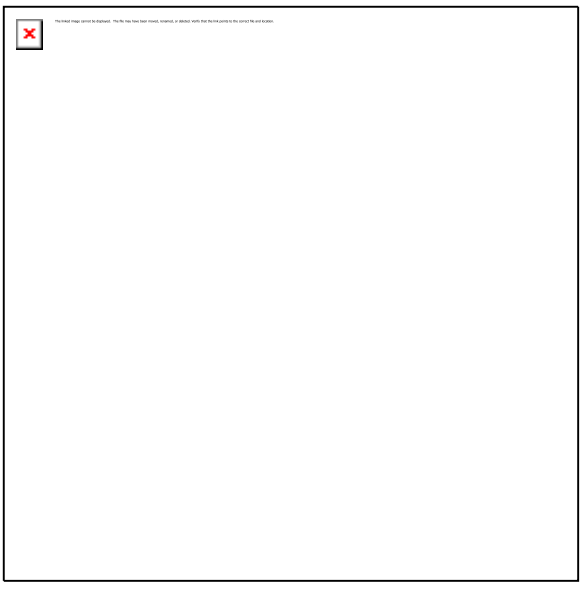
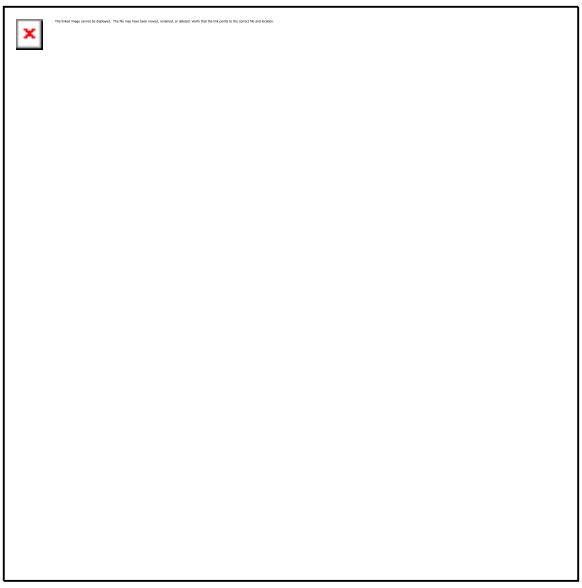
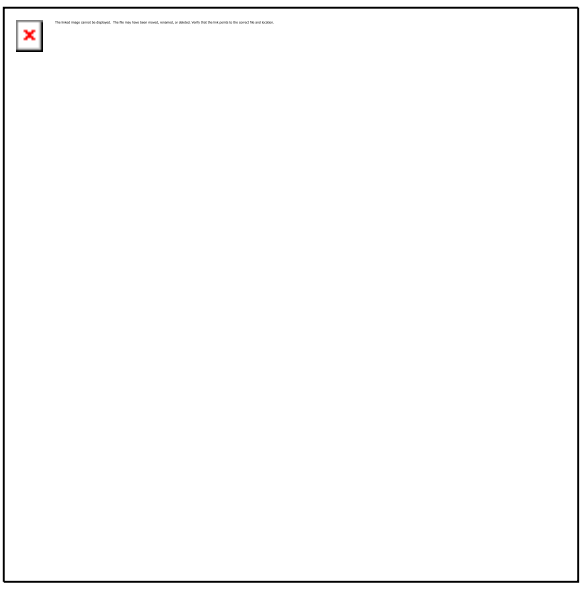

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

دورهٔ علوم و معارف اسلام ۲

هُو العَلیم

جلد دهم

از قسمت

امام شناسی

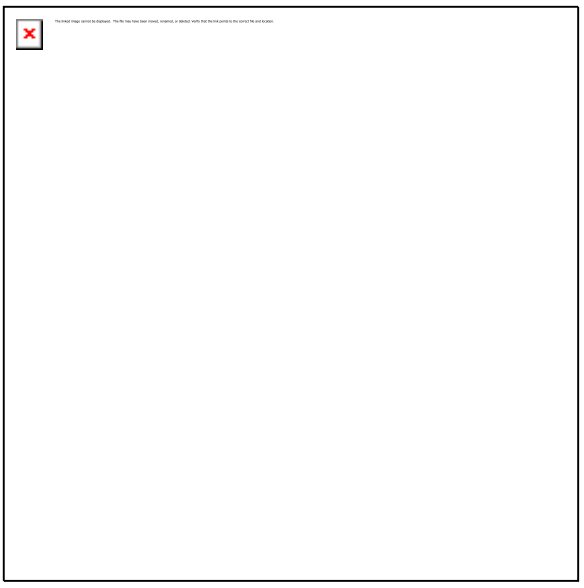
(حدیث منزلة)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین

حسینی طهرانی

قَدَّسَ الله نفسُه الزّکیة


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هُوَ العَزیز

إمام شناسی

بحث‌های تفسیریّ، فلسفیّ، روائیّ تاریخیّ، اجتماعیّ

دربارهٔ امامت و ولایت بطور کلّیّ

و دربارهٔ إمامت و ولایت أمیرالمؤمنین علیّ بن

أبی‌طالب

و أئمّهٔ معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص

درس‌های علمیّ استدلالی متّخذ از قرآن کریم

و روایات وارد از خاصّه و عامّه؛ و ابحاث حَلّی و

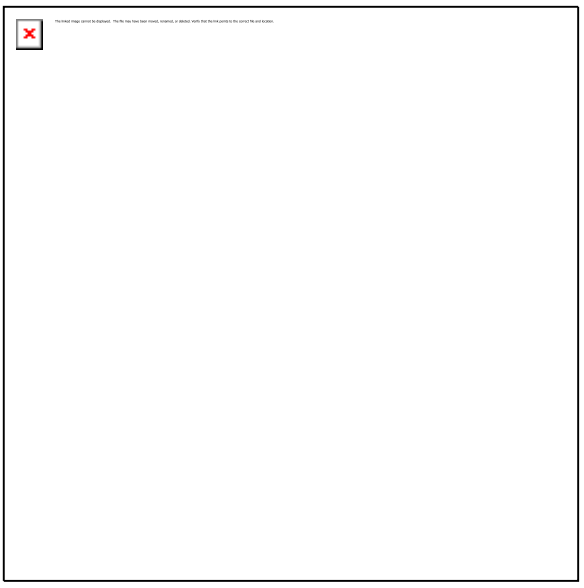
نقدیّ

پیرامون ولایت

لمؤلّفه الحقیر:

سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

عُفِیَ عَنه


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هُوَالعَلیم

دورهٔ علوم و معارف اسلام

جلد دهم

از قسمت

إمام شناسیّ

شامل مطالب:

۱ـ حدیث منزلة: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی.

۲ـ مقامات و مواردی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به حدیث منزله مخاطب ساخته‌اند.

۳ـ سایر مقامات حدیث منزله، و استضعاف أمیرالمؤمنین علیه السّلام مانند استضعاف هرون.

درس صد و سی و ششم تا صد و چهل و یکم: حدیث منزلت: أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أَنَّه لاَ نَبِیَّ بَعْدِی

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّدٍ و آله الطّاهرين، و لعنة

اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام

يوم الدِّين، و لا حُوْل و لا قُوّة إلّا باللَه العلىّ العظيم

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابه الكريم:

اِذْهَبْ إِلي فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَي. قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي. وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي. هارُونَ أَخِي. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي. وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي. كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا. وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا. إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصِيرًا. قالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسي[1].

«(خداوند به موسى خطاب نمود) برو به سوى فرعون! زيرا كه او در كفر و عناد طغيان كرده است. موسى به خداوند عرض كرد: بار پروردگار من؛ (اينک كه بدين مأموريّت مرا گسيل نمودى!) شرح صدرى به من عطا بفرما (كه خسته نشوم، و در مقابل جفا و إنكار مردم شكيبا باشم) و كار مرا براى من آسان بنما (و مشكلاتى كه در اين رسالت متوجّه مى‌گردد، سهل فرما)! و عقده و گِره را از زبانم بردار؛ تا گفتار مرا بفهمند و إدراک كنند. و همچنين يک

[1] آيات ٢٤ تا ٣٦، از سورهٔ طه: بيستمين سوره از قرآن كريم.

نفر از أهل مرا برای من وزیر گردان؛ تا مرا معاونت کند! و او هارون برادر من باشد؛ و پشت مرا به نیروی او محکم کن! و او را در أمر رسالت و تعهّد پیام با من شریک بنما! تا ما پیوسته و بطور مُدَام تسبیح تو را بسیار گوئیم؛ ستایش و تقدیس تو را بجای آورده؛ و یاد تو را زیاد بنمائیم! بدرستی که حقّاً توبه ما و أحوال ما بینائی! خداوند به موسی خطاب فرمود: آنچه از ما درخواست کردی؛ همه آنها به تو داده شد».

تقاضای موسی از خداوند، وزارت و نبوّت را برای برادرش هارون

این آیات مبارکه راجع به حضرت موسی و برادرش هارون علی نبیّنا و آله و علیهما الصلاة و السّلام است؛ و تقاضای حضرت موسی از خداوند عزّوجلّ این بود که در تبلیغ رسالت و أدآءِ أمانت إلهیّه و برانگیخته شدن به سوی قوم مشرک: فرعون جنایت پیشه، و هامان وزیرش و سایر متعدّیان و متجاوزانی که با او همراه بودند، و تمام قوم را پیرو شهوات و أمیال نفسانیّه خود نموده بودند؛ آن حضرت معین و یاور و وزیری داشته باشد؛ تا در این أمر موفّق آید؛ و أداء رسالت کند.

آنچه را که حضرت موسی علیه السّلام، از خداوند طلب نمود؛ این بود که: برادرش هارون را در أمر نبوّت و رسالت شریک او قرار دهد؛ و به منصب نبوّت و رسالت منصوب کند؛ تا هر دو با هم قدم به قدم در این راه گام بردارند؛ هر دو از خداوند، وحی و إلهام گرفته؛ و هر دو در تبلیغ رسالت یار و یاور هم باشند.

حضرت موسی دارای مقام نبوّت و ریاست کلّیّه بر بنی اسرائیل و سبطیان؛ و إرشاد و هدایت فرعونیان و قبطیان بوده باشد؛ و حضرت هارون

دارای مقام نبوّت و وزارت، و معاونت اُمور را در دست داشته باشد.

و بطور کلّی هر دو با یکدیگر سخن به سخن؛ و گام به گام؛ دست در دست یکدیگر نهاده؛ و هر دو از خداوند وحی گرفته، یکی به عنوان إمارت و دیگری به سمت وزارت مشغول کار شوند.

خداوند را بسیار تسبیح کنند؛ و تنزیه و تقدیس نمایند؛ و از شوائب فقر و نیاز و احتیاج به اُمور عالم کثرت و استمداد از أشیاء و مصلحت بینی‌ها در اُمور؛ پاک و مقدّس بدارند؛ و یاد خدا را زیاد بنمایند؛ چون خداوند به أحوال ایشان بصیر و از مَمْشَی و مسلک آنها مطّلع و از نیّات و سرائر آنان نیز مطّلع است.

از جانب خداوند به حضرت موسی علیه السّلام خطاب آمد که: دعایت به إجابت رسید و خواسته است داده شد؛ ما برادرت هارون را در أمر نبوّت شریک تو قرار دادیم؛ و در أمر إمارت و ولایت معین و یاور و وزیر تو ساختیم! اینک به سوی فرعون طغیانگر بروید؛ و او را دعوت به دین توحید، و مشی در صراط استقامت و عدالت بنمائید! و این نصب وزارت را صریحاً در قرآن کریم برای حضرت هارون

بیان می‌کند وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَي الْكِتابَ وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِيرًا[1].

و ما عین این جریان حضرت موسی؛ و إنابهٔ او را به سوی خدا؛ و دعای او را برای استخلاف حضرت هارون؛ و برآورده شدن حاجت او را به نصب هارون: برادرش به مقام نبوّت و خلافت و وزارت، دربارهٔ حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و إنابهٔ او را به سوی خدا، و دعای او را برای استخلاف حضرت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام؛ و برآورده شدن حاجت او را به نصب آن حضرت به مقام خلافت و وزارت و ولایت و وصایت و أخوّت می‌یابیم[2].

---

[1] آیه ۳۵، از سورهٔ ۲۵: فرقان.

[2] سیّد ابن طاوس دعای رسول الله را برای استخلاف أمیرالمؤمنین و إعطاء جمیع مقامات هارون را نسبت به موسی در وقت نزول آیه إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ از ثعلبی با چندین طریق روایت می‌کند که از جملهٔ آنها روایتی است که ثعلبی مرفوعاً از عباية بن ربعی آورده است که او گفت: در وقتی که عبد الله بن عبّاس بر سر چاه زمزم نشسته بود و می‌گفت قال رسول الله، و از أحادیث وارده از رسول خدا برای مردم بیان می‌کرد؛ مردی که بر سر خود و روی خود عمامه بسته بود بدانجا آمد؛ و هر بار که ابن عباس می‌گفت: قال رسول الله و حدیثی بیان می‌نمود؛ آن مرد نیز می‌گفت: قال رسول الله و حدیثی از رسول خدا بیان می‌کرد. ابن عبّاس گفت: از تو می‌خواهم با سوگند به خدا که خودت را معرّفی کنی! آن مرد عمامه را از رخسار خود کنار زد و چهره نمایان کرد، و گفت: أیّها النّاس! هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر کس نمی‌شناسد؛ بداند که من جُنْدَب بن جُنَادهٔ بدریّ أبو ذرّ غفاریّ هستم. من از رسول خدا با این دو گوشم شنیدم؛ و اگر دروغ بگویم کر شوند؛ و با این دو چشمم دیدم، و اگر دروغ بگویم کور شوند که می‌گفت: علیّ قائد البررة، وقاتل الكفرة منصورٌمن نصره، مخذولٌ من خذله

«علی پیشوا و رهبر نیکان است و کشندهٔ کافران، کسی که او را یاری کند یاری می‌شود؛ و کسی که او را رها کند و تنها گذارد مخذول و منکوب می‌گردد».

ای مردم روزی من با رسول خدا که نماز ظهر را بجای می‌آورم مرد سائلی در مسجد سؤال نمود؛ و کسی به او چیزی نداد؛ سائل دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا گواه باش که من در مسجد رسول خدا سؤال کردم و کسی به من چیزی نداد. و علی علیه السّلام در حال رکوع بود او دست خود را دراز کرد و با انگشت خنصر راست (انگشتر کوچک) به او اشاره نمود؛ و عادت علی چنین بود که پیوسته انگشتری خود را در انگشت کوچک دست راست می‌کرد. سائل جلو آمد و انگشتری را از انگشت علی بیرون آورد؛ و این أمر در برابر دیدگان رسول خدا واقع شد. چون رسول خدا از نماز فارغ شد، سر خود را به سوی آسمان بلند کرد و عرض نمود: اللهمّ انّ موسی‌سألک فقال: «رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَ یَسِّرْ لِی أَمْرِی وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی هارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی» فأنزلت علیه

دعای پیامبر برای شفای علی علیه السلام

سُلیم بن قَیْس، از مقداد بن أسود، در پاسخ سؤالی که سُلَیم دربارهٔ علی بن أبی طالب علیه السّلام از او نموده بود؛ روایت می‌کند که او گفت: ما با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به سفر می‌رفتیم؛ قبل از آنکه زنان خود را أمر به حجاب نماید؛ و علی علیه السّلام خدمت رسول خدا را می‌کرد؛ و رسول خدا غیر از علی خادمی نداشت؛ تا آنکه می‌گوید: شب‌ها رسول خدا بر می‌خاست و در دل شب نماز می‌گزارد.

یک شب تب شدیدی برای علی پیدا شد؛

قرآناًناطقاً «سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَ نَجْعَلُ لَکُما سُلْطاناً فَلا یَصِلُونَ إِلَیْکُما بِآیاتِنا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغالِبُونَ.» اللهم و أنا محمّدٌ نبیّک وصَفیّک‌اللهم فاشرح‌لی‌صدری

ویسّرلی‌أمری‌واجْعَل‌لِی‌وَزِیرًامِن‌أَهْلِی عَلِیًا أُشْدُد بِهِ ظَهْرِی.

أبو ذر می‌گوید: هنوز سخن رسول خدا به پایان نرسیده بود که جبرائیل علیه السّلام از نزد خداوند متعال فرود آمد و گفت: ای محمّد بخوان رسول خدا گفت چه بخوانم؟ گفت بخوان: إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ. («طرائف» ابن طاوس، طبع قم سنهٔ ۱۴۰۰ ه، ج ۱، ص ۴۷ و ص ۴۸، حدیث ۴۰).

بطوری که نگذاشت تا به صبح علی بخواهد؛ و رسول خدا هم به جهت بیداری علی، در آن شب نخوابید؛ و تا به صبح بیدار بود؛ و رسول خدا در آن شب گاهی نماز می‌خواند؛ و گاهی به نزد علی علیه السّلام می‌آمد؛ و او را نوازش می‌نمود؛ و دلداری و آرامش می‌داد؛ و به او نگاه می‌کرد.

تا آنکه سپیدهٔ صبح دمید؛ و چون با أصحاب خود، نماز صبح را بجای آورد؛ عرضه داشت: اللهُمَّ اشْفِ عَلِیًّا وَ عَافِهِ فَإِنَّهُ قَدْ أَسْهَرَنِی مِمَّا بِهِ مِنَ الْوَجَعِ «بار پروردگارا! علی را شفا عنایت کن! و به او عافیت مرحمت بفرما! چون از شدّت دردی که داشت؛ نگذاشت من بخوابم؛ و تا صبح بیدار بودم».

علی علیه السّلام بعد از دعای رسول الله؛ حالش چنان خوب شد؛ که گوئی گرهی را از ریسمانی باز کردند؛ و پس از این، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفت: أَبْشِرْ یَا أَخِی «بشارت باد بر تو ای برادر من» ـ و تمام اصحاب گردا گرد پیامبر این سخن را می‌شنیدند ـ.

علی علیه السّلام گفت: بَشَّرَکَ اللهُ بِخَیْرٍ یَا رَسُولَ اللهِ وَ جَعَلَنِی فِدَاکَ «ای پیغمبر خدا!» خداوند تو را بشارت به خیر دهد؛ و مرا فدای تو گرداند».

دعای پیامبر تمام کمالات خود را حتّی نبوّت را برای علی علیه السّلام

قالَ: **إنِّی لَمْ أسْألِ اللهَ شَیْئًا إلاَّ أعْطَانِیهِ! وَ لَمْ أسْألْ لِنَفْسِی شَیْئًا إلاَّ سَألْتُ لَكَ مِثْلَهُ! إنِّی دَعَوْتُ اللهَ أنْ یُوَاخِیَ بَیْنِی وَ بَیْنَكَ فَفَعَلَ.**

وَ سَألْتُهُ إذَا أَلْبَسَنِی ثَوْبَ النُّبُوَّةِ وَ الرِّسَالَةِ أنْ یُلْبِسَكَ ثَوْبَ الْوَصِیَّةِ وَ الشَّجَاعَةِ، فَفَعَلَ.

وَ سَألْتُهُ أنْ یَجْعَلَكَ وَصِیِّی، وَ وَارِثِی، وَ خَازِنَ عِلْمِی؛ فَفَعَلَ.

وَ سَألْتُهُ أنْ یَجْعَلَكَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی وَ أنْ یَشُدَّ بِكَ أزْرِی؛ وَ یُشْرِكَكَ فِی أمْرِی فَفَعَلَ؛ إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی، فَرَضِیتُ ـ الحدیث[1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: من از خداوند چیزی را نخواسته‌ام مگر آنکه به من عطا کرده است! و من چیزی را برای خودم نخواسته‌ام! مگر آنکه مثل آن را برای تو خواسته‌ام!

من از خداوند خواسته‌ام؛ میان من و تو عقد

---

[1] «کتاب سُلَیم بن قَیْس» هلالی کوفی، ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲. و مختصر مضمون این روایت را در «کنز العمال» ج ۱۵ ص ۱۵۰ در شمارهٔ ٤٢٨ از أمیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر کرده است.

اُخوّت و برادری برقرار کند؛ و تو را برادر من گرداند؛ این خواهش را خداوند پذیرفته است.

و من از خداوند خواسته‌ام؛ در این صورتی که به من خلعت نبوّت و رسالت را پوشانیده است؛ به تو خلعت وصیّت و شجاعت را در بر کند؛ و این خواهش را پذیرفته است.

و من از خداوند خواسته‌ام که تو را وصیّ من؛ و وارث من، و مَخْزن علم من قرار دهد؛ و این خواهش را پذیرفته است.

و من از خداوند خواسته‌ام که منزله و نسبت تو را با من همانند منزله و نسبت هارون به موسی گرداند؛ و پشت مرا به تو محکم کند؛ و تو را در امر رسالت من شریک گرداند؛ خداوند خواهش مرا پذیرفته است مگر نبوّت تو را! زیرا که من خاتم النبیّین هستم؛ و پس از من پیامبری خداوند نمی‌فرستد. من هم به عنایت خداوندی به تمام کمالات از وصایت و اُخوّت و وراثت و وزارت و خلافت و ولایتی که به تو عنایت فرمود؛ و از دادن خصوص مقام نبوّت خودداری کرد؛ راضی شدم».

حاکم حسکانی با سند متّصل خود از انس بن مالک روایت کرده است که: رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم برای جمع‌آوری صدقات شخصی را به سوی قومی روانه نمودند. آن قوم ریختند و آن شخص را کشتند. این مطلب به پیامبر رسید. آن حضرت علی را فرستادند. علی با جنگجویان آنها جنگ کرد و ذرّیّهٔ آنان را اسیر کرد. چون این خبر به پیغمبر رسید خوشحال شد. و چون علی به مدینه نزدیک شد پیغمبر وی را دیدار کرد و در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید؛ و گفت: بِأبی أنْتَ وَأمیِّ مَنْ شَدَّ اللهُ عَضُدی بِهِ کَما شَدَّ عَضُدَ مُوسَی بِهَارونَ. «پدرم و مادرم فدای آن‌کس باد که خداوند بازوی مرا به او محکم ساخت همان طور که بازوی موسی را به برادرش هارون محکم ساخت[1]». و این فرموده از آیهٔ قرآن است که خداوند به موسی خطاب کرد: سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ[2] «ما البتّه بزودی بازوی تو را به برادرت محکم خواهیم ساخت».

و علاّمهٔ امینی از «مناقب احمد» حَنْبَل، و از «الرّیاض النّضرة» ج ۲ ص ۱۶۳، از أسماء بنت

---

[1] «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۴۳۵، حدیث ۵۹۸.

[2] آیهٔ ۳۵ از سورهٔ ۲۸: قصص.

عمیس آورده است که او گفت: سَمِعْتُ رَسولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقولُ: اللهُمَّ إنّی أقولُ کَما قالَ أخی موسَی: اللهُمَّ اجْعَلْ لِی وَزیرًا مِنْ أهْلِی: أخِی عَلِیًّا اُشْدُدْ بِهِ أزْرِی، وَ أشْرِکْهُ فِی أمْرِی، کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیرًا وَ نَذْکُرَکَ کَثِیرًا، إنَّکَ کُنْتَ بِنَا بَصیرًا[1].

و نظیر این مفاد که از نبوّت گذشته، هیچکس از أمیرالمؤمنین علیه السّلام برتر نیست؛ و آن حضرت تمام صفات کمالیّه و مناصب الهیّه را دارد؛ حدیثی است که أبو نعیم اصفهانی، با سند متّصل خود از مَعَاذ بن جَبَلْ روایت می‌کند که:

قَالَ النَّبِی صلّی الله علیه و آله و سلّم: یَا عَلِیُّ أخْصِمُکَ بِالنُّبُوَّةِ! وَ لاَ نُبُوَّةَ بَعْدِی! وَ تَخْصِمُ النَّاسَ بِسَبْعٍ! وَ لاَ یُحاجُّکَ فِیهَا أحَدٌ مِنْ قُرَیْشٍ!

أنْتَ أوَّلُهُمْ إیمَانًا بِاللهِ! وَأوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللهِ! وَأقْوَمُهُمْ بِأمْرِ اللهِ! وَ أقْسَمُهُمْ بِالسَّوِیَّةِ!

---

[1] «الغدیر» ج ۳، ص ۱۱٦.

وَ أَعْدَلَهُمْ فِی الرَّعِیَّةِ! وَ أَبْصَرُهُمْ بِالْقَضِیَّةِ! وَ أَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللهِ مَزِیَّةً![1]

«پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ای علی! من در أمر نبوّت بر تو غلبه کرده‌ام، و پیغمبری بعد از من نیست! و تو در هفت چیز بر جمیع مردم غلبه کرده‌ای! بطوری که هیچیک از مردمان قریش را چنین توانی نیست که بتوانند در آنها با تو محاجّه کنند، و برتری و یا برابری خود را بر تو اثبات نمایند!

تو در ایمان به خدا، سبقت‌گیرنده‌تر از همه هستی! و در پیمان و عهد خدا، وفا کننده‌تر می‌باشی! و به أمر خدا قیام کننده‌تر و استوار هستی! و در قسمت أموال و حقوق، مساوی‌ترین قسمت کننده می‌باشی! و در بین رعیّت، با عدالت رفتار کننده‌ترین آنها هستی! و در منازعات و مرافعات، بصیرترین و بیناترین حاکم و قضاوت کننده هستی، و از جهت مزیّت و ارزش، بزرگترین آنها در نزد خداوند هستی»!

---

[1] «حِلْیَة الأولیاء» ص ٦٥ و ص ٦٦. و در «غایة المرام» قسمت أوّل ص ١٢٥ حدیث شمارهٔ ٩٧ این روایت را از ابن ابی الحدید روایت می‌کند و نیز حدیث أنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی را روایت می‌کند و در دنبال آن از ابن ابی الحدید نقل می‌کند که او گفت: و أبان نفسُه عنه بالنبوّة، و أثْبَتَ له ما عداها و من جمیع الفضائل و الخصائص مشترکاً بینهما.

در اینجا می‌بینیم که صریحاً رسول خدا علی بن ابی طالب را فقط از جهت نبوّت گذشته، از همه جهان برتر شمرده است؛ و از جمیع کمالات فقط نبوّت را استثناء نموده است. و علی هذا آن حضرت واجد تمام صفات و مناصب است زیرا معنای أوفاهم بعهد اللَه و أقومهم بأمر اللَه و أبصرهم بالقضیّة و أعدلهم فی الرّعیة و أقسمهم بالسّویّة و أعظمهم عند اللَه مزیّة، بر اساس کمال و وجود نفس واسعه؛ و إحاطه نوریّه و إلهیّه آن حضرت است، که از جانب پروردگار به او داده شده است؛ و او را بر مسند چنین درجه و مقامی ارتقاء داده است.

و نیز أبو نعیم إصفهانی با سند متّصل دیگر از سعید بن مُسَیِّب، از أبو سعید خُدْری، روایت می‌کند که: قالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم لِعَلِیٍّ ـ وَضَرَبَ بَیْنَ کَتِفَیْهِ ـ یا عَلِیُّ! لَکَ سَبْعُ خِصَالٍ لاَ یُحَاجُّکَ فیهِ أحَدٌ یَوْمَ الْقِیَامَةِ! أنْتَ أوَّلُ الْمُؤمِنین بِاللهِ إیمانًا! وَ أوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللهِ! وَ أقْوَمُهُمْ بِأمْرِ اللهِ! وَ أرْأفُهُمْ بِالرَّعِیَّةِ! وَ أقْسَمُهُمْ بِالسَّوِیَّةِ! وَ

أَعْلَمُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ! وَ أَعْظَمُهُمْ مَزِيَّةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ [1].

در این روایت نیز، نه تنها آن حضرت را از قریش برتر شمرده است؛ بلکه از جمیع خلایق در روز قیامت برتر شمرده است. و لذا در آخر می‌فرماید: أرزش و مزیّت تو، در روز قیامت از همه افزون‌تر است.

و این گفتار را رسول خدا، در هنگامی که با دست خود بر پشت علی می‌زد می‌گفت.

وزارت و خلافت علی از روز اوّل با نبوّت رسول خدا بوده است

و بر أساس همین وَحْدت نفس، و اتحاد روح رسول الله و روح أمیرالمؤمنین است که از روز أوّل که رسول خدا مأمور به دعوت عشیره و قبیلهٔ خود شد ـ قبل از آنکه مأمور به تبلیغ عمومی، و اعلان همگانی گردد، و آیهٔ: فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ [2] نازل گردد ـ

چون آیهٔ شریفهٔ: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ [3]

---

[1] «حلیة الأولیاء» ص ٦٦.

[2] آیه ٩٤ و ٩٥، از سورهٔ ١٥: حِجْر: «و بآنچه أمر شده‌ای؛ مأموریّت خود را فاش ساز؛ و إعلان بلند در دِه! و از مشرکان روی بگردان! ما تو را از شرّ مسخره کنندگان کفایت می‌کنیم.»

[3] آیه ٢١٤، از سورهٔ ٢٦: شعراء: «و قوم و خویشان نزدیکترین خود را، از خدا و جهنّم و عواقب امورشان بترسان.»

نازل شد؛ و پیامبر به أمر خدا مأمور شد، که بزرگان و مردان از بنی هاشم را دعوت کند؛ و به علی گفت: ران گوسپندی طبخ کن! و قدح شیری آماده کن! و چهل نفر از بنی عبد المطلّب را که تعدادشان در آن روز به این مقدار می‌رسید، دعوت کن!

علی علیه السّلام همه را دعوت کرد؛ و همگی از آن غذا خوردند، و سیر شدند؛ و همگی از آن قدح شیر نوشیدند؛ و سیراب شدند؛ در این حال پیامبر اکرم إظهار می‌دارد که ای قوم! من به پیغمبری به سوی شما و عرب و همهٔ جهان مبعوث شده‌ام! و این بار سنگین است؛ و این مأموریّت عظیم. کدام یک از شماست که مرا در این أمر رسالت کمک کند؟ و معاونت نماید؟ و برادر من، و وصیّ من، و خلیفه من در میان اُمّت من، و ولیّ هر مؤمنی بعد از من بوده باشد؟ هیچکس جواب نگفت فقط و فقط علی برخاست و گفت: أنَا یَا رَسُولَ الله.

حضرت رسول، علی را که طفلی بود؛ و هنوز به مرحله بلوغ نرسیده بود، نشاندند، و دوباره دعوت خود را که: أيُّكُمْ يُبَايِعُنِى عَلَى أنْ يَكُونَ أخِى وَ صَاحِبِى وَ وَارِثِى وَ وَلِيَّكُمْ بَعْدِى؟!

«کدامیک از شماست که: جان و نفس خود را به من بفروشد؟ و سر خود را بسپارد؟ در برداشتن این أمر عظیم که: برادر من، و مصاحب من، و وارث من، و صاحب اختیار و مولای شما پس از من بوده باشد؟» عرضه داشت.

هیچکس از آنها پاسخ نداد، و علی برخاست؛ و گفت: أنَا يَا رَسُولَ اللهِ! «من هستم ای رسول خدا»!

حضرت رسول فرمود: بنشین و برای بار سوّم دعوت خود را که: أيُّكُمْ يَنْتَدِبُ أنْ يَكُونَ أخِى، وَ وَزِيرِى، وَ وَصِيِّى، وَ خَلِيفَتِى فِى أُمَّتِى، وَ وَلِىَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِى؟!

«کدامیک از شما است که دعوت مرا بپذیرد، که برادر من باشد؟ و وزیر من باشد؟ و وصیّ من باشد؟ و جانشین من در میان اُمّت من باشد؟ و صاحب اختیار هر مؤمنی پس از من باشد؟!» عرضه داشت.

هیچکس از آنها پاسخ نداد، و علی برخاست؛ و گفت: أنَا يَا رَسُولَ اللهِ! «من هستم ای رسول خدا»!

پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم سر علی را در دامن خود گرفت؛ و از آب دهان خود، در دهان او انداخت و عرض کرد: اللهُمَّ امْلأ جَوْفَهُ عِلْمًا وَ فَهْمًا وَ حُكْمًا «خداوندا درون او را سرشار از علم و فهم و حکم گردان!» و فرمود: إنَّ هَذَا أخِی وَ وَصِیِّی وَ خَلِیفَتِی فیکُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أطِیعُوا![1]**! «اینست برادر من، و وصیّ من! و جانشین من در میان شما! پس به فرمان او گوش فرا دهید! و از او اطاعت نمائید!»**

و سپس به أبو طالب عموی خود فرمود: یا أبَا طَالِبٍ! اسْمَعِ الآنَ لِابْنِکَ! وَ أطِعْ! فَقَدْ جَعَلَهُ اللهُ مِنْ نَبِیِّهِ بَمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی!

«ای أبو طالب! اینک گوش به گفتار پسرت فرا دار! و از او اطاعت کن! زیرا که خداوند منزله او را نسبت به پیغمبرش، همانند منزله هارون نسبت به موسی

---

[1] این فقره از روایت را در «دلائل الصّدق» ج ۲، ص ۲۳۳ آورده است.

قرار داد».[1]

باری، شاهد از این مطلب آنست که: آن مجلس را پیامبر فراهم ساخت، برای آنکه برای خود یاور و معین، و وزیر، و برادر، و مُواسی در گرفتاریها، و بلایا و شدائد، و گرانی بار نبوّت، و تبلیغ رسالت در زمان حیات و نگهبان و پاسدار وحی خداوندی، و حافظ دین خدا، و إمام و

---

[1] علاّمه آیة الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «المراجعات» مراجعهٔ ۲۰، طبع اوّل، ص ۱۱۱، در تعلیقه گوید:

«بنا بر آنچه ما در متن، این حدیث را از مصادر متقنه آوردیم و در صحّت آن جای تردید نیست، مکان و محلّی برای گزاف گوئی‌های ابن تیمیّه و تحکّمات او که از عصبیّت و حمیّت او سرچشمه گرفته است نمی‌باشد. این حدیث را نویسندهٔ اجتماعی مصری محمّد حسین هیکل ذکر کرده است. به ستون دوّم از صفحهٔ پنجم از ضمیمهٔ شمارهٔ ۲۷۵۱ از روزنامهٔ او: «السّیاسة» صادر شده در روز ۱۲ ذی‌القعدهٔ سنه ۱۳۵۰ مراجعه کنید، آنرا مفصّلاً می‌یابید.

و اگر به ستون چهارم از صفحهٔ ششم از ضمیمهٔ شمارهٔ ۲۷۸۵ از «السّیاسة» مراجعه کنید خواهید یافت که این حدیث را از مسلم در صحیحش و از أحمد در مسندش و از عبدالله بن أحمد در «زیادات المسند» و از ابن حجر هیثمی در «جمع الفوائد» و از ابن قتیبه در «عیون الأخبار» و از أحمد بن عبد ربّه در «العقد الفرید» و از عمرو بن بحر جاحظ در رسالهٔ خود دربارهٔ بنی هاشم، و از امام أبوإسحق ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است.»

سپس علاّمه شرف الدّین گوید:

من می‌گویم: و این حدیث را جرجیس انگلیسی در کتاب خود بنام «مقالة فی الإسلام» نقل کرده است، و این کتاب را آن مرد ملحد پرتستانی که خود را هاشم العربی نام نهاده است به عربی ترجمه نموده است؛ و شما این حدیث را در ص ۷۹ از طبع ششم ترجمهٔ «مقاله» خواهید یافت. و به جهت اشتهار این حدیث جماعتی از فرنگیان آنرا در کتابهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی خود ذکر کرده‌اند، و توماس کارلیل در کتابش بنام «الأبطال» مختصرش را ذکر کرده است.

پیشوای اُمِّت إسلام بعد از ممات خود داشته باشد.

و بعینه همان طور که موسی، در أثر خطابِ خداوندی، خود را تنها دید؛ و نیازمند به برادری همچون هارون، که پشت و پناه او باشد؛ و در حمل أعْباءِ نبوّت، و أداء رسالت، به فرعون و فرعونیان، شریک و سهیم او باشد، همینطور رسول خدا، در أثر وحی خداوندی، به رسالت و إبلاغ آن به مردم جهان و مشرکان و کفّار و نبرد علمی و عملی با مخالفان و منافقان و دنیا طلبان که پیوسته سدّ محکم، و دژ مستحکم در نیل مراد پیامبران خدا هستند؛ خود را یکّه و تنها می‌بیند؛ و إعلان می‌دارد که: من خلیفه، و وزیر، و معین، و یار، و یاور و برادری می‌خواهم که دست مرا در این أمر بگیرد؛ و در أداء رسالت شریک و سهیم من باشد؛ و در مشکلات و أنواع بلایا و اقسام مصائب و گرفتاری‌ها، و کارشکنی‌های متعدّیان و متجاوزان، و نبرد با ستمکاران و ظالمان، و قلع و قمع فاجران و مجرمان، و رساندن ندای توحید به گوش مستضعفان جهان، و در بندماندگان و اُسَرای نفس أمّاره، و طواغیت زمان قدم به قدم با من باشد؛ و در سرّاء و ضرّاء، و روز و شب، و در صلح و جنگ، پشتیبان و وزیر و برادر من باشد؛ و بار رسالت را همانند

من که بر دوش کشیده‌ام؛ او بار خلافت و إمامت و وزارت را بر دوش کشد؛ و در تمام مراحل و منازل سیر معنوی و روحی، با من باشد.

نبوّت پیامبر و وزارت علیّ با هم مجتمعند

و از جانب خداوند، علی در آن روز، به إمامت و ولایت و خلافت و وراثت و أخوّت منصوب شد. پس نبوّت رسول الله، از ولایت علی جدا نیست؛ و اسلام از روز اوّل بر دو پایهٔ نبوّت و إمامت پایه گذاری شده است؛ و این سقف بر این دو بنیان استوار است؛ و با یک پایه بدون دیگری فرو می‌ریزد؛ و گسیخته و پاره می‌گردد؛ و از آن جز اسمی هیچ نمی‌ماند.

پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، در مجلس عشیره و اقوام خود، تنها آنها را به إسلام دعوت نمی‌کند؛ زیرا پذیرش أصل اسلام، برای بسیاری از آنان مهمّ نبود؛ همچنان که حمزه قبول اسلام کرد؛ و از پیش کسوتان این راه شد؛ و إسلام أبو طالب در خفیه، و کمک و معاونت او به پیغمبر به حدّی بود که سال رحلت او و رحلت خدیجه را از شدّت حزن و أندوهی که بر پیامبر وارد شد، عَامُ الْحُزْن خوانند؛ و عباس نیز قبول اسلام کرد.

بلکه دعوت پیغمبر در آن مجلس، طلب وزیر، و قبول معاون، و خلیفه، و وصیّ در همهٔ اُمور اُمِّت اسلام بود. و چون پذیرش این أمر، بسیار سخت، و کمرشکن بود، فلهذا همه سکوت کردند؛ و از پذیرش آن امتناع نمودند.

ما در مجلس پنجم از جلد اوّل، از دورهٔ «امام‌شناسی» مفصّلاً دربارهٔ آیهٔ إنذار و حدیث عشیره بحث کرده‌ایم، و مدارک مُتْقَن و قویّی را در دلالت و سند این حدیث مبارک نشان داده‌ایم، فلهذا در اینجا از ذکر مَدارک خود داری نمودیم؛ و نشان دادیم که لفظ وَ خَلِیفَتی فیکُمْ ـ که عامّه بر ایشان گران است ـ در آن حدیث موجود است. و خلیفه به معنای جانشین است.

اینک نیز در اینجا فقرات شاهد مطلب را از حدیث عشیره، از بعضی از مصادر دیگر ذکر می‌کنیم:

روایت سُلَیْم دربارهٔ حدیث عشیره و آیه انذار

سُلَیم بن قیس،[1] در ضمن بحث و گفتگوئی که میان معاویه و میان قیس بن سَعْد بن عباده ـ در سفری که بعد از شهادت أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و بعد از صلح و یا شهادت إمام حسن مجتبی علیه السّلام، برای حجّ به مدینه وارد شده بود ـ واقع شد؛ و در آن گفتگو قیس بن سَعْد، درست در مقابل معاویه به برهان و استدلال برای إثبات بطلان او، و حقانیّت علیّ بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السّلام قیام می‌کند؛ و معاویه را محکوم می‌سازد؛ بیان می‌کند که: از جملهٔ

---

[1] آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص ۳۵۷ فرموده است:
از جملهٔ مشاهیر متکلّمین شیعه سُلَیْم (با تصغیر) ابن قیس الهلالیّ التّابعیّ از أصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام و ملازم با وی و با حسنین علیهما السّلام و منقطع به سوی ایشان بوده است. او أوّلین کس است که حوادث واقعه بعد از وفات رسول خدا صلّی الله علیه وآله را نوشت. او موثّق و راست گفتار است، و متکلّم و فقیه است. بسیار روایت شنیده است. از سلمان فارسی و أبو ذرّ غفاری و عمّار بن یاسر و مقداد و حذیفة بن یمان و عبّاس بن عبد المطّلب و پسرش عبد الله و غیرِهِم روایت شنیده است. و عمر طولانی نمود. و حجّاج بن یوسف ثقفی او را با شدیدترین وجهی به سوی خود طلب کرد امّا او پنهان شد و حجّاج به او دست نیافت؛ و در همان زمانِ حجّاج از دنیا رفت.

سخنان این بود که: قیس بن سَعْد به معاویه گفت:

خداوند محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم را به جهت رحمت برای عالمیان مبعوث به نبوّت فرمود.

محمّد را مبعوث فرمود، به سوی کافّهٔ مردم، و به سوی جنّ و إنس؛ و به سوی

سرخ پوست، و سیاه پوست، و سپید پوست، و او را به نبوّت اختیار کرد و برگزید؛ و به رسالت خود اختصاص داد.

أوّلین کسی که او را تصدیق کرد؛ و به او ایمان آورد پسر عمویش عَلِیّ بن أبی طالب علیه السّلام بود.

و أبُو طالب: عمویش پیوسته از او دفاع می‌کرد؛ و خطرات را از او دور می‌ساخت؛ و در حفظ و حراست او کوشا بود؛ و فاصله و حائل می‌شد بین کفّار قریش که بخواهند به او آزاری برسانند؛ و یا بتوانند مانع از دعوت او گردند؛ و او را گفت که: رسالت پروردگار خودت را برسان، و به مردم تبلیغ کن!

پیغمبر بطور مدام و پیوسته، از ظلم و کین قریش در حفظ و حراست بود، تا عمویش أبو طالب رحلت کرد؛ و پسرش علیّ را أمر کرد که پیامبر را یاری و معاونت و موازرت نماید؛ و علیّ پیوسته پیامبر را نصرت و یاری و معاونت می‌کرد؛ و جان و نفس خود را در پیشگاه پیغمبر قرار می‌داد، در هر واقعهٔ هایله، و هر شدّت و عُسْرَت، و هر ضیق و تنگی، و هر خوف و هراسی که پدید می‌آمد. و این أمر را خداوند اختصاص به علی علیه السّلام داده بود از میان

جمیع طائفه قریش؛ و بدین موهبت او را در میان همهٔ عَرَب و عَجَم مکرّم و گرامی داشته بود.

رسول خدا همه پسران عبد المطّلب را جمع کرد؛ و در میان آنها أبو طالب و أبو لهب هم بودند. و در آن روز بنی عبد المطّلب بالغ بر چهل مرد بودند؛ آنها را پیغمبر مجتمع نمود؛ و خادم پیغمبر علی بود؛ و رسول خدا در کَنَفِ حفظ و حمایت عمویش أبو طالب بود.

فَقالَ: **أَيُّكُمْ يَنْتَدِبُ أَنْ يَكُونَ أَخِی، وَ وَزِيرِی، وَ وَصِيِّی، وَ خَلِيفَتِی فِی أُمَّتِی، وَ وَلِیَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِی؟! فَسَكَتَ الْقَوْمُ حَتَّى أَعَادَهَا ثَلاَثًا.**

فَقالَ عَلِیٌّ عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ: **أَنَا يَا رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْكَ!**

فَوَضَعَ رَأْسَهُ فِی حِجْرِهِ وَ تَفَلَ فِی فِيهِ وَ قَالَ: اللهُمَّ امْلأْ جَوْفَهُ عِلْمًا وَ فَهْمًا وَ حُكْمًا.

ثُمَّ قَالَ لأبِيطَالِبٍ: يَا أبَا طَالِبٍ! اسْمَعِ الآنَ لابْنِکَ وَ أطِعْ فَقَدْ جَعَلَهُ اللهُ مِنْ نَبِيِّهِ بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَى ـ الحديث[1].

در «غاية المرام» از محمّد بن عبّاس بن مَاهْيَار؛ در تَفْسيرُ الْقُرْآنِ فيما نَزَلَ فی أهْلِ البيت عليهم السّلام با سند متّصل خود از مُحَمَّد بن عبد الله بن أبی رافع كه غلام رسول خدا بوده است، از پدرش، از جدّش أبو رافع[2] روايت كرده است كه: رسول خدا صلّی الله عليه و آله و سلّم جميع بنی عبد المطّلب را در شِعْب گرد آورد؛ و در آن‌وقت أولاد عبد المطّلب (جدّ رسول خدا) چهل نفر بودند؛ و برای آنان پای گوسفندی را طبخ كرد؛ و نان را خرْد كرده، و آبگوشت را بر روی آن ريخت؛ و آن ثَرِيد[3] و گوشت را در پيش

---

[1] «كتاب سُلَيم بن قَيْس» ص ۱۹۹ و ص ۲۰۰. و قيس بن سعد در ضمن همين احتجاج بر معاويه چنانچه در ص ۲۰۱ وارد است می‌گويد: و رسول خدا به علی در غزوۀ تبوک گفت: أنت مِنی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبیّ بعدی.

[2] در كتاب «الإصابة فی تمييز الصّحابة» آورده است كه: أبو رافع قبطیّ غلام رسول الله بوده است، و أسامی مختلفی برای او نقل شده است؛ و ابن عبد البر گويد: مشهور آنست كه اسم او أسْلَم بوده است. أبو رافع در أوّل امر غلام عبّاس بن عبد المطّلب بوده است و عبّاس او را به پيغمبر بخشيد؛ و چون أبو رافع به پيغمبر بشارت اسلام آوردن عباس را داد، پيغمبر او را آزاد كرد. و إسلام أبو رافع قبل از غزوه بدر بوده است و ليكن در بدر حضور نيافت و در غزوۀ اُحُد و غزوات بعد از آن حضور يافت. او از پيغمبر و از عبد الله بن مسعود روايت می‌كند (ج ٤، ص ٦٨)

[3] ثَريد آبگوشتی است كه در آن نان را خرد كرده و می‌خورند؛ و در پارسی

آنها گذارد. ایشان همگی بخوردند و سیر شدند.

و پس از آن قَدَحی را نزد آنها گذارد؛ و همگی از آن نوشیدند و سیراب شدند. ابو لَهَب گفت: سوگند به خدا که یک نفر از ما این ظرف طعام را می‌خورد؛ و معلوم نیست سیر شود؛ و یک کاسه و قدح نبیذ را می‌آشامد؛ و سیراب نمی‌شود. و این ابن أبی کَبْشه (لقبی است که أبو لَهَبَ، رسول الله را به آن یاد می‌کرد) همگی ما را در اینجا مجتمع نموده است؛ و با یک پای گوسفند و یک قدح ما را سیر و سیراب کرده است. این عمل او نیست مگر جادوئی آشکارا؛ و سحری روشن و هویدا.

در این حال رسول خدا بدین عبارات ایشان را دعوت کرد که: خداوند تبارک و تعالی مرا أمر کرده است که: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ رَهْطَکَ الْمُخْلَصِينَ «از مقام

به آن ترید گویند. و صحیح آن همان ثرید است.

و موقف خداوندی، نزدیکترین از أقوام و عشیرهٔ خود را بیم بده! و طائفه و جمعیّت با إخلاص خود را بترسان»!

و شما طائفهٔ مخلص و عشیرهٔ نزدیکترین من هستید! و خداوند هیچ پیغمبری را برنینگیخته است، مگر آنکه از أهل او برای او برادری و وارثی و وزیری، و وصیّی معیّن نموده است. فَأَیُّکُمْ یَقُومُ یُبَایِعُنَی أَنَّهُ أخی وَ وَزیری، وَ وَارِثی دُونَ أَهْلِی، وَ وَصِیِّی وَ خَلِیفَتی فِی أَهْلِی، وَیَکُونُ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ موسَی، غَیْرَ أَنَّهُ لا نَبی بَعْدِی؟![1]

---

[1] علاّمه سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «المراجعات» طبع اول، از ص ۱۰۹ تا ص ۱۱۲ که مراجعهٔ ۲۰ می‌باشد پس از بحث کافی در سند حدیث در پایان گوید:
«اینک در نزد تو جزء ششم از کتاب «کنز العمّال» موجود است؛ تفصیل این مطلب در آن هست.» و در تعلیقه گوید:
«رجوع کن به حدیث ٦٠٠٨ در ص ٣٩٢ از آن، آنرا منقول از ابن جریر خواهی یافت؛ و به حدیث ٦٠٤٥ در ص ٣٩٦، آنرا منقول از أحمد در مسندش خواهی یافت و أیضاً از ضیاء مقدسی در «المختارة» و از طحاوی و ابن جریر؛ و ابن جریر آنرا صحیح شمرده است؛ و نیز به حدیث ٦٠٥٦ در ص ٣٩٧، آنرا منقول از ابن اسحق و ابن جریر و ابن أبی حاتم و ابن مردویه و أبی نعیم و بیهقی در «شعب الإیمان» و در «دلائل» خواهی یافت؛ و نیز به حدیث ٦١٠٢ ص ٤٠١، آنرا منقول از ابن مردویه خواهی یافت؛ و به حدیث ٦١٥٥ در ص ٤٠٨، آنرا منقول از أحمد در مسندش و از ابن جریر و ضیاء در «المختارة» خواهی یافت. و کسیکه در کنز العمّال تتبّع کند در جاهای مختلف دیگری نیز خواهد یافت. و اگر به ص ٢٥٥ از ج ٣ از «شرح نهج البلاغه» امام معتزلی حدیدی یا به أواخر شرح خطبهٔ قاصعهٔ آن مراجعه نمائی این حدیث را بتمامه با تفصیل آن خواهی یافت

«کدام یک از شما بر می‌خیزد، که با من بیعت کند؛ که برادر من، و وزیر من، و وارث من غیر از سایر أهل من، و وصیّ من، و جانشین من در میان أهل من بوده باشد، و منزلهٔ او نسبت به من مثل منزلهٔ موسی نسبت به هارون باشد؛ با این تفاوت که پس از من پیغمبری نخواهد آمد؟!»

تمام آن حضّار سخن را بریدند؛ و از پاسخ پیغمبر إعراض کردند.

پیغمبر فرمود: سوگند به خدا که قیام کنندهٔ به این دعوت، باید از میان شما قیام کند، و گرنه آن قیام کننده، از غیر شما انتخاب می‌شود؛ و برای شما جز پشیمانی چیزی نخواهد بود.

أبُورافِع می‌گوید: عَلِیّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام برخاست؛ درحالی‌که همگی به او نظر دوخته بودند؛ و دعوت او را جواب گفت؛ و با او در آنچه خواسته بود بیعت کرد.

پیغمبر فرمود: ای علی نزدیک من بیا! علی نزدیک آمد. پیغمبر فرمود: دهانت را باز کن! علی دهانش را باز کرد. پیغمبر آب دهان خود را در دهان علی انداخت، و نیز در پشت سرش: بین دو کتف او، و در سینهٔ او میان دو پستانش، آب دهان انداخت.

أبُولَهب به پیغمبر گفت: بد چیزی را به پسر عمویت دادی! او دعوت تو را جواب گفت؛ و

تو دهان او را و چهره او را از بُزاقِ دهانت پر کردی![1]

پیغمبر فرمود: بَلَی! مَلأْتُهُ عِلْمًا وَ حُکْمًا وَ فِقْهًا[2].

«آری من درون او را از دانش، و از قدرت تشخیص بین حقّ و باطل، و از فقه و درایت پرساختم»!

روایات حاکم حَسْکانی دربارهٔ حدیث عشیره و آیهٔ إنذار

حاکم حسکانی، از أبو القاسم قُرشیّ، با سند متّصل خود، از عبد الله بن عبّاس از علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده است که: چون آیهٔ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ بر رسول خدا فرود آمد؛ رسول خدا مرا خواند و گفت: ای علی! خداوند مرا امر کرده است که: نزدیکترین أفراد، از قوم و خویشان خود را بیم دهم؛ و سینه من از این خطاب به تنگ آمده است؛ زیرا که می‌دانم اگر آنها را به این أمر إنذار کنم، از آنان

---

[1] این روایت را تا اینجا در «تاریخ دمشق» جلد أمیرالمؤمنین علیه السّلام جزء أوّل ص ۸۹؛ در شمارهٔ ۱٤۱ ذکر کرده است.

[2] «غایة المرام» قسمت أوّل ص ۱۳۵ و ص ۱۳٦، حدیث سی و هشتم. و در «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ٤ ص ۲۰٦ آورده است.

اُمور ناگوار و ناپسندیده‌ای را خواهم دید!

من سکوت کردم تا جبرائیل آمد و گفت: ای مُحَمَّد! اگر آنچه را به آن مأمور شده‌ای انجام ندهی؛ پروردگارت تو را عذاب می‌کند؛ و آنچه را که برای تو ظاهر شده است بجای آور!

ای علی برای ما یک من از طعام تهیه کن! و برای من در آن یک پای گوسپندی را بگذار؛ و برای ما یک قدح بزرگی از شیر پر کن؛ و سپس پسران عبد المطّلب را جمع کن؛ تا با آنها سخن گویم؛ و آنچه را که به من إبلاغ شده است تبلیغ نمایم. و روایت را می‌رساند تا به آنجا که می‌گوید:

فَقَالَ: يَا بَنِى عَبْدِالْمُطَّلِب! إِنِّى وَ اللهِ مَا أَعْلَمُ بِأَحَدٍ مِنَ الْعَرَبِ جَاءَ قَوْمَهُ بِأَفْضَلَ مِمَّا جِئْتُكُمْ بِهِ! إِنِّى قَدْ جِئْتُكُمْ بِأَمْرِ الدُّنْيَا وَ الآخِرَةِ؛ وَ قَدْ أَمَرَنَى اللهُ أَنْ أَدْعُوَكُمْ إِلَيْهِ.

«پس از آن گفت: ای پسران عبد المطّلب! سوگند به خداوند که من سراغ ندارم هیچیک از عرب برای قوم و خویشان خودش چیزی آورده باشد، بهتر از آنچه

من برای شما آورده‌ام؛ من برای شما أمر دنیا و آخرت را آورده‌ام؛ و خداوند مرا أمر کرده است که شما را به سوی آن چیز دعوت کنم»!

فَأَیُّکُمْ یُوَازِرُنی عَلَی أمْری هَذَا، عَلَی أنْ یَکُونَ أخِی وَ وَصِیِّی وَ وَلِیِّی وَ خَلِیفَتی فیکُمْ؟

«پس کدام یک از شماست که در این أمر با من معاونت کند؟ و وزیر و معین من گردد، بر آنکه برادر من، و وصیّ من، و ولیّ من، و خلیفهٔ من در میان شما بوده باشد»؟!

همگی از هیبت و أُبَّهَت این أمر، عقب کشیدند و إعراض کردند.

علی می‌گوید: من که در آن‌وقت سِنَّم از همه کمتر بود؛ و چشمم گرمتر و داغتر بود، و شکمم برآمده‌تر بود، و ساقهای پایم نازک‌تر بود[1] گفتم: أنَا یَا نَبِیّ اللهِ؛ أکُونُ وَزِیرَکَ عَلَیْهِ!

«من ای پیغمبر خدا، وزیر تو خواهم بود در ابلاغ و تعهّد این أمر رسالت تو».

آن جماعت برخاستند؛ و می‌خندیدند و به أبو

---

[1] أحْدَثُهُم سِنًّا، وأرْمَضُهُم عینًا،وأعظمهم بطنًا،وأحْمشهم ساقًا، این معانی کنایه از فقر و مسکنت؛ و نداشتن مال و اعتبار و آسایش است. و در بعضی از نسخ أرمصُهم عیناً با صاد مهمله آمده است.

طالب می‌گفتند: قَدْ أَمَرَكَ أَنْ تَسْمَعَ وَ تُطِيعَ لِعَلِيٍّ[1] «تو را محمّد أمر کرد که از علی إطاعت کنی؛ و فرمان او را شنوا باشی»!

و نیز حاکم حسکانی از ابن فنجویه، با سند متّصل خود از براء بن عازب

---

[1] «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۳۷۱ و ص ۳۷۲، حدیث ٥١٤ در ضمن روایاتی که دربارهٔ شأن نزول آیهٔ وَ اجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ أَهْلِی هارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی، وارد شده است.
و این روایت را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» جلد أمیرالمؤمنین علیه السّلام در جزء أوّل ص ۸۸ در شمارهٔ ١٤٠ ذکر کرده است. و أیضاً این روایت را در «کنز العمال» باب فضائل علی علیه السّلام، از طبع دوم حیدرآباد، ج ١٥، ص ١١٥ تا ص ١١٧ در شمارهٔ ٣٣٤ ذکر کرده است و در پایان آن گوید: این حدیث را ابن جریر طبری و ابن أبی حاتم و ابن مردویه و أبو نعیم و بیهقی هر دوی آنها در کتاب «دلائل النبوّة» خود ذکر کرده‌اند. و «دلائل الصدق» ج ۲ ص ۲۳۳ و طبری در تاریخ خود طبع استقامت ج ۲، ص ٦٢ و ٦٣ آورده و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» از طبع افست بیروت، ج ۳ ص ٢٥٤ و ص ٢٥٥، و از طبع دار احیاء الکتب العربیّة مصر، ج ۱۳، ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱ آورده است. و نیز مختصر همین حدیث را در «کنز العمال» ج ١٥ ص ١٠٠ شمارهٔ ٢٨٦ آورده است.

روایت می‌کند که: چون آیهٔ: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ نازل شد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بنی عبد المطّلب را گرد آورد؛ و داستان را بیان می‌کند؛ تا آنکه می‌گوید:

فَقالَ: يَا بَنِى عَبْدِالْمُطَّلِبِ! إِنِّى أَنَا النَّذِيرُ إِلَيْكُمْ مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَ وَ الْبَشِيرُ لِمَا يَجِئُ بِهِ أَحَدُكُمْ، جِئْتُكُمْ بِالدُّنْيا وَ الآخِرَةِ، فَأَسْلِمُوا وَ أَطِيعُونى تَهْتَدُوا!

وَ مَنْ يُوَاخِينِى [مِنْكُمْ] وَ يُوَازِرُنى؛ وَ يَكُونُ وَلِيّى وَ وَصِيّى بَعْدِى وَ خَلِيفَتى فِى أَهْلى وَ يَقْضِى دَيْنى؟!

«پس گفت: ای پسران عبد المطّلب! حقّاً و تحقیقاً من از طرف خداوند عزّوجلّ برای بشارت؛ و برای إنذار و بیم دادن به سوی شما آمده‌ام؛ دربارهٔ کارهائی که شما بجای می‌آورید! من دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام؛ و بنا بر این إسلام بیاورید! و از من پیروی کنید، تا آنکه هدایت یابید!

و کیست از شما که با من برادری کند، و وزیر من گردد و ولیّ من؛ و وصیّ من بعد از من باشد؛ و جانشین من در أهل من باشد؟! و دین مرا أداء کند»؟!

همه آن قوم سکوت کردند؛ و پیغمبر سه بار

تکرار کرد؛ و همه سکوت کردند و علی می‌گوید: من گفتم: من هستم! پیامبر فرمود: تو هستی! آن قوم برخاستند و به أبو طالب گفتند: اینک فرمانبردار پسرت شو! زیرا که محمّد او را أمیر تو گردانیده است»[1].

و عین این روایت را شیخ طبرسی بدون ذکر سند در تفسیر آیهٔ مبارکه آورده است، و نیز گوید که: ثَعلبی در تفسیر خود این روایت را ذکر کرده است[2].

هشت روایت از ابن عَساکر دربارهٔ آیهٔ إنذار و حدیث عشیره

و ابن عساکر دمشقی دربارهٔ آیهٔ إنذار، و جمع عشیره، و إقامهٔ وزارت علی علیه السّلام؛ هشت روایت در جزء اوّل از مجلّد أمیرالمؤمنین علیه

---

[1] «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ٤٢٠ و ص ٤٢١، حدیث شمارهٔ ٥٨٠، در ضمن روایاتی که دربارهٔ شأن نزول آیهٔ: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ وارد شده است.

[2] «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ٤، ص ٢٠٦، و این روایت را در «غایة المرام» قسمت أوّل ص ٣٢٠ حدیث شمارهٔ سوّم از ثعالبی در تفسیر خود در ذیل تفسیر آیهٔ شریفه با سند متصل ذکر کرده است. و لیکن ما این روایت را در «تفسیر ثعالبی» نیافتیم؛ و ممکنست از تفسیر «ثعلبی» آورده باشد و در کتابت و یا در استنساخ اشتباه شده باشد؛ و عین همین اشتباه را تعلیقه زننده بر «شواهد التنزیل» کرده است و در ج ۱ ص ٤٢٠ از ثعالبی کما فی «غایة المرام» ذکر کرده است و همچنین این روایت را مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹ ص ٢٩٤ از کتاب «عُمْده» از «تفسیر ثعلبی» روایت کرده است.

السّلام از شمارهٔ ۱۳۵ تا شماره ۱۴۲ آورده است.

روایت ۱۳۵ را با سند متّصل خود از سالم از علی بن أبی طالب علیه السّلام می‌آورد؛ و پس از بیان قضیّه، در آخر آن رسول خدا می‌فرماید: مَنْ یُوَازِرُنی عَلَی مَا أنَا عَلَیْهِ وَ یُبَایِعُنی عَلَی أنْ یَکُونَ أخی وَ لَهُ الْجَنَّةُ؟ پیامبر فرمود: «کدام یک از شما وزارت مرا به عهده می‌گیرد، در این اموری که من واجد آنها هستم، و با من بیعت می‌کند که برادر من باشد؟ و در این صورت از برای او بهشت است».

من گفتم: أنَا یَا رَسُولَ اللهِ! وَإنِّی لَأحْدَثُهُمْ سِنًّا وَ أحْمَشُهُمْ سَاقًا. آن قوم ساکت شدند و سپس گفتند: ای أبو طالب آیا پسرت را نمی‌بینی؟! أبو طالب گفت: او را واگذارید؛ چون دربارهٔ پسر عمویش از هیچ خیری دریغ ندارد[1].

روایت ۱۳۶ را با سند متّصل خود، از ربیعة بن ناجذ، از علی بن أبی طالب علیه السّلام روایت می‌کند که، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بنی عبد المطّلب را طلبیدند؛ و روایت را با إعجاز در آن مجلس بواسطهٔ سیر شدن همگی از برّه‌ای، و سیراب شدن همگی از قدح،

[1] «تاریخ دمشق» جلد أمیرالمؤمنین جزء أوّل ص ۸۳ و ص ۸٤.

و کم نشدن از آن برّه و قدح بیان می‌کند؛ و سپس پیغمبر می‌فرماید:

يَا بَنى المُطَّلِبِ! إنِّى بُعِثْتُ إلَيْكُمْ خَاصَّةً وَ إلَى النَّاسِ عَامَّةً، وَ قَدْ رَأيْتُمْ مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ مَا رَأيْتُمْ! فَأيُّكُمْ يُتَابِعُنِى عَلَى أنْ يَكُونَ أخِى وَ صَاحِبِى؟!

«ای پسران مطّلب! حقّاً من به سوی شما بالخصوص، و به سوی مردم عموماً مبعوث شده‌ام! و شما در این مجلس معجزه را که دیدید، دیدید! پس کدام یک از شما از من متابعت می‌کند، بر اینکه برادر من باشد، و مصاحب من باشد»؟! علی علیه السّلام می‌گوید: یک نفر برنخاست؛ و من برخاستم؛ و از همه آنها کوچکتر

بودم. رسول خدا فرمود: بنشین! و رسول خدا سه بار به همین منوال دعوت خود را تجدید کرد؛ و من در هر بار در برابر او برمی‌خاستم؛ و به من می‌گفت: بنشین تا در مرتبهٔ سوم که برخاستم دست خود را برای بیعت به دست من زد[1].

روایت ۱۳۷ را با سند متّصل خود از عبّاد بن عبد الله أسدی از علی بن أبی طالب علیه السّلام روایت می‌کند که: حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قریش را جمع کرد و پس از آن گفت:

لاَ یُؤَدّی أحَدٌ عَنِّی دَیْنِی إلاَّ عَلِیٌّ[2] «**هیچکس دین مرا از ذمّهٔ من ادا نمی‌کند مگر علی**».

روایت ۱۳۸ را با سند متّصل دیگری نیز از عبّاد بن عبد الله اسدی از علی بن أبی طالب علیه السّلام روایت می‌کند که چون آیهٔ وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَكَ الْأَقْرَبِینَ فرود آمد، رسول خدا مردانی را از أهل بیت خود، دعوت کرد؛ و پس از بیان سیر شدن و سیراب شدن از یک پای گوسپند، و یک پیمانه آشامیدنی، به آنها گفت:

---

[1] همین مصدر، ص ٨٤ و ص ٨٥.

[2] همین مصدر، ص ٨٥.

عَلِیٌّ یَقْضِی دَیْنی[1]؛ وَ یُنْجِزُمُوْعِدِی[2].

«علی است که دین و ذمّه مرا ادا می‌کند؛ و به تعهّد و پیمان و میعاد من وفا می‌نماید».

روایت ۱۳۹ را با سند متّصل دیگری از عبّاد بن عبد الله، از علی بن أبی طالب علیه السّلام روایت می‌کند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: ای علی بنی هاشم را

---

[1] مجلسی رضوان الله علیه در ج ۹ «بحار الانوار» ص ۳۹۳ در ذیل روایت وارده از «بشارة المصطفی» که در آن عبارت قاضی دینی وارد شده است؛ در بیان خود گوید: محقّق طوسی نصیر الملّة و الدّین و علاّمهٔ حلّی و جماعتی از علماء ما رضی الله عنهم قاضی دینی با کسر دال خوانده‌اند، و سیّد مرتضی رحمة الله علیه این معنی را إنکار کرده است. آنگاه مجلسی گوید: نیازی به این تکلّفات نیست؛ زیرا تواتر عبارات و نصوص صریحه از هر دو جانب وارد است.

[2] «تاریخ دمشق» جلد أمیرالمؤمنین، جزء اوّل، ص ۸۵ و ص ۸٦، و این حدیث را با لفظ و یُنْجز مواعیدی مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹ ص ۲۹۵ از کتاب «عمده»، آورده است. و «کنز العمال» طبع دوم ج ۱۵ ص ۱۳۱.

مجتمع کن؛ و در سه بار که من یک صاع از طعام و برّه‌ای طبخ می‌کردم، و یک قدح شیر تهیه می‌کردم؛ و می‌خوردند و سیر و سیراب می‌شدند؛ و در دو بار گفتند: ما مانند امروز چنین سحری ندیده‌ایم! و در مرتبه سوّم، رسول خدا به سخن مبادرت کرد، و گفت: أَیُّکُمْ یَقْضِی دَیْنِی وَ یَکُونُ خَلِیفَتِی وَ وَصِیِّی مِنْ بَعْدِی؟!

«کدام یک از شما دین مرا می‌دهد؟ و جانشین من می‌باشد؟ و پس از من وصیّ من می‌باشد»؟!

عبّاس ساکت شد؛ و ترسید که همهٔ مالش را دین رسول خدا فرا گیرد؛ و رسول خدا آن سخن را برای آن أفراد گرد آمده، إعاده نمود؛ باز عبّاس ساکت شد؛ از ترس آنکه دین رسول خدا مالش را فرا گیرد. و حضرت رسول برای بار سوّم سخن خود را تکرار کردند؛ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: من در آن روز از همه آنها زیّ و هیئتم و ریخت و شمایلم نامناسب‌تر و بدتر بود: إِنِّی یَوْمَئِذٍ أَحْمَشُ السَّاقَیْنِ؛ أَعْمَشُ الْعَیْنَیْنِ ضَخْمُ الْبَطْنِ بودم؛ و گفتم: أَنَا یَا رَسُولَ اللهِ! «من هستم آن کس ای رسول خدا»! پیغمبر گفت: أَنْتَ یَا عَلِیُّ! أَنْتَ یَا عَلِیُّ! «تو

هستی ای علی! تو هستی ای علی»![1]

روایت ۱۴۰ را با سند متّصل خود، از عبد الله بن عبّاس از علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت می‌کند. و این روایت بعینها در عبارات همان روایتی است که أوّلاً ما از حاکم حسکانی ذکر کرده‌ایم[2].

روایت ۱۴۱ را با سند متّصل خود از أبو رافع روایت می‌کند. و این روایت بعینها همان روایتی است که ما از «غایة المرام» از محمّد بن عبّاس بن ماهیار، از تفسیر القرآن فیما نزل فی أهل البیت علیهم السّلام آوردیم[3].

روایت ۱۴۲ را با سند متّصل خود، از عُمَر بن علیّ بن عُمَر بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب، از پدرش، از علی بن الحسین، از أبو رافع روایت می‌کند که او می‌گفت: بعد از آنکه مردم با أبو بکر بیعت کردند؛ من پهلوی أبو بکر نشسته بودم؛ و شنیدم که او به عبّاس می‌گفت:

اُنْشِدُکَ اللهَ! هَلْ تَعْلَمُ أنَّ رَسُولَ اللهِ صلّی الله

---

[1] همین مصدر ص ۸۶ و ص ۸۷. و در این روایت معلوم است که ذیل آن که از سکوت عباس ذکر می‌کند، مجعول و ساختگی است، و هیچ مناسبت با دعوت رسول در بدو بعثت ندارد؛ و جاعل خواسته است تعهّد به دین رسالت را با دین شخصی خلط کند.

[2] همین مصدر ص ۸۷ و ص ۸۸.

[3] همین مصدر ص ۸۸ و ص ۸۹.

عليه و آله و سلّم جَمَعَ بَنِی عَبْدِالْمُطَّلِبِ وَ أوْلادَهُمْ، وَ أنْتَ فیهِمْ، وَ جَمَعَکُمْ دُونَ قُرَیْشٍ. فَقَال: یَا بَنِی عَبْدِالْمُطَّلِبِ! إنَّهُ لَمْ یَبْعَثِ اللهُ نَبِیًّا إلاَّ جَعَلَ لَهُ مِنْ أهْلِهِ أخًا وَ وزیرًا وَ وَصِیًّا وَ خَلِیفَةً فِی أهْلِهِ!

فَمَنْ مِنْکُمْ یُبَایِعُنِی عَلَی أنْ یَکُونَ أخِی، وَ وَزیری، وَ وَصِیِّی، وَ خَلِیفَتِی فِی أهْلِی؟! فَلَمْ یُقْم مِنْکُمْ أحَدٌ!

فَقَال: یا بَنِی عَبْدِالْمُطَّلِبِ! کُونُوا فِی الإسْلاَمِ رُؤوسًا وَ لا تَکُونُوا أذْنَابًا. وَ اللهِ لَیَقُومَنَّ قَائِمُکُمْ، أوْ لَتَکُونَنَّ فِی غَیْرِکُمْ ثُمَّ لَتَنْدَمُنَّ!

فَقَامَ عَلِیٌّ مِنْ بَیْنِکُمْ فَبَایَعَهُ عَلَی مَا شَرَطَ لَهُ وَ دَعاهُ الَیْه.

أتَعْلَمُ هذَا لَهُ مِنْ رَسُولَ اللهِ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم ؟! قالَ: نَعَمْ[1].

«تو را به خدا سوگند می‌دهم: آیا می‌دانی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پسران عبد المطلب و أولاد آنها را جمع کرد؛ و تو نیز در میان ایشان بودی! شما را جمع کرد فقط؛ و قریش را جمع نکرد؛ آنگاه گفت:

ای پسران عبد المطّلب! خداوند پیغمبری را

[1] «تاریخ دمشق» جلد أمیرالمؤمنین، جزء اوّل، ص ۸۹ و ص ۹۰.

برنینگیخته است؛ مگر آنکه از أهل او برای او برادری، و وزیری، و وصیّی، و جانشینی در أهل او قرار داده است!

کیست که از شما با من بیعت کند که برادر من، و وزیر من، و وصیّ من، و جانشین من در أهل من باشد؟! و هیچکدام از شما برنخاست!

پس از آن گفت: ای پسران عبد المطّلب! شما در این آئین إسلام از سران و پیشوایان باشید! و از دنباله روندگان نباشید! سر باشید، نه دُمْ!

سوگند به خداوند که باید این وزیر از میان شما قیام کند؛ و گرنه در میان غیر

شما قرار خواهد گرفت! و در این صورت البتّه و البتّه پشیمان خواهید شد!

در این حال در میان شما علی برخاست؛ و بر آنچه پیغمبر با او شرط نموده بود؛ و او را بدان اُمور خوانده بود بیعت کرد؛ و خود را و روح خود را به رسول خدا فروخت.

آیا این امر را برای او نسبت به رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌دانی؟

عبّاس گفت: آری. می‌دانم!

أحمد حَنْبَل، حدیث عشیره را روایت می‌کند

و أحمد حَنْبَل با سند خود، از منهال از عبّاد بن عبد الله أسدی، از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام، روایت می‌کند که: چون آیهٔ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ نازل شد، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم أهل بیت خود را جمع کرد؛ و سی نفر مجتمع شدند؛ و خوردند، و بیاشامیدند؛ و پس از آن به آنان گفت:

مَنْ يَضْمَنُ عَنِّى دَيْنِى، وَ مَواعِيدى؛ وَ يَكُونُ مَعِى فِى الْجَنَّةِ، وَ يَكُونُ خَلِيفَتِى فِى أَهْلِى؟! فَقَالَ رَجُلٌ لَمْ يُسَمِّهِ شَرِيكٌ: يَا رَسُولَ اللَهِ! أَنْتَ كُنْتَ بَحْرًا مَنْ يَقُومُ بِهَذَا؟!

قَالَ: ثُمَّ قَالَ الآخَرُ قَالَ: فَعَرَض ذَلِکَ عَلَى أَهْلِ

بَيْتِهِ، فَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: أَنَا[1].

«کیست که از جانب من متعهّد دین و ذمّه من گردد؟ و مواعید و وعده‌های مرا ادا کند؟ و با من در بهشت باشد؟ و جانشین من در أهل من باشد؟! مردی که راوی روایت: شریک، نام او را نبرد؛ گفت: ای رسول خدا! تو همانند دریا می‌باشی؛ چه کسی می‌تواند از عهدهٔ دین و مواعید تو برآید؟! گفت؛ و پس از آن دیگری گفت، و پیغمبر این مطلب را بر أهل بینش عرضه داشت، و علی علیه السّلام گفت: من»!

---

[1] «مسند أحمد حنبل»، ج ۱، ص ۱۱۱؛ و این حدیث را در «کنز العمال» طبع دوّم حیدرآباد، ج ۱۵ باب فضائل علی علیه السّلام ص ۱۱۳، در شمارهٔ ۳۲۳، آورده است؛ و مجلسی در «بحار الأنوار»، ج ۹ ص ۲۹۵ از کتاب «عُمْده» آورده است، و «دلائل الصدق»، ج ۲ ص ۲۳۳ و علامهٔ حلّی در «منهاج الکرامة». باید دانست که در «کنز العمال» که این حدیث را از «مسند احمد حنبل» و از ابن جریر روایت کرده است گفته است: که ابن جریر از طحاوی و از ضیاء در «مختاره» نقل کرده است؛ و آن را صحیح شمرده است و ملاّ علی متّقی در اوّل «کنز العمال» از سیوطی در دیباجهٔ «جمع الجوامع» آورده است که جمیع روایات ضیاء در «مختاره» صحیح است. (طبع حیدرآباد، طبع دوّم ج ۱۵ ص ۱۱۳ شمارهٔ ۳۲۳)

روایات وارده در پیرامون حدیث عشیره

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» در خطبه قاصعه، در ذیل گفتار حضرت: أنَا وَضَعْتُ فِی الصِّغَرِ بِکَلاَکِلِ الْعَرَبِ، وَ کَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِیعَةَ وَ مُضَرَ[1] آورده است که از حضرت جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام روایت است که می گفت:

کَانَ عَلِیٌّ علیه السّلام یَرَی مَعَ رَسُولِ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قَبْلَ الرِّسَالَةِ الضَّوْءَ وَ یَسْمَعُ الصَّوْتَ؛ وَ قَالَ لَهُ صلّی الله علیه و آله و سلّم: لَوْلاَ أنِّی خَاتَمُ الأنْبِیَاءِ لَکُنْتَ شَرِیکًا فِی النُّبُوَّةِ! فَإنْ لاَ تَکُنْ نَبِیًّا فَإنَّکَ وَصِیُّ نَبِیٍّ وَ وَارِثُهُ! بَلْ أنْتَ سَیِّدُ الأوْصِیَاءِ وَ إمَامُ الأتْقِیاءِ!!

«حال علی علیه السّلام قبل از رسالت پیغمبر، چنین بود که: با رسول خدا صلّی الله علیه و آله نور می‌دید؛ و صدا می‌شنید. و رسول خدا به او گفت: اگر من خاتم پیامبران نبودم، هر آینه تو با من در نبوّت شریک بودی!

و اینک که پیغمبر نیستی، حقّاً و تحقیقاً تو وصی پیغمبر و وارث پیغمبر هستی! بلکه تو سیّد

---

[1] من در زمان کوچکی، سینه‌های عرب را به خاک افکندم؛ و شجعان و رؤسای قبیلهٔ ربیعه و مُضَر را که صیت و آوازه‌شان به همه جا پیچیده بود؛ خرد کردم و شکستم.

و سالار أوصیای پیامبران، و إمام و پیشوای پرهیزگاران و متّقیان می‌باشی»!

و ابن ابی الحدید، پس از این، از طبری در تاریخش داستان آیهٔ إنذار و حدیث عشیره را که ما در جلد اوّل در مجلس پنجم «امام‌شناسی» از طبری، و در این مجلّد در أوّل روایت حاکم حسکانی آوردیم مفصّلاً ذکر می‌کند، که در آن تصریح است به اینکه پیامبر گفت: هذَا أخِی وَ وَصِیِّی وَ خَلِیفَتِی فیکُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أطِیعُوا!

و سپس می‌گوید: آنچه از کتاب و سنّت، دلالت بر وزارت علیّ از ناحیهٔ رسول خدا دارد، گفتار خداوند تعالی است: وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أهْلِی هٰارُونَ أخِی؛ أُشْدُدْ بِهِ أزْری و أشْرِکْهُ فِی أَمْرِی «قرار بده ای خداوند برای من وزیری را از أهل من! هارون را که برادر من است! پشت مرا به او استوار کن! و در أمر نبوّت و رسالت او را با من شریك گردان».

و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در خبری که در روایت آن، جمیع فرق اسلام اجماع نموده‌اند، گفته است:

أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی «**منزلهٔ تو با من، همانند منزلهٔ هارون است با موسی؛ مگر اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود**».

و علی هذا پیغمبر برای علی جمیع مراتب و مقامات هارون را نسبت به موسی إثبات کرده است. و بنا بر این علی علیه السّلام وزیر و رسول خدا است؛ و استوار کنندهٔ پشت او؛ و اگر رسول خدا خاتم پیغمبران نبود؛ حقّاً علی با او در امر نبوّت شریک بود.

و أبو جعفر طبری همچنین در تاریخ خود روایت کرده است که: مردی به علی علیه السّلام گفت:

یَا أَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ! بِمَ وَرِثْتَ ابْنَ عَمِّکَ دُونَ عَمِّکَ؟!

«به چه علّت تو، از پسر عموی خودت إرث بردی؛ نه از عمویت؟! ای أمیر مؤمنان»؟!

حضرت سه بار گفت: هَاؤُم بگیرید از من این مطلب را! بگیرید از من این مطلب را! بگیرید از من این مطلب را! تا آنکه مردم سرها و گردنهای خود را بالا کشیدند؛ و گوشهای خود را آزاد ساختند، و سپس گفت:

رسول خدا بنوعبدالمطّلب را در مکّه جمع نمود؛ و ایشان أقوام پیغمبر بودند؛ و هر یک از آنان خوراکش بقدر یک جَذَعَة، و شرابش بقدر یک فِرْق بود[1] و برای آنان یک مُدّ از طعام آماده کرد؛ همه خوردند و سیر و سیراب شدند؛ و طعام همینطور بحال خود باقی بود؛ گویا کسی به آن دست نبرده است. و سپس یک عُمَر[2] آشامیدنی خواست. و همه آشامیدند و سیراب شدند؛ و آن آشامیدنی نیز همینطور بحال خود باقی بود، گویا از آن نوشیده نشده است؛ و سپس گفت: یَا بَنی عَبْدِالْمُطَّلِبِ! إنِّی بُعْثِتُ إلَیْکُمْ خَاصَّةً، وَ إلَی النَّاسِ عَامَّةً، فَأیُّکُمْ یُبَایِعُنِی عَلَی أنْ یَکُونَ اَخِی وَ صَاحِبِی وَ وَارِثِی؟! و هیچکس

برای إجابت دعوت رسول خدا از

جای برنخاست؛ و من برخاستم و سِنِّ من از همه کمتر بود. پیامبر گفت: بنشین. تا سه بار پیامبر دعوت خود را تکرار کرد؛ و در هر بار من برخاستم؛ و پیامبر گفت: بنشین. در مرتبه سوّم پیامبر دست

---

[1] جَذَعَة برّه‌ای را گویند که شش ماه از او گذشته باشد. و فِرْق با کسر فاء پیمانهٔ بزرگی بود که اهل مدینه شیرهای خود را با آن پیمانه می‌کردند.

[2] غُمَر بر وزن عُمَر، کاسه کوچک را گویند. و مدّ عبارت از یک چهارم صاع و صاع قریب یک من است.

خود را بر دست من زد؛ و در این حال بدین جهت من از پسر عموی خودم إرث بردم نه از عموی خودم[1].

و ملاّ علی متّقی، از ابن مَرْدَوَیْه، دربارهٔ تفسیر آیهٔ انذار، داستان دعوت بنی عبد المطّلب را روایت می‌کند تا آنکه می‌گوید: ثُمَّ قَالَ لَهُمْ ـ وَ مَدَّیَدَهُ ـ مَن یُبَایِعُنِی عَلَی أنْ یَکُونَ أخِی، وَ صَاحِبِی، وَ وَلِیَّکُمْ مِن بَعْدِی؟!

«سپس پیغمبر درحالی‌که دست خود را برای پذیرش بیعت دراز کرده بود؛ گفت: کیست با من بیعت کند، بر آنکه برادر من باشد؟ و مصاحب و رفیق و جلیس من باشد؟! و ولیّ و صاحب اختیار شما پس از من بوده باشد؟!» علی علیه السّلام می‌گوید: من که در آن روز از همه خُردتر بودم؛ و شکمم بزرگتر بود، دست خود را دراز کردم و گفتم: أَنَا اُبَایِعُکَ! منم که با تو بیعت کنم!

و رسول خدا بر این شروط با من بیعت کرد؛

---

[1] «شرح نهج البلاغة» از طبع افست بیروت، ج ۳ ص ۲۵٤ و ص ۲۵۵، و از طبع دار احیاء الکتب العربیه مصر ج ۱۳، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۲. و «تاریخ طبری» مطبعة استقامت، ج ۲، ص ٦۳ و ص ٦٤. و در «کنز العمال» ج ۱۵، ص ۱۵٤ و ص ۱۵۵ شمارهٔ ٤۳۵ آورده است و گفته است که احمد حنبل، و طبری و ضیاء در «مختاره» آورده‌اند.

و آن طعام را در آن روز من فراهم ساختم[1].

در این حدیث گرچه لفظ خَلیفتی نیامده است و لیکن لفظ وَ وَلیَّکُم مِن بَعْدِی وارد است، و بدون شکّ در اینجا مراد از ولایت، منصب إمامت و خلافت است أوّلاً به قرینهٔ تشکیل آن مجلس، و حضور أعمام و بنی عبد المطّلب، و آن دعوت پیامبر؛ زیرا که غیر از این معنی معنائی دیگر در اینجا مناسبت ندارد؛ و ثانیاً به قرینهٔ قید مِن بَعْدِی. زیرا إمامت و خلافت حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام پس از رسول خداست؛ و امّا سایر أقسام و معانی ولایت، انحصاری به بعد از رحلت

[1] «کنز العمّال» طبع دوم، ج ۱۵، ص ۱۳۰، حدیث شمارهٔ ۳۸۰، و در «دلائل الصّدق» ج ۲، ص ۲۳٤ از «کنز العمال» از ابن مردویه آورده است.

آن حضرت، به اعتراف خصم ندارد.

و ابن ابی الحدید از شیخ خود أبُو جَعْفَر إسکافی[1] آورده است که او گوید: در خبر صحیح روایت شده است که: قبل از ظهور اسلام، و انتشار آن در مکّه پیغمبر علی را در ابتداء دعوت نبوّت، تکلیف به تهیّهٔ طعام نمود؛ و اینکه بنو عبد المطّلب را دعوت کند. علی علیه السّلام برای پیامبر طعام آماده نمود؛ و بنو عبد المطّلب را دعوت کرد. و در آن روز بجهت کلمه‌ای که عمویش أبو لهب گفت پیغمبر صلّی الله علیه و آله ایشان را إنذار نکرد و بیم نداد؛ فلهذا پیغمبر علی را برای روز دوّم تکلیف به تهیّهٔ طعام و دعوت مجدّد بنو عبد المطلب نمود. علی طعام تهیه کرد؛ و ایشان را دعوت کرد؛ و همگی طعام خوردند.

در این حال پیغمبر صلّی الله علیه و آله آنها را بدین اسلام دعوت کرد؛ و علی را هم نیز به همین أمر دعوت کرد؛ زیرا که علی از بنو عبد

---

[1] أبو جعفر إسکافی، محمّد بن عبد الله أبو جعفر و معروف به إسکافی است، خطیب در «تاریخ بغداد» در ج ٥ ص ٤١٦ ترجمهٔ حال او را ذکر کرده است؛ و گفته است که او یکی از متکلّمین معتزلهٔ بغداد بوده است؛ و تصانیف معروفی دارد؛ و چنین به من رسیده است که در سنهٔ ٢٤٠ فوت کرده است. انتهی. إسکافی کتاب معروف خود را که به نام «نَقْض العُثمانیّه» است در ردّ کتاب عثمانیّهٔ جاحظ نوشته است، و غالب مطالبی را که ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از او نقل می‌کند، از این کتاب است.

المطلب بود؛ و سپس رسول خدا ضمانت کرد برای کسی که با او موازرت و معاونت کند؛ و او را در گفتارش نصرت کند، او را در دین برادر خود گرداند؛ و بعد از مردنش وصیّ او باشد؛ و خلیفه و جانشین او بعد از رحلتش بوده باشد. همهٔ آن قوم إمساک کردند و علی به تنهائی پاسخ پیامبر را داد، و گفت:

أَنَا أَنْصُرُکَ عَلَی مَا جِئْتَ بِهِ؛ وَ أُوازِرُکَ وَ أُبَایِعُکَ «ای رسول خدا! من تو را نصرت می‌کنم؛ در این دینی که از جانب خدا آورده‌ای! و معاونت و وزارت تو را می‌نمایم، و با تو در استقامت و پایداری بر این امور بیعت می‌نمایم».

و چون پیغمبر، از ایشان خِذْلان دید، و از او نصرت؛ و از ایشان معصیت دید؛ و از او اطاعت؛ و از ایشان إمساک و اباء دید؛ و از او إجابت؛ گفت:

هَذَا أخِی وَ وَصِیِّی وَ خَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی.

«اینست برادر من؛ و وصیّ من؛ و جانشین و خلیفهٔ من پس از مرگ من»!

آن قوم برخاستند؛ و مسخره می‌کردند؛ و می‌خندیدند؛ و به أبو طالب می گفتند: أطِعْ ابْنَکَ! فَقَدْ أمَّرَهُ عَلَیْکَ[1] «از پسرت فرمانبرداری کن! زیرا محمّد او را أمیر تو قرار داده است»!

در اینجا چقدر مناسب است دو حکایت لطیف و شیرین را در این موضوع بیاوریم و آن دو حکایت در «مناقب» ابن شهرآشوب است. او گوید: ابن عبد ربّه در «عقد الفرید» آورده است بلکه عامّه باجمعهم اورده‌اند از ابو رافع و غیر او که دربارهٔ ارث بردن از بُرْد و یا ردَای پیغمبر، علی با عبّاس نزاع نموده، و او را نزد ابو بکر برد و همچنین دربارهٔ شمشیر و اسب پیغمبر. أبو بکر گفت: أَیْنَ کُنْتَ یَا ابْنَ عَبّاس حینَ جَمَعَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بَنِی عَبْدِالْمُطَّلِب وَ أنْتَ أَحَدُهُمْ فَقالَ: أیُّکُمْ یُوازِرُنی فَیَکُونَ وَصِیّی وَ خَلیفَتِی فی أهْلِی وَ یُنْجِزَ

---

[1] «شرح نهج البلاغه» از طبع چهار جلدی افست بیروت، ج ۳، ص ۲٦۷؛ و از طبع دار إحیاء الکتب العربیّه مصر ج ۱۵ ص ۲٤٤ و ص ۲٤٥؛ و مختصر آن را که فقط شامل کلام رسول خدا و أمیرالمؤمنین علیهما السّلام است، شیخ محمد حسن مظفّر در «دلائل الصّدق» ج ۲ ص ۲۳۳ آورده است.

مَوْعِدی وَ یَقْضِیَ دَیْنِی؟

«کجا بودی تو ای ابن عبّاس در وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بنو عبد المطلب را جمع کرد و تو یکی از آنها بودی و به شما گفت: کیست از شما که با من موازرت و معاونت کند و وصیّ من و جانشین من در أهل من و وفا کننده به وعدهٔ من و ادا کننده دین من بوده باشد»؟

ابن عبّاس گفت: اگر مطلب چنین است فَما أَقْعَدَكَ مَجْلِسَكَ هَذَا؟ تَقَدَّمْتَهُ وَ تَأَمَّرْتَ عَلَيْهِ؟

«به چه علّت تو در اینجا نشسته‌ای؟! و از او جلو افتاده‌ای و بر او أمر می‌کنی»؟ ابو بکر گفت: أَغَدْرًا یا بَنی عبدِالمطّلب «شما با این صحنه سازی خواسته‌اید مرا در دام بیندازید و به من غدر نموده‌اید».

و حکایت دوم آنست که یک نفر از متکلّمین زمان هارون الرّشید به هارون گفت:

من می‌خواهم هشام بن حکم را به اعتراف وادارم که علی ظالم بوده است. هارون گفت: اگر چنین بکنی فلان‌قدر و فلان‌قدر جایزه داری! و أمر کرد تا هشام را إحضار کردند و چون حاضر شد متکلّم به هشام گفت: یا أبا محمّد اُمِّت اسلام جمیعاً اتّفاق دارند بر اینکه علیّ با عبّاس دربارهٔ بُرْد و یا رداء و شمشیر و اسب پیغمبر نزاع کردند. هشام گفت: آری! متکلّم گفت: کدام یک از آن دو نفر به دیگری ظلم کرد؟ هشام از هارون ترسید (زیرا عبّاس جدّ هارون است) و گفت: هیچکدام از آن دو نفر ظالم نبوده‌اند. متکلّم گفت: آیا معقول است دو نفر دربارهٔ چیزی دعوا کنند و حق با هر دو باشد؟! هشام گفت: آری! آن دو نفر فرشته‌ای که نزد حضرت داود پیغمبر آمدند و دربارهٔ آن نعجه‌ها نزاع داشتند؛ هیچکدام از آنها ظالم نبودند و بلکه مقصودشان از این دعوا آگاه کردن داود بود بر حکمی که کرده بود؛ همچنین علی و عباس دربارهٔ میراث رسول الله در نزد ابو بکر به تخاصم رفتند و محاکمه کردند برای آنکه به او ظلم

او را بفهمانند[1].

تحریف و إسقاط علمای عامّه، مناصب علیّ را در روز عشیره

باری عامّه و متصلّبان آنها در إخفاء حقایق، و إظهار أباطیل، تا توانسته‌اند، این حدیث مبارک را که نصّ صریح بر إمامت و خلافت بلا فصل أمیر مؤمنان علیه السّلام است تقطیع نموده و در کتب خود بعضی از فقرات آن را آورده‌اند؛ و از ذکر بعضی از فقرات آن إبا کرده‌اند.

ما در درس پنجم از جلد اوّل «امام‌شناسی» ذکر کردیم که حَلَبی در سیرهٔ خود که این حدیث را روایت می‌کند تا اینجا می‌رساند که: قالَ عَلِیٌّ: أَنَا یَا رَسُولَ اللهِ؛ وَ أَنَا أَحْدَثُهُمْ سِنًّا وَ سَکَتَ الْقَوْمُ.

و در سؤال پیغمبر، و جواب آن راجع به مقامات أمیرالمؤمنین چیزی نمی‌گوید؛ و کلمهٔ: عَلَی أنْ یَکُونَ أخِی وَ وَصِیِّی وَ خَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی، و همچنین پاسخ آن حضرت را که: فَأَنْتَ اَخِی وَ وَصِیِّی وَ خَلِیفَتِی مِن بَعْدِی را حذف کرده است و رسوائی و فضیحت را به آنجا رسانیده که گفته است: بعضی کلمه أخِی و وَصِیِّی، وَ وَارِثِی، وَ

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب طبع سنگی، ج ۱ ص ٥٤٤.

وَزیری وَ خَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی را إضافه کرده‌اند[1].

و طبری در تاریخ خود با آنکه جملهٔ وَصِیِّی وَ خَلِیفَتِی فیکُمْ را ذکر کرده است[2] ولی در تفسیر خود این روایت را بعینها از جهت سند و متن آورده است؛ و تمام قصّه را مفصّلاً ذکر کرده است، مگر آنکه بجای لفظ وَصِیّی وَ خَلِیفَتِی فیکُمْ، لفظ کَذَا و کَذَا گذارده است[3] و بدین صورت حدیث را مسخ کرده است.

و عبارت او این‌طور است: ق قَالَ: فَأَیُّکُمْ یُوَازِرُنی عَلَی هَذَا الأمْرِ عَلَی أَن یَکُونَ أخِی وَ کَذَا وَ کَذَا. و در کلام أخیر رسول اللَه نیز گفته است: ثُمَّ قَالَ: إنَّ هَذَا أخِی وَ کَذَا وَ کَذَا.

و به پیروی از این جنایت و خیانت، ابن کثیر دمشقی در «البَدایَةُ و النِّهایَة»[4] و همچنین در تفسیر خود[5] بجای آن دو کلمهٔ وَصِیّی وَ خَلِیفَتِی فِیکُمْ لفظ کَذَا و کَذَا آورده است.

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۱ ص ۳۱۲.

[2] «تاریخ طبری» طبع مطبعهٔ استقامت ج ۲، ص ٦۲ و ص ٦۳.

[3] «تفسیر طبری» ج ۱۹ ص ۷٤.

[4] «البدایة و النهایة» ج ۳ ص ٤۰.

[5] «تفسیر ابن کثیر دمشقی» ج ۳، ص ۳۵۱.

ملاحظه کنید که این أعلام تاریخ، و حدیث و تفسیر، با این دزدی‌های آشکارا، چه جنایتی را به نسل بشر و أعقاب و أخلاف آنها وارد می‌کنند؟ و چگونه چهرهٔ حقیقت را می‌پوشانند؟ و با ننگ و تزویر؛ و یا خدعه و حیله؛ می‌خواهند مذهبی ساختگی در برابر مذهب أهل بیت سرپا دارند.

و جنایات محمّد حُسَیْن هَیْکَل: وزیر فرهنگ اسبق مصر و سردبیر مجلّهٔ الأهرام، را نیز در طبع أوّل مجلّد کتاب حَیَات مُحَمَّد، و نیز در طبع ثانی آن دیدیم[1].

و از اینجا بدست می‌آوریم که أهل تسنن که به خلفای جور اعتقاد دارند،

---

[1] «حیات محمّد» ص ۱۰٤ در طبع أوّل جمله فَأیکم یوازرنی هذا الأمر و أن یکون أخی و وصیّی و خلیفتی فیکم را آورده است ولی در پاسخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتار پیغمبر را که فأنْت أخی وصیّی و وارثی و خلیفیتی فیکم را حذف کرده است؛ و در طبع دوّم بطور کلی آنچه را که راجع به أمیرالمؤمنین است که: لکنّ علیًّا نَهَضَ وما یزال صبیًّا دون الحُلُم وقال: أنا یا رسول الله عَوْنُک؛ أنا حرب علی من حاربت فابتسم بنو هاشم و قَهْقَه بعضهم و جعل نظرهم ینتقل من أبیطالب إلی ابنه را حذف کرده است.

تقصیر بر این لواداران علم و بر این رؤسای دینی و ملّی است که طبق قانون طبیعی: النَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ[1] کورکورانه از أفکار و آراء آنها تقلید می‌کنند.

تحریف علمای یهود در کلمات خداوند

اینجاست که درست آیات وارده بر ذمّ علمای یهود و نصاری که تحریف توراة و انجیل می‌نمودند، و برای ریاست بر عوام النّاس، حقّ و حقیقت را پایمال می‌کردند، دربارهٔ این گونه از علمای عامّه صادق است.

راجع به پیشوایان یهود در قرآن کریم وارد است:

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْیَةَ فَکُلُوا مِنْها حَیْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّدًا وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَکُمْ خَطایاکُمْ وَ سَنَزِیدُ الْمُحْسِنِینَ. فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَیْرَ الَّذِي قِیلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنا عَلَي الَّذِینَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّماءِ بِما کانُوا یَفْسُقُونَ[2].

«و به یاد بیاورید آن زمانی را که ما گفتیم داخل این قریه (بیت المقدس) بشوید! و از نعمت‌های فراوان و گوارای آن هر چه

---

[1] مردم پیوسته روی سنت طبیعی، و پیروی از حواس نه از منطق تفکیر، دین و آئین خود را بر اصل دین حاکمان و شاهان خود قرار می‌دهند.

[2] آیه ۵۸ و ۵۹، از سورهٔ ۲: بقره.

می‌خواهید بخورید! و از آن درْ، سجده کنان وارد شوید! و بگوئید: خداوندا از گناه ما بگذر! تا ما نیز از خطاهای شما بگذریم؛ و بر پاداش نیکوکاران شما افزوده کنیم!

بعد از این خطابِ ما؛ ستمکاران، گفتار و حکم خدا را به غیر از آن چیزی که به آنها گفته شده بود، تبدیل نمودند. و ما نیز به کیفر ظلم و ستمی که نمودند و نافرمانی و مخالفتی که کردند؛ چیزهای پلید و ناراحت کننده در أثر انحرافی که نمودند و فسقی که ورزیدند برایش از آسمان فرو فرستادیم!»

و نیز وارد است، قریب به همین مضمون:

وَ إِذْ قِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ وَ كُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ وَ قُولُوا حِطَّةٌ وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّدًا نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ. فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِجْزًا مِنَ السَّماءِ بِما كانُوا يَظْلِمُونَ[1].

و نیز دربارهٔ تغییر و تبدیل کلمات و عبارات که معنای أصلی و مقصود واقعی

[1] آیه ۱۶۱ و ۱۶۲، از سورهٔ ۷: أعرف.

را خراب کنند، وارد است:

مِنَ الَّذِينَ هادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا وَ عَصَيْنا[1].

«بعضی از کسانی که یهودی هستند، کلمات خداوند را از جای خود تغییر می‌دهند؛ و می‌گویند: ما شنیدیم؛ و مخالفت می‌کنیم».

و نیز دربارهٔ بنی اسرائیل که برای آنها دوازده نقیب مقرّر فرمود، و آنها را أمر به نماز و زکوة و ایمان به پیامبران کرد و سپس به آنها وعدهٔ بهشت داد؛ و کفران از این نعمت‌ها را ضلالت از راه مستقیم شمرد؛ چون آنها نقض میثاق کردند؛ می‌فرماید:

فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلي خائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ[2].

«و چون بنی اسرائیل پیمان خود را شکستند؛ ما نفرین و لعنت و دور باش خود را به آنها فرستادیم؛ و دلهای آنها را سخت کردیم (بطوری که مواعظ و وعد و وعید در آنها تأثیری نکرد) آنها کلمات خدا را از جای خود تغییر می‌دهند؛

---

[1] آیه ٤٦، از سورهٔ ٤ نساء.

[2] آیه ١٣ از سورهٔ ٥: مائده.

و از بهره و نصیبی که در أثر کلمات توراة و گفتار خدا به ایشان تذکر داده شده بود؛ سهمیّهٔ مهمّی را فراموش کردند؛ و همیشه تو بر أفراد خائنی از ایشان اطّلاع پیدا می‌کنی، مگر عدّهٔ کمی از آنها؛

پس تو از ایشان درگذر! و خطاهایشان را ببخش، که حقّاً خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

و نیز دربارهٔ بنی اسرائیل می‌فرماید:

أَ فَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَ قَدْ كانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلامَ اللهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ[1].

«آیا شما مسلمین چنین انتظاری دارید که یهودیان به دین شما بگروند؛ و بر

[1] آیه ۷۵، از سورهٔ ۲: بقره.

نفع شما به خدا ایمان آورند؛ درحالی‌که گروهی از آنها کلام خداوند را شنیدند؛ و پس از آن آن را تحریف کرده با آنکه تعقّل نموده و حقیقت معنای آن را دریافته بودند؟»

این آیات گرچه دربارهٔ خصوص یهود نازل شده است؛ و لیکن روح و جان آن شامل تمام کسانی می‌شود که: آیات خدا را تحریف کنند از هر ملّت و مذهب. و بخوبی شامل حال علماء و رؤسائی می‌شود که: در کلمات خدا و قوانین و آداب و رسوم الهیّه تغییر می‌دهند؛ و یا به حذف و إسقاط لفظ خلیفتی من بعدی و یا خلیفَتِی فیکُمْ و یا خَلیفَتِی و أمثالها، می‌خواهند إمارت و خلافت را از مَقرِّ مُستقرّ و مکان مکین خود: قطب عالم و إمام زمان خود: مولی الموالی أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین تغییر دهند؛ و به أمثال أبوبکرها، و عمرها، و عثمان‌ها، و معاویه‌ها، و هَلُمّ جَرّاً سلسلهٔ ملوک بنی امیّه و بنی عباس تحویل دهند.

این چه خیانت عظیمی و گناهی نابخشودنی است؟ این چه سبقت و پیش افتادن در کلمهٔ خدا از کلمه خداست؟ این چه قسم درد دین و شریعت است؟ این چگونه حمایت از بشر و

بشریّت است؟

گفتار أبو جعفر إسکافیّ در تحریف روایات وارده دربارهٔ علیّ

ابن أبی الحدید شارح معتزلی، کلامی را از استاد خود و شیخ خود أبو جعفر إسکافی در ردّ کتاب «عثمانیّهٔ» جاحِظ، راجع به تفضیل مولی الموالی أمیرالمؤمنین علیه صلوات الله الملک القیّوم نقل می‌کند که شایان دقت است: ابن ابی الحدید از إسکافی پس از آنکه یکایک از دلیل‌های جاحظ را در أفضلیت أبو بکر و در سبق إسلام او باطل می‌کند؛ و إثبات می‌کند که: این روایات ساختگی و مجعول است؛ در خاتمه مطلبی را به شرح زیر بیان می‌کند:

شَیْخ ما أبُو جعفر إسْکَافی گفت: اگر جهالت و محبّت تقلید در مردم غلبه نداشت، ما نیازی به نقض و ردّ آنچه را که در کتاب «عثمانیّه» آورده است، نداشتیم؛ زیرا همه مردم می‌دانند که: قدرت و سلطنت اختصاص به گویندگان آنها دارد؛ و هر کس مقام و مرتبه و علوّ درجهٔ مشایخ، و علماء، و رؤساء و اُمراء، و ظهور کلمه، و نفوذ گفتار، و غلبهٔ قدرت و سیطرهٔ آنها را دریافته است؛ که بدون پروا و بدون هیچ ملاحظه‌ای به مقاصد خود می‌رسند؛ و جایزه و پاداش برای کسی

است که أخبار و أحادیث را در فضیلت أبو بکر روایت کند.

هشتاد سال سبّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بر فراز منابر

و نیز در می‌یابد آنچه را که بنی أمیّه در این راه با تأکید فراوانی قدم برداشته‌اند؛ و آنچه را که حدیث سازان به جهت تقرّب و طلب حُطامی که در دست آنها بوده است؛ روایاتی را جعل کرده‌اند. و علی هذا در طول مدّت حکومت و سلطنت آنها از إخفا ذکر علی علیه السّلام، و نام او، و أولاد او از هیچ کوششی دریغ ننموده‌اند؛ و تا آنجا که توانسته‌اند، در خاموش کردن نورشان، و کتمان فضائلشان، و مناقبشان، و سوابقشان، و در وادار کردن خطبا را برای شتم آنها، و لعن آنها، و سَبِّ آنها، در فراز منبرها مضایقه نکرده‌اند؛ و دائماً از ریختن خون آنها از شمشیرها خون می‌چکید؛ با وجودی که أفراد آنها کم بود، و دشمنان آنها بسیار.

پیوسته یا آنها کشته می‌شدند؛ و یا أسیر، و یا تبعید؛ و یا فراری؛ و یا با ذلّت پنهان بودند، و یا ترسان در انتظار مرگ و بازداشت، تا بجائی که عمّال جور نزد فقیه و محدّث و قاضی و متکلّم می‌آمدند؛ و در نهایت درجهٔ بیم، او را

می‌ترسانیدند؛ و به أشدّ عقوبت مجازات می‌کردند؛ تا آنکه مبادا از فضائل أهل بیت چیزی بیان کند.

و به هیچکس رخصت نمی‌دادند در نزد آنان رفت و آمد کند؛ و کار بجائی رسید که چون محدّثی می‌خواست حدیثی از علی علیه السّلام ذکر کند؛ از روی تقیّه نام وی را نمی‌برد؛ و بطور کنایه ذکر می‌کرد و می‌گفت: قَالَ رَجُلٌ مِنْ قُرَیْش وَ فَعَلَ رَجُلٌ مِنْ قُرَیش؛ مردی از قریش چنین گفت، و یا مردی از قریش چنان کرد. و أبدا اسمی از علی علیه السّلام نمی‌برد؛ و نمی‌توانست بر زبان جاری کند.

و از طرف دیگر می‌یابیم: جمیع مخالفین او، در صدد شکستن فضائل او برآمدند، و با تأویلها و حیله‌ها بدین مرام روی‌آور شدند؛ چه خارجیّ مرتدّ و از دین برگشته، و چه ناصبیّ پرغیظ و کینه، و چه آن که أمر برای او ثابت بوده و نمی‌توانسته، آن را نگهدارد؛ و چه تازه به دوران رسیدهٔ معاند و دشمن؛ و چه منافق دروغ پرداز، و چه عثمانی حسود که در آن فضائل اعتراض دارد و طعنه می‌زند، و چه معتزلی که در شکستن برهان و حجّت وارد است، و علم به موارد

اختلاف دارد؛ و

مواضع شبهه را می‌داند، و مواقع طعن، و أطوار و أنواع تأویل را اطلاع دارد. و در این صورت در إبطال مناقب علی به حیله‌هائی متوسّل می‌شود؛ و فضائل مشهورهٔ وی را تأویل می‌نماید.

پس گاهی فضائل علی را تأویل می‌کند به چیزهایی که محتمل نیست؛ و گاهی مقصودش اینست که از قدر و قیمت آن فضائل، با قیاسی که آنها را باطل کند، و درهم کند و پاره و خرد کند، بکاهد.

لعنت‌ها و تحریف‌ها، مقام أمیرالمؤمنین علیه السّلام را روشن‌تر ساخت

و مع‌ذلک این کارها نه تنها در کم کردن فضائل علی تأثیری نبخشید، مگر آنکه قوّت و رفعت آنها را زیاد کرد؛ و وضوح و درخشش آنها را تقویت نمود. و تو می‌دانی که مُعَاوِیَه و یَزید و آنان که بعد از ایشان بودند یعنی بنی مروان در مدّت حکومتشان ـ که قریب هشتاد سال بود ـ از هیچ سعی و جدّیّتی در ترغیب و حمل مردم بر ستم بر علی و لعن او، و پنهان کردن فضیلت‌های او، و مختفی نمودن مناقب او، و سوابق او، مضایقه ننمودند.

خالد بن عبد الله وَاسِطِیّ، از حصین بن عبد

الرّحمن، از هِلال بن يُسَاف، از عبد الله بن ظالم روايت می‌كند كه گفت: چون برای خلافت معاويه از مردم بيعت گرفتند، مُغيرة بن شُعْبَه خطبائی را برانگيخت كه على عليه السّلام را لعنت كنند. سعيد بن زيد بن عمرو بن نُفَيْل گفت: آيا اين مرد ظالم را نمی‌بينيد كه أمر به لعن مردی می‌كند كه او از أهل بهشت است؟!

سليمان بن داود، از شُعْبَه، از حُرِّ بن صبّاح، روايت می‌كند كه گفت: شنيدم از عبد الرحمن بن أخنس كه می‌گفت: من در نماز و خطبهٔ مُغيرة بن شُعْبه حضور داشتم كه خطبه خواند؛ و از على عليه السّلام اسم برد؛ و از او به زشتی ياد كرد.

كُرَيْب، از أبواُسامه، از صَدَقَة بن مُثَنَّى نَخَعِيّ، از رياح بن حارث، روايت می‌كند كه گفت: در وقتی كه مُغيرة بن شُعْبَه در مسجد أكبر بود و در نزد او جماعتی از مردم بودند؛ مردی به نزد وی آمد، كه او را قَيْسُ بْنُ عَلْقَمَه می‌گفتند؛ آمد و روبروی مُغيره ايستاد و على عليه السّلام را سبّ كرد.

محمد بن سعيد إصفهانی، از شريک، از محمّد بن اسحاق، از عمرو بن على بن

الحسين، از پدرش على بن الحسين عليه السّلام روايت مى‌كند كه گفت: مروان بن حكم به من گفت:

مَا كَانَ فِى الْقَوْمِ أدْفَعُ عَنْ صَاحِبِنا مِنْ صَاحِبِكُمْ! قُلْتُ: فَمَا بَالُكُمْ تَسُبُّونَهُ عَلَى الْمَنَابِرِ؟ قَالَ: إنَّهُ لاَ يَسْتَقِيمُ لَنَا الأمْرُ إلاَّ بِذَلِكَ [1].

«در ميان أهل مدينه و شورشيان بر عليه عثمان، هيچكس نبود كه از صاحب ما (عثمان) بهتر از صاحب شما (على) دفاع كند؛ من گفتم: بنا بر اين آخر شما چه مرگى داريد كه او را بر سر منبرها سبّ مى‌كنيد؟! مروان گفت: حكومت و إمارات براى ما بدون سبّ على استوار نيست!»

مالك بن إسمعيل أبو غَسَّان نَهْدِىّ از ابن أبى سيف، روايت مى‌كند كه گفت: مروان خطبه مى‌خواند؛ و حسن عليه السّلام نشسته بود؛ مروان از على عليه السّلام به سبّ و لعن پرداخت. حسن عليه السّلام گفت: وَيْلَكَ يَا مَرْوَانُ! اَهَذَا الَّذِى تَشْتُمُ، شَرُّ

---

[1] ابن عساكر در «تاريخ دمشق»، جلد ترجمۀ أميرالمؤمنين عليه السّلام جزء سوّم در ص ۹۸ و ص ۹۹، در تحت رقم ۱۱۳۹ اين را با سند خود از محمد بن سعيد اصفهانى با همين سند روايت مى‌كند و أحمد بن يحيى بلاذرى در ترجمۀ «أميرالمؤمنين و غرر مناقبه عليه السّلام» طبع اعلمى بيروت در ص ۱۸٤ حديث رقم ۲۲۰ نيز از مدائنى از شريک با همين سند روايت مى‌كند.

النَّاسِ؟! قالَ: لا، وَلِكَنَّهُ خَيْرُ النَّاسِ.

«وای بر تو ای مروان؟! آیا این مردی را که او را شتم می‌کنی بدترین مردم است؟! گفت: نه! و لیکن او بهترین مردم است!»

أبو غسّان، همچنین روایت کرده است که گفت: عمر بن عبد العزیز می‌گفت: كَانَ أبی يَخْطُبُ فَلاَ يَزَالُ مُسْتَمِرًّا فِی خُطْبَتِهِ؛ حَتَّی إذَا صَارَ إلَی ذِكْرِ عَلِیٍّ وَ سَبِّهِ تَقَطَّعَ لِسَانُهُ وَاصْفَرَّ وَجْهُهُ وَ تَغَيَّرتْ حَالُهُ. فَقُلْتُ لَهُ فِی ذَلِكَ.

فَقَالَ: أَوْ قَدْ فَطَنْتَ لِذَلِكَ! إنَّ هَؤُلاَءِ لَوْ يَعْلَمُونَ مِنْ عَلِیٍّ مَا يَعْلَمُهُ أبُوكَ مَا تَبِعَنا مِنْهُمْ رَجُلٌ.

«پدر من خطبه می‌خواند؛ و پیوسته همینطور حالش عادی بود در هنگام خواندن خطبه؛ تا وقتی که شروع می‌کرد که نام علی را آوردن، و او را سبّ نمودن، زبانش می‌گرفت و رنگ چهره‌اش زرد می‌شد؛ و حالش متغیّر می‌گشت. من از او

سبب این را پرسیدم.

گفت: مگر تو این جهت را فهمیده‌ای؟! این مردم دربارهٔ علی اگر آنچه را که پدرت می‌داند، بدانند؛ یک نفر از آنها از ما متابعت نمی‌کند.»

أبو عُثْمان از أبو يَقْظان روایت کرده است که گفت: در روز عرفه در موقف عرفات مردی از أولاد عثمان در برابر هشام بن عبد الملك ایستاد؛ و گفت: إنَّ هَذَا يَوْمٌ كَانَتِ الْخُلَفَاءُ تَسْتَحِبُّ فِيهِ لَعْنَ أبِي تُرَابٍ.

«این روزی است که خلفاء در آن لعنت کردن بر أبو تراب را نیکو می‌شمرند.»

عمرو بن قَنَّاد، از محمّد بن فُضَيل، از أشعث بن سوار، روایت کرده است که گفت: عدیّ بن أرطاة علی علیه السّلام را بر فراز منبر سبّ کرد. حسن بَصْری گریه کرد و گفت: لَقَدْ سُبَّ هَذَا الْيَوْمَ رَجُلٌ إنَّهُ لأخُو رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فِی الدُّنْيا و الآخِرَةِ.

«در امروز مردی را سبّ کردند که برادر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، در دنیا و آخرت است.»

عدیّ بن ثابت، از اسمعیل بن إبراهیم، روایت می‌کند که گفت: من و إبراهیم بن زید در روز جمعه در مسجد کوفه، در پهلوی أبواب كِنْدَه

نشسته بوديم؛ مُغيرة بن شُعْبه داخل شد، و خطبهٔ جمعه خواند؛ و حمد خدا را بجای آورد؛ و پس از آن آنچه خواست بگويد گفت؛ و سپس شروع كرد در مذمّت و عيب‌گوئی از علی عليه السّلام. إبراهيم با دست خود بر ران من، و يا بر زانوی من زد؛ و گفت: رويت را به من كن! و مشغول گفتگو با من شو! ما ديگر در نماز جمعه و خطبه نيستيم! آيا نشنيدی كه اين مرد چه گفت؟!

عبدالله بن غَسَّان ثَقَفِیّ، از ابن أبی سَيْف روايت می‌كند كه گفت: پسری كه فرزند عامر بن عبد الله بن زُبَيْر بود، به فرزند خود گفت: لاَ تَذْكُرْ يَا بُنَیَّ عَلِيًّا إلاَّ بِخَيْرٍ فَإنَّ بَنِی اُمَيَّةَ لَعَنُوهُ عَلَى مَنَابِرِهِم ثَمَانِينَ سَنَةً فَلَمْ يَزِدْهُ اللَهُ بِذَلِكَ إلاَّ رِفْعَةً. إنَّ الدُّنْيا لَمْ تَبْنِ شَيْئًا قَطُّ إلاَّ رَجَعَتْ عَلَى مَا بَنَتْ فَهَدَمَتْهُ. وَ إنَّ الدِّينَ لَمْ يَبْنِ شَيْئًا قَطُّ وَ

هَدَمَهُ[1].

«ای نور چشم من، هیچگاه علی را یاد مکن مگر به خیر! زیرا که بنی أمیّه بر بالای منبرهای خود او را هشتاد سال لعنت کردند؛ و خداوند بواسطهٔ این عملشان چیزی را زیاد نکرد مگر رفعت و بلندی مقام او را.

دنیا هیچوقت بُنْیانی و عمارتی را بنا نمی‌کند، مگر آنکه بر می‌گردد و آنچه را که بنا کرده است خراب می‌کند؛ و أمّا دین هیچوقت بنائی و عمارتی را که ساخته است خراب نمی‌کند.»

عثمان بن سعید از مُطَّلِب بن زیاد، از أبو بکر بن عبد الله إصفهانی روایت می‌کند که گفت: یک نفر زنازاده از بنی امیّه که خود را به آنها منتسب می‌کرد پیوسته علی علیه السّلام را شتم می‌نمود.

و چون روز جمعه‌ای بود و او خطبه می‌خواند برای مردم گفت: وَاللَهِ إنْ كَانَ رَسُولُ اللَهِ لَيَسْتَعْمِلُهُ وَ إنَّهُ لَيَعْلَمُ مَا هُوَ؛ وَلَكِنَّهُ كَانَ خَتَنَهُ.

«قسم به خدا که رسول خدا که علی را بکار

---

[1] این حدیث را ابن عبد البرّ در «استیعاب» ج ۳ ص ۱۱۱۸، از ابن وهب از حفص بن مَیْسره از عامر بن عبد الله بن زبیر آورده است که چون شنید پسرش به علی بن ابی طالب بدگوئی می‌کند، گفت: إيَّاكَ وَالْعَودَةَ إلى ذلک «مبادا دیگر چنین سخنی بگوئی! زیرا که بنی امیّه» تا آخر حدیث.

می‌گرفت و مأموریت می‌داد؛ از هویّت و ماهیّت و جنس علی خوب خبر داشت؛ و لیکن چون دامادش بود؛ چاره‌ای نداشت.»

در این حال که خطبه می‌خواند، سعید بن مُسَیِّب را که از زُمرهٔ مستمعان بود، جُرْت گرفت و ناگهان چشمان خود را باز کرد؛ و گفت: وای بر شما! این مرد خبیث چه گفت؟ من اینک دیدم: قبر رسول خدا صلّی الله علیه و آله شکافته شد، و رسول خدا می‌گوید: کَذِبْتَ یَا عَدُوَّاللهِ، «ای دشمن خدا دروغ گفتی!»

قنّاد، از أسباط بن نَصْر همدانی، از سدّی، روایت می‌کند که گفت: در هنگامی که من در مدینه در محلّه أحْجارِ زَیْت بودم، مرد سواری بر شتری روی آورد؛ و ایستاد و سبّ علی علیه السّلام را کرد؛ و مردم گرداگرد او جمع شدند؛ و به او تماشا می‌کردند؛ در همین حال سَعْد بن أبِی وقّاص آمد و گفت: خداوندا! اگر این

مرد سبّ بندهٔ صالح تو را می‌کند، خِزْی و بدبختی او را بر مسلمین آشکار ساز.

چیزی درنگ نکرد که ناگهان شتر او او را به زمین زد، و ساقط شد؛ و گردنش شکست.

عثمان بن أبی شَیْبَه، از عبد الله بن موسی، از فطر بن خلیفه، از أبو عبد الله جَدَلیّ، روایت می‌کند که گفت: من بر أُمَّ سُلَمَه وارد شدم ـ که خدای رحمتش کند ـ أُمَّ سُلَمَه به من گفت: آیا شما زنده هستید؛ و رسول خدا را در میان شما سبّ می‌نمایند؟!

من گفتم: چگونه می‌شود رسول خدا را سبّ کنند؟!

گفت: مگر در بین شما علی علیه السّلام و کسی که او را دوست داشته باشد سبّ نمی‌کنند؟!

حکّام اگر بدعتی در میان مردم بگذارند، تدریجاً سنّت می‌شود

عبّاس بن بکّار ضبّی، از ابو بکر هُذَلی، از زُهْرِیّ، از ابن عبّاس روایت می‌کند که او به معاویه گفت: أَلاَ تَکُفُّ عَنْ شَتْمِ هَذَا الرَّجُلِ؟! «آیا از سبّ علی دست بر نمی‌داری؟!»

معاویه گفت: مَا كُنْتُ لأفْعَلَ حَتَّى يَرْبُوَ عَلَيْهِ الصَّغِيرُ وَ يَهْرَمَ فِيهِ الْكَبِيرُ. «من دست بر نمی‌دارم تا بر این دشنام، کوچکان بزرگ شوند؛ و بزرگان پیر گردند.»

و چون عُمَر بن عبد العزیز، تولیت مردم را عهده‌دار شد؛ از دشنام علی دست برداشت؛ در این حال مردم گفتند: تَرَكَ السُّنَّةَ. «این خلیفه سنّت را ترك نموده است.»

و ابن مسعود (یا موقوفاً علیه و یا مرفوعاً)[1] روایت کرده است که: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا شَمَلَتْكُمْ فِتْنَةٌ يَرْبُو عَلَيْهَا الصَّغِيرُ وَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، يَجْرِى عَلَيْهَا النَّاسُ فَيَتَّخِذُونَهَا سُنَّةً، فَإِذَا غُيِّرَ مِنْهَا شَىْءٌ قيلَ: غُيِّرَتِ السُّنَّةُ.

«حال شما چطور است در وقتی که فتنه‌ای شما را فرا گیرد، که کوچک در آن فتنه بزرگ شود؛ و بزرگ پیر گردد. مردم بر أصل آن حرکت کنند، و آن را به عنوان

---

[1] اصطلاح خاصّ ارباب درایه و رجال است که بعضی از روایات را موقوفاً علیه گویند و بعضی را مرفوعه نامند.

سنّت بگیرند؛ و چون چیزی از آن تغییر پیدا کند؛ گفته شود که: سنّت تغییر کرده است.»

و به دنبالهٔ مطلب أبوجعفر إسکافی می‌گوید:

شما می‌دانید که بعضی از پادشاهان چه بسا گفتاری و یا مذهبی را بجهت هوای نفس خود إحداث می‌کنند؛ و مردم را بر آن گرایش می‌دهند؛ بطوری که مردم غیر آن را نمی‌شناسند.

به قهر و إجبار حَجّاج، قرائت عثمان دائر؛ و قرائت عبد الله بن مسعود متروک شد

مانند آنکه حَجّاج بن یُوسف ثَقَفِیّ مردم را در خواندن قرآن به قرائت عثمان گرایش داد، و قرائت عبد الله بن مَسْعُود و اُبَیّ بن کَعْب را ترک کرد؛ و مردم را از خواندن آنها بر حذر داشت و بیم داد؛ درحالی‌که این تحذیر و بیم دادن از آنچه خود او و جابران بنی امیّه و طاغیان بنی مروان به أولاد علی علیه السّلام و شیعیان او کردند بسیار کمتر و کوچکتر بود ـ و قدرت و إمارت حجّاج قریب بیست سال به طول انجامید.

و هنوز حجّاج نمرده بود که أهل عراق بر قرائت عثمان اجتماع نموده بودند؛ و پسرانشان بر این قرائت نشو و نما کردند و غیر از این قرائت، قرائت دیگری را أصلاً نمی‌شناختند، چون پدرانشان از غیر آن دست برداشته بودند؛ و

معلّمان از تعلیم غیر آن امتناع می‌نمودند؛ بطوری که اگر فرضاً قرائت ابن مَسْعُود و أُبَیّ بر آنها خوانده می‌شد؛ نمی‌شناختند؛ و از تألیف چنین قرائتی إکراه داشتند؛ و آن را مُسْتَهْجَن می‌شمردند، چون عادت، الفت می‌آورد، و طول مدّت، جهالت می‌پرورد.

و این به سبب آنست که چون غلبه حُکّام و رؤسا بر رعیّت گسترش یابد، و استیلاء پیدا کند؛ و أیّام تسلّط آنها به طول انجامد؛ و ترس و وحشت مردم را بگیرد؛ و تقیّه و کتمان در آنها پدیدار شود؛ همگی در بر دوش کشیدن بارِ خِذْلان و مذلّت، و مهر سکوت بر زبان زدن اتّفاق می‌کنند. فلهذا تدریجاً و روز بروز روزگار از بصیرت‌های آنها چیزی را می‌رباید؛ و از دلها و أفکارشان کم می‌کند؛ و طراوت‌ها و شیرینی‌های عقائد و نیّت‌هایشان را بواسطهٔ عدم تحمّل بر مشکلات و سختی‌ها، درهم می‌کوبد و می‌شکند؛ و تا به این حدّ می‌رسد که آن بدعتی را که حُکّام، إحداث کرده بودند، چهرهٔ سنّتی را که می‌شناختند؛ و با آن الفت داشتند،

به کلّی می‌پوشاند.

و حقّاً و تحقیقاً حجّاج بن یُوسف، و والیانِی که از ناحیهٔ آنها بر ولایات و شهرها حکومت می‌کردند همچون عَبد الملک بن مَروان و وَلید، و کسانی که قبل از آنها بودند، و بعد از آنها آمده‌اند از فراعنهٔ بنی أمیّه، در إخفاء محاسن علی علیه السّلام و فضائل او و فضائل فرزندان او و شیعیان او، و از بین بردن و درهم کوبیدن قدر و قیمت و منزلت آنها، حریص‌تر بودند، از إسقاط قرائت ابن مَسْعَود و ابن کَعْب.

چون این قرائت‌ها سبب زوال ملک و قدرت ایشان نمی‌شد؛ و أمر و ریاستشان را تباه نمی‌ساخت؛ و حال آنها را برای مردم اشکارا نمی‌نمود و بر ملا نمی‌کرد؛ و أمّا اشتهار فضیلت علی علیه السّلام و فرزندانش و إظهار محاسن آنها، موجب هلاکت و نابودی ایشان می‌شد؛ و حکم کتابی را که پشت سر انداخته بودند بر آنها جریان می‌داد و آنها را محکوم می‌نمود؛ و بدین جهت تا جائیکه قدرت داشتند؛ جدّ و جهد و سعی و کوشش داشتند؛ و حرص می‌زدند در إخفاء فضائل علی علیه السّلام؛ و کتمان و إخفاء آن را بر مردم تحمیل می‌کردند.

و مَعَ ذَلِکَ، خداوند إبا کرد از اینکه بر امر علی و شئون پسران علی چیزی اضافه شود، مگر نور

و روشنی؛ و ضیاء و إشراق. و محبّتشان به شَعَف و شدّت بالا رفت؛ و ذکر آنها انتشار یافت و زیاد شد و حُجّت و برهانشان قوّت گرفت و واضح شد؛ و فضیلتشان ظهور یافت؛ و شأنشان رفیع شد؛ و قدر و منزلتشان عظیم گشت؛ بطوری که در مقابل إهانتی که به آنها کردند؛ عزیزان روزگار شدند؛ و به میراندن نام و نشان آنها، زندگان دوران گشتند؛ و آنچه دربارهٔ آنها نیّت شرّ و إراده سوء داشتند؛ تبدیل به خیر و خوبی شد.

و بدین جهت اینک ما می‌بینیم که از فضائل آنها، و خصائص آنها، و مزایا و سوابق آنها، چیزها به ما رسیده است که: سابقین و پیشی گیرندگان کوی قرب، نتوانستند از آنها جلو بروند؛ و مقتصدین و میانه روندگان نتوانستند خود را در رتبهٔ آنها در آورند و مساوی گردند؛ و طالبین و خواستاران مقام و درجه آنها نتوانستند

خود را به آنها برسانند. و اگر هر آینه آنها همچون کعبه و قبلهٔ منصوب، در شهرت و معروفیّت نبودند؛ و همچون سنّت‌های محفوظ در بسیاری و کثرت نبودند؛ برای ما در تمام مدّت دهر و روزگار، یک حرف، و یک کلام از آنها به ما نمی‌رسید. زیرا که جریان همان طور بود که ما برای شما توصیف کردیم[1].

باری ما سخن را قدری در قوّهٔ جبریّه حکّام جور که توسّط علماء و خطباء بر مردم تحمیل می‌شد؛ در تحریف فضایل و مناقب حضرت أمیرالمؤمنین علیه و علی آله أفضل صلوات المصلّین توسعه دادیم ما بر مطالعه کنندگان علوم و معارف اسلام و پویندگان سبل سلام روشن شود که تا چه مرحله‌ای در إخفاءِ اسم و رسم آن حضرت مساعی قهریّه به عمل آورده‌اند؛ تا جائیکه علاوه بر محو فضائل و مناقب أمیرالمؤمنین و أهل البیت علیهم السّلام بجای آنها برای أبو بکر و عُمَر و عثمان و معاویه فضائلی جعل کردند؛ و خطبا بر فراز منبرها در

---

[1] «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، از طبع چهار جلدی اُفست بیروت، ج ۳ ص ۲۵۸ تا ص ۲٦۰، و از طبع دار احیاء الکتب العربیّهٔ مصر، ج ۱۳، ص ۲۱۹ تا ص ۲۲٤.

جمعه‌ها و أعیاد می‌خواندند؛ و أذهان و أفکار را از إدراک حقایق شستشو می‌دادند.

روایات وارده در تطبیق آیهٔ: وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أهْلِی

حال برویم بر سر مسئلهٔ وزارت و ولایت و خلافت آن حضرت که از آیهٔ شریفه استفاده شده است:[1]

حاکم حَسْکانیّ در کتاب نفیس مناقب خود: «شواهد التَّنْزیل» در تحت عنوان آنچه راجع به أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آیه وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي نازل شده است هشت روایت ذکر کرده است که ما در اینجا بعضی از آنها را می‌آوریم:

او با سند متّصل خود از حُذَیفة بن اسید روایت کرده است که قالَ أخَذَ النَّبیُّ بِیَدِ عَلِیِّ بْنِ أبیطالِبٍ؛ فَقَالَ: أبْشِرْ وَ أبْشِرْ! إنَّ مُوسَی دَعا رَبَّهُ أنْ یَجْعَلَ لَهُ وَزِیرًا مِنْ أهْلِهِ هَارُونَ؛ وَ إنِّی أدْعُو رَبِّی أنْ یَجْعَلَ لِی وَزیرًا مِنْ أهْلِی عَلِیٍّ أخی! أشْدُدَ بِهِ ظَهْرِی وَ أُشْرِکَهُ فِی أمْرِی![2]

---

[1] شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ٨٤ و ٨٥ به همین گونه استدلال تمام بر خلافت أمیر المؤمنین علیه السّلام از آیات وارده نموده است

[2] «شواهد التنزیل» ص ٣٦٨ از ج ١ حدیث شمارهٔ ٥١٠.

«پیامبر دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت: بشارت باد! بشارت باد!

موسی از پروردگار خود خواست تا از أهل او، هارون را برای او وزیر کند. و من از خدا می‌خواهم که برای من از أهل خودم، علی برادر مرا وزیر من گرداند؛ تا بواسطهٔ او پشتم را محکم کنم؛ و او را در أمر خودم شریک گردانم.»

و با سند دیگر متّصل خود، از أسماء بنت عُمَیْس روایت کرده است که می‌گفت: شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گفت: اللهُمَّ إِنِّی أقُولُ کَمَا قَالَ اَخِی مُوسَی: اللهُمَّ اجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ أهْلِی عَلِیًّا أخِی اُشْدُدْ بِهِ أزْرِی وَ أشْرِکْهُ فِی أمْرِی کَی نُسَبِّحَکَ کَثِیرًا وَ نَذْکُرَکَ کَثِیرًا إِنَّکَ کُنْتَ بِنَا بَصِیرًا.[1].

---

[1] «شواهد التنزیل» ج ۱ ص ۳۶۹ و ص ۳۷۰ حدیث شمارهٔ ۵۱۱ و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۵ از کتاب «عمدهٔ» ابن بطریق از عبد الله بن احمد بن حنبل از پدرش از عبد الله بن عامر از عبادة بن یعقوب از علی بن عابس از حرث بن حصیرة از قاسم که او گفت شنیدم مردی از خثعم که می‌گفت از اسماء بنت عمیس شنیدم.

و در «دلائل الصدق» ج ۲ ص ۲۲۳ گوید: سیوطی در تفسیر «الدّرّ المنثور» گوید: ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر از أسماء بنت عمیس تخریج کرده‌اند که او گفت: رأیت رسول الله صلّی الله علیه

«بار پروردگارا من از تو می‌خواهم همان را که برادر من موسی از تو خواست؛ بار پروردگارا برای من از أهل من برادر من علی را وزیر من قرار بده! تا به پشتیبانی او پشتم را استوار کنم؛ و او را در أمر خودم شریک گردانم؛ تا بدین‌وسیله

و آله و سلّم بإزاء ثبیرو هو یقول: أشرَق ثَبِیر؛ أشرَق ثَبِیر؛ اللهم انّی أسئلک بما سألَک أخی موسی، أن تشرح لی صَدری و أن تیسّر لی أمری و أن تحلّ عقدةً من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرًا من أهلی علیًّا أخی، اشدد به أزری،و أشرکه فی أمری کی نسبّحک کثیرًا و نذکرک کثیرًا إنک کنت بنا بصیرًا.

«دیدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را در مقابل کوه ثبیر، و او می‌گفت: درخشان شد کوه ثبیر؛ درخشان شد کوه ثبیر؛ بار پروردگارا من از تو می‌خواهم همان چیزی را که از تو برادرم موسی خواست: اینکه سینهٔ مرا بگشائی و برای من أمر مرا آسان کنی! و اینکه گره را از زبان من باز کنی تا گفتار مرا بفهمند و برای من از أهل من علی را که برادر من است وزیر قرار دهی؛ بواسطهٔ علی پشت مرا محکم کنی، و او را در أمر من شریک کنی؛ تا ما تسبیح تو را بسیار گوئیم؛ و ذکر و یاد تو را بسیار بنمائیم بدرستی که تو حقّا به ما بینائی!»

و سیوطی أیضاً گفته است: سلفی در «الطیورات» با سند خود از أبو جعفر محمد بن علی علیه السّلام تخریج کرده است که: چون آیهٔ وَ اجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ أَهْلِی هارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی نازل شد؛ رسول خدا بر فراز کوهی بود؛ و سپس بدان دعا برای خود دعا کرد و گفت: اللهمّ اشْدُد أزرِی بأَخِی عَلِیٍّ، و خداوند این دعا را مستجاب نمود. و نظیر همین مضمون را علاّمه از «مسند احمد حنبل» در همین کتاب «منهاج الکرامة» می‌آورد و همچنین نظیر آن را صاحب «ینابیع المودّة» در باب ۱۷ از «مسند احمد» آورده است و در باب ٥٦ از «ذخائر العقبی» طبری از أحمد در «فضائل» و نیز سبط ابن جوزی در «تذکرة الخواصّ» از أحمد در «فضائل» آورده است.

ما تسبیح تو را بسیار کنیم؛ و یاد تو را زیاد بنمائیم؛ بدرستی که حقّاً تو به حال ما بینائی!

این روایت را صبّاح بن یحیی مزنی از حَرْث، همچنان که در کتاب عیّاشی آمده است؛ و در کتاب فرات روایت کرده است؛ و همچنین حصین از أسماء آورده است.[1]

و با سند متّصل خود از أنس بن مالک روایت کرده است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند: إنَّ أخِی، وَ وَزیری، و خَلِیفَتِی فِی أهْلِی، وَ خَیْرَ مَنْ أتْرُکُ بَعْدِی، یَقْضِی دَیْنِی وَ یُنْجِزُ مَوْعُودِی عَلِیٌّ بْنُ أبِیطَالِبٍ[2].

«حقا و تحقیقا، برادر من، و وزیر من، و جانشین من در أهل من، و بهترین کسی که من پس از خودم به یادگار می‌گذارم؛ آنکه دین مرا ادا می‌کند؛ و پیمان و وعدهٔ مرا وفا می‌نماید؛ علی بن أبی طالب است.»

ابن مغازلی با سند متّصل خود، از عِکْرَمَه، از ابن عبّاس روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دست مرا و دست علی را

---

[1] همان

[2] «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۳۷۳، حدیث شمارهٔ ۵۱۵.

گرفت؛ و چهار رکعت نماز گزارد؛ و پس از آن دست خود را به سوی آسمان بلند کرد؛ و گفت: اللهُمَّ سَأَلَکَ‌مُوسَی‌بْنُ عِمْرانَ وَ إنَّ مُحَمّدًا سَأَلَکَ أنْ تَشْرَحَ لِی صَدْرِی وَتُیَسِّرَلِی‌أمْرِی وَ تُحَلِّلَ عُقْدَةً مِن لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ أهْلِی عَلِیًّا اُشْدُدْ بِهِ أزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أمْرِی!

«بار پروردگارا! موسی پسر عمران از تو سؤال کرد؛ و محمّد از تو سؤال می‌کند که: برای من سینهٔ مرا بگشائی؛ و أمر مرا برای من آسان گردانی؛ و گره را از زبان من باز کنی؛ تا گفتار مرا بفهمند؛ و از أهل من، علی را وزیر من قرار دهی؛ پشت مرا به او محکم کنی؛ و او را در أمر من شریک گردانی»!

ابن عبّاس می‌گوید: شنیدم که منادی ندا کرد: ای أحمد! آنچه خواستی به تو

داده شد![1]

پیغمبر گفت: ای أبو الحسن دستت را به سوی آسمان بلند کن! و از خدا بخواه و از او سؤال کن؛ و در خواست بنما؛ به تو مرحمت می‌کند!

علی دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و می‌گفت: ا اللهُمَّ اجْعَلْ لِی عِنْدَکَ عَهْدًا وَاجْعَلْ لِی عِنْدَکَ وُدًّا. «بار پروردگارا برای من در نزد خودت پیمان و عهدی قرار بده! و برای من در نزد خودت، مَوَدَّت و محبّتی مقرّر فرما!»

در این حال خداوند بر پیامبرش این آیه را نازل فرمود:

إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا[2].

«آنان که ایمان آورده‌اند، و أعمال صالحه انجام داده، البتّه خداوند برای آنها مودّت و محبّتی قرار می‌دهد.»

---

[1] تا اینجا را در «مناقب» ابن شهرآشوب طبع سنگی ج ۱، ص ٥٤٩ از کتاب «منقبة المُطَهَّرین» و کتاب «فیما نزل من القرآن فی أمیرالمؤمنین» که هر دو آنها از مصنّفات أبو نعیم اصفهانی است و در کتاب «خصائص العلویة» نطنزی از شعبة بن حکم آورده است. و نیز در «دلائل الصّدق»، ج ۲، ص ۲۲۳، از «منهاج الکرامة» علاّمهٔ حلّی از أبو نعیم اصفهانی، از ابن عبّاس روایت کرده است.

[2] آیه ٩٦، از سورهٔ ۱۹: مریم.

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم این آیه را برای أصحاب خود تلاوت نمود. أصحاب سخت متعجّب شدند پیامبر فرمود: از چه تعجّب می‌کنید؟! قرآن بر چهار ربع نازل شده است: رُبع آن دربارهٔ ما أهل بیت بخصوص است [و رُبعی از آن دربارهٔ دشمنان ما] و ربعی حلال و حرام است؛ و ربعی فرائض و أحکام «وَاللهُ أَنْزَلَ فِی عَلِیٍّ کَرَائِمَ القُرْآنِ»[1]. «و خداوند راجع به علی آیات کریمه و شریفه که دلالت بر بزرگواری و علوّ رتبت او می‌کند نازل کرده است».

در «کاملة» دیک الجنّ آورده است:

۱ـ پیغمبر پیوسته می‌گفت؛ و کلام خوب و گفتار خیر و پسندیده، آنست که رسول خدا بدان لب گشاید.

۲ـ حقّاً و تحقیقاً نسبت تو با من؛ ای برادر

---

[1] «مناقب» ابن مغازلی، ص ۳۲۸ و ص ۳۲۹ و نیز در «غایة المرام» در قسمت دوّم ص ۳۷۳ در حدیث شمارهٔ سیزدهم از ابن مغازلی مرفوعاً آورده است. و همچنین فرات بن ابراهیم کوفی در تفسیر خود ص ۸۹ با عین این سند و عبارت روایت کرده است.

من؛ و إی علی، همانند نسبت موسی و هارون پیغمبر است.

۳ـ لیکن پیغمبری پس از من نیست. و علی هذا تو در نزد من بهترین عالمیان می‌باشی!

ابن مکّی گوید:

۱ـ آیا نمی‌دانید که: پیامبر محمد هنوز در زیرزمین سکونت نگزیده بود که حیدر را وصیّ خود کرد؟!

۲ـ و به آنها گفت: آنچه را که دربارهٔ علی نازل شده بود؛ و آن قوم در خمّ سینه‌هایشان به تنگ آمده بود؛ و با یکدیگر به آهستگی سخن می‌گفتند و به وساوس شیطانی مبتلا گشته بودند.

۳ـ که نسبت علی با من همانند تکمه است با پیراهن من، و اوست یاور و نصیر من و نسبت او با من همانند نسبت هارون است به موسی.

و عونیّ گوید:

اشعار عونی دربارهٔ حدیث منزله

۱ـ پیامبر فرمود: این که برادر من است، مولای شما و إمام شماست؛ و اوست جانشین پس از من اگر من مرگ را دیدار کنم؛

۲ـ منزلهٔ او با من، مثل منزلهٔ هارون است به موسی! بنا بر این ای مردم! شما در بزرگداشت حقّ إمامتان کوتاهی نکنید و قصور نورزید!

۳ و ٤ـ اگر حضرت هارون پیامبرْ برای قوم خودش سیّد و سالار، و امام و پیشوا بود در وقتی که موسی غیبت می‌کرد؛ پس علی نیز خلیفه و جانشین و إمام است، و بهترین کسی است که حکم و قضاء را إنفاذ می‌کند و اجرا می‌سازد؛ و قلم‌های سنگین و غیر قابل تحمّل را تخفیف می‌دهد.

و همچنین عونی گوید:

فَاسْئَلْهُم لِمْ خَالَفُوا الْوَصِيَّا[1]

---

[1] . «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ٥٢٤ و ص ٥٢٥ و در «الغدیر»، ج ٤

«ای شخص کُنْد ذهن و کودن! مگر برای تو آنچه را که أحمد، همانند شخصی که تهنیت می‌گوید، روایت نکرده‌اند که گفت: همان طوری که موسی برادرش را جانشین و خلیفه

ص ۱۲۷ و ص ۱۳۱، و در آنجا شرح حالات عونی را مفصّلاً ذکر کرده است. عونی از شعرای بزرگوار و پیشوایان شعر در مدایح اهل بیت علیهم السلام بوده است و در قرن ششم می‌زیسته است، و فانی در محبّت أهل بیت بوده است. اشعار پنج مصراعی او که در مناقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام و در مثالب أعداء او است بقدری راقی است که از جهت سلاست و ملاحت کمتر نظیر آن را می‌توان یافت. این اشعار پنجاه و یک پنج مصراعی است که ما در اینجا از «مناقب» ابن شهرآشوب به مناسبت وزارت أمیرالمؤمنین علیه السّلام فقط یک پنج مصرعی را ذکر کردیم. و چون اسم او طلحة بن عبید الله أبی عون غسّانی بوده است؛ آخرین أبیات خود را با خطاب به طلح که منادای مرخّم است خاتمه می‌دهد.

یا ربّ مالی عملٌ سوی الولا *** لأحمد و آله أهل العُلا

صنو الرَّسول والوصیّ المبتلی *** وفاطمٍ والحسنین فی الملا

غرًّا تزین العرش و الکرسیّا

ثمّ علیٍّ وابنِه محمّد *** وجعفرالصدق وموسی المهتدی

ثمَّ علیٍّ و الجواد الاَجودِ *** محمّد ثمّ علیِّ الأمجدِ

و الحسن الّذی جلا المهدیّا

فأعطنی بهم جمال الدنیا *** و راحة القبرزمان البقیا

و الأمن و الستر بحشر المَحْیا *** و الرَّیّ من کوثر أهل السقیا

والحشرمعهم فی العلی سویّا

یا طلح إن تختم بهذا فی العمل *** لم یدن منك فزع و لا وجل

وأنت طَلْحُ الخیر إن جاء الأجل *** بالأجر من ربّ الوَرَی عزّوجلّ

کفی بربیِّ راحمًا کفیّا

کرد؛ و با او به خطاب أُخْلُفْنِی مخاطبه نمود؛ تو هم نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی در برابر من؟! و بنا بر این تو از این غاصبان خلافت و جانشینی علی علیه السّلام بپرس که: به چه جهت و به کدام سبب با وصیّ رسول خدا مخالفت کردند».

ابن الأطْيَس گويد:

۱ـ علی آن کسی است که مصطفی به طور عَلَنی و آشکارا دربارهٔ او گفت: در روز حشر حوض کوثر از آن تست!

۲ـ تو برادر من هستی! تو وصیّ من هستی همچنان که در أمر نبوّت، هارون نسبت به موسی وصیّ و خلیفه بوده است.

و منصور نمری گوید:

۱ـ ای علی! من به حکم تو و فرمان تو راضی شدم؛ و هیچ بدل و عوضی نمی‌جویم؛ برای آنکه حکم تو و فرمان تو پیوسته مقرون به توفیق و سداد است.

۲ـ آل رسول خدا، انتخاب‌شدگان و اختیارشدگان از میان جمع مردمان هستند؛ و انتخاب شده و اختیار شده از میان آل رسول خدا، هارون است.

اشعار شعرآء در وزارت أميرالمؤمنين عليه السلام

و أبان لاحقی گويد:

١ـ «من شهادت می‌دهم که غير از خالق روزی دهندهٔ بزرگ، خدائی و معبودی نيست.

٢ـ محمّد بنده خداست؛ و رسول خداست که بحقّ از جانب او آمد؛ و بر او نور است.

٣ـ و حقّاً که هارون مرتضای ماست در علم؛ که از برای او نظير و همانندی وجود ندارد.»

و صاحب بن عبّاد گويد:

«و پيغمبر، علی را در ميان قوم خودش، هارون خودش قرار داد، همچنان که موسی هارون را برای خودش قرار داد، پس ای مردم به ولای او چنگ زنيد! و بدان خود را بياويزيد!»

و نيز صاحب بن عبّاد گويد:

«حال و منزلهٔ علی همان حالت هارون موسی است؛ پس شما دو نفر اين حال را بفهميد!»

و زيد بن علیّ بن الحسين عليه السّلام گويد:

۱ـ «و شرف أقوام در اینست که روزی پرچمی در دست گیرند و فرمانده

سپاهی شوند؛ و لیکن منقبت‌هائی علی را شریف کرده است.

۲ـ و گفتار رسول خدا که گفتار او حقّ است و بس؛ و اگر چه بینی‌های دشمنان دروغگو از آن گفتار به خاک مالیده شده است؛

۳ـ به اینکه: ای علی تو از من هستی! و برادر من و صاحب من هستی! و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به موسی؛ این مَعَالِ ما و شرف ما و محلِّ عُلُوّ و ارتقاءِ مرتبت ماست».

و صنوبری گوید:

«آیا علی آن کسی نیست که در اُخُوّت حضرت رسول الله؛ در منزله و محلّ هارون نسبت به موسی بن عمران، وارد شده و داخل گردیده است»؟!

و همچنین ابن شهرآشوب گوید: أبُو بَکر شیرازی در کتاب خود که به نام فیما نَزَلَ مِنَ الْقُرآنِ فِی أمیرالمؤمنین است، از مقاتل از عطاء در تفسیر آیهٔ: وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَي الْکِتابَ آورده است که:

کَانَ فِی التَّورَاةِ: یَا مُوسیَ إنِّی اخْتَرْتُکَ، وَ وَزیرًا هُوَ أخُوکَ یَعْنِی هَارُونَ لأبِیکَ وَ اُمِّکَ! کَما اخْتَرْتُ لِمُحَمَّدٍ

إِلْيَا هُوَ أَخُوهُ وَ وَزِيرُهُ وَ وَصِيُّهُ وَالْخَلِيفَةُ مِن بَعْدِهِ. طُوبىَ لَكُما مِنْ أَخَوَيْنِ! وَ طُوبىَ لَهُما مِنْ أَخَوَيْنِ؛ إِلْيَا أبوالسِّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَ مُحْسِنٍ الثَّالِثِ مِنْ وُلْدِهِ كَمَا جَعَلْتُ لأَخِيكَ هَارُونَ شُبَّرًا وَ شُبَّيْرًا وَ مُشَبِّرًا.[1]

«در تورات این‌طور وارد است که: ای موسی! من تو را انتخاب کردم؛ و هارون را که برادر پدری و مادری تست، برای وزارت تو انتخاب کردم؛ همچنان که برای محمّد إلْیا را که برادر، و وزیر و وصیّ، و خلیفه بعد از اوست انتخاب نمودم. إلیا پدر سبطین حسن و حسین است و محسن که سوّمی آنهاست،

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۵۲۵.

از فرزندان اوست، همچنان که برای برادر تو هارون، شُبَّر و شَبَّیْر و مُشَبِّر را قرار دادم.»

و در تفسیر قطّان، و وکیع بن جَرَّاح، و عُطاءِ خراسانی، و أحمد در «فضائل» وارد است که: ابن عبّاس می‌گوید: شنیدم که أسماء بنت عُمَیس می‌گفت: شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گفت:

اللهُمَّ إنِّی أقُولُ کَما قَالَ مُوسَی بْنُ عِمْرانَ: اللهُمَّ اجْعَلْ لِی وَزیرًا مِنْ أهْلِی یَکُونُ لِی صِهْرًا وَ خَتَنًا.[1]

«بار پروردگارا، همچنان که موسی بن عمران گفت، من نیز می‌گویم: بار پروردگارا! برای من وزیری را از اهل من قرار بده که داماد من و شوهر دختر من باشد!»

و سَمْعَانِیّ در «فضائل الصَّحابة» با إسناد خود از مَطَر، از أنَس روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: إنَّ خَلِیلِی وَ وَزیری و خَلِیفَتِی فِی أهْلِی وَ خَیْرَ مَنْ أتْرُکَ بَعْدِی؛ مَنْ یُنْجِزُ مَوْعِدی، وَ یَقْضِی دَیْنِی عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ[2].

«تحقیقاً که خلیل من، و وزیر من، و جانشین

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب ج ۱، ص ۵۲۵. و این دو روایت را در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۳۸، ص ۱۴۵ و ص ۱۴۶ از «مناقب» آورده است و در طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۴.

[2] «مناقب» ابن شهرآشوب ج ۱، ص ۵۴۹ و ص ۵۵۰.

من در أهل من، و بهترین کسی که من بعد از خودم به یادگار می‌گذارم، آن کسی که به وعدهٔ من وفا کند، و دین مرا ادا کند، علیّ بن أبی طالب است.»

و در «أمالی» أبُو صَلْت أهوازیّ با إسناد خود از أنس روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: إنَّ أخِی، وَ وَزِیری، وَ وَصِیّی، وَ خَلِیفَتی فِی أهْلِی عَلِیُّ بْنُ أَبیطالِبٍ. و فی خبر: أنْتَ الإمامُ بَعْدِی، و الأمِیرُ، و أنْتَ الصَّاحِبُ بَعْدِی، وَالْوَزِیرُ، وَ مالَکَ فِی اُمَّتِی مِنْ نَظِیرٍ[1]. وَالْوَزِیرُ مِنَ الْوَزَرِ، وَ هُوَ الْمَلْجَأُ وَ بِهِ سُمِّیَ الْجَبَلُ الْعَظِیمُ. وَ مِنَ الأوْزَارِ، وَ هِیَ الأمْتِعَهُ وَ الأسْلِحَهُ، لِاَنَّهُ مُقَلِّدُ خَزائِنِ الْمَلِکِ. وَ مِنَ الْوِزْرِ الَّذِی هُوَ الذَّنْبُ، لأنَّهُ یَتَحَمَّلُ أثْقَالَ الْمَلِکِ. وَ مِنَ الأزْرِ، وَ هُوَ الظَّهْرُ مَعْنَاهُ اشْدُدْ بِهِ ظَهْرِی[2].

«بدرستی که برادر من، و وزیر من، و وصیّ من، و جانشین من در أهل من علی بن ابی طالب است.» و در خبری وارد است که: «ای علی! تو

---

[1] در «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۳۸ ص ۱٤٦ روایت أبو صلت اهوازی را تا اینجا ذکر کرده است. و در طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹٤ و ص ۲۹۵.

[2] «مناقب» ابن شهرآشوب ج ۱، ص ٥٤۹ و ص ٥٥۰.

پس از من إمام و أمیر مردم هستی! و تو پس از من صاحب و وزیر هستی! و در تمام اُمِّت من مثل تو نظیری نیست!»

معنای وزیر در لغت، یکی از چهار معناست

و سپس در معنای وزیر گوید: وزیر یا از وَزَرْ گرفته شده است، که به معنای مَلْجَأ و پناه است، و به همین جهت کوه عظیم را وَزَر نامند؛ و یا از اَوْزار گرفته شده است، که به معنای أمتعه و أسلحه می‌باشد، چون وزیر کلیددار خزینه‌های پادشاه است، و یا از وِزْر گرفته شده است، که به معنای گناه است؛ چون وزیر تحمّل بارهای سنگین شاه را می‌نماید؛ و یا از أزْر گرفته شده است که به معنای پشت است، یعنی بوسیلهٔ او پشت مرا محکم کن، و استوار و متین گردان»!

و ابن الحجّاج گوید:

۱ـ «من در تحت ولایت محمّد و علی؛ و دو امام شُبَّر و شُبَیر هستم.

۲ـ من در تحت ولایت وزیر أحمد هستم. ای احمدی که ملک خود را به بهترین وزیر اعطاء نمودی!»

و حِمْیَریّ گوید:

۱ـ «علی برای پیامبر برادر بود؛ و أمین غیب بر وحیی بود که بر آن حضرت نازل می‌شد.

۲ـ و برای پیامبر أحمد هادی وزیر بود؛ همان طوری که هارون برای موسی وزیر بود.»

و استاد أبُو الْعبّاس ضبّی گوید:

«از برای علی که ذات و حقیقت او از طهارت و پاکی است؛ و در همه جا مشهور است؛ مجد و بزرگی و عظمتی است که از کوه ثبیر بلندتر آمده و بر آن مُشْرِف گردیده است. او با پیغمبر همچون دو نهالی هستند که از یک ریشه و بن روئیده‌اند؛ و اوست وصیّ پیغمبر در روز غدیر».

و شاعر دیگری گوید:

«علی آن کسی است که داماد پیغمبر است؛ و وزیر اوست، و پدر پسران اوست یعنی پسران محمّد مختار و برگزیده.»

بیان بعضی از أعلام عامّه، در حدیث منزلت

و علاء الدین أبو المکارم سمنانی بیاضیّ

مکّی متوفّی در سنهٔ ۷۳۶ در کتاب الْعُروَةُ الْوُثْقَی گوید: و پیغمبر صلّی الله علیه و آله به علی علیه السّلام و سلام الملائکة الکرام گفت: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی. و در غدیر خمّ بعد از حجّة الوداع، در محضر جمیع مهاجرین و انصار درحالی که دو کتف او را گرفته بود گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؛ اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ؛ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، و این حدیثی است که بر صحّت آن اتّفاق نموده‌اند.

و علی‌هذا او سیّد أولیاء است، و قلب او بر قلب محمّد علیه التّحیة و السّلام است.

و به همین معنی ... أبو بکر صاحب غار پیامبر إشاره کرده است، در وقتی که أبو عُبَیْدهٔ جرّاح را برای استحضار علی برای بیعت فرستاد و به او گفت: یَا أَبَاعُبَیْدَةَ! أَنْتَ أمینُ هَذِهِ الأُمَّةِ أَبْعَثُکَ إِلَی مَنْ هُوَ فِی مَرْتَبَةِ مَنْ فَقَدْنَاهُ بِالأَمْسِ، یَنْبَغِی أَنْ تَتَکَلَّمَ عِنْدَهُ بِحُسْنِ الأَدَبِ[1].

«ای أبو عُبَیْدة! تو أمین این اُمّت هستی! من می‌فرستم تو را به سوی کسی که او هم رتبه و هم درجهٔ با آن‌کس بوده است که ما او را دیروز از دست دادیم؛ سزاوار است که در نزد او با

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۵۵۰.

حسن أدب سخن گوئی!»

و أبو مَشْكور محمّد بن عبد السَّعيد بن محمّد كَشِّی سَالمِیّ حنفی در لتَّمهيد فِی بيانِ التَّوْحِيد گويد:

رافضی‌ها می‌گويند: إمامت از جانب پيامبر برای علی بن أبی طالب منصوص است به دليل آنكه پيغمبر صلّی الله عليه و آله و سلّم او را وصیّ خود نمود، و او را جانشين خود پس از خودش كرد، آنجا كه گفت: أمَا تَرْضَی أنْ تَكُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ إنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی!

و از اين گذشته هارون خليفهٔ موسی عليه السّلام بود، همچنين علی خليفهٔ رسول الله است.

اين از يك جهت؛ و جهت ديگر آنكه پيغمبر او را در وقتی كه از مكّه مراجعت می‌نمود؛ و در غدير خمّ فرود آمد؛ او را ولیّ مردم قرار داد؛ و دستور داد تا جهاز اشتران را به روی هم درآورند؛ و مثل منبری درست كنند؛ و بر آن بالا رفت و گفت: أَلَسْتَ أوْلَی بِالْمؤمِنِينَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! فَقَالُوا: نَعَمْ! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلامُ:

مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ، فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ! اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ! وَعادِ مَنْ عَاداهُ؛ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَه؛ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. و خداوند جلّ جلاله می‌گويد:

إِنَّمَا وَلِيُّكُم اللهُ وَ رَسُولُه وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَ يُؤتُونَ الزَّكَوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ،

و این آیه در شأن علی نازل شده است، و دلالت دارد بر آنکه بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم علی بر همهٔ مردم ولایت دارد.

و پس از بیان این أدلّهٔ شیعیان، در مقام جواب بر آمده، و چنین گوید:

أمّا گفتار شیعه به اینکه پیغمبر او را وَلِیّ قرار داد، مراد آنست که در وقت خودش ولیّ قرار داد، یعنی بعد از عثمان و در زمان معاویه و ما هم همینطور می‌گوئیم. و همچنین جواب از آیه إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا ـ الآیة، همینطور است. و ما می‌گوئیم که علی رضی الله عنه، در أیّام خلافت خودش و در وقت خودش به همین دلیل أمیر و ولیّ بر مردم بوده است؛ و آن بعد از عثمان است و أمّا قبل از عثمان، نه[1].

ملاحظه می‌کنید که این مرد به هیچ وجه نتوانسته است در صحّت سند این أدلّه

---

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۳۹۷ و ص ۳۹۸.

تشکیک کند؛ و یا در دلالت آنها بر ولایت و إمامت آن حضرت تشکیک کند؛ آن‌وقت حمل بر معنائی نموده است که اگر به طفلان بگویند؛ بطلان آن را به روشنی می‌دانند.

روایات صحیحه أعلام عامّه، در حدیث منزلت

شیخ سُلیمان قُنْدُوزی حنفی از کتاب «مودّة القربی» از انس بن مالک مرفوعاً روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: «إنَّ اللهَ اصْطَفَانِی عَلَی الأنْبِیَاءِ فَاخْتَارَنی وَاخْتَارَلی وَصِیًّا، وَ أخْتَرْتُ ابْنَ عَمیِّ وَصِیِّی، یُشَدُّ عَضُدِی کَما یُشَدُّ مُوسَی بأخیهِ هارُونَ، وَ هُوَ خَلِیفَتِی وَ وَزیری، وَ لَوْ کَانَ بَعْدِی نَبِیٌّ لَکانَ عَلِیٌّ نَبِیًّا وَلَکِنْ لاَ نُبُوَّةَ بَعْدِی»[1].

«خداوند مرا بر همهٔ پیغمبران برگزید، و از میان آنها انتخاب کرد و اختیار فرمود؛ و برای من وصیّ اختیار کرد. و من پسر عمویم را وصیّ خود کردم که بدان بازوی من محکم شود همان طور که موسی به برادرش هارون استحکام یافت. و او خلیفهٔ من و وزیر من است، و اگر پس از من پیامبری می‌بود همانا علی پیامبر بود، و لیکن بعد از من نبوّتی نیست».

---

[1] «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، أوّلین طبع، ج ۱، باب ٥٦، ص ۲٥۱ در مودّت سادسه از کتاب «مودّة القربی» سید علی همدانی.

و نیز میر سیّد علی هَمدانی در کتاب «مَودّةُ الْقُرْبی» از أبو موسی حمیدی آورده است که گفت:

من با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و با أبو بکر و عُمَر و عثمان و علی بودیم. رسول خدا به سوی أبو بکر روی کرد، و گفت: ای أبا بکر! این را که می‌بینی وزیر من است در آسمان؛ و وزیر من است در زمین؛ یعنی: علی بن أبی طالب. ای أبو بکر اگر تو می‌خواهی که خداوند را ملاقات کنی؛ و او از تو خشنود باشد؛ علی را خشنود کن! زیرا که رضای او رضای خداست و غضب او غضب خداست[1].

و در مودّت هفتم از حضرت صادق از پدرانش علیهم السلام آورده است که: لَقَدْ قَالَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم لِعَلِیٍّ علیه السّلام فِی عَشَرَةِ مَوَاضِعَ: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی[2].

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به علی علیه السّلام در ده جا گفتند: نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی».

و نیز در «ینابیع المودّة»، از أحمد بن حَنْبَل،

---

[1] «ینابیع المودّة»، ج ۱ باب ٥٦ ص ۲۵۱، در مودّت ششم.

[2] «ینابیع المودّة»، ج ۱ باب ٥٦ ص ۲٥٤، مودّت هفتم

در مسند خود، با سند خود از عَطِیَّهٔ عَوْفی، از ابو سعید خُدْریّ روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به علی گفتند:

أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی [1].

و أیضا أحمد بن حَنْبَل، از سَعْد بن أبی وقَّاص، و از أسماء بنت عُمَیس، و از سعید بن زید ترمذی، از سعید بن مسیّب، از سَعْد بن أبی وقَّاص تخریج کرده است که حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به علی علیه السّلام گفتند أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی. و أحمد بن حَنْبَل گفته است: این حدیث صحیح است [2].

و از موفّق بن أحمد خوارزمی با سند خود، از مخدوج بن زید الهانی؛ و با سند دیگر از یحیی و مجاهد تخریج کرده است که آن دو نفر روایت کرده‌اند از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود:

هَذَا عَلِیٌّ لَحْمُهُ لَحْمِی وَ دَمُهُ دَمی وَ هُوَ مِنِّی

---

[1] «ینابیع المودّة» باب ٦، ص ٥٠. و «غایة المرام» قسمت أوّل، ص ١٠٩، حدیث أوّل.

[2] «ینابیع المودّة» باب ٦ ص ٥٠، و «غایة المرام» ص ١٠٩ حدیث سوّم، و ص ١١٠، حدیث یازدهم، و در «مناقب» ابن مغازلی در ص ٢٩ و ص ٣٤ و ص ٣٥ و ص ٣٦ أحادیثی تحت شماره‌های ٤٢ و ٥١ و ٥٣ و ٥٤، از سعید بن مسیّب از سعد بن أبی وقّاص در این باره آورده است.

بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إلاّ أَنَّهُ لاَ نَبِىَّ بَعْدِى[1].

و از أحمد بن حَنْبَل و مُوفّق بن أحمد با دو سند خود از زید بن أبی أوفی روایت کرده است که گفت: داخل شدم در مسجد رسول الله، درحالی‌که بین أصحاب خود عقد اخوّت بسته بود؛

علی علیه السّلام عرض کرد: یا رسول الله! با أصحاب خود چنین عقدی برقرار کردی! و برای من عقد اُخوّت و برادری نبسته‌ای!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

وَالَّذِی بَعَثَنِی بِالْحَقِّ نَبِیًّا أَخَّرْتُکَ لِنَفْسِی

---

[1] «ینابیع المودّة» باب ٦ ص ٥٠.

فَإِنَّکَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی، إِلاّ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی! فَأَنْتَ أَخِی وَ وَارِثِی! وَ أَنْتَ مَعِی فِی قَصْرِی فِی الْجَنَّةِ مَعَ ابْنَتِی فَاطِمَةَ وَ أَنْتَ رَفِیقِی! ثُمَّ قَرَأَ: «إِخْوانًا عَلَي سُرُرٍ مُتَقَابِلِینَ» الْمَتَحابُّونَ فِی اللهِ یَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَی بَعْضٍ[1].

«سوگند به آن کسی که مرا به نبوّت بر انگیخت؛ من تو را برای برادری خودم کنار گذارده‌ام؛ زیرا که نسبت تو با من همان نسبت هارون است با موسی؛ به جز آنکه پس از من پیغمبری نیست. زیرا که تو برادر من هستی! و وارث من هستی! و با من و با دختر من فاطمه، در قصر من در بهشت هستی! و تو رفیق من هستی! و سپس قرائت کرد: برادرانی هستند که بر تخت‌ها تکیه زده؛ و روبروی یکدیگر قرار گرفته‌اند؛ و در راه خدا و در ذات خدا یکدیگر را دوست دارند؛ و بعضی به بعض دیگر نظر می‌نمایند.»

و این روایت را ابن مغازلی و حمّوئی از زید بن ارقم تخریج کرده‌اند.[2]

و ابو المؤیّد موفّق بن أحمد خوارزمی مکّی با سند خود از جابر بن عبد الله روایت کرده است

---

[1] «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول ج ۱، باب ٦ ص ۵۰.

[2] «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول ج ۱، باب ٦ ص ۵۱.

که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: یَا عَلِیُّ! إنَّهُ یَحِلُّ لَکَ فِی الْمَسْجِدِ مَا یَحِلُّ لِی وَ إنَّکَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاّ أنَّهُ لاَ نَبِیُّ بَعْدِی! وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ إنَّکَ تَذُودُ عَنْ حَوْضِی یَوْمَ الْقِیَامَةِ رِجَالًا، کَما یَذَادُ الْبَعِیرُ الأجْرَبُ عَنِ الْمَاءِ بِعَصًا لَکَ مِنْ عَوْسَجٍ[1]؛ کَأَنِّی أنْظُرُ إلَی مَقَامَکَ مِنْ حَوْضِی[2].

«ای علی! در مسجد من (مسجد النّبیّ) برای تو حلال است آنچه برای من حلال است! و منزله تو با من، منزله هارون است با موسی، به جز نبوّت که پس از من نبوّتی نیست! سوگند به آن‌کس که جان من در دست اوست، تو در روز قیامت عصائی از چوب عَوْسَجْ (درخت معروف خاردار) در دست داری؛ و همچون کسی که شتر جَرَبْدار را از آب دور کند؛ تو مردانی را با این عصا، از أطراف حوض من می‌رانی و دور می‌کنی! گویا من اینک دارم مَوْقِفِ تو را از حوض خودم،

---

[1] عَوْسَج؛ چوبی است از درخت خاردار.

[2] «ینابیع المودّة» ج ۱، باب ٦، ص ۵۱ و در «بحار الأنوار» ج ۹ ص ۲۳۸ از «کشف الغمّة» از «مناقب» خوارزمی، از جابر بن عبد الله روایت کرده است.

می‌نگرم!»

و در زوائد مسند عبد الله حَنْبَل، از یحیی بن عیسی، از أعْمَش، از عبایهٔ اسدی، از ابن عباس روایت است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به أُمَّ سُلَمَه رضی الله عنها گفتند:

یَا اُمَّ سَلَمَةَ عَلِیٌّ مِنِّی وَ أنَا مِنْ عَلِیٍّ! لَحْمُهُ مِنْ لَحْمِی؛ وَ دَمُهُ مِنْ دَمِی؛ وَ هُوَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی! یا اُمَّ سَلَمَةَ! اسْمَعِی وَاشْهَدِی! هَذَا عَلِیٌّ سَیِّدُ الْمُسْلِمِینَ[1].

«ای أمّ سلمة! علی از من است؛ و من از علی هستم! گوشت او از گوشت من است؛ و خون او از خون من است؛ و نسبت او با من نسبت هارون است با موسی، ای امّ سلمة، بشنو و گوش فرادار؛ و شاهد باش که: این علی سیّد و سالار و پیشوای مسلمین است.»

خصال جمع‌شدهٔ در أمیرالمؤمنین علیه السّلام

و در «مناقب» از جابر بن عبد الله آورده است که گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت مطالبی را دربارهٔ علی، که اگر تنها یکی از آنها در کسی یافت شود، از جهت شرف و فضیلت کافی است که او را

---

[1] «ینابیع المودّة» ج ۱، باب ۷، ص ۵۵.

شریف و با فضیلت بنماید:

گفتار او صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ.

«هر کس که من ولایت او را دارم؛ علی ولایت او را دارد».

و گفتار او صلّی الله علیه و آله و سلّم: عَلِیٌّ مِنِّی کَهَارُونَ مِنْ مُوسَی.

«علی از من، همانند هارون است با موسی».

و گفتار او صلّی الله علیه و آله و سلّم: عَلِیٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْهُ.

«علی از من است؛ و من نیز از علی هستم».

و گفتار او: عَلِیٌّ مِنِّی کَنَفْسِی؛ طَاعَتُهُ طَاعَتِی؛ وَ مَعْصِیَتُهُ مَعْصِیَتِی.

«نسبت علی با من مانند جان من است با من؛ طاعت از او طاعت از من است؛ و سرپیچی از او سرپیچی از من».

و گفتار او: حَرْبُ عَلِیٍّ حَرْبُ اللهِ؛ وَ سِلْمُ عَلِیٍّ سِلْمُ اللهِ.

«جنگ علی جنگ خداست؛ و صلح علی صلح خداست».

و گفتار او: وَلِیُّ عَلِیٍّ وَلِیُّ اللهِ؛ وَ عَدُوُّ عَلِیٍّ عَدُوُّ اللهِ.

«آن که در تحت و ولایت علی است در تحت ولایت خداست؛ و دشمن علی دشمن خداست».

و گفتار او: عَلِیٌّ حُجَّةُ اللهِ عَلَی عِبَادِهِ.

«علی حجّت خداوند است، بر بندگانش».

و گفتار او: حُبُّ عَلِیٍّ إیمانٌ وَ بُغْضُهُ کُفْرٌ.

«محبّت علی ایمان است و بغض او کفر است».

و گفتار او: حِزْبُ عَلِیٍّ حِزْبُ اللهِ؛ وَ حِزْبُ أعْدائِهِ حِزْبُ الشَّیْطانِ.

«حزب علی حزب خداست؛ و حزب دشمنان علی حزب شیطان است».

و گفتار او: عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ لا یَفْتَرِقانِ.

«علی با حقّ است و حقّ با علی است که از هم جدا نمی‌شوند».

و گفتار او: عَلِیٌّ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ.

«علی تقسیم کننده بهشت و آتش است».

و گفتار او مَنْ فَارَقَ عَلِیًّا فَقَدْ فَارَقَنِی، وَ مَنْ

فَارَقَنی فَقَدْ فَارَقَ اللهَ.

«کسی که از علی دوری کند از من دوری کرده است؛ و کسی که از من دوری کند، از خدا دوری کرده است».

و گفتار او: شِیعَهٌ عَلِیٍّ هُمُ الْفَائِزُونَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ

.

«شیعیان علی؛ فقط و فقط ایشانند رستگاران در روز قیامت».

و اینک که این حدیث مبارک را از جابر بن عبد الله انصاری آوردیم؛ چقدر مناسب است جملاتی را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که مُصَدَّر به لفظ علی است؛ و سُیُوطیّ در «جامع الصّغیر» خود روایت کرده است در اینجا بیاوریم: سُیُوطیّ، از طَبَرانی از عبد الله بن عُمَر روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

عَلِیٌّ أخِی فِی الدُّنْیَا وَ الآخِرَةِ. «**علی برادر من است در دنیا و آخرت.**»

و از طبرانی، و ضیاء از عبد الله بن جعفر از رسول خدا آورده است که:

عَلِیٌّ أصْلِی؛ و جَعْفَرٌ فَرْعِی. «**علی أصل من است و جعفر فرع من.**»

و از حاکم در «مستدرک» از جابر بن عبد الله آورده است که:

عَلِیٌّ إمامُ الْبَرَرَةِ وَ قَاتِلُ الْفَجَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.

«علی امام و پیشوای نیکوکاران است؛ و کشندهٔ فاجران. یاری شده است کسی که وی را یاری کند، و ذلیل است کسی که وی را تنها گذارد و أرج ننهد.»

و از دار قُطْنِی در «افراد» از عبد الله بن عبّاس روایت کرده است که:

عَلِیٌّ بَابُ حِطَّةٍ، مَنْ دَخَلَ مِنْهُ کانَ مُؤمِنًا، وَ مَنْ خَرَجَ مِنْهُ کانَ کافِرًا. «**علی همچون باب حِطّه در بنی إسرائیل است، کسی که از آن داخل شود مؤمن است؛ و کسی که از آن خارج باشد کافر است.**»

و از ابن عَدیّ در «کامل» از ابن عبّاس آورده است که:

عَلِیٌّ عَیْبَةُ عِلْمِی. «**علی صندوقچه و گنجینه و خزینهٔ دانش من است.**»

و از طبرانی در «أوسط»، و از حاکم در «مستدرک» از أُمّ سَلَمَه آورده است که:

عَلِیٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرآنُ مَعَ عَلِیٍّ، لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضِ.

«علی با قرآن است؛ و قرآن با علی است؛ و هیچگاه از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

و از «مسند» أحمد حَنْبَل، و تِرْمَذی و نسائی و ابن ماجه از حبشی بن جُنَاده آورده است که:

عَلِیٌّ مِنِّی وَ أنَا مِنْ عَلِیٍّ وَ لاَ یُؤدِّی عَنِّی إلاَّ أنَا أوْ عَلِیٌّ.

«علی از من است و من از علی هستم و از طرف من ادا نمی‌کند و نمی‌رساند؛ مگر خود من و یا علی.»

و از خطیب در «تاریخ بغداد»، و از دیلمی در «مُسْنَد الفردوس» از ابن عبّاس آورده است که:

عَلِیٌّ مِنِّی بمنْزلَةِ رَأْسِی مِنْ بَدَنِی. «**نسبت علی با من، مثل نسبت سر من است با بدن من.**»

و از ابو بکر مطیری، در جزء خود، از أبو سعید خُدْری آورده است که:

عَلِیٌّ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ إنَّهُ لا نَبِیٌّ بَعْدِی.

و از بیهقی در «فضائل الصّحابة»، و از دیلمی در «مُسْنَد الفردوس» از أنس آورده است که:

عَلِیٌّ یَزْهَرُ فِی الْجَنَّةِ کَکَوْکَبِ الصُّبْحِ لأهْلِ الدُّنْیا.

«علی در بهشت چنان بر اهل بهشت

می‌درخشد، همانند ستارهٔ صبح برای أهل دنیا.»

و از محاملی در «أمالی» خود، از ابن عبّاس روایت می‌کند که:

عَلِیٌّ بْنُ أَبِیطَالِبٍ مَوْلَی مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ. «**علی بن أبی طالب مولای کسی است که من مولای او هستم.**»

و از ابن عدی در «کامل» از علی بن أبی طالب روایت کرده است که:

عَلِیٌّ یَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِینَ؛ وَالْمَالُ یَعسُوبُ الْمُنَافِقِینَ.

«علی رئیس و سالار و پشتیبان مؤمنان است، و مال رئیس و سالار و پشتیبان منافقان است.»

و از بزّاز، از أنس روایت کرده است که:

عَلِیٌّ تَقْضِی دَیْنِی[1]. «**علی است که دین مرا ادا می‌کند.**»

و إمام عبد الرَّءوُف مناوی، از عبد الرّزّاق در «جامع» آورده است که رسول خدا فرمود:

أَبْشِر یَا عَلِیُّ! حَیَاتُکَ وَ مَوْتُکَ مَعِی[2]. «**بشارت باد بر تو ای علی! که حیات و مردنت با من است.**»

مجلسی گوید: مؤیّد این أخباری که او را به منزلهٔ هارون نسبت به موسی قرار داده است، روایتی است که سیّد رضی رضی الله عنه در «نهج البلاغه» در باب اختصاصات آن حضرت به رسول خدا آورده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفتند: إِنَّکَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَ تَرَی مَا أَرَی، إِلاَّ أَنَّکَ لَسْتَ بِنَبِیٍّ، وَلَکِنَّکَ وَزِیرٌ، و إِنَّکَ عَلَی خَیْرٍ.

«تو می‌شنوی از عوالم غیب، آنچه را که من می‌شنوم؛ و می‌بینی آنچه را که من می‌بینم؛ به جز آنکه تو پیغمبر نیستی! و لیکن تو وزیر هستی؛ و تو بر خیر هستی!»

و ابن أبی الحدید، در شرح این گفتار، بعد از

---

[1] «جامع الصغیر» طبع چهارم، مطبعهٔ مصطفی البابی الحلبی و أولاده، باب عین، ص ٦٦.

[2] «کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق» که در هامش «جامع الصغیر» سیوطی طبع شده است، ص ٦.

نقل روآیات مؤیّده گوید که: دلیل بر آنکه علی بن أبی طالب علیه السّلام وزیر رسول الله است، از نصّ کتاب و سنّت رسول خدا، گفتار خداست که می‌گوید:

وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ أَهْلِی هَارُونَ أَخِی أَشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی.

و گفتار رسول خدا است، در خبری که در صدور آن بین تمام فرق اسلام اجماعی است که فرمود:

أَنت مِنِّی بِمَنزِلة هَارونَ مِن مُوسَی إلّا أنّهُ لنَبی بَعْدِی!

زیرا که در این گفتار، جمیع مراتب و منازل هارون را نسبت به موسی، برای علی ثابت کرده است؛ و بنابراین علی، وزیر رسول خدا، و محکم کنندهٔ پشت اوست؛ و اگر نبوّت به رسول خدا خاتمه نمی‌یافت؛ هر آینه شریک در نبوّت او هم بود.[1] و ابن أبی الحدید در جای دیگر نیز گفته است: علی در روز شوری گفت: أفِیکُم أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسولُ اللهِ صَلَّی الله علیه وَ آله و سلّم أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَة هَارونَ مِنْ مُوسَی إلّا أنَّهُ لنَبی بَعْدِی غَیرِی! قالُوا: لا![2]

«آیا در میان شما هست یکنفر که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به و گفته باشد: نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی؛ با این تفاوت که فقط بعد از من پیغمبر نیست؛ غیر از من؟ گفتند: نه»!

حدیث منزله و مناقب علی علیه السّلام از زبان رسول الله در فتح خیبر

و از «کنز الفوائد» کَراجکی با سند متّصل

---

[1] «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، طبع دار إحیاءِ الکتب العربیة، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

[2] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲٤۱.

خود، از جابربن عبد الله انصاری روایت کرده است که: چون علی علیه السّلام خیبر را فتح نموده؛ و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد، پیغمبر به او گفت:

لَوْلا أنْ تَقُولَ فِیکَ طَائِفَةٌ مِنْ اُمَّتِی ما قَالَتِ النَّصارَی فِی الْمَسیحِ ابْنِ مَرْیَمَ؛ لَقُلْتُ فیکَ الْیَوْمَ مَقالًا لاَ تَمُرُّ بِمَلأٍ إلاَّ أخَذُوا التُّرابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَیْکَ وَ مِنْ فَضْلِ طَهُورِکَ فَاسْتَشْفَوْا بِهِ؛ وَلَکِنْ حَسْبُکَ أنْ تَکُونَ مِنِّی وَ أنَا مِنْکَ! تَرِثُنِی وَ أرِثُکَ!

وَ أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیٌّ بَعْدِی! وَ إنَّکَ تُبْرِءُ ذِمَّتِی؛ وَ تُقاتِلُ عَلَی سُنَّتِی! وَ إنَّکَ غَدًا فی الآخِرَةِ أقْرَبُ النّاسِ مِنِّی! وَ إنَّکَ أوَّلُ مَنْ یَرِدُ عَلَیَّ الْحَوْضَ وَ إنَّکَ عَلَی الْحَوْضِ خَلِیفَتِی! وَ إنَّکَ أوَّلُ مَنْ یُکْسَی مَعی! وَ إنَّکَ أوَّلُ دَاخِلِ الْجَنَّةِ مِنْ اُمَّتِی! وَ إنَّ شِیعَتَکَ عَلی مَنَابر مِنْ نُورٍ مُبْیَضَّةً وَجُوهُهُمْ حَوْلی؛ أشْفَعُ لَهُمْ وَ یَکُونُونَ غَدًا فِی الْجَنَّةِ جِیرانِی! وَ إنَّ حَرْبَکَ حَرْبِی! و إنَّ سِلْمَکَ سِلْمی! وَ إنَّ سَرِیرَتَکَ سَرِیرَتِی! وَ عَلانِیَتَکَ عَلانِیَتِی! وَ إنَّ وُلْدَکَ وُلْدی!

وَ إنَّکَ مُنْجِزٌ عِدَاتِی! وَ إنَّکَ عَلِیٌّ! وَ لَیْسَ أحَدٌ مِنَ الأُمَّةِ یَعْدِلُکَ عِنْدِی!

وَ إنَّ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِکَ، وَ فِی قَلْبِکَ، وَ بَیْنَ عَیْنَیْکَ! وَ إنَّ الإیمَانَ خَالَطَ لَحْمَکَ وَ دَمَکَ، کَمَا خَالَطَ لَحْمِی وَ دَمِی! وَ إنَّهُ لاَیَرِدُ الْحَوْضَ مُبْغِضٌ لَکَ! وَ لاَیَغِیبُ مُحِبٌّ لَکَ غَدًا عَنِّی حَتَّی یَرِدَ عَلَیَّ الْحَوْضَ مَعَکَ یَا عَلِیُّ!

فَخَرَّ عَلِیٌّ علیه السّلام سَاجِدًا؛ ثُمَّ قالَ: الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذی مَنَّ عَلَیَّ بالإسْلاَمِ؛ وَ عَلَّمَنِی الْقُرْآنَ؛ وَ حَبَّبَنِی إلَی خَیْرِ الْبَرِیَّةِ: خَاتَمِ النَّبِیِّنَ، وَ سَیِّدِ الْمُرْسَلِینَ، إحْسَانًا مِنْهُ إلَیَّ وَ فَضْلًا مِنْهُ عَلَیَّ.

فَقَالَ رَسُول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: یَا عَلِیُّ لَوْلا أنْتَ لَمْ یُعْرَفِ الْمُؤمِنُونَ بَعْدِی.[1]

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲٤۱ و ص ۲٤۲. و متن این حدیث مبارک را در «غایة المرام» قسمت اوّل، ص ۱۱۵ و ص ۱۱٦ تحت شمارهٔ ٦۰ از خوارزمی در «فضائل» با سند متّصل خود از ابراهیم بن عبد الله بن العلاء از پدرش، از زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب، از پدرش از جدّش، از علی علیه السّلام روایت کرده است. و عبارات آن همین عبارات است و نیز اضافه دارد که:

«اگر دربارهٔ تو گروهی از اُمّت من نمی‌گفتند آنچه را که نصاری دربارهٔ عیسی بن مریم گفتند؛ من امروز دربارهٔ تو گفتاری می‌آوردم، که به پیرو آن بر هیچ جماعتی عبور نمی‌نمودی؛ مگر آنکه خاک را از زیر دو قدمت می‌گرفتند و بر می‌داشتند؛ و زیادی و غُسالهٔ آب وضوء و غسل تو را می‌گرفتند؛ و آنها را وسیلهٔ شفای خود قرار می‌دادند؛ ولیکن همینقدر کافی است که من دربارهٔ تو بگویم که: تو از من هستی؛ و من از تو هستم؛ تو از من إرث می‌بری و من از تو ارث می‌برم!

و نسبت تو با من، همانند نسبت هارون است با موسی؛ بجز آنکه پس از من پیامبری نیست! و

و إنّ أعدائک غدًا ظَمَأً مُظْمَئبنَ مُسْوَدة وجوههم یتقحمونَ مُقمَحونَ! یُضْربون بالمقامع و هی سیاطٌ من نار مقتحمین! وأنت باب علمی!

و همچنین در «غایة المرام» مختصر این حدیث را از خوارزمی در «مناقب»، از ناصر للحق در ضمن حدیث طویلی روایت کرده است. و نیز در «غایة المرام» این حدیث را بطوله از کتاب «المناقب الفاخرة» با سند متّصل خود از جابربن عبد الله روایت کرده است و در پایان حدیث این جملات را اضافه دارد که: یا علیّ لقد جعل الله نسل کلِّ نبیٍّ من صُلبه؛ و نسلی من صُلبک! فأنت أعزّ الخلق لَدَیَّ؛ و أکرمهم لَدَیَّ! و مُحِبِّوک أکرم عَلَیَّ مِنْ اُمّتِی. و نیز در «غایة المرام»؛ قسمت اوّل ص ۱۲۷ حدیث شمارهٔ ٤ از طریق خاصّه از شیخ صدوق با اسناد متّصل خود از جابربن عبد الله با عین عبارات مذکوره آورده است

تو حقّاً ذِمّهٔ مرا إبراء می‌کنی! و بر آئین و سنّت من کارزار

می‌نمائی! و حقّاً فردا در آخرت نزدیکترین مردم به من هستی! و حقّاً تو اوّلین کسی می‌باشی که در حوض کوثر بر من وارد می‌شود؛ و تو خلیفه و نماینده من بر حوض کوثر هستی! و تو اوّلین کسی هستی که با من لباس و حُلّۀ بهشی و خِلعَت الهی می‌پوشد! و از اُمّت من أوّلین کسی می‌باشی، که وارد بهشت می‌گردد! و حقّاً پیروان و شیعیان تو، بر منبرهائی از نور بالا رفته؛ و با چهره‌های روشن و تابناک گرداگرد من هستند؛ و برای ایشان من در پیشگاه حضرت خداوند شفاعت می‌نمایم! و در فردای قیامت در بهشت همسایگان و همجواران من می‌باشند! و جنگِ تو جنگِ من است و صلح تو صلح من است؛ و باطن و نیات و پنهانی‌های تو، باطن و نیات و پنهانی‌های من است! و ظاهر و هویدائی‌های تو ظاهر و هویدائی‌های من است! و حقّاً فرزندان تو فرزندان من هستند!

و حقّاً تو وفا کنندۀ عُهود و پیمان‌های من هستی و حقّاً تو بزرگوار و بلند مقام، و رفیع الدَّرَجه می‌باشی! و هیچیک از أفراد اُمّت من، هم میزان و هم رتبۀ و درجه تو نیستند!

و حقّاً حقّ بر زبان تو جاری است؛ و در دل

تست؛ و در برابر چشمان تست؛ و ایمان با گوشت و خون تو بهم درآمیخته است؛ همانطور که با گوشت و خون من بهم در آمیخته است؛ و کسیکه بُغض و عداوت تو را داشته باشد، داخل حوض کوثر نمی‌شود؛ و دوست تو در فردای قیامت، از من پنهان نخواهد بود؛ تا اینکه با تو ای علی، در حوض کوثر وارد شود.

علی علیه السّلام چون این گفتار را از رسول الله شنید؛ به سَجْده افتاد و گفت: حمد و سپس مختصّ خداوندی است که بر من به إسلام مِنّت نهاد؛ و قرآن را به من آموخت؛ و محبّت مرا در دل بهترین مردم جهان: خاتم پیامبران و سید و سالار رسولان ـ از إحسانی که به من نمود؛ و فضل و رحمتی که شامل حال من کرد ـ قرار داد.

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: ای علی! اگر تو نبودی؛ مؤمنان بعد از من شناخته نمی‌شدند!»

باری حدیث أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلاَّ إِنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی که در بین علماء چه شیعه و چه عامّه، به حدیث منزله مشهور است، از روایات مُسَلّم الصُّدور از رسول خداست که فریقین ادّعای تواتر آن را کرده‌اند. و می‌توان آنرا از زمرهٔ عدّه معدودی از أحادیث متواترهٔ لفظیهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به شمار آورد. و در هیچ کتابی، چه تفسیر، و چه حدیث، و چه تاریخ، و چه سیره، و چه سُنَن دیده نمی‌شود الا آنکه این حدیث را در موارد عدیده‌ای از رسول الله روایت کرده‌اند.

روایات أعیان عامّه، حدیث منزله را

سید هاشمی بَحرانِی در «غایة المرام» در باب هشتاد و سوّم از طریق عامّه یازده حدیث؛ و از طریق خاصّه در باب هشتاد و چهارم، بیست و یک حدیث آورده است، در اینکه إِنَّ عَلِیًّا عَلَیْهِ‌السَّلامُ وَزِیرُ رَسُولِ اللهِ وَ وَارِثُهُ. و در باب بیستم یکصد حدیث از عامّه؛ و در باب بیست و یکم هفتاد حدیث، با ذکر سند و مأخذ و اتّصال روایت آورده است، در اینکه: رسول خدا به علی گفتند:

أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلاَّ إِنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی!

و ما در اینجا به ذکر چند حدیث از عامّه و

چند حدیث از خاصّه اکتفا می‌کنیم.

عبد الله بن أحمد بن حَنْبَل با سند متّصل خود روایت می‌کند از موسی جُهَنی که گفت: من وارد شدم بر فاطمه علیها السّلام (دختر أمیرالمؤمنین علیه السّلام)، رفیق من أبو مهدی گفت: تو مگر چقدر عمر داری؟! گفتم: هشتاد و شش سال! موسی جهنی می‌گوید: رفیق من گفت: آیا تو از پدرت چیزی نشنیده‌ای؟! گفتم: پدرم گفت: فاطمه برای من حدیث کرد که أسمآء بنت عُمَیس برای او حدیث کرده بود که: رسول خدا به علی گفته بود: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلاَّ إِنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی[1]

---

[1] «غایة المرام» قسمت أوّل، ص ۱۱۰ حدیث هفتم. و ص ۱۲۲ حدیث هشتاد و سوّم و «بحارالانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۳۹ و این حدیث را به همین عبارتی که ما ترجمهٔ آنرا آوردیم در «غایة المرام» و در «بحار الأنوار» از «مسند» أحمد حنبل ذکر کرده‌اند؛ ولی ظاهراً در حدیث جملهٔ «آیا از پدرت چیزی شنیدی» اشتباهاً زیاد شده و متعلّق به حدیث ابراهیم و یا عامر و یا مصعب و یا عائشه که فرزندان سعد وقاص هستند، می‌باشد؛ و در این حدیث راوی روایت بدون واسطه خود موسی جهنی از فاطمه بنت علیّ علیه السّلام است. و شاهد گفتار ما روایتی است که مجلسی در «بحار» ج ۹، ص ۲۳۹ از کتاب «عمدهٔ» ابن بطریق از ابن مغازلی روایت می‌کند؛ و در آن موسی جهنی بدون واسطه از حضرت فاطمه بنت علی روایت می‌کند. و «استیعاب» ج ۳، ص ۱۰۹۷ و ص ۱۰۹۸؛ و «فرائد السمطین»، ج ۱، ص ۱۲۲، حدیث ۸۵، و این حدیث با طرق کثیری از مصادر مختلفی روایت شده است که اکثر آنها را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» جلد أمیرالمؤمنین علیه السّلام. در جزء اوّل ص ۳۵٤ و ما بعد از آن در تحت شمارهٔ ٤٤۰ و ما بعدش آورده است. و نیز در «احقاق الحقّ» ج ۵، ص ۱۸۰ و ما بعد از آن آمده است.

و عبد الله بن أحمد بن حَنْبَل، با سند متّصل خود روایت می‌کند، از سعید بن مُسَیّب از عامر بن سَعْد، از پدرش؛ سَعْد وقَّاص که او گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده است که به علی گفت: أمَا تَرْضَی أنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ إنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی!؟

سَعید بن مُسَیب می‌گوید که: چون این حدیث را از پسر سَعْد شنیدم؛ خواستم مشُافهةً از خود سَعْد شنیده باشم؛ و برای ملاقات او رفتم؛ و آنچه را که پسرش عامر به من گفته بود گفتم که: آیا خودت از رسول خدا شنیده‌ای! سَعْد دو انگشت خود را در گوش‌های خود نهاد و گفت: ای دو گوش من کَرْ باشید؛ اگر من از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نشنیده باشم![1]

و در «صحیح» بُخاری، همین مضمون از حدیث را ـ در رُبْع آخر آن ـ با سند متّصل خود از إبراهیم بن سَعْد، از پدرش سَعْد وقَّاص روایت

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث نهم. و مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۳۹ از کتاب «عمده» آورده است. و کتاب «عمده» و کتاب «مستدرک» و کتاب «مناقب» همانطور که مجلسی در مقدّمهٔ بحار آورده است همگی در روایت عامّه است که در باب إمامت آورده شده است و مؤلّف آنها شیخ أبو الحسین یحیی بن حسن بن حسین بن علی بن محمّد بن بطریق اسدی است. و «غایة المرام» ص ۱۱۰ حدیث پانزدهم و هجدهم از «صحیح» مسلم آورده است و «البدایة و النهایة» ج ۵ تا ۷.

می‌کند.[1]

و نیز در «صحیح بخاری»، در کُرَّاسِ ششم از آن که در نیمهٔ آن واقع است،

[1] «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث چهاردهم. و «بحار الأنوار ص ۲۳۹ از ج ۹، از ابن بطریق در کتاب «عمده» آورده است. و نیز در «غایة المرام» ص ۱۱۰ حدیث هفدهم از «صحیح» مسلم آورده است؛ و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۷.

در خبر پنجم، با سند متّصل خود از مَصْعَب بن سَعْد، از پدرش: سَعْد وقّاص روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای تَبُوک حرکت کرد؛ و علی را خلیفهٔ خود در مدینه قرار داد. علی گفت: ای رسول خدا تو مرا خلیفهٔ خود در میان اطفال و زنان قرار دادی!

پیغمبر گفت: ألاَ تَرْضَی أنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ إنَّهُ لَیْسَ نَبِیٌّ بَعْدِی![1]

و در «جمع بین صحاح سِتَّة»، مؤلّف آن: رزین، در جزء سوّم از ثلث أخیر آن که در مناقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام است، از صحیح أبو داود

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث دوازدهم و سیزدهم و «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۳۹. و نیز در «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث شانزدهم از «صحیح» مسلم آورده است. و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۷، و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲٤۰ و ص ۲٤۱ بعد از روایات بسیاری و بیان حدیث از «کامل التواریخ» و «طرائف» و «مصنّف» قاضی تنوخی، گوید: حدیث منزله را تنوخی از عمر بن خطّاب و أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه علی بن أبی طالب و سعد بن أبی وقّاص و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و جابربن عبد الله انصاری و أبو هریره و أبو سعید خدری و جابربن سمره و مالک بن حویرث و برآء بن عازب و زید بن أرقم و أبو رافع مولی رسول الله و عبد الله بن أبی أوفی و برادرش زید و أبو سریحه و حذیفة بن اسید و انس بن مالک و أبو بریدة اسلمی و أبو أیوب انصاری و عقیل بن أبی طالب و حُبَیش بن بن جنادهٔ سلولی و معاویة بن أبی سفیان و اُمّ سلمه زوجهٔ رسول الله و أسماء بنت عمیس و سعید بن مسیب و محمّد بن علی بن الحسین و حبیب بن أبی ثابت و فاطمه بنت علی و شرحبیل بن سعد که همگی آنها از پیغمبر روایت کرده‌اند، روایت کرده است و سپس تنوخی به شرح این روایت و أسانید و طرق آن پرداخته است.

که کتاب سُنَن است؛ و از صحیح تَرْمَذی از أبو سریحه و از زید بن أرقم روایت کرده است که رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ. و از سَعْد وقَّاص روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به علی گفت: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ إنَّهُ لاَ نَبِیٌّ بَعْدِی! این مُسَیب می‌گوید که: این حدیث را برای من عامر بن سَعْد از پدرش بیان کرد و من دوست داشتم که از زبان خود سَعْد بشنوم؛ فلهذا برای استماع از خود سَعْد به نزد او رفتم؛ و گفتم: تو این حدیث را از رسول خدا شنیدی؟!

فَوَضَعَ إِصْبَعَهُ فِی أُذُنَیْهِ فَقالَ: نَعَمْ! وَ إِلاَّ فَاسْتَکَّتَا.[1]

«سَعْد وقّاص انگشتان خود را در گوشهای خود نهاد، و گفت: آری! و گرنه این دو گوش کر شوند!».

و از ابن مغازلی شافعی با سند متّصل خود، از جابربن عبد اللَه آورده است که: رسول خدا برای غَزْوه‌ای بیرون می‌رفت و به علی گفت: اخْلُفْنِی فِی أَهْلِی! فَقَالَ: یا رَسُولَ اللَهِ! یَقُولُ النَّاسُ: خَذَلَ ابْنَ عَمِّهِ. فَرَدَّهَا عَلَیْهِ! فَقالَ رَسُولُ اللَهِ:

أَمَا تَرْضَی أَنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلاَّ إِنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی.[2]

«جانشین من باش در میان أهل من! علی گفت: ای رسول خدا! مردم می‌گویند: رسول خدا پسر عمویش را مخذول داشت؛ و او را در

---

[1] «غایة المرام» قسمت أول، ص ۱۱۱ حدیث بیست و دوّم. و همچنین مضمون این حدیث را در «غایة المرام ص ۱۳۰ حدیث پانزدهم از «أمالی طوسی» با سلسلهٔ سند متّصل خود از سعید بن مسیب از سعد وقّاص روایت می‌کند و استکّتا با تشدید کاف است اسْتَکَّ یسْتَکَّ استکاکًا یعنی کَر شدن و صَمَم پیدا کردن، و ثلاثی آن سَکّ یسکّ سکّا می‌باشد. و «مناقب» ابن مغازلی ص ۲۷ و ص ۲۸ حدیث ٤٠، و ص ۳۳ حدیث ٤٠ و «مناقب» ص ۳۳ حدیث ۵۰ و «مناقب» خوارزمی طبع سنگی ص ۹۵ و طبع نجف ص ۹۵ و ص ۹٦ و «اسدالغابة» ج ٤، ص ۲٦ و ص ۲۷.

[2] «غایة المرام» ص ۱۱۱، حدیث بیست و ششم. و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲٤۰ از کتاب «عمدهٔ» ابن بطریق روایت کرده است، و «مناقب» ابن مغازلی ص ۲۹، حدیث ٤۳.

این غزوه نپذیرفت! رسول خدا فرمود: آیا نمی‌پسندی که منزله تو با من منزله هارون با موسی باشد بجز نبوّت؟!»

و نیز از ابن مغازلیّ، با سند متّصل خود، از مصعب بن سَعْد، از پدرش روایت کرده است که: معاویه به من گفت: آیا علی را دوست داری!!

قالَ سَعْدٌ: قُلْتُ: وَ کَیْفَ لا اُحِبُّهُ وَ قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یَقُولُ لَهُ: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسیَ إِلاَّ إِنَّهُ لاَ نَبیَّ بَعْدِی: وَ لَقَدْ رَأَیْتُهُ بَارِزًا یَوْمَ بَدْرٍ وَ جَعَلَ یُحَمْحِمُ کَمَا یُحَمْحِمُ الْفَرَسُ وَ یَقُولُ:

لِمِثْلِ هَذَا وَلَدَتْنی أُمِّی

قَالَ: وَ مَا رَجَعَ حَتَّى خُضِبَ دَمًا.[1]

«سَعْد می‌گوید: من گفتم: چگونه او را دوست نداشته باشم؛ در حالیکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که به او می‌گفت: تو نسبت به من مثل هارون نسبت به موسی هستی به غیر از نبوّت! و حقّاً من او را دیدم که در روز جنگ بَدْر، در میدان به مبارزه آمده بود؛ و همانند صدای اسب در دهان غرّش و صدا داشت؛ و این أبیات را به عنوان رَجَز می‌خواند: «من مانند شتر جوانِ دو ساله‌ای هستم که دندانهای ناب او شکافته و در آمده است؛ و من مرد شب بیداری هستم که هیچوقت خواب مرا در نمی‌گیرد؛ مثل اینکه از جنِّیان می‌باشم؛ و برای چنین روز پیکاری مادر مرا زائیده است». علی از معرکه باز نگشت مگر آنکه دیدم سراپای او را با خون خضاب کرده‌اند».

و علی بن أحمد مالکی از أعیان علماءِ عامه است در «فصول المهمّة» از کتاب «خَصائص» از عبّاس بن عبد المطلّب روایت کرده است که او گفت: شنیدم که عُمَر بن خطّاب می‌گفت: دست

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۱۱، حدیث سی و یکم، و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲٤۰، از «عمدهٔ» ابن بطریق آورده است. و در «مناقب» ابن مغازلی، ص ۳۱ و ص ۳۲ و در «ینابیع المودّة» ذیل این حدیث را در ج ۱، باب ٦، ص ۵۰ آورده است.

بردارید از بردن نام علی را بر زبان مگر به خیر!
چون من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت: در علی سه خصلت است ـ که من آرزو داشتیم یکی از آن خِصال در من بود؛ و اگر یکی از آنها در من بود برای من بهتر بود از آنچه که آفتاب بر آن بتابد؛ زیرا من با أبو بکر و أبو عُبَیْدة بن جَرّاح و چند تن از أصحاب رسول خدا بودیم که رسول خدا دست بر شانه علی زد و گفت:

یا عَلِیُّ! أنْتَ أوَّلُ الْمُسْلِمِینَ إسْلامًا وَ أنْتَ الْمُؤمِنینَ إیمانًا و أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسی! کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ یُحِبُّنِی وَ هُوَ مُبْغِضُکَ!

یا عَلِیُّ! منْ أحَبَّکَ فَقَدْ أحَبَّنِی! وَ مَنْ أحَبَّنِی أحَبَّهُ اللهُ تَعالَی؛ وَ مَنْ أحَبَّهُ اللهُ أدْخَلَهُ الْجَنَّةَ! وَ مَنْ أبْغَضَکَ فَقَدْ أبْغَضَنِی! وَ مَنْ أبْغَضَنِی أبْغَضَهُ اللهُ تَعالَی و أدْخَلَهُ

النّارَ.[1]

«ای علی تو از جهت إسلام أوّلین مسلمان هستی! و از جهت ایمان اوّلین مؤمن هستی! و نسبت تو به من مثل نسبت هارون است به موسی! دروغ می‌گوید کسی که می‌گوید مرا دوست دارد در حالیکه بغض تو را داشته باشد!

ای علی! کسی که تو را دوست داشته باشد؛ مرا دوست دارد! و کسی که مرا دوست داشته باشد خداوند تعالی او را دوست دارد! و کسی که خدا او را دوست داشته باشد؛ او را داخل در بهشت می‌کند!

و کسی که تو را مبغوض داشته باشد؛ مرا مبغوض داشته است! و کسی که مرا مبغوض داشته باشد، خداوند تعالی او را مبغوض دارد؛ و او را داخل در آتش می‌کند.»

و ابن مغازلی شافعی، با سند خود از خالد بن

---

[1] «فصول المهمّة»، ص ۱۲۵؛ و «غاية المرام» قسمت أول، ص ۱۲٤، حديث نود و دوّم از «فصول المهمة» از كتاب «خصائص». و نيز اين حديث را در «غاية المرام ص ۱۱٤ حديث پنجاه و پنجم از موفّق بن أحمد خوارزمی در كتاب «فضائل أميرالمؤمنين عليه السّلام» با سند متّصل خود، از علاّمه فخر خوارزم محمود بن عمر زمخشری از أبو الحسن علی بن الحسين بن مدرک رازی، از اسماعيل بن حسن سمّان از محمّد بن عبد الواحد خزاعی غطّاء، از عبد الله بن سعيد أنصاری از عبد الله بن أرادان خياط شيرازی، از ابراهيم بن سعيد جوهری وصی مأمون، از هارون الرّشيد، از پدرش، از جدّش از عبد الله بن عباس آورده است كه او می‌گويد: سمعتُ عُمَر بنَ خطّاب و عنده جماعة فتذاكروا السابقين الى الإسلام فقال عمر ـ تا آخر روايت. و در ج ۹ «بحار الأنوار» طبع كمپانی ص ۲٤۰، از كتاب «الفردوس» آورده است.

قیس، روایت کرده است که: مردی از معاویه مسئله‌ای پرسید، معاویه گفت: از این مسئله از علی بن أبی طالب سؤال کن، چون او داناتر است!

آن مرد گفت: ای أمیرمؤمنان گفتار تو در این مسأله برای من پسندیده‌تر است از گفتار علی!

معاویه گفت: سخن زشتی گفتی؛ و مطلب شوم و ناروائی را بازگو کردی! كَرِهْتَ رَجُلًا كانَ رَسُولُ اللهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم يَغُرُّهُ الْعِلْمَ غَرًّا؛ وَ لَقَدْ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ: أَنْتَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسىَ إِلاَّ إِنَّهُ لاَ نَبِىَّ بَعْدِى! وَ لَقَدْ كَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسْأَلُهُ فَيَأْخُذُ عَنْهُ؛ وَ لَقَدْ شَهِدْتُ عُمَرَ إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ شَىْءٌ قَالَ: هَا هُنَا عَلِىٌّ.

قُمْ! لا أقَامَ اللهُ رِجْلَيْکَ! وَ مَحَی اسْمَهُ مِنَ الدِّيوانِ.

«مردی را ناپسند داشتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، علم را در دل او ریخت، به طور فراوان و سرشار! و حقّاً رسول خدا به او گفت: از نبوّت گذشته، تو نسبت به من مانند هارون به موسی می‌باشی. و عُمَر بن خطّاب مسائل خود را از او می‌پرسید؛ و أخذ دانش از او می‌نمود؛ و من حضور داشتم که چون عُمَر در مسئله‌ای فرو می‌ماند؛ می‌گفت: اینجا علی بن أبی طالب است.

برخیز! خدا پاهای تو را فلج کند! و نام او را از دیوان عطاء محو کرد.

اینها مناقبی است که دشمن گواهی به آن فضائل می‌دهد؛ و فضیلت آنست که دشمنان بدان گواهی دهند.»[1]

روایات علمای شیعه حدیث منزله را از زبان

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۱۲، حدیث سی و پنجم. و همچنین مضمون این حدیث را در «غایة المرام» ص ۱۲۳ حدیث هشتاد و نهم از ابراهیم بن محمّد حَموئی با سند متّصل خود، از قیس بن أبو حازم روایت کرده است؛ و «مناقب» ابن مغازلی ص ۳٤ و ص ۳۵ حدیث ۵۲، و در «طرائف» از ابن مغازلی شافعی و از أحمد بن حنبل با عبارت واحد مرفوعاً از اسمعیل بن أی خالد از قیس از معاویه بن أبی سفیان روایت کرده است. و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲٤۰ از کتاب «عمدة» ابن بطریق روایت کرده است.

و شیخ طوسی در «أمالی»، با سند متّصل خود از محمّد بن عمّار یاسر، از أبو ذر غِفاری جُندُب بن جُناده، روایت می‌کند که گفت: دیدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را که دست علی را گرفته بود و می‌گفت:

یَا عَلِیُّ! أنْتَ أخِی، وَ صَفِیّی، وَ وَصِیِّی، وَ وَزیرِی، وَ أمِینِی! مَکانُکَ فِی حَیَاتِی وَ بَعْدَ مَوْتِی کَمَکَانِ هارونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ إنَّهُ لاَ نَبِیَّ مَعِیَ! مَنْ مَاتَ وَ هُوَ یُحِبُّکَ خَتَمَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالأمْنِ وَ الإیمانِ! وَ مَنْ مَاتَ وَ هُوَ یُبْغِضُکَ لَمْ یَکُنْ لَهُ فِی الإسْلاَمِ نَصِیبٌ.[1]

«ای علی! تو برادر من هستی! و برگزیدهٔ من هستی! و وصی من هستی! و وزیر من هستی! و أمین من هستی! محلّ و موقعیت تو با من چه در حیات من، و چه پس از مرگ من، همان محلّ و

---

[1] در «کنز العمّال» ج ۱۵، ص ۱۳۱ از إبراهیم بن سعید جوهری روایت کرده است که گفت: مأمون الرشید برای من حدیث کرد از پدرش هارون الرشید، از مهدی عبّاسی که او گفت: سفیان ثوری بر من وارد شد، من به او گفتم: بهترین فضیلتی را که برای أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب سراغ داری، برای ما بگو! سفیان گفت: برای من روایت کرده است سَلَمة بن کهیل از حجیة از علی بن أبی طالب که او گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أنت منّی بمنزلة هارون من موسی. (ابن النجّار)

موقعیت هارون است با موسی؛ به غیر از آنکه با من پیغمبری نیست.

کسی که بمیرد؛ و تو را دوست داشته باشد؛ خداوند عزّوجلّ عاقبت او را به أمن و إیمان مختوم کند! و کسی که بمیرد، و بُغض تو را در دل داشته باشد؛ برای او از إسلام بهره‌ای نیست!»

خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از جنگ جمل

و شیخ طبرسی در «احتجاج» آورده است که: چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد بصره شدند و چون جنگ جمل پایان یافت بعضی از أصحاب او گفتند: غنائم را علی بطور مساوی تقسیم نمی‌کند؛ و در میان رعیت، بطور عَدْل رفتار نمی‌نماید؛ و نیز بعضی از مسائل دیگری که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبه‌ای که ایراد فرمود، پاسخ آنها را داد؛ و این خطبه از یحیی بن عبد الله بن الحسن، از پدرش؛ عبد الله بن الحسن روایت است که: چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام در بصره وارد شد؛ پس از چند روزی این خطبه را انشاء نمود. و این در وقتی بود که مردی برخاست و گفت: ای أمیرالمؤمنین به من خبر بده که أهل جماعت کدامند! و أهل فرقت کدامند! و أهل بدعت کدامند؟ و أهل سُنّت کدامند؟!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در پاسخ وی گفت: وَیْحَکَ حالا که از من پرسیدی؛ پاسخ آنرا از من بگیر؛ و دیگر بر عهده تو نیست که از کسی بعد از من بپرسی!

امّا أهل جماعت، من هستم و کسانی که از من پیروی کنند؛ گرچه

تعدادشان کم باشد و اینست حقّ که از أمر خداوند تعالی، و از أمر رسول خدا، اتّخاذ شده است! و امّا أهل جدائی و فُرْقَت، عبارتند از مخالفین من، و مخالفین پیروان من؛ گرچه تعدادشان زیاد باشد. و أمّا أهل سنّت کسانی هستند که به آنچه خداوند و رسول او برای آنها سنّت فرموده‌اند تمسّک جویند؛ و اگرچه تعدادشان کم باشد. و أمّا أهل بِدْعَت عبارتند از مخالفین أمر خدا و کتاب خدا و رسول خدا: آنانکه به آراء و أهواء خود عمل می‌کنند؛ گرچه تعدادشان زیاد باشد. و فوج أول ایشان در هم فرو ریخت؛ و أفواجی دیگر باقی است که بر خداست آنها را با یدِ قدرت خود قبض کند؛ و در هر نقطه آرام و مطمئنّی که در روزی زمین باشند، آنها را ریشه کن نماید.

عمّار یاسر برخاست و عرض کرد: یا أمیرَالْمُؤمنین! مردم سخن از غنیمت دارند؛ و می‌گویند: این جماعتی که ما با آنها کارزار کردیم (أصحابِ جَمَلْ) خودشان و مالشان و فرزندانشان به عنوان غنائم و فـِیْئ، مال ما هستند.

و مردی از طائفه بَکْر بن وائل در برابر

أمیرالمؤمنین برخاست که نامش عبّاد بن قَیْس بود؛ و دارای منطق قوی و زبان برهانی و سخن استوار و قوی بود و گفت: یا أمیرالمؤمنین! سوگند به خدا که تقسیم غنائم را بطور مساوی ننمودی! و در میان رعایا بطور عدالت عمل نکردی!

أمیرالمؤمنین گفت: به چه علّت؛ وای بر تو؟!

آن مرد گفت: به علّت آنکه تو آنچه را که در میان لشگر بود تقسیم نمودی! ولیکن أموال و زنان و فرزندان ایشان را تقسیم ننمودی!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: أیُهَا النّاسُ، هر کس در این جنگ، زخمی دیده است با روغن معالجه کند!

عبَّاد بن قَیْس گفت: ما به نزد او آمده‌ایم؛ و از غنائم خود طلب می‌نمائیم؛ و او پاسخ ما را به تُرَّهَات[1] (سخنان بیهوده و بدون معنی) می‌دهد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: اگر در این گفتار دروغگو هستی؛ خداوند تو را

[1] تُرَّهات جمع تُرَّهة از مادّه تَرَهَ می‌باشد؛ یعنی أباطیل و دواهی.

نَمیراند تا اینکه غلام ثقیف تو را دریابد[1] گفته شد: غلام ثقیف کیست؟! فرمود: مردی است که به هیچیک از چیزهای محترم در نزد خداوند وقعی

---

[1] مراد از غلام ثقیف، جوانی است از قبیله ثقیف که به او حجّاج بن یوسف ثقفی می‌گفتند. و در «تنقیح المقال» ج ۱، ص ۲۵۵ گوید: او ظالم و سفّاک و شقی و عنود و أعدا عدوّ أهل بیت طهارت بود؛ مدّت حکومتش در عراق بیست سال طول کشید؛ و تعداد کسانی که بدست ستم و ظلم و عدوان او کشته شدند؛ یکصد و بیست هزار نفر بودند و کسانی که در روز مرگش در زندان او بودند؛ از مردان پنجاه هزار نفر، و از زنان سی هزار نفر بودند. عمر او پنجاه و سه سال شد و در دوازدهم ماه رمضان سنهٔ ۹۵ از هجرت بمُرد.
و ابن خلکان در «وفیات الاعیان» شرح أحوال و ترجمهٔ حَجّاج را مفصّلًا ذکر کرده است و در ج ۲، از ص ۲۹ تا ص ٥٤؛ در شمارهٔ ۱٤۹ از طبع دار الثقافهٔ بیروت قرار گرفته است. او در ص ۵۳ در علّت مرگ حجّاج گوید: به مرض آکله مُرد (و آکِله مرضی است که در عضو پیدا می‌شود و گوشت و اجزاء بدن را می‌خورد) ابن خلّکان می‌گوید: مرض آکِله در شکم حجّاج پیدا شد و حجّاج طبیب طلبید تا نظر کند. طبیب قطعهٔ گوشتی طلبید؛ و آنرا بر سر نخی بست؛ و آنرا از حلقش فرو برد، و آویزان کرد و ساعتی نگهداشت؛ و بیرون آورد و دید که کرم‌های بسیاری به آن آویخته‌اند. و خداوند زمهریر را بر او مسلّط کرد؛ و چنان در سرمای جانکاه بود که بخاری‌های پر از آتش را اطراف او نگه می‌داشتند و آنقدر به بدن او نزدیک می‌کردند که پوست او می‌سوخت و معذلک احساس نمی‌کرد. انتهی.
أقول: این مرض آکِله، همان أخبار أمیرالمؤمنین علیه السلام است که به مرض زشتی و فاحشی می‌میرد که از بسیار آنچه از شکم او بیرون می‌آید، دُبُرش محترق می‌شود. ابن خلّکان می‌گوید: رحمه الله تعالی و سامَحَه، ولکن من میگویم: لعنه الله و أخزاه، و حشره مع موالیه: عبدالملک بن مروان، و من یحذو حَذوَه؛ و أرانا الله تعالی محلّه فی الجحیم و شفانا الله قلوبنا بروية عذابه و نکاله. مدت مرض او پانزده روز طول کشید و به حسن بصری شکایت برد، حسن گفت: مگر من تو را نهی ننمودم از آنکه متعرّض صالحین نشوی! حجّاج گفت: من از تو نخواستم که دعا کنی و شفا یابم! ولیکن می‌خواهم که دعا کنی خداوند در قبض روح من تعجیل نماید؛ و اینگونه عذاب من به درازا نکشد! چون خبر مرگ حجّاج را به حسن بصری دادند؛ سجدهٔ شکر بجای آورد و گفت: خدایا تو او را میراندی! سنّت او را از از میان ما بمیران! (وفیات الاعیان)

نمی‌گذارد؛ و همه حجاب‌های ایمان و حرمت را پاره می‌کند.

به آنحضرت گفته شد: آیا آن مَرد بالأخره می‌میرد؛ و یا کشته می‌شود؟!

حضرت فرمود: دست (قاصِمُ الجَبّارین) (خداوند توانائی که جبّاران روزگار را می‌گیرد و خُردْ می‌کند، و درهم می‌شکند و ذلیل و خوار می‌کند) او را به مرگ زشتی در می‌گیرد؛ بطوریکه از کثرت آنچه از شکم او خارج می‌شود؛ دُبُر او

محترق می‌گردد.

سپس فرمود: یا أَخَا بکْر (ای برادری که از طائفه بکر هستی!) تو مردی هستی که اندیشه‌ات سست است! مگر نمی‌دانی که ما کوچکان را به گناه بزرگان نمی‌گیریم؟! این أموال قبل از جدائی و افتراق مال ایشان بود؛ و بر میزان صحیح و رُشْد، ازدواج کرده‌اند؛ و فرزندانشان بر فطرت اسلام زائیده شده‌اند! آنچه لشگریان شما بر آنها إحاطه کرده‌اند، از أموال، مال شماست و جزء غنائم جنگی است؛ و أمّا آنچه در خانه‌هایشان هست به فرزندانشان و ارحامشان به میراث می‌رسد. و بنابر این اگر یکی از آنان تجاوز کند ما او را به گناه او می‌گیریم؛ و اگر دست از ما بردارد؛ ما گناه غیر او را بر او تحمیل نمی‌نمائیم.

ای برادر بکری من! من به همان طوری که رسول خدا در میان أهل مکّه حکم کرد حکم کردم.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آنچه را که لشکر إسلام بر آن إحاطه داشت تقسیم کرد؛ و متعرّض غیر آن نشد؛ و من حَذْوُ النَّعْلِ بالنَّعل[1]

---

[1] یعنی بدون هیچ تفاوت؛ و طابق النّعل بالنّعل هم می‌گویند؛ چون یک لنگه کفش از هر چیز شبیه‌تر به لنگهٔ دیگر خود آنست. و در این عبارت با این

متابعت از رسول خدا می‌کنم.

ای برادر بکری من! مگر نمی‌دانی که در دَارُ الْحَرْب هر چه بدست آید حلال است؟! و در دار الْهَجرة (دار الإسلام) هر چه هست؛ ربودنش و أخذش حرام است مگر به حقّ!

فَمَهْلًا مَهْلًا رَحِمَكُمُ اللَهُ! یکقدری آرام بگیرید! یکقدری آهسته حرکت کنید! خداوند شما را رحمت کند! و اگر شما این حکم مرا نمی‌پذیرید؛ و این سخن مرا باور ندارید ـ زیرا که دربارهٔ این تقسیم زنان و أطفال و أموال، بسیاری بر آن حضرت ایراد داشتند ـ اینك اگر قرعه بزنیم؛ و بخواهیم تقسیم کنیم؛ چنانچه عائشه زوجهٔ رسول خدا به قرعه به شما بیفتد؛ کدام یك از شما عائشه را به سهمیّهٔ خود می‌گیرد؟!

تشبیه، حضرت می‌خواهد برساند که عمل من از هر چیز شبیه‌تر و همانند عمل رسول خدا است.

چون سخن آن حضرت بدینجا رسید، همه گفتند: ای أمیر مؤمنان! تو کار درست کردی، و ما خطا کردیم! و تو عالم بودی؛ و ما جاهل! و ما از خدای تعالی برای خودمان آمرزش و غفران می‌خواهیم! و از هر گوشه و کنار لشکر مردم فریاد برآوردند: کار صحیح و استوار از آنِ تو بود؛ ای أمیر مؤمنان! خداوند پیوسته بوسیلهٔ تو راه صَواب و سَداد و رَشاد را نمایان سازد!

در این حال عبّاد برخاست و گفت: أیّها النّاس! سوگند به خداوند که اگر شما از او اطاعت کنید؛ و پیروی نمائید؛ به قدر أندازه موئی شما را از مِنْهاج و مَنْهَل پیامبرتان دور نمی‌کند! و چگونه این‌طور نباشد؛ درحالی‌که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او علم مَنایَا و قَضَایا و فَصْلُ الخِطاب را بر منهاج هارون آموخته است؛ و دربارهٔ او گفته است: أ أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ إنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی! این فضیلتی است که خداوند به او اختصاص داده است؛ و کرامتی است که از جانب پیامبرش، به او رسیده است؛ که به هیچیک از مخلوقات خود عطا ننموده است.

سپس أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: خداوند شما را رحمت کند ببینید: آنچه به شما أمر می‌شود؛ دنبال کنید! چون عالم کاری را که

می‌کند از جاهل پست و بی‌مایه، داناتر است. و اگر شما از من پیروی کنید؛ من إن شاء الله شما را بر راه نجات سوق می‌دهم؛ و اگر چه در سر این راه مشکلات شدیدی است؛ و مرارت‌های بسیاری است. و دنیا بسیار شیرین و خوش‌گوار است برای کسی که بدان فریفته شود؛ و گول بخورد، نسبت به آن شقاوت و ندامتی که بزودی به او خواهد رسید!

و اینک من شما را آگاه می‌کنم از طائفه و جماعتی از بنی اسرائیل که پیامبرشان به آنها امر کرد که از آن نهر نیاشامند؛ و آنها لَجَاجت نموده؛ و در ترک أمر آن پیامبر اهتمام کردند؛ و جز تعداد أندکی همگی از آن نهر آشامیدند. خداوند شما را رحمت کند! از آن کسانی بوده باشید که پیامبرشان را اطاعت کردند، و پروردگارشان را عصیان ننمودند!

وَ أمَّا عائِشَةُ فَأدْرَکَهَا رَأْیُ النِّسَاءِ؛ وَ لَهَا

بَعْدَ ذَلِکَ حُرْمَتُهَا الأُولی؛ وَ الْحِسَابُ عَلَی اللهِ؛ یَعْفُو عَمَّنْ یَشَاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ[1].

«و أمّا عائشه داستانش از این قرار است؛ که پندار و خیال زنانه او را در گرفت؛ و لیکن ما از این به بعد هم احترام دیرین او نگه می‌داریم؛ و حساب بر خداست؛ هر کس را بخواهد عفو می‌کند؛ و هر کس را که بخواهد عذاب می‌نماید.»

و این خطبه را ملاّ علی متّقی در «کنز العُمَّال» بتمامها آورده است؛ و لیکن آن مردی را که در بین خطبهٔ آن حضرت برخاست؛ و گفت: أَیُّهَا النَّاس سوگند به خداوند که اگر شما از او اطاعت کنید؛ به قدر اندازهٔ موئی شما را از مِنْهاج و مَنْهل پیغمبرتان دور نمی‌کند؛ زیرا که به او علم مَنٰایَا و قَضَایا و فَصْلُ الخِطَاب داده شده است و پیغمبر به او گفته است: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسیَ إِلاَّ إِنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی، عمّار ذکر کرده است؛ و گفته است: فَقَامَ عَمَّارٌ فَقَالَ: أَیُّهَا النَّاسُ! و به نظر حقیر این درست است؛ زیرا أوّلا

---

[1] «احتجاج» أبی منصور أحمد بن علی بن أبی طالب طبرسی، طبع مطبعهٔ نعمان، نجف اشرف، ج ۱، ص ۲٤٦ تا ص ۲٤۸، و «غایة المرام» قسمت أوّل، ص ۱۵۰ و ص ۱۵۱ حدیث شمارهٔ شصت و چهارم، از «احتجاج».

این‌گونه تعریف و معرّفی کردن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را از عمّار یاسر با آن سوابق حسنهٔ او أقرب است؛ تا یك مرد ناشناسی از قبیله بکر که إسم او عبّاد بوده؛ و در وهلهٔ اوّل با لسان شدید و تند به اعتراض برخاسته است. و ثانیاً لفظ عمّار با لفظ عُبّاد، در کتابت بسیار بهم شبیه است، و به ظنّ قوی، ناسخ در کتابت عبّاد را بجای عمّار خوانده؛ و چنین در نسخهٔ «احتجاج» و «غایة المرام» نوشته است.

کینهٔ عائشه نسبت به علی علیه السّلام

و راجع به عائشه در «کنزل العمّال» بدین عبارت است که: وَ أَمَّا عَائِشَةُ فَقَدْ أَدْرَكَهَا رَأْیُ النِّسَاءِ؛ وَ شَیْءٌ كَانَ فِی نَفْسِهَا عَلَیَّ یَغْلِی فِی جَوْفِهَا كَالْمِرْجَلِ؛ وَ لَوْ دُعِیَتْ لِتَنالَ مِنْ غَیْرِی مَا أَتَتْ بِهِ إِلَیَّ لَمْ تَفْعَلْ؛ وَ لَهَا بَعْدَ ذَلِکَ حُرْمَتُهَا الأُولَی؛ وَالْحِسَابُ عَلَی اللهِ؛ یَعْفُو عَمَّنْ یَشَاءُ؛ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ[1].

«و أمّا عائشه را از یکسو را زنانگی در گرفت؛ و از سوی دیگر چیزی که در نفس او بر علیه من

---

[1] «کنز العمال» طبع أوّل، ج ۸، ص ۲۱۵ تا ص ۲۱۷ و «منتخب کنز العمال» ج ٦، ص ۳۱۵ تا ص ۳۳۱.

بود؛ و در شکم او مانند دیگ جوش می‌زد؛ و در غلیان بود. و اگر او را دعوت می‌کردند؛ که این کاری را که با من کرد، با أحدی دیگر غیر از من بکند نمی‌کرد؛ و لیکن ما حُرْمَت أوَّلِیّهٔ او را نگاه داشتیم؛ و حساب بر خداست؛ هر که را بخواهد ببخشد و هر که را بخواهد عذاب کند.»

و این فقره از خطبه را سیّد رضی رحمة الله علیه چنین آورده است: وَ أمَّا فُلانَهٔ فَأدْرَکَهَا رَأیُ النِّساء؛ وَضِغْنٌ غَلا فِی صَدْرِها کَمِرْجَلِ الْقَیْنِ؛ وَ لَوْ دُعِیَتْ لِتَنالَ مِنْ غَیْرِی مَا أتَتْ إلَیَّ لَمْ تَفْعَلْ؛ وَ لَها بَعْدَ ذلِکَ حُرْمَتُهَا الأُولَی وَالْحِسَابُ عَلَی اللهِ تَعَالَی[1].

«و أمّا فلانه را از یک جهت پندار و خیال زنانگی گرفت؛ از جهت دیگر کینه و حقد و حسدی که در سینه او بود؛ و همانند دیگ آهنگر و کورهٔ ذوب آهن جوش می‌زد. و اگر او را دعوت می‌کردند که این کاری را که با من کرد با أحدی دیگر انجام دهد، نمی‌کرد و لیکن ما حرمت دیرینهٔ او را نگه داشتیم؛ و حساب به دست خدای متعال است.»

یعنی حِقْد و کینه‌ای که در دل خود نسبت بخصوص من داشت؛ و پیوسته همچون کورهٔ آهنگری مانند آهن گداخته در جوش بود؛ او را

---

[1] «نَهْج البَلاغة» خطبهٔ ١٥٤.

وادار به چنین عملی کرد، که سوار شتر شود؛ و به عنوان ریاست لشکر با دوازده هزار نفر به بصره حرکت کند، و عَلَم مخالفت را برافرازد؛ و خود فرمانده سپاه گردد. و اگر حِقْد و حَسَدِ خصوصی با من نبود؛ این عمل را حاضر نبود با کسی دیگر در روی بسیط خاک انجام دهد.

دستور أمیرالمؤمنین در جنگ جمل، به کیفیّت تقسیم غنائم

باری چون جنگ جمل پایان یافت؛ منادی أمیرالمؤمنین علیه السّلام ندا در داد: أَلاَ لاَیُجْهَزْ عَلَی جَرِیحٍ؛ وَ لاَیُتْبَعْ مَوَلٍّ؛ وَ لاَیُطْعَنْ فِی وَجْهِ مُدْبِرٍ؛ وَ مَنْ أَلْقَی السَّلاَحَ فَهُوَ آمِنٌ؛ وَ مَنْ أَغْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ. ثُمَّ آمَنَ الأَسْوَدَ وَ الأَحْمَرَ[1].

و در «کنز العُمَّال» بعد از این فقرات آورده است که: وَ لاَ یُسْتَحَلَّنَّ فَرْجٌ وَ لاَ

[1] «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت سنهٔ ۱۳۷۹ هجری ج ۲ ص ۱۸۳.

مالٌ. وَ انْظُرُوا مَا حَضَرَ بِهِ الْحَرْبُ مِنْ آنِيَةٍ فَاقْبِضُوهُ! وَ مَا كَانَ سِوَى ذَلِكَ فَهُوَ لِوَرَثَتِهِ؛ وَ لاَ تَطْلُبُنَّ عَبْدًا خَارِجًا مِنَ الْعَسْكَرِ! وَ مَا كَانَ مِنْ دَابَّةٍ أَوْ سِلاحٍ فَهُوَ لَكُمْ! وَ لَيْسَ لَكُمْ أُمُّ وَلَدٍ، وَ الْمَوارِيثُ عَلَى فَرِيضَةِ اللهِ؛ وَ أَيُّ امْرَأَةٍ قُتِلَ زَوْجُهَا فَلْتَعْتَدَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْرًا.

قَالُوا: يَا أَميرَالْمُؤمِنينَ! تُحِلَّ لَنا دِماءَهُمْ؛ وَ لاَ تُحِلُّ لَنا نِسَاءَهُمْ؟!

فَقالَ: كَذَلِكَ السِّيرَةُ فِي أَهْلِ الْقِبْلَةِ! فَخَاصَمُوهُ.

قالَ: فَهَاتُوا سِهَامَكُمْ؛ وَ أَقْرَعُوا عَلَى عَائِشَةَ؛ فَهِيَ رَأْسُ الأَمْرِ وَ قَائِدُهُمْ! فَعَرَفُوا وَ قَالُوا: نَسْتَغْفِرُ اللهَ؛ فَحَمَهُمْ عَلِيٌّ.

وَ قَالَ عَلِيٌّ يَوْمَ الْجَمَلِ: نَمُنُّ عَلَيْهِمْ بِشَهادَةِ أَنْ لاإِلَهَ إِلاَّاللهُ؛ وَ نُوَرِّثُ الأَبْناءَ مِنَ الآبَاءِ[1].

«کسی را که زخم دیده است؛ نباید کشت؛ و کسی را که فرار می‌کند، نباید دنبال کرد؛ و در چهره کسی که پشت کرده است نباید نیزه زد؛ و کسی اسلحه خود را بر زمین گذارد، در أمان است؛ و کسی که در را بر روی خود ببندد، در أمان است. و سپس أمیرالمؤمنین هر کس را أعمّ

[1] «کنز العمال» طبع أوّل ج ٦، ص ٨٣.

از سیاه پوستان و سرخ پوستان أمان دادند؛ و فرمود: نباید زنی را و مالی را حلال شمرد؛ و بدان تجاوز کرد؛ و ببینید آنچه از ظروف در میدان جنگ است برای خود قبض کنید؛ و آنچه در میدان نیست متعلّق به ورّاث مقتولین است؛ و اگر بنده‌ای و غلامی، خارج از لشکر باشد، نباید او را گرفت؛ أمّا آنچه از اسلحه و چهار پایانی که با آن به جنگ آمده‌اند، برای شماست! و أُمِّ وَلَدِ مقتولان، برای شما نیست، و حقّی در آنها ندارید؛ و بنا به دستور قرآن، باید ارث مقتولان به ورثهٔ ایشان برسد؛ و هر زنی که شوهرش کشته شده است، باید چهار ماه و ده روز عدّهٔ وفات نگاه دارد.

گفتند: إی أمیر مؤمنان: چگونه تو ریختن خون أصحاب جَمَل را بر ما حلال می‌دانی؛ و لیکن تصرّف و إسارت زن‌های آنها را حلال نمی‌دانی؟!

حضرت فرمود: حکم و قانون دربارهٔ أهل قبله و مسلمانان این‌طور است! آنها با آن حضرت به گفتگو و جدال و مخاصمه پرداختند.

حضرت فرمود: پس بنا بر این گفتارتان؛ اینک تیرهای قرعه خود را بیاورید؛ و قرعه بر عائشه بزنید: که به نام چه کسی می‌افتد؟ زیرا که او رأس و سر منشأ این جنگ و آشوب است؛ و قائد و پیشدار شورشیان! آنها دانستند که أمیرالمؤمنین علیه السّلام چه می‌گوید؛ و گفتند: ما از گفتار خود دست برداشتیم و استغفار می‌کنیم. زیرا که علی علیه السّلام با این منطق خود آنها را مُفْحَم و محکم نمود.

و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز جَمَل گفت: ما به شهادت کلمهٔ لا إله إلاّ الله که بدان إقرار دارند بر ایشان منّت می‌گذاریم؛ و پسران را وارث پدران مقتولشان قرار می‌دهیم.»

باری علّت اینکه پس از پایان جنگ و رفع غوغا، أصحاب أن حضرت که با او در میدان حاضر بودند؛ تقاضای إسارت همهٔ زنان آنها، و تصرّف در همه أموال آنها را به عنوان غنائم جنگی نموده بودند؛ اشتباهی بود که بر ایشان رخ داده بود در أثر مشاهدهٔ سیرهٔ أبو بکر أوّلین کسی که به عنوان خلافت بر سر جای رسول خدا نشسته بود. زیرا او سیره و روشش این بود که با هر کس از مسلمانان که از دادن زکاة خودداری می‌کردند جنگ می‌کرد؛ و فرقی بین آنها و بین کسانی که مرتدّ شده بودند، در جزیرة العرب

نمی‌گذارد، و بعد از رسول خدا با آنها و سائر مشرکین به یک نحو معامله می‌نمود.

و أمیرالمؤمنین علیه السّلام که اگر بنا بود پیغمبری پس از رسول الله بوده باشد، دارای مقام نبوّت بودند به حکم الهی و به مقتضای وزارت و ولایت إلهیّهٔ همان حکم رسول الله را إجراء کردند. یعنی با کسانی که مسلمان هستند گرچه بر إمام زمانشان طغیان کرده‌اند، حکم إسلام و أهل قبله می‌نمود؛ و در أموال آنها، و زنان آنها، و ذراری آنها به حکم إسلام رفتار می‌نمود. یعنی زنانشان را أسیر نمی‌کرد، و جزء غنائم جنگی به مسلمین جنگجو نمی‌سپرد، بلکه می‌فرمود: باید به حکم إسلام همانند زن مسلمانی که شوهر مسلمان او مرده است، عِدّهٔ وفات نگهدارد، و سپس شوهر کند؛ و فرزندان آنها نیز اسیر نبودند، و غلامان و کنیزان و سایر أموال کشته‌شدگان متعلّق به ورثه بود؛ و فقط اشیاء در معرکه جزء غنائم بود.

به خلاف جنگ با مشرکان و مرتدّان، که چون حکم دَار الْحَرْب بر آنها ساری بود، تمام أموال و ذراری و زنان آنها حکم غنیمت‌های جنگ را داشتند؛ و باید همه تقسیم شوند.

و چون این عمل حضرت برای لشکریان أمر تازه‌ای بود، و بواسطهٔ سیرهٔ خلیفه أوّل بدعتی حساب می‌شد؛ حضرت سلام الله علیه روشن ساخت که آن سیره غلط بوده است؛ و آن بدعتی بوده است که در دین خدا؛ و سیرهٔ رسول خدا این‌طور بوده است که با أهل مکّه که أهل قبله بوده‌اند، بدین گونه رفتار نمود. و این سنّت است؛ و این حکم است. گناه بزرگان را در گردن کوچکان نمی‌توان نهاد. آنچه در میدان جنگ از اسلحه و چهارپایان و سایر أشیاء و ظروف یافت می‌شود، جزء غنائم جنگ است و بس. زنان آزادند، و أموال و ذراری محترم؛ و کسی حق تعرّض به آنها را ندارد.

و با پیشنهاد قرعه به نام عائشه ـ در برابر پایداری آنها در مخالفت این حکم ـ ثابت کرد که گفتار آنان غلط است، و گرنه چگونه شما عائشه را در منزل خود به عنوان اسیر می‌برید؟ و با او مواقعه و آمیزش می‌کنید؟ و حاضر می‌شوید او را بر سر بازار بفروشید؟

با ذراری و اموال سیّد الشهداء علیه السّلام،

مانند غنائم جنگی غیر مسلمان عمل کردند

از اینجا باید دانست که چون سَیّد الشُّهداء علیه السّلام را شهید کردند؛ بر اساس همان سیره غلط و أحکام جائرانه و ظالمانهٔ خلیفه اوّل أبو بکر بود، که حکم کردند تمام أموال را حتّی آنچه در خیمه‌هاست غارت کنند؛ و ذراری و زنان أهل بیت را به عنوان غنائم جنگی بگیرند؛ و زینب و أمّ کلثوم و سایر مخدّرات طهارت را به عنوان إسارت ببرند؛ و بر سر آن خاندان بیاورند آنچه را که در قوّه واهمه و متخیّلهٔ هیچ با شرافتی عبور نمی‌کرد.

و از اینجا بدان که اگر گفته‌اند: تیری که بر حلقوم علی اصغر در روز عاشوراء نشست، از سقیفهٔ بنی ساعده برخاست؛ و در اینجا نشست؛ درست گفته‌اند. کسی که در مقابل وزارت و ولایت أمیر مؤمنان، خود را خلیفه می‌بیند؛ و چنین أحکام جائرانه‌ای صادر می‌کند؛ تمام انحرافات و جنایات ناشی از این غصب

خلافت بر عهدهٔ اوست.

«أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»[1]، وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ[2].

نامهٔ حضرت هادی علیه السّلام به أهل أهواز و بیان حدیث منزله

و از جمله مواردی که بر حدیث منزله استشهاد شده است؛ استشهاد حضرت إمام ابو الحسن علیّ بن محمّد عسکری[3] است که به إمام علی النقی علیه السّلام مشهورند، در نامه‌ای که به أهل أهواز نوشته‌اند؛ در پاسخ نامهٔ آنها که به آن حضرت نوشته بودند؛ و از مسئلهٔ جَبْر و تفویض پرسیده بودند.

حضرت هادی علیه السّلام در این نامه می‌نویسد: در میان تمام اُمِّت إسلام بدون هیچ اختلاف در میان جمیع فرق آنها، این أمر مورد اتّفاق است، که قرآن حقّ است، و در آن شکی

---

[1] در آیه ۱۸، از سورهٔ ۱۱: هود است که: الا لعنة الله علی الظالمین.

[2] آیه ۲۲۷، از سورهٔ ۲٦: شعراء.

[3] نه تنها إمام حسن عسکری را عسکری گویند، بلکه همه امامان تبعیدشدهٔ به سامرّاء را عسکری گویند؛ و در این حدیث می‌بینیم که به حضرت امام علی بن محمد نیز لقب عسکری داده شده است؛ همچنان که نه تنها حضرت إمام محمد تقی جواد الأئمة را ابن الرّضا گویند؛ بلکه حضرت إمام علی النّقی و حضرت إمام حسن عسکری را نیز ابن الرّضا گویند.

نیست؛ و این اُمِّت در وقتی که بر اساس پیروی از قرآن إجماع کنند؛ عملشان حقّ و به واقع إصابت دارد؛ و بر تصدیق آنچه که خداوند فرستاده است هدایت می‌یابند.

و نیز به جهت گفتار پیامبر که: لا تَجْتَمِعُ اُمَّتی عَلَی ضَلالَة: «اُمِّت من بر گمراهی اتّفاق نمی‌کند».

پس پیامبر خبر داده است که آنچه را که اُمِّت اسلام بر آن اتّفاق نمایند؛ و بعضی از اُمِّت با بعض دیگر اختلاف نداشته باشند؛ آن حقّ است (و معلوم است که این أمر بر أصل استناد به قرآن است).

و این معنی، مراد پیغمبر است؛ نه آن چیزی که جاهلان تأویل کرده‌اند؛ و معاندان پنداشته‌اند.

و از جملهٔ چیزهائی که حکم کتاب خدا را إبطال می‌کند؛ و از حکم أحادیث

مجعولهٔ ساختگی و باطله، و روایات واهیه، و بدون بنیان و أصل پیروی می‌کند، متابعت نمودن از أهوآء و آراء مهلکه‌ایست که با نصّ کتاب الله مخالفت دارد؛ و با تحقیق آیات واضحه و روشن مباینت می‌نماید.

و ما از خداوند مسئلت داریم که: ما را به صَواب موفّق بدارد؛ و به رشاد هدایت کند.

و پس از این حضرت چنین گفته‌اند که: اگر کتاب خدا به درستی خبری گواهی دهد؛ و به حقیقت آن إقرار کند؛ و سپس گروهی از اُمِّت آن خبر را إنکار کنند؛ و آن را معارض به حدیثی از این احادیث باطله و مُزَوَّره و مجعوله بدانند؛ آن گروه بواسطهٔ إنکار کتاب الله، و ردِّ آن، از کُفَّار و گمراهان می‌شوند.

و صحیح‌ترین خبری که حقّانیّت آن از کتاب خدا شناخته شده است؛ خبری است که همگی إجماع کرده‌اند، که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است که گفت:

إِنِّی مُسْتَخْلِفٌ فِیکُمْ خَلِیفَتَیْنِ: کِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی! مَا إِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی! وَ إِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ.

«من در میان شما از خودم دو جانشین به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من! و

مادامی‌که شما به این دو جانشین تمسّک کنید؛ بعد از من گمراه نمی‌شوید!» و این دو جانشین همیشه با هم هستند؛ و از هم جدا نمی‌شوند، تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند».

و همچنین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با عبارت دیگری گفته‌اند:

إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی؛ وَ إِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ! مَا إِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تِضِلُّوا!

«من در میان شما دو چیز نفیس و گرانبها باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که أهل بیت من می‌باشند. و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند، و مادامی‌که شما به این دو تمسّک کنید، گمراه نمی‌شوید!»

و این دو حدیث، حکایت از معنای واحدی می‌کنند؛ و یک مطلب را

می‌فهمانند.

و چون ما شواهد صدق این حدیث را صریحاً در کتاب خدا می‌یابیم؛ مانند گفتار او:

إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ[1].

«اینست و غیر از این نیست که حقّاً ولیّ و صاحب اختیار شما خداست؛ و رسول خداست؛ و آن کسانی که إیمان آورده‌اند که اقامه نماز می‌کنند، و در حال رکوع زکوة می‌دهند.»

و به دنبال این می‌یابیم که روایات علماء همگی متّفق هستند در اینکه این آیه دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرود آمد؛ که در نماز خود، در حال رکوع به سائل انگشتری خود را صدقه داد؛ و خداوند سپاس و جزای او را به نزول این آیه مقرّر فرمود.

و همچنین می‌یابیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، علیّ را از میان همهٔ اصحاب خود بدین عبارت ممتاز ساخت آنجا که گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَولاهُ؛ اللهُمَّ وَالِ مَنْ والاهُ! وَ عَادَ مَنْ عَادَاهُ!

و آنجا که گفت: ع عَلِيٌّ يَقْضِي دَيْنِي وَ يُنْجِزُ مَوْعِدِي وَ هُوَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ بَعْدِي! «علیّ است که

---

[1] آیه ۵۵، از سورهٔ ۵: مائده.

دین مرا ادا می‌کند؛ و وعده مرا وفا می‌کند؛ و اوست پس از من جانشین من بر شما.»

و آنجا که گفت تو خلیفه من باش در مدینه! و علی گفت: یا رَسُولَ اللهِ أتُخْلِفُنی عَلَی النِّساءِ وَالصِّبْیَانِ. «إی رسول خدا! تو مرا خلیفه خود بر زنان و کودکان قرار می‌دهی؟!»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در پاسخ او گفت:

أمَا تَرْضَی أنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ إنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی!

بنا بر این ما می‌یابیم که کتاب خدا شهادت بر صدق این اخبار می‌دهد؛ و این

شواهد را محقّق و استوار می‌دارد؛ و بر جمیع اُمِّت لازم است که به این أخبار إقرار و اعتراف داشته باشند. زیرا که این أخبار موافق با قرآن است؛ و قرآن موافق با این أخبار است.

و چون می‌یابیم که این أخبار با کتاب خدا موافقت دارد؛ و کتاب خدا نیز با این أخبار موافقت دارد؛ و دلیل و گواه بر صدق آنهاست؛ بنابر این پیروی از این أخبار فرض و حتم است؛ و از مفاد و مضمون این اخبار نمی‌توانند بگذرند و آنها را نادیده بگیرند؛ مگر أهل عناد و فساد[1].

و سپس حضرت شروع می‌کنند در بیان جبر و تفویض؛ و قول حقّ أَمْرٌ بَیْنَ الأَمْرَیْن است.

استشهاد أمیرالمؤمنین علیه السّلام نزد أبو بکر به حدیث منزله

و از جمله موارد استشهاد به حدیث منزله؛ احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام است با أبو بکر بعد از بیعت مردم با او. این احتجاج را طبرسی، در کتاب «احتجاج»، از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، از پدرش، از جدّش، آورده است که: چون أمر بیعت أبو بکر انجام یافت؛ و آن

---

[1] «احتجاج» شیخ طبرسی، طبع نجف، ج ۲، ص ۲۵۰ تا ص ۲۵۳، و «غایة المرام» از «احتجاج» قسمت أوّل، ص ۱۵۲ حدیث شمارهٔ هفتادم.

کاری را که با علی کردند، به إتمام رسید؛ پیوسته أبو بکر مسرور و خوشحال بود؛ و علی علیه السّلام کدر و منقبض به نظر می‌رسید. این امر بر أبو بکر گران آمد؛ و می‌خواست علی را دیدار کند؛ و آنچه در دل علی است بیرون آورد؛ و مراتب عذر خود را در قبول خلافت بیان نماید؛ و بفهماند که: او در گرد آمدن مردم به نزد او، و أمر امامت اُمِّت را بر گردن او نهادن معذور بوده است؛ و خودش نسبت به این رغبتی چندان نداشته؛ و بی‌اعتنا بوده است.

فلهذا در وقتی ناگهان، بدون اطّلاع قبلی نزد علی آمد؛ و از او مجلسی خلوت خواست؛ و گفت:

«یا أَبا الْحَسَن! سوگند به خداوند که این خلافتی که بر دوش من نهاده شده است، از روی قرارداد و توطئهٔ قبلی من نبوده است؛ و نه از روی رغبتی که بدان داشتم؛ و نه حرصی که در من بود؛ و نه اطمینان به نفس من در آنچه اُمِّت بدانها

نیازمند بودند؛ و نه قوّتی که در مالم بود؛ و نه زیادی عشیره و أقوام؛ و نه از روی اینکه من دوست داشته باشم آن را بخودم اختصاص دهم، نه به غیر خودم؛ پس چرا در دل تو می‌یابم چیزهائی را بر علیه من کتمان می‌داری، که من استحقاق آنها را از تو ندارم؛ و از تو ناپسندی و کراهت ملاحظه می‌کنم، در این أمری که در آن واقع شده‌ام؛ و اینکه توبه من با چشم دشمنی و بُغْض نظر می‌کنی؟!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: در این صورت که تو رغبتی بدان نداشتی؛ و جزمی نیز بر عهده گیری آن اظهار نمی‌کردی؛ و در قیام به این أمر، از نفس خود وثوق و اطمینانی نمی‌یافتی؛ پس چه چیز باعث آن شد که آن را متعهّد شوی؟ و بر گردن نهی؟

أبُو بَکْر گفت: حدیثی است که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت:

إنَّ اللهَ لاَیَجْمَعُ اُمَّتِی عَلَی ضَلالٍ «خداوند اُمّت مرا بر گمراهی مجتمع نمی‌سازد» و چون دیدم که اُمّت، إجماع بر خلافت من کرده‌اند؛ از حدیث پیغمبر پیروی کردم (و در نسخه‌ای از گفتار پیغمبر) و محال دانستم که: إجماع ایشان بر أساس ضلالت باشد؛ و بر خلاف هدایت باشد؛ و لهذا زمام اجابت

درخواست آنها را بدانها سپردم، و قبول مسئلت آنها را نمودم؛ و اگر می‌دانستم که أحدی از اُمِّت از بیعت با من تخلّف می کند؛ من از قبول آن امتناع می‌نمودم.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: آنچه از حدیث رسول خدا بیان کردی که: خداوند اُمِّت مرا بر گمراهی مجتمع نمی‌کند؛ آیا خود من از اُمِّت هستم؛ و یا آنکه نیستم؟!

أبو بکر گفت: آری تو از اُمِّت می‌باشی، و همچنین جماعتی که با تو از بیعت تخلّف ورزیده‌اند همچون سَلْمان و عَمّار و مِقْداد و أبوذَرّ و ابنُ عُبادَه، و تمام همراهان او از طائفهٔ انصار، تمام اینها از اُمِّت رسول خدا شمرده می‌شوند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: پس تو چگونه استشهاد و احتجاج به حدیث رسول خدا می‌کنی که اُمِّت من اجتماع بر ضلالت نمی‌کنند و امثال این أفراد از

بیعت با تو تخلّف کرده‌اند؟ و ایشان کسانی هستند که در میان اُمِّت، طعن و إشکالی بر آنها نبوده است؛ و در صحبت و ملازمت با رسول خدا تقصیری نداشته‌اند؟!

ابو بکر گفت: من از تخلّف آنها اطّلاع نداشتم مگر پس از آنکه قضیّهٔ بیعت با من مُسَجَّل شده بود؛ و ترسیدم که اگر دست از خلافت بردارم اُمِّت إسلام به ارتداد از دین بازگشت کنند؛ و در این صورت معاونت شما با من اگر آن را بپذیرید؛ و إجابت کنید، آسان‌تر است برای دین و مشکلات دین؛ از آنکه مردم به جان هم بیفتند؛ و بعضی با بعضی تضارب کنند؛ و بالأخره به کُفْر برگردند؛ و می‌دانستم که تو در شفقت و مهربانی با مردم کمتر از من نیستی! و بر دیانت مردم مهربان‌تری!

اعتراف أبو بکر به مزایای أمیرالمؤمنین علیه السّلام و حدیث منزله

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: بلی! و لیکن تو به من بگو: آن کس که استحقاق خلافت رسول خدا را دارد؛ باید واجد چه شرائطی باشد؛ تا این استحقاق در او متحقّق شود؟!

أبو بکر گفت: با نصیحت، و وفاء، و دوری از مداهنه و سستی، و تبعیض، و روش نیکو، و

إظهار عدل، و علم به کتاب و سنّت، و فصل خطاب، با زهد در دنیا، و کم رغبتی و کم اعتنائی به دنیا، و حقّ مظلوم را از ظالم گرفتن بدون هیچ تفاوت برای نزدیکان و دوران! و در این حال ساکت شد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: با داشتن سابقه و قرابت؟!

أبو بکر گفت: با داشتن سابقه و قرابت.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: با سوگند به خداوند از تو می‌پرسم: آیا این مزایا و خصلت‌هائی را که ذکر کردی در خودت می‌یابی؛ و یا در من است؟!

أبو بکر گفت: بلکه در توست ای أبا الحسن!

در اینجا حضرت با او با بسیاری از مزایا و خصال خود که از اختصاصات آن حضرت است، استدلال محاجّه و مناشده می‌کنند، و از جمله می‌گویند: أُنْشِدُکَ بِالله! أَلِیَ الْوَزارَةَ مَعَ رَسُولِ الله؛ وَالْمِثْلُ مِنْ هَارُونَ مِنْ مُوسَی؛ أَمْ لَکَ؟! قَالَ: بَلْ لَکَ!

«با سوگند به خدا از تو می‌پرسم: آیا وزارت برای رسول خدا؛ و همانندی

هارون نسبت به موسی برای تست و یا برای من است؟! أبو بکر گفت: بلکه برای تست!»

أبو بکر در این مجلس محکوم و مُفْحَم می‌شود و می‌گوید: ای أبا الحسن دستت را بیاور تا من با تو بیعت کنم، و لیکن پس از بیعت در آن مجلس بنای بیعت عَلَنی در مسجد می‌شود؛ و در این حال یک شب می‌گذرد؛ و عُمَر اطّلاع پیدا می‌کند؛ و به هر گونه‌ای که بود؛ أبو بکر را از این تصمیم بر می‌گرداند[1].

احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث منزله در شوریٰ

و از جملهٔ موارد استشهاد به حدیث منزله، احتجاجی است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از مرگ عُمَر، در مجلس شوری، با أصحاب شوری کرده‌اند. و این احتجاج بسیار مفصّل است؛ و شامل مناقب و فضائل مختصّهٔ آن حضرت است، که أحدی از مهاجران و أنصار را در آن شرکتی نیست؛ و از احتجاجات معروف و

---

[1] «احتجاج» طبرسی، طبع مطبعهٔ نعمان نجف، ج ۱، ص ۱۵۷ تا ص ۱۸۵ و در «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱٤٦ تا ص ۱٤۸ در حدیث شمارهٔ شصت و دوّم آورده، و در آخر آن مرحوم بحرانی گوید: من این حدیث را مسنداً از روایت ابن بابویه در کتاب «برهان» در تفسیر قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً ـ الآیة تخریج کرده‌ام.

مشهور است که ما در اینجا فقط به ذکر مورد حاجت به آن در استشهاد به حدیث منزله، و وزارت آن حضرت اکتفا می‌نمائیم، حضرت پس از بیان فضائل و إقرار و اعتراف مخالفین به آنها؛ می‌رسد به اینکه می‌گوید:

نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فِیکُمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسیَ إلاَّ إنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی ؟! قَالُوا: لا!

«من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در میان شما یک نفر هست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفته باشد: منزلهٔ تو با من همان منزلهٔ هارون است با موسی؛ به غیر از آنکه پس از من پیغمبری نیست؟! گفتند؟ نه!»

و تا می‌رسد به اینکه می‌گوید:

نَشَدْتُکُم بِاللهِ! هَلْ فِیکُمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: أنتَ أخِی وَ وَزیری وَ صَاحِبِی مِنْ أهْلِی! غَیْرِی؟! قَالُوا: لاَ!

«من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در میان شما یک نفر هست که رسول

خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفته باشد؛ تو برادر من هستی، و وصیّ من هستی، و مصاحب من هستی در أهل من! غیر از من؟! گفتند: نه!»

و حضرت این احتجاجات را ادامه می‌دهد، تا در پایان آن می‌گوید: حالا که شما إقرار به این خصائص دارید؛ و نفوس خود را معترف می‌بینید؛ و از گفتار پیامبرتان این مطالب بر شما منکشف است؛ بنا بر این بر شماست که تقوای خداوند وحَدَهُ لا شَریک لَهُ را پیشه سازید! و من شما را نهی می‌کنم از سخط او! و اینکه مبادا أمر او را عصیان کنید! و حقّ را به أهلش واگذار کنید؛ و از سُنَّت پیغمبرتان پیروی نمائید؛ و اگر مخالفت کنید؛ مخالفت خدا را کرده‌اید! این أمر إمامت و ولایت را بسپارید به آن که أهل آنست! و این ولایت برای اوست!

راوی این حدیث که حضرت أبو جعفر محمّد بن علی الباقر علیه السّلام است می‌فرماید: چون سخن أمیرالمؤمنین علیه السّلام خاتمه یافت؛ أصحاب شوری با یکدیگر با گوشهٔ چشم اشاره کرده؛ و با هم به مشورت نشستند؛ و گفتند: ما فضائل علی را قبول داریم؛ و می‌دانیم که او از همهٔ مردم برای خلافت سزاوارتر است؛ و لیکن او کسی را بر دیگری تفضیل نمی‌دهد؛ و

اگر او را پیشوای خود کنید؛ شما و همهٔ مردم را به یک نَسَق می‌راند؛ و بر یک منهاج حرکت می‌دهد؛ و لیکن خلافت را به عثمان بسپارید؛ زیرا که او طبق میل شما رفتار می‌کند؛ فلهذا بدو سپردند[1].

و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در روز شوری آورده است؛ تا می‌رسد به آنکه آن حضرت می‌گوید: أفِیکُمْ أحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: أنْتَ مِنِّی بمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسیَ إلاَّ إنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی! غَیْرِی؟ قَالُوا؟ لا![2]

و نیز ابن أبی الحدید، در شرح کلام آن حضرت، در وقتی که به آن حضرت إبلاغ شد که: بنی أمیّه او را به شرکت در خون عثمان متّهم کرده‌اند، حدیث منزله و آیه

---

[1] «احتجاج طبرسی» طبع نجف، ج ۱، ص ۱۸۸ تا ص ۲۱۰. و «غایة المرام» ص ۱٤۸ تا ص ۱۵۰ در حدیث شمارهٔ شصت و سوّم از «احتجاج».

[2] «غایة المرام» ص ۱۲۵، حدیث شمارهٔ نود و هشتم.

تطهیر را شاهد می‌آورد.

توضیح آنست که در «نهج البلاغة» آمده است که چون به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رسید که بنی اُمیّه، او را به شرکت در خون عثمان متّهم نموده‌اند، فرمود:

أوَلَمْ یَنْهَ اُمَیَّةَ عِلْمُها بی عَنْ قَرْفِی؟ أوَ مَا وَزَعَ الجُهَّالَ سَابِقَتِی عَنْ تُهَمَتِی؟ وَ لَما وَ عَظَهُمُ اللهُ بِهِ أبْلَغُ مِنْ لِسَانِی؛ أنَا حَجِیجُ الْمَارِقِینَ. وَ خَصِیمُ الْمُرْتَابِینَ؛ وَ عَلَی کِتابِ اللهِ تُعْرَضُ الأمْثَالُ؛ وَ بِمَا فِی الصُّدُورِ تُجازَی الْعِبَادُ[1].

«آیا علم بنی أمیّه به من و أحوال من و موقعیّت من در دین، باز نداشته است آنها را از اینکه مرا به عیب متّهم کنند؟ آیا سابقهٔ من در دین، و خصوصیّات ممتدّهٔ من در إیمان و إسلام و منزلت و جهاد، آنان را منع نکرده است، از نسبت بدون پایه و اساس و تهمت؟ و آنچه خداوند آنها را بدان پند دهد، و موعظه نماید؛ رساتر است از گفتار من. من در برابر کسانی که از دین خارج می‌شوند؛ با حجّت و برهان استوار، به خصومت برخاسته‌ام؛ و با کسانی که شکّ و رَیْب می‌آورند، به مقابله و قیام دلیل متین، قیام نموده‌ام؛ متشابهاتِ أعمال و کارهای شبیه بهم را

---

[1] «نهج البلاغة» خطبهٔ ۷۳.

باید با کتاب خدا سنجید؛ و بدان عرضه کرد؛ تا حقّ از باطل شناخته شود زیرا میزان کتاب خداست که میزان و معیار سنجش است؛ و پاداش بندگان خدا به عقائد و نیّت‌های مختفیه و پنهان در سینه‌های آنهاست.»

ابن أبی الحدید در شرح فقره أوّل: أوَلَمْ يَنْهَ أُمَيَّةَ عِلْمُهَا بِی عَنْ قَرْفِی می‌گوید:

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: آیا در علم و اطّلاع بنی امیّه به حال من چیزی نیست که آنها را از تعییب و تعییر من به خون عثمان باز دارد؟ و مراد از آن حالی که آن حضرت بدان إشاره کرده است؛ و یادآور شده است که علم بنی امیّه به آن اقتضا دارد که او را از این عیب مُبَرّیٰ دارند، همان منزلهٔ آن حضرت است در دین که منزله‌ای بالاتر از آن نیست؛ و آن چیزی است که کتاب الله صادق بدان ناطق است، از طهارت او و طهارت پسران او و طهارت زوجهٔ او، در قوله تعالی:

إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا[1].

و گفتار پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و

---

[1] آیه ۳۳، از سورهٔ ۳۳: احزاب.

سلّم: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی!

و این تعبیرها اقتضا می‌کند که او را از ریختن خون حرام در عصمت قلمداد کند، همچنان که هارون از مثل این امور در عصمت بود؛ و گفتار متوالی و کردار پی در پی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ أمیرالمؤمنین طوری بود که تمام حاضرین و مشاهدین را مجبور و مضطرّ می‌کرد که بدانند: مثل او سعی و اهتمام در ریختن خون مسلمانی نمی‌کند[1].

و از جمله موارد استشهاد به حدیث منزله؛ گفتار زیاد بن سُمَیَّه است؛ در خطبهٔ خود که ابن أبی الحدید بدین گونه ذکر کرده است که: علیّ بن محمّد مدائنی روایت کرده است که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافت خود، حکومت فارس و یا بعضی از نواحی آن را به زیاد دادند.

زیاد، آن نواحی را به خوبی إداره کرد و بطور نیکوئی در تحت نفوذ و نظر خود در آورد؛ و خراج و مالیات آنجا را جمع‌آوری کرد؛ معاویه از این أمر مطلع شد و به او نوشت: أمَّا بعدُ! تو را به غرور افکنده است قلعه‌هائی که در شب در آنجا مأوی می‌کنی؛ همچنان که پرنده در آشیانهٔ

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الکتاب العربیّة، ج ٦، ص ١٦٩ و ص ١٧٠. و «غایة المرام» ص ١٢٥، حدیث شمارهٔ نود و هشتم.

خود مأوی می‌گیرد! و سوگند به خدا اگر انتظار من در حرکت به سوی تو ـ در آن مقداری که خدا داناتر است ـ نبود، آنچه از من به تو می‌رسید؛ همان بود که عبد صالح فرمود: فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً وَ هُمْ صاغِرُونَ[1].

«البتّه ما لشکری بسیار که به‌هیچ‌وجه تاب مقاومت با آن را ندارند؛ به سوی ایشان می‌فرستیم؛ و آنها را با خواری و ذلّت از آن ملک خارج می‌نمائیم.»

و در ذیل نامه اشعاری را نوشت، و از جملهٔ آن، این بیت است:

«پدرت را فراموش می‌کنی در زمان فرا رسیدن مرگ او؛ که با مردم تخاطب می‌کرد، در وقتی‌که والی بر آن مردم عُمَر بود.»

خطبهٔ زیاد در فارس؛ و استشهاد به حدیث منزله

---

[1] آیه ۳۷، از سورهٔ ۲۷: نمل، و این گفتار پیغام سلیمان پیغمبر است به بلقیس و دستیاران او که ما به هدیهٔ مالی شما نیازی نداریم! و شما باید مسلمان شوید؛ و گرنه من لشکری انبوه را بدانصوب می‌فرستم تا شما را با ذلّت و سرافکندگی از آن دیار اخراج کنند!

چون نامهٔ معاویه به دست زیاد رسید به پا خاست و برای مردم خطبه خواند و چنین گفت:

الْعَجَبُ مِن ابْنِ آكِلَةِ الأكْبَادِ؛ و رَأسِ النِّفَاقِ! يُهَدِّدُنی وَ بَيْنِی وَ بَيْنَهُ ابْنُ عَمِّ رَسولِ الله صلّی الله عليه و آله و سلّم؛ وَ زَوْجُ سَيِّدَةِ نساءِ الْعَالَمِينَ؛ وَ أبُوالسِّبْطَيْنِ؛ وَ صاحِبُ الْوَلايَةِ؛ وَالْمَنْزِلَةِ؛ و الإخَاءِ؛ فِی مِأةِ ألْفٍ مِنَ الْمُهَاجِرينَ وَالأنْصَارِ؛ والتَّابِعِينَ لَهُمْ بِإحْسَانٍ!

أما وَالله لَوْ تَخَطَّی هَؤُلاءِ أجْمَعُونَ إلَیَّ، لَوَجَدَنی أحْمَرَ مُخِشًّا[1] ضَرَّابًا بِالسَّيْفِ.

«عجب است از ابن آكلة الأكْبَادِ (پسر هند جگرخوار) و سر منشأ نفاق؛ كه مرا تهديد می‌كند؛ و حال اينكه بين من و بين او، پسر عموی رسول خدا صلّی اللَه عليه و آله و سلّم است؛ و شوهر سيّدهٔ زنهای عالميان است؛ و پدر دو سبط رسول خدا است؛ و صاحب مقام ولايت و مقام منزلت و مقام أُخوّت است، در ميان يكصد هزار نفر از مهاجرين و انصار و تابعين آنها به احسان.

---

[1] در نسخه ابن ابی الحديد كه در شرح آمده است: أحُمر مَخشّاً آمده است، و مُخِشّ با ضمّ ميم و كسر خاء و تشديد شين، به معنای ماضی و جری و نافذ در امور است ولی در نسخه «غاية المرام» جَمْراً مُحْتاً آمده است كه به معنای جامع و مجتمع و هزار سوار می‌باشد.

سوگند به خدا اگر تمام آن گروه، همگی بر علیه من بشورند، و تجاوز کنند، و به ناحیهٔ در تحت أمر من تخطّی کنند؛ مرا شخص شجاع و بَطَل کارزار جَرِی و نافذ و شمشیرزنی خواهند یافت.»

زیاد پس از این خطبه، نامه‌ای به أمیرالمؤمنین علیه السّلام نوشت، و نامهٔ معاویه را نیز در جوف آن گذاشت. أمیرالمؤمنین علیه السّلام نامه‌ای بدین گونه به او نوشتند و فرستادند:

أمَّا بَعْدُ؛ فَإنِّی قَدْ وَلَّیْتُکَ مَا وَلَّیْتُکَ! وَ أنَا أرَاکَ أهْلًا! وَ إنَّهُ قَدْ کَانَتْ مِنْ أبی سُفْیَانَ فَلْتَةٌ فِی أیَّامِ عُمَرَ مِنْ أمانِیِّ التَّیْهِ وَ کَذِبِ النَّفْسِ؛ لَمْ تَسْتَوْجِبْ بِهَا مِیرَاثًا؛ وَ لَمْ تَسْتَحِقَّ بِهَا نَسَبًا. وَ إنَّ مُعاوِیَةَ کَالشَّیْطانِ الرَّجِیمِ یَأْتِی الْمَرْءَ مِنْ بَیْنَ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ یَمِینِهِ

وَ عَن شِمَالِهِ؛ فَاحْذَرْهُ، ثُمَّ احْذَرْهُ ثُمَّ احْذَرْهُ؛ وَالسَّلامُ![1]

«أمّا بعد؛ من تو را به ولایت فارس همان گونه که بودی؛ والی قرار دآدم! و من می‌بینم که تو برای این ولایت، أهلیّت داری! از أبوسُفیان در زمان عُمَر، لغزشی در گفتار او پیدا شد؛ که از نیّت فاسد، و آرزوهای خراب و تباه و گمراه، و از تسویلات و دروغهای نفس أمّاره بود؛ تو بواسطهٔ آن گفتار از او إرث نمی‌بری؛ و نسبت بدو بر نمی‌گردد؛ و تحقیقاً که معاویه همچون شیطان رجیم است که در برابر شخص می‌آید؛ و جلو می‌گیرد؛ و از پشت او می‌آید؛ و از طرف راست او، و از طرف چپ او می‌آید؛ از او بپرهیز! باز از او بپرهیز! باز از او بپرهیز! و السّلام».

داستان استلحاق معاویه، زیاد را به أبو سفیان

شرح و بیان این پاسخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به زیاد بن سُمَیَّه، احتیاج به داستان تاریخی دارد؛ از این قرار که: زیاد که کنیهٔ او أبو المغُیرَه است مادرش سُمَیَّه کنیزی بوده است، متعلّق به یکی از دهقانهای ایرانی[2] که در طائف

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الکتاب العربیّه، ج ١٦، ص ١٨١ و ص ١٨٢، و «غایة المرام» قسمت أوّل، ص ١٢٥ و ص ١٢٦ حدیث شمارهٔ یکصدم. و «استیعاب» ج ٢، ص ٥٢٥ و ص ٥٢٦.

[2] در «عقد الفرید» ج ٣ ص ٢٢٨ گوید: که سُمَیَّه مادر زیاد را أبو الخیر بن

می‌زیسته است. این دهقان مریض می‌شود؛ و برای معالجهٔ خود، حَرْث بْنُ کَلْدة ثَقَفِیّ را که طبیب بوده است می‌طلبد، حَرْث بن کَلْده او را معالجه می‌کند، و او خوب می‌شود، دهقان در مقابل اجرت طبیب، سُمَیَّه را به او می‌بخشد، و حَرْث از سُمَیَّه دو پسر می‌آورد به نامهای نفیع و نافع. و سپس حَرْث، سُمَیَّه را به ازدواج غلام رومی خود

که نامش عُبَیْد بوده است در می‌آورد. و در همین هنگام أبوسفیان به طائف سفری می‌کند و از أبُومَرْیَم سَلُولی شراب فروش، زانیه می‌خواهد، و أبو مریم،

عمرو بن کندی به طبیب معالج خود، حرث بن کلده بخشید؛ و در فراش او نافع و أبو بکره را زائید و چون رنگ ابو بکره را مشابه خود ندید آن را أمر منکری شمرد؛ و نیز به او گفته شد که: این جاریهٔ تو زناکار است فلهذا حرث بن کلده أبو بکره و نافع را از خود نفی کرد و سُمَیَّه را به عبید که غلام دخترش بود تزویج کرد؛ و سُمَیَّه در فراش عُبَید، زیاد را زائید. و در غزوهٔ طائف منادی رسول خدا ندا در داد: هر بنده‌ای که از قلعه فرود آید آزاد است و ولای او بر خدا و رسول خداست. أبو بکره از قلعه فرود آمد و مسلمان شد و به پیغمبر پیوست. حرث بن کلده که دید أبو بکره را از خود نفی کرده، و او را غلام زاده خود دانسته است، و همین بندگی سبب اسلام و حریّت أبو بکره شده است به برادر أبو بکره نافع گفت: أنْت ابْنی تو پسر من هستی و مانند أبو بکره عمل مکن. فلهذا نافع مُلحق به حرث بن کلده شد ـ انتهی. و بنا بر این سه پسران سُمَیَّه هر یک از مردی بوده‌اند: زیاد از نطفه أبو سفیان و نافع از نطفه حرث بن کَلْدَه و نُفَیع برادرش که أبو بکره است از نطفه عبید بوده است. نُفَیْع چون هنگام نزول از قلعه با ریسمانی توسّط قرقره پائین آمد، فلهذا به أبو بکره ملقّب شد.

سُمَیَّه را به نزد أبوسفیان می‌برد و سُمَیَّه زیاد را درحالی‌که زوجهٔ عُبَیْد بوده است در سنهٔ اوّل از هجرت می‌زاید.

چون پیغمبر أکرم صلّی اللَه علیه و آله طائف را محاصره کردند، نفیع نزد پیغمبر آمد؛ و پیغمبر او را آزاد کردند؛ و به او لقب أبو بَکْرَه دادند. در این حال حَرْث بن کَلْده از ترس آنکه مبادا فرزند دیگرش نافع به نزد پیغمبر برود به او گفت: أَنتَ وَلَدی! تو پسر من هستی! و به همین جهت به نفیع که أبو بکره لقب داده شد، مَوْلی الرَّسُول گویند، یعنی آزادشدهٔ پیامبر، و به نافع، ابن الحَرْث گویند: یعنی پسر حَرْث؛ و به زیاد، ابن عُبَیْد گویند یعنی پسر عُبَیْد. و این تا زمانی بود که معاویه نَسَبِ زیاد را به أبوسُفْیان برنگردانده بود؛ لیکن چون معاویه او را فرزند أبوسفیان و برادر خود دانست؛ به زیاد، زیاد بن أبی سفیان می‌گفتند؛ و چون دولت امویان منقرض شد؛ به زیاد، زیاد بن سُمَیَّه و یا زیاد بن أبیه گفتند[1].

---

[1] «تاریخ الکامل» ابن اثیر، ج ۳، ص ٤٤٣ در ذکر حوادث سنهٔ ٤٤. و

ابن عبد البِرّ از هشام بن محمّد بن سائب کلبی از پدرش، از أبو صالح، از ابن عبّاس روایت کرده است که عُمَر در زمان خلافت خود، زیاد را که نوجوانی بود؛ برای إصلاح فسادی که در یمن رخ داده بود؛ فرستاد.

زیاد چون از مأموریّت خود از یمن بازگشت؛ در نزد عُمَر ـ درحالی‌که علیّ علیه السّلام و أبوسفیان و عمرو بن عاص حاضر بودند ـ خطبه‌ای خواند که مانند آن شنیده نشده بود.

عمرو عاص گفت: خدا پدر این جوان را رحمت کند، اگر این جوان از قریش بود؛ با عصای خود تمام عرب را سوق می‌داد و إداره می‌کرد.

أبوسفیان گفت: پدر او از قریش است؛ و من می‌شناسم آن‌کس را که او را در رَحِم مادرش گذارده است! علی علیه السّلام فرمود: کیست آن کس؟ أبو سفیان

«استیعاب» ج ۲ ص ۵۲۳ تا ص ۵۳۰ و «اصابه» ج ۱ ص ۵۶۳ و «فوات و فیات الأعیان» ج ۲، ص ۳۱ تا ص ۳۳.

گفت: منم آن کس! علی فرمود: مَهْلًا یا أَبَاسُفْیان!

آرام باش ای أبو سفیان!

أبوسفیان در این موقع خطاب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌کند و سه بیت شعر می‌سراید که مفادش اینست که ای علی اگر من از عُمَر خوف نداشتم، داستان تولّد این جوان را از خودم بیان می‌کردم[1].

و نظیر این مضمون را أحمد بن یحیی بَلاذَرِیّ روایت می‌کند؛ و در پایان می‌گوید: عمرو عاص به أبوسفیان گفت: فَهَلاَّ تَسْتَلْحِقُهُ؟! قالَ: أخافُ هَذَا الْعَیْرَ الْجَالِسَ أن یَخْرِقَ عَلَیَّ إهَابی.

«پس چرا او را به خودت منتسب نمی‌کنی و فرزند خودت قرار نمی‌دهی؟!

أبوسفیان گفت: می‌ترسم که این حاکمی که در اینجا نشسته است (عُمَر) پوست بدنم را جدا کند.»

و محمّد بن عُمَر واقدی نیز این مضمون را روایت می‌کند، و در پایان می‌گوید: علی علیه السّلام فرمود: م مَهْ یَا أَبَا سُفْیَانَ! فَإنَّ عُمَرَ إلَی الْمَسَاءَةِ سَرِیعٌ. «ای أبو سفیان، ساکت شو؛ و دست

---

[1] «استیعاب» ج ۲، ص ۵۲۵.

از این سخن بردار! چون عُمَر در آزار رساندن و وادار کردن ناملایمات به تو در این صورت سرعت می‌کند.»

زیاد از گفتگوئی که بین علی علیه السّلام و أبُوسفیان رخ داد؛ مطّلع شد، و این را در ذهن خود نگاهداشت[1].

ترس أبوسفیان از عُمَر در عدم إظهار اینکه زیاد از نطفهٔ او بوده، و در أثر زنای با سُمَیَّه منعقد شده است، از این جهت بوده است که: رسول خدا حکم فرموده بود: اَلْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ.

«بچّهٔ متولّد شده، از آن کسی است که زن به عقد صحیح، و یا به ملک صحیح، و یا به تحلیل جایز، در فراش او بوده است. و شخص زناکار از بچّه بهره‌ای ندارد؛ و بهرهٔ او سنگی است که به او بدهند.»

یعنی در جائیکه بچّه‌ای از زنی متولّد شود و أمارت قَطْعیّه، و یا حُجَّت ظَنِّی،

---

[1] «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، طبع دار المعارف العربیّه، ج ١٦، ص ١٨١.

قائم نشود که این طفل از زنا بوده است؛ باید این طفل را از صاحب فراش دانست؛ نه از شخص زناکار، گرچه تولّد این طفل مشکوک باشد؛ و یا به ظنّ غیر حجّت، مانند شباهت در صورت، و یا قول قیافه شناسان، و یا تجزیهٔ خون طفل و امثال ذلک، گمان قوی نیز برده شود که نطفهٔ این طفل از زنا بوده است. و در این حُکْم شیعه و عامّه إجماع دارند که شخص زناکار نمی‌تواند بچه را به خودش ملحق سازد. و این حکم از رسول خدا در وقتی بود که بین سَعْد بن أبی وقَّاص و عبد بن زَمْعَه در بچّه‌ای که از زمْعه بود، نزاع شد.

حکم رسول خدا: الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ

در سنه عام الفتح که سَعْد بن أبی وقَّاص به مکّه می‌رفت برادرش عُتْبَة بن أبی وقَّاص به او گفت که: پسر زَمْعَه از نطفهٔ من متولّد شده است؛ و زائیده شده از من است؛ او را بگیر و بیاور!

در عام الفتح سَعْد بن أبی وقَّاص پسر زَمْعَه را گرفت، و گفت: این پسر برادر من است؛ که دربارهٔ او به من سفارش شده است. عَبْد بن زَمْعَه که برادر آن پسر بود؛ برخاست، و گفت: این برادر من است و زائیده شده از پدر من است، که

در فراش او به دنیا آمده است.

نزاع و مخاصمه را به نزد رسول خدا بردند. سَعْد گفت: ای رسول خدا! این غلام و طفل پسر برادر من عُتْبَةُ بنُ أبی وقَّاص است، او به من توصیه کرده است که این پسر اوست؛ ببین چقدر شبیه است با عُتْبَة! عَبْدُبنُ زَمْعَه گفت: ای رسول خدا این برادر من است که در فراش پدر من متولّد شده است؛ و جزءِ أولاد اوست. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نظری به طفل فرمود: و دید شباهت روشنی به عُتْبه دارد.

آنگاه رو کرد به عَبْدُبْنُ زَمْعَه و فرمود: هُوَ لَكَ يَا عَبْدُ! الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ. وَاحْتَجِبِی مِنْهُ يا سُودَةُ بِنْتَ زَمْعَةَ! قَالَتْ عائِشَةُ: فَلَمْ يَرَسَوْدَةَ قَطُّ[1].

«این طفلْ برادر تست ای عَبْدبن زَمْعَه (با وجود شباهتی که به عتبة بن أبی ـ

[1] «صحیح مسلم» مفهرس، طبع بیروت، دار احیاء الکتاب العربیّة، باب الولد للفراش و توقّی الشبهات، ج ۲، ص ۱۰۸۰ و نیز در همین جا یک روایت دیگر از عائشه و دو روایت دیگر از أبو هریره روایت کرده است که رسول خدا گفته‌اند: الولد للفراش و للعاهر الحجر.

وقَّاص دارد) چرا که ولد و بچّهٔ زائیده شده متعلّق به صاحب فراش است؛ و برای زناکار چیزی نیست جز تهیدستی و خاک و سنگ. و سپس رو کردند به عیال خودشان سَودَه بنت زَمْعَه و گفتند: از این طفل و جوان حجاب داشته باشد. عائشه می‌گوید این جوان دیگر سوده را هیچگاه ندید.»[1]

نامهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به زیاد، در بطلان تحقّق نسب با زنا

و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نامه‌ای که به معاویه نوشتند در پاسخ او گفته بود: تو ای علی؛ زیاد را از ابوسفیان نفی کردی! چنین نوشتند که: من او را نفی نکردم؛ بلکه او را رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نفی کرده است که فرموده است: الْوَلَدُ لِلْفِراشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ.[2]

---

[1] و بنابراین که رسول خدا، سوده، خواهر عبد بن زمعه را أمر به احتجاب کردند؛ نه از باب حکم مسلّم شرعی است بلکه از باب احتیاط بوده است چون عبد بن زمعه همانطور که در روایت آمده است شباهت بسیاری به عتبة بن أبی وقّاص داشته است و در علم اصول مقرّر است که احتیاط عقلًا و شرعاً نیکوست حتّی با وجود حجّت معتبر علی أحد الاحتمالین.

[2] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۲۷، و کتاب «القواعد الفقهیة» ج ٤، ص ۲۱. و در کتب أربعه، مشایخ ثلاثة، از حسن بن صیقل از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که حسن بن صیقل می‌گوید: سمعته و یسأل عن رجل اشتری جاریة ثمّ وقع علیها قبل أن یستبرء رحمها قال علیه السّلام بئس ما صنع یستغفر الله و لا یعد؛ قلت: فإن باعها من آخر و لم یستبرء

و در نامه‌ای که زیاد به حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام نوشته و قصد إهانت آن حضرت را داشته است و نوشته است از زیادُ بْنِ أَبِی سُفیان الی حَسَنِ بن فاطِمَة حضرت امام حسن علیه السّلام در پاسخ او نوشتند: مِنَ الْحَسَنِ بْنِ فاطِمَةَ إِلَی زِیادِ بْنِ سُمَیَّةَ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم قالَ: الْوَلَدُ لِلْفِراشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ. وَالسَّلامُ.[1]

باری در بین جمیع أهل اسلام هیچ خلافی نیست در اینکه بچّه متولّد شده، در فراش صحیح؛ متعلّق به صاحب فراش است. یعنی نَسَبِ او با آن مردی است که به نکاح صحیح این زن، بچّه را زائیده است!

این بچّه فرزند اوست؛ و او است پدر بچّه؛ و برادران این بچّه از این نکاح؛

رحمها ثمّ باعها الثّانی من رجل آخر فوقع علیها و لم یستبرء رحمها فاستبان حملها عند الثالث: فقال أبو عبد الله علیه السّلام: الولد للفراش و للعاهر الحجر.

[1] «شرح نهج» ابن أبی الحدید، ج ١٦، ص ١٩٤.

برادران او هستند و همچنین نسبت به سایر أرحام از عَمُو، و عَمّه، و بنی أعمام، و بنی عمّات؛ و برادر زادگان، و خواهر زادگان و غیرهم.

و در صورت شکّ که أمارهٔ قطعیه و یا حجّتی بر علیه قائم نشود، بین شخص زناکار و بین این طفل نسبت رحمیت وجود ندارد. این فرزند او نیست؛ و او پدر این نیست؛ و فرزندان زناکار برادران این طفل نیستند؛ و برادر زناکار عموی طفل نیست؛ و هکذا.[1]

مَعاوِیَة بْنُ أبِی سُفْیَان صریحاً با حکم رسول خدا مخالفت کرد و عَلَناً زِیادُ بْن عُبَیْد را زِیادُ بْنُ أبی سُفْیان و برادر خود إعلام و إعلان کرد؛ و سیل خروشانِ اعتراض، از همهٔ نقاط عالم إسلام و از همهٔ صحابهٔ رسول خدا برخاست. با وجود همهٔ اینها هیج ترتیب أثر نداد؛ و بر فراز منبر شام رفت؛ و زیاد را در یک پلّه پائین‌تر نشانید؛ و در آنجا إعلام کرد که: این مرد از نطفهٔ متولد شدهٔ از زنای پدرم أبوسفیان با سُمَیَّه در طائف است و بنابراین پسر أبوسفیان است؛ و برادر من. و دیگر

---

[1] در «جواهر» طبع حروفی ج ۲۹، ص ۲۵٦ و ص ۲۵۷ گفته است: و کیف کان فلا یثبت النّسب مع الزّنا إجماعًا بقسمه؛ بل یمکن دعوی ضروریته فضلًا عن دعوی معلومینه من النّصوص أو تواترها فیه. فلو زنی فانخلق من مائه ولدٌ علی الجزم لم ینسب الیه شرعًا علی وجه یلحقه الأحکام و کذا بالنّسبة إلی امّة.

کسی حق ندارد به او زیاد بن عُبَیْد گوید.

این عمل معاویه به جهت سیاستی بود که با آن زیاد را به خود متوجّه نمود؛ چون معاویه ریاست شام و مسلمین آن نواحی را داشت و طبعاً زیاد اگر برادر او باشد، برادر رئیس مسلمین و فرزند أبوسفیان شخصیت مهمّ عرب است. به خلاف عُبَیْد که غلام رومی بوده؛ و انتساب زیاد به او شرافتی برای زیاد محسوب نمی‌شد.

ولی زیادِ مسکین و بخت برگشته این شرف نطفهٔ أبوسفیان بودن را پسندید؛ و خود را زنازادهٔ أبوسفیان دانست؛ و به مادرش سُمَیَّه نسبت زنا داد؛ و خود را از پدرش عُبَیْد که در نکاح صحیح سُمَیَّه را در فراش خود داشت نفی کرد.

زیاد برای ریاست دنیا زنازادگی را بر نسب صحیح ترجیح داد؛ و نطفه أبوسفیان بودن را اگرچه از سفاح و زنا باشد؛ بر نطفه عُبَیْد رومی گرچه از نکاح صحیح باشد؛ مقدّم شمرد و موجب شرف خود دانست. در ابتدای امر، زیاد مردی

با عقل و درایت و کیاست بود؛ و از شیعیان و پیروان أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود؛ و از جانب آن حضرت به حکومت قطعه‌ای از نواحی فارس منصوب شد؛ و همانطور که دیدیم در وقتی که معاویه به او نامه نوشت؛ و او را تهدید کرد، آمد در میان مردم و خطبه خواند؛ و آمادگی خود را با تمام قوا برای جنگ با معاویه إعلام کرد؛ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام را صاحب ولایت مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ، و صاحب وزارت و منزلة أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسی، و صاحب اخوّت أَنْتَ أَخِی، و پدر دو سبط رسول خدا: حسن و حسین، و شوهر فاطمه سیدهٔ زنان عالمیان، و پسر عموی رسول خدا بر شمرد. و تا وقتی که أمیرالمؤمنین در حیات بودند، در حکومت فارس از جانب آن حضرت باقی بود؛ و معاویه نتوانست او بفریبد و یا با تهدید از پای درآورد.

از نامه‌ای که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در پاسخ او نوشتند که: آنچه در زمان عُمَر از أبوسفیان صادر شد، لغزشی بود از آرزوهای گمراه کنندهٔ شیطانی و از تسویلات نفس؛ و بدان نَسَبْ ثابت نمی‌شود، و استحقاق إرث بهم نمی‌رسد؛ استفاده می‌شود که: معاویه در نامهٔ او را به استلحاق به أبوسفیان و فرزندی او متوجّه

کرده بود؛ و از این راه إراده داشت او را به عنوان برادر خود بفریبد؛ و بر علیه أمیرالمؤمنین علیه السّلام تحریک کند.

آن نامه را سید رضی در «نهج البلاغه» چنین روایت کرده است که: چون به آن حضرت رسید که معاویه نامه‌ای به زیاد نوشته است؛ و او را به ملحق نمودن به أبوسفیان و برادری خود خواسته است بفریبد؛ آن حضرت چنین نوشتند که:

وَ قَدْ عَرَفْتُ أنَّ مُعاوِيَةَ كَتَبَ إلَيْکَ يَسْتَزِلُّ لُبَّکَ وَ يَسْتَفِلُّ غَرْبَکَ! فَاحْذَرْهُ فَإنَّمَا هُوَ الشَّيْطانُ؛ يَأتِي الْمُؤْمِنَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ؛ وَ مِنْ خَلْفِهِ؛ وَ عَنْ يَمِينِهِ؛ وَ عَنْ شِمَالِهِ؛ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ؛ وَ يَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ.

وَ قَدْ كانَ مِنْ أبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ فَلْتَةٌ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَ نَزْعَةٌ مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ؛ لايَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَ لايُسْتَحَقُّ بِهَا إرْثٌ، وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ؛ وَالنَّوْطِ الْمُذَبْذَبِ.[1]

فَلَمَّا قَرَأ زِيادٌ الْكِتَابَ؛ قَالَ: شَهِدَ بِهَا وَ رَبِّ

---

[1] سید رضی در تفسیر این دو تشبیه گفته است: الواغِل هُو الّذی یهجُمُ علی الشرب لیشرب معهم و لیس منهم. فلا یزال مُدَقعًا مُحَاجَزًا. و النَّوْط المُذَبْذَب هو ما یناط برحْلِ الراکب من قَعب أو قَدَح أو ما أشبه ذلک فهو أبدًا یتقلقل إذا حثَ ظَهرَه و اسْتَعْجَلَ سَیرَهُ.

الْكَعْبَةِ. وَ لَمْ تَزَلْ فِی نَفْسِهِ حَتَّی أَدْعَاهُ مُعاوِیةُ.[1]

«و من مطّلع شدم که معاویه به تو نامه‌ای نوشته است؛ که عقل تو را بلغزاند و به اشتباه اندازد؛ و از عزم تو و حدودِ موقعیت تو بکاهد. بنابراین از او در حذر باش؛ زیرا که او همچون شیطان است که از مقابل مؤمن می‌آید؛ و از پشت او می‌آید، و از طرف راست او می‌آید؛ و از طرف چپ او می‌آید، تا اینکه او را غافلگیر نموده؛ بر او هُجُوم آورد؛ و در حال اغترار و غرور او استفادهٔ خود را بنماید؛ و مزایا و خواصّی را که او در نظر دارد برباید.

و در زمان حکومت عُمَر از أبوسفیان لغزشی در گفتارش پیدا شد؛ که حدیث نفس بود و کلمهٔ فاسده‌ای از کلمات شیطان (که گفت: إنِّ أعْلَمُ مَنْ وَضَعَهُ فِی رَحِمِ اُمِّهِ، و مراد خودش بوده است) و حرکات قبیحهٔ او که مکلّفین را فاسد و تباه می‌کند؛ و بواسطهٔ آن فلته و لغزشِ در گفتار نَسَب ثابت نمی‌شود و استحقاق إرث نمی‌گردد. و کسی که بخواهد بدان طریق نَسَب برای خود درست کند؛ مانند کسی است که هُجوم می‌آورد

---

[1] «نهج البلاغه» باب الرّسائل، رساله ٤٤.

برای آب خوردن با کسانی که آنها باید آب بخورند؛ و این جزو آنها نیست؛ فلهذا پیوسته او را دفع می‌کنند و بین او و شرب آب حاجز می‌شوند؛ و نیز مانند چیزی است که بر زین اسب، و یا جهاز شتر بسته باشند؛ مانند کاسه و یا قدح و أمثالهما که بواسطهٔ سرعت در سیر و حرکت؛ پیوسته آن چیز جابجا می‌شود و تکان می‌خورد؛ و هیچ وقت جای خود را پیدا نمی‌کند و آرام ندارد.

چون زیاد، نامه أمیرالمؤمنین علیه السّلام را خواند گفت: سوگند به پروردگار کعبه که علی شهادت داده است با این گفتار خود بر اینکه من زائیدهٔ أبوسفیان هستم. و این خاطره همین طور در ذهن او بود تا معاویه نَسَبِ فرزندی او را از عُبَیْد قطع

کرد؛ و به أبوسفیان متّصل نمود.»

نامهٔ تند معاویه به زیاد؛ و نامهٔ تند زیاد به معاویه

چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام شهید شدند؛ زیاد همینطور در استانداری فارس باقی ماند؛ و معاویه از او نگران بود چون از استوار بودن، و استقامت منهج او، با خبر بود؛ و می‌ترسید از آنکه با حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام بیشتر نزدیک شود؛ و به مساعدت و یاری او قیام کند؛ فلهذا نامه‌ای بدین مضمون به او نوشت:

«از أمیرالمؤمنین معاویة بن أبی سفیان به زیاد بن عُبَیْد.

أمَّا بَعْدُ، تو بنده‌ای هستی که کفران نعمت کرده‌ای، و درخواست نِقْمَت و مکافات نموده‌ای! و حقّاً که شکر و سپاس از برای تو بهتر است از کفر و ناسپاسی! زیرا که درخت به ریشهٔ خود می‌ماند؛ و شاخهایش از بُن آن می‌روید، و حقّاً تو ـ ای بی مادر بلکه ای بی پدر ـ هلاک شده‌ای و هلاک کرده‌ای! و چنین می‌پنداری که از قبضه قدرت من بیرون رفته‌ای؛ بطوریکه سلطان و قوّت من نمی‌تواند به تو برسد! هیهات! اینطور نیست که هر صاحب عقلی؛ در رأیش مصیب آید؛ و هر صاحب رأیی در مشورتش

نصیحت را مراعات کند؛ و واقع را بدون غِشّ إرائه دهد.

تو دیروز بنده و غلام بودی؛ و امروز أمیر شده‌ای! این أمری است که ای پسر سُمَیَّه أمثال تو را چنین توانی نیست که بتوانند از آن بالا روند!

به مجرّد اینکه این نامه من به تو برسد، مردم را به طاعت و بیعت من فرا خوان! و در این فرمان به سرعت إجابت کن! اگر اینطور کردی؛ خونت را حفظ کردی! و نفْسَت را تدارک نموده‌ای! و گرنه تو را با کوچکترین قوّه و ضعیف‌ترین پَرْ از بالهای خود می‌ربایم؛ و با آسان‌ترین کوشش به تو دست می‌یابم.

و من سوگند یاد می‌کنم: سوگند جدّی که در آن هیچ شبهه و کذب و خیانتی نباشد؛ که تو را به نزد خودم نیاورم مگر در بین گروه موزیک چیان؛ و از زمین فارس تا زمین شام با پای پیاده بیائی آنگاه بر سر بازار ترا بر سر پا وا می‌دارم؛ و به صورت بنده و غلام تو را می‌فروشم؛ و بر می‌گردانم ترا به همان مقام بندگی که بودی؛ و از مقام غلامی که خارج شده‌ای! و السّلام».[1]

---

[1] «جمهرة رسائل العرب» أحمد زکی صفوت، ج ۲، ص ۲۹ و ص ۳۰، از ابن أبی الحدید.

چون این نامهٔ معاویه به زیاد رسید؛ سخت خشمگین شد؛ و مردم را جمع کرد و بر منبر بالا رفت؛ و حمد خداوند را بجای آورد؛ و پس از آن گفت: «ابن آکلة الاکباد (پسر هند جگر خوار)؛ و کشنده شیر خدا (حمزه) و پسر أبوسفیان که ظاهر کنندهٔ خلاف؛ و پنهان کنندهٔ نفاق؛ و پیشوای أحزاب و آن کس که مال خود را در خاموش کردن نور خدا إنفاق کرده است؛ به من نامه‌ای نوشته است که رَعْد برقش زیاد است؛ ولی از قطعهٔ ابری که آبش ریخته شده و دیگر آب ندارد؛ و بزودی بادهای آسمان آنرا متفرّق کنند؛ و تکّه تکّه نمایند. و آنچه مرا بر ضعف او دلالت می‌کند؛ تهدید اوست قبل از اینکه به من دست یابد؛ و پیش از اینکه قدرتش برسد. ای معاویه! آیا تو از روی محبّت و عطوفت به من اینطور بیم می‌دهی! و اینگونه راه عُذْر را باقی می‌گذاری! کلاّ! أبداً چنین نیست! ولیکن او بیراهه رفته است؛ و در غیر جادّه قدم نهاده است؛ و اسلحه خود را به صدا در می‌آورد برای کسیکه در بین آتشبارهای صواعق تهامه تربیت شده و رُشد نموده است.

من چگونه از او بترسم؛ در حالیکه بین من و بین او؛ پسر دختر رسول خداست صلّی الله علیه

و آله و سلّم؛ و پسر پسر عموی اوست؛ در میان یکصد هزار نفر از مهاجرین و انصار؟!

سوگند به خدا اگر او (حضرت امام حسن علیه السّلام) به من اجازه دهد؛ و یا مرا در نبرد با معاویه فرا خواند؛ چنان روز روشن را در چشم معاویه تاریک می‌کنم که ستارگان آسمان را ببیند؛ و از آب خردل به عنوان سُعُوطْ و أنْفِیَّه در بینی او می‌ریزم.

معاویه این گفتار را امروز از من داشته باشد، و اجتماع ما با او در فرداست؛ و در این موضوع انشاء الله بعد از این مشورت خواهد شد.» این بگفت و از منبر پائین آمد؛ و نامه‌ای بدین مضمون به معاویه نوشت:

«أمّا بعدُ! ای معاویه؛ نامه تو به من رسید؛ و آنچه در آن بود دریافتم؛ و ترا مانند غریقی یافتم که موج دریا بر روی او ریخته می‌شود؛ و او را در زیر خود

پنهان می‌کند؛ آنگاه او به خزه‌ها و علف‌ها متشبث می‌شود؛ و خود را به پای قورباغه‌ها آویزان می‌کند؛ برای آنکه مرگش دیرتر برسد.

کُفرانِ نعمت و طلب نقمت کسی می‌کند که با خدا و رسول او، بنای ستیزگی گذارده است، و در روی زمین برای فتنه و آشوب طلبی بپا خاسته است.

و امّا اینکه مرا سبّ کردی؛ اگر بردباری و شکیبائی من مرا منع نمی‌کرد؛ و بیم آنرا نداشتم که مرا سفیه بخوانند؛ برای تو از زشتی‌ها و پلیدی‌هایت؛ آنقدر می‌شمردم که آن لکّه‌های ننگ با آب شسته نشود.

و امّا اینکه تو مرا در نسبتِ به مادرم سُمَیَّه تعییر و تعییب کرده‌ای؛ اگر من پسر سُمَیَّه باشم؛ تو پسر جَماعتی (یعنی اگر با مادر من یک مرد زنا کرده؛ و مرا به وجود آورده؛ با مادر تو هِند جماعتی زنا کرده‌اند؛ و تو پسر آن جماعت می‌باشی!)

و أمّا اینکه چنین پنداشتی که مرا با ضعیفترین پر از بالهای خود بربائی؛ و با آسان‌ترین سعی به من دست یابی؛ آیا دیده‌ای که بتواند گنجشک کوچکی بر بازی عظیم دست یابد؟! و آیا شنیده‌ای که برّه‌ای گرگ را بخورد.

اینک به دنبال مقصدت و هدفت حرکت کن!

و آنچه در توان و قدرت داری بکار بر! من آن کسی نیستم که در مقابل تو قرار گیرم؛ مگر در وقتی که آنرا می‌پسندی! و کوشش خود را بکار نمی‌اندازم مگر در آنچه به تو زیان و ضرر برساند؛ و تو را اذیت و آزار دهد! و بزودی در خواهی یافت که کدام یک از ما به نزد دیگری می‌رود و در برابر او خضوع دارد! و السّلام».[1]

فریفتن معاویه زیاد را با راهنمائی مُغِیرة بن شُعْبَه

چون این نامهٔ زیاد به معاویه رسید، بسیار غمگین و محزون شد؛ و فرستاد در پی مُغیرة بن شُعْبَه، و با او خلوت کرد؛ و گفت: ای مُغیره! من می‌خواهم با تو در چیزی مشورت کنم که مرا به همّ غمّ افکنده است؛ تو در این باره، را پاک و خالص خود را بیان کن؛ و آنچه در قدرت فکری خودداری، در نصیحت من بکار بر! و با من همانگونه باش که من با تو هستم! زیرا که می‌دانی من تنها تو را به اسرار خود واقف نموده‌ام؛ و بر فرزند خودم مقدّم داشته‌ام

[1] «جمهرة رسائل العرب» ج ۲، ص ۳۰ و ص ۳۱ از ابن أبی الحدید.

مُغیره گفت: بگو ببینم آن امر چیست؟! سوگند به خدا که مرا در طاعت خودت از آبی که در سراشیبی می‌رود؛ فرمانبرتر خواهی یافت! و از شمشیر برّان درخشانی که در دست مرد بَطَلِ شُجاع است، مطیع‌تر می‌یابی!

معاویه گفت: زیاد در فارس إقامت گزیده است؛ و همچون أفعی نه تنها با دهانش، بلکه با پوست بدنش، بر علیه ما نَعْره بر می‌آورد؛ و طنین صیحه می‌دهد؛ و او مردی است ثاقب الرّأی، دارای عزم و إراده استوار؛ و اندیشه متحرّک و جوّال؛ و جائی که را نشانه بگیرد، حتماً به آن می‌زند و اصابت می‌کند.

و من امروز از او در وحشت هستم؛ آن گونه ترسی که در دیروز که صاحبش زنده بود نداشتم؛ و نگرانم که به حسن مساعدت و معاونت کند. راه چاره چیست؟ و حیله در اصلاح فکر او و را او کدام است؟!

مُغیره گفت: من از عهده او بر می‌آیم؛ اگر نمیرم! زیاد مردی است که آوازه و صیت و بلندی مقام را دوست دارد. مردی است بلند منش که رفتن بر بالای منابر و خطبه برای او مطلوب است.

چرا تو مسأله را برای او به ملاطفت ننوشتی؟ و به صورت نرم جلوه ندادی؟ و چرا نامه را برای

او بطور ملایم ننوشتی؟!

اگر اینطور می‌کردی؛ میلش به تو زیادتر می‌شد! و وثوقش فزونتر می‌گشت! اینک بنویس برای او؛ و من خودم برنده نامه هستم.

معاویه برای زیاد نوشت:

«از أمیرالمؤمنین معاویة بن أبی سفیان به زیاد بن أبی سفیان:

أمّا بَعْدُ؛ چه بسا مرد را اندیشه هایش، به وادی هلاکت پرتاب میکند؛ و تو مردی هستی که به تو مثل زده می‌شود؛ که قاطع رحم خود هستی؛ و به دشمنت متّصل می‌شوی! و بدی پندار و سوء ظنّی که به من داری؛ و بغضی که از من در دل داری؛ موجب شده است که قرابت مرا پاره کنی؛ و رحمیت مرا قطع کنی؛ و نسب و حرمت مرا ببری؛ تا بجائی که گویا تو برادر من نیستی؛ و صَخْر بن حَرْب پدر تو و من نبوده است؟ چقدر فرق است بین من و تو؛ که من دارم از خون پسر أبی

العاص ،[1] پی جوئی می‌کنم و خونخواهی می‌نمایم؛ و تو با من جنگ داری؟!

آری این رَخاوَت و سستی از ناحیه زنان به تو رسیده است؛ و مَثَل تو:

«همچون مرغی هستی که تخم‌های خود را در فضای باز و غیر سر پوشیده رها می‌کند؛ آنگاه تخم‌های پرندگان دگر را در زیر بال خود می‌پوشاند».

و من چنین تصمیم گرفتم که به تو محبّت و عطوفت کنم؛ و توجّه خود را به تو منعطف دارم؛ و به بدی کردارت ترا نگیرم و مؤاخذه ننمایم؛ و رَحِمت را وصلْ کنم؛ و در امر تو ملاحظه پاداش و جزای نیکو بنمایم!

ای أبو مغیره (زیاد) بدان که تو اگر در إطاعت آن گروه آنقدر ساعی باشی که در دریا فرو روی؛ و آنقدر شمشیر زنی که آن شمشیر خُرْد شود؛ جز دوری و بعد چیزی را به دست نمی‌آوری! زیرا که بنی هاشم آنقدر بنی عبد شمس را مبغوض دارند؛ که از کارد تیز بر گاوی که آنرا بسته، و برای ذبح به روی زمین انداخته‌اند؛ سرعت بُغْضِشان بیشتر است. بنابراین برگرد به

---

[1] یعنی عثمان، چون عثمانْ پسر عفّان بن أبی العاص بن اُمَیَّة بوده است.

سوی أصل خودت ـ خدای ترا رحمت کند ـ و متّصل شود به قوم خودت و طائفه خودت! و نبوده باش مانند کسی که به پَرِ دیگری آویزان شده است!

امروز نَسَبِ تو گم است! و سوگند به جان خودم که این گم بودن نسب را بر سر تو نیاورده است، مگر لجاجتی که خودت بروز دادی! این لجاجت را رها کن. امروز أمر تو با روشنی و بینه روبرو شده است و حجّت و برهان تو واضح است!

اگر تو این دعوت مرا إجابت کردی؛ و جانب مرا داشتی و به من وثوق پیدا کردی؛ در برابر ولایتی که حَسَنْ به تو داده است؛ من تو را ولایت می‌دهم! و اگر از مساعدت من دریغ داری؛ و به گفتار من وثوق نداری؛ پس کارت نیکو باشد؛ نه بر لَهِ من و نه بر عَلَیه من؛ و السّلام».[1]

مُغَیرة بن شُعبَه نامه را گرفت؛ و با خود از شام آورد؛ تا به فارس وارد شد؛ چون

[1] «جمهرة رسائل العرب» ج ۲، ص ۳۲ و ص ۳۳، از شرح ابن أبی الحدید.

زیاد مُغیره را دید؛ او را گرامی داشت؛ و محبّت کرد و به خود نزدیک نموده؛[1] و مُغیره نامه را به زیاد داد. زیاد نامه را خواند؛ و در آن تأمّل نمود؛ و خندید. چون از قرائت آن فارغ شد؛ آنرا در زیر

---

[1] در «عِقد الفرید» طبع سنهٔ ۱۳۳۱ هجری قمری ج ۳، ص ۲۳۰ آورده است که: زیاد از أصدقاء و دوستان مغیره بود و این بجهت آن بود که زیاد یکی از آن چهار نفر شاهدی بود که در زمان عمر برای شهادت بر زنای مغیرة بن شعبه به مدینه آمدند و در ایشان نیز أبو بکره برادر زیاد بود؛ آن سه نفر شهادت دادند ولی زیاد در شهادت تلجلج و تردّد کرد و صراحتاً شهادت نداد با آنکه بنا بود شهادت دهد. فلهذا مغیره از خوردن حدّ زنا نجات پیدا کرد؛ و عمر آن سه نفر دیگر را به عنوان قذف بازداشت کرد و حدّ قذف بر آنها جاری کرد. از این رو بین أبو بکره و زیاد روابط تاریک بود. ولی مغیره با زیاد صدیق و دوست بود چون مغیره از طرف معاویه به فارس رفت، زیاد به مغیره گفت: أشِرْ عَلَیَّ وَارم الغرض الاقصی! فإنّ المتشار مؤتمن. قال: أری أن تصل حبلک بحبله و تسیر الیه و تعییر الناس أذُنًا صَمّاء و عینًا عمیاء: «تو راه صواب را به من نشان بده؛ و به آخرین هدف تیر خودت را پرتاب کن! چون شخصی که مورد مشورت قرار می‌گیرد؛ باید مورد أمانت باشد! مغیره گفت: رأی من اینست که تو ریسمان خود را به ریسمان معاویه متّصل کنی! و به سوی او بروی و با مردم در رفت و آمد باشی با گوش کر و با چشم کور!» زیاد به مشورت مغیره عمل کرد و به سوی معاویه رفت (جمهرة رسائل العرب، ج ۲، تعلیقهٔ ص ۳۳)

داستان زنای مغیرة بن شعبه با أمّ جمیل زوجه حجّاج بن عتیک بن حارث بن وهب جشمی را از همهٔ مورّخین بهتر و مشروح‌تر، ابن خلّکان در «وفیات الأعیان» در جلد دوّم آن در ترجمه و شرح حال یزید بن زیاد حمیری آورده است.

و آیة الله سیّد شرف الدّین عاملی (ره) در کتاب ذی قیمت «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، از ص ٢٦٤ تا ص ٢٦٦، مورد ۵۷، این داستان را از قاضی أحمد ابن خلّکان آورده است، و در پایان آن گفته است: حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ٤٤٨ و ما بعدش در ترجمهٔ مغیرة و نیز ذهبی در «تلخیص مستدرک» آورده است. و کسانی که شرح حال مغیرة و أبوبکرة و نافع و شبل بن معبد را در کتب خود ذکر کرده‌اند و کسانی از أهل أخبار که حوادث سنهٔ ۱۷ از هجرت را نگاشته‌اند بدان اشاره نموده‌اند.

فراش خود نهاد؛ و گفت: ای مغیره! دیگر برای تو کافی است! من از ضمیر تو آگاه شدم؛ تو از سفرِ دوری آمده‌ای! برخیز و شتر خود را استراحت بده!

مُغیره گفت: آری! ای زیاد دست از استبداد فکری خود بردار! خدا ترا رحمت کند! و به طائفه و قوم خویشان خود باز گرد! و برادرت را صله کن! و نظری در مصالح خودت بنما! و رَحِمَت را قطع مکن!

زیاد گفت: من مردی هستم که دارای حلم و تأمّل و تفکّر می‌باشم؛ و در امور خود رویه و اندیشه دارم! در اینکار بر من شتاب مکن! و چیزی را دیگر به من پیشنهاد مکن، مگر اینکه من ابتداءً آنرا بیان کنم!

زیاد بعد از دو روز و یا سه روز، مردم را جمع کرد؛ و بر منبر بالا رفت؛ حمد ثنای خداوند را بجای آورد و سپس گفت: أیُهَا النَّاسُ تا جائی که بلا از شمار روی می‌گرداند؛ شما به بلا روی میاورید! و در دوام عاقبت خود، از خدا استمداد کنید! من از زمانی که عثمان کشته شده است تا بحال نظری به امور مردم کردم و دربارهٔ آنها تفکّر نمودم؛ و دیدم آنها همانند قربانیان روز عید قربان در هر عیدی

ذبح می‌شوند؛ و این دو روز ـ جَمَل و صِفِّین ـ تقریباً به قدر یکصد هزار نفر را به دیار فنا فرستاده است و تمام این کشتگان چنین می‌پنداشتند که طالب حقّ هستند؛ و تابع إمامی؛ و دارای بصیرت و بینش در أمر خود.

اگر اینطور باشد؛ پس قاتل و مقتول هر دو در بهشت هستند! کَلاّ! أبداً اینطور نیست! ولیکن أمر مشتبه شده است؛ و قوم دچار التباس و خطا شده‌اند؛ و من از آن بیم دارم که این أمر به همان جاهلیت دیرین باز گردد؛ در این صورت چگونه کسی می‌تواند دین خود را سالم بدارد؟!

من در أمر مردم فکر کردم؛ دیدم عافیت یکی از دو عاقبتی است که باید بدان توسّل جست. و من از این به بعد در امور شما بطور رفتار می‌کنم که عاقبت آنرا نیکو بدانید؛ و نتیجه و بازده آنرا ستایش کنید! من از طاعت شما سپاسگزارم انشاء الله! این بگفت و پائین آمد.

و جواب نامه معاویه را بدینگونه نوشت:

نامهٔ زیاد به معاویه و قبول همکاری

أمَّا بَعْدُ! ای معاویه! نامهٔ تو به توسّط مُغِیرة بن شُعْبَه واصل شد؛ و آنچه در آن بود إدراک کردم. سپاس خداوندی راست که حقّ را به تو

شناسانید؛ و تو را به صِلِه بازگشت داد؛ و تو کسی نیستی که از معروف و پسندیده، بی خبر باشی! و از حسب و درجهٔ شرافت غافل باشی!

و اگر می‌خواستم پاسخ تو را بدهم بطوری که حجّت ایجاب می‌نمود و جواب نامه گشایش داشت؛ درازای نامه بسیار می‌شد؛ و خطاب و گفتگو زیاد می‌گشت!

ولیکن اگر حالت اینطور است که آنچه را که در این نامه نوشته‌ای؛ از روی عقد صحیح و نیت پاک بوده است؛ و مرادت احسان و بِرّ بوده است؛ البتّه در دل من به زودی تخم مودّت و قبول را خواهی کاشت.

و اگر حالت اینطور بوده است که نیت مکر و خدعه و حیله، و فساد عقیده داشته‌ای، البته نفس از قبول چیزی که در آن هلاکت است، امتناع می‌ورزد!

من در آن روزی که نامه ترا خواندم؛ در مقام و موقعیتی قرار گرفتم که

شخص خطیبِ زعیم نمی‌تواند از کنار آن به بی‌اعتنائی عبور کند[1]. تمام حضّار را ترک کردم؛ بطوری که نه أهل ورود بودند و نه أهل خروج؛ مانند کسانی بودند حیرت زده در بیابانی قَفْر که دلیل خود را گم کرده‌اند؛ و من بر أمثال این‌گونه امور توانا هستم.

و در پایین نامه نوشت:

۱ـ در وقتی که جماعت من از درِ انصاف با من در نیایند؛ تو مرا چنین می‌یابی که تا هنگامی که زنده هستم؛ از خودم ظلم و ستم را دفع می‌کنم.

۲ـ و چه بسیار از جماعت‌هائی که نیزهٔ من

---

[1] در نسخه مطبوعهٔ از شرح ابن أبی الحدید بدین عبارت است که: و لقد قمت یوم قرأت کتابک مقاما یعبأ به الخطیب المدره. فلهذا این‌طور ترجمه نمودیم، ولی در نسخهٔ «جمهرة الرسائل» یعیابه مضبوط است و معنای آن این می‌شود که: خطیب زعیم متکلّم را عاجز می‌کند.

آنها را از پا در آورده است، پس مرا ملامت کرده‌اند؛ و مرا در وقت تصمیم و إراده، نافذ و برّنده یافته‌اند.

۳ـ و چه بسیار از غصّه‌ها و أندوه‌هائی که بواسطهٔ آن سینه‌هائی تنگ و خسته شده بود، که من گشودم و آن را برطرف کردم؛ و من حالم این‌طور است که بواسطهٔ طبّی که دارم مردان را مداوا می‌کنم.

٤ـ با بردباری و حلمی که دارم، از روی مکر و خدعه شخص جاهل را از خود دفع می‌کنم؛ و لیکن در زیر درخت خاردار مصائبی را برای او پنهان می‌دارم.

۵ـ و بنا بر این اگر تو به من نزدیک شوی؛ من هم به تو نزدیک می‌شوم، و اگر جدا شوی؛ مرا در وقتی که به من نزدیک نیستی، دور خواهی یافت».

معاویه آنچه را که زیاد می‌خواست به او داد و با خطّ خود برای وثوق او تعهّد را نوشت. زیاد به شام آمد، معاویه او را گرامی داشت و پذیرائی کرد و مقرّب شمرد؛

و بر حکومت فارس تثبیت کرد؛ و سپس ولایت عراق را به او داد[1].

آوردن معاویه زیاد را به شام؛ و طوق افتخار زنازادگی را بر گردن او بستن

ابن أبی الحدید، از علی بن محمّد مدائنی روایت می‌کند که چون زیاد وارد شام شد؛ و معاویه خواست نسب او را برگرداند؛ و به أبوسفیان ملحق کند؛ مردم را جمع کرد و بر منبر بالا رفت؛ و زیاد را نیز از پلّه‌های منبر بالا برد؛ و در برابر خود در یک پلّه پائین‌تر از خود نشاند.

آنگاه حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و گفت: أیُّها النّاسُ من این‌طور یافتم که نسب أهل بیت ما در زیاد است؛ هر کس از این مطلب خبری دارد برخیزد و شهادت دهد!

جماعتی از مردم برخاستند، و شهادت دادند که: زیاد پسر أبوسفیان است؛ و شهادت دادند که ما قبل از مرگ أبوسفیان از او شنیده‌ام که إقرار به این مطلب کرده است.

---

[1] تمام مطالبی را که ما در اینجا دربارهٔ معاویه و زیاد ذکر کرده‌ایم، بعد از ذکر نامهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام از «نهج البلاغة» از ابن أبی الحدید است در «شرح نهج البلاغه» طبع دار الکتاب العربیّه. ج ١٦، ص ١٨٢ تا ص ١٨٦ و ابن أبی الحدید، از أبو جعفر محمّد بن حبیب روایت کرده است. و این نامه اخیر را نیز در «جمهرة رسائل العرب» ج ٢، ص ٣٣ تا ص ٣٥ آورده است.

أبُو مَرْيَمْ سلُولیّ برخاست ـ و او در جاهلیّت شراب فروش بود ـ و گفت: إی أمیرالمؤمنین! من گواهی می‌دهم که أبوسفیان به طائف آمد و بر من وارد شد؛ و من برای او گوشت و شراب و طعام خریدم، چون آنها را خورد گفت: ای أبو مریم! یک زانیه برای من بیاور! من از نزد او بیرون آمدم، و نزد سُمَیَّه رفتم و گفتم: أبوسفیان کسی است که جُود و شرف او را شناخته‌ای! و او به من گفته است که برای او زانیه‌ای بجویم! آیا تو میل داری؟!

سُمَیَّه گفت: آری! اینک عُبَیْد با گوسفندان خود می‌آید (چون عُبَیْد چوپان بود) و چون شام خورد؛ و سرش را بر زمین گذارد؛ من می‌آیم.

من برگشتم و به أبوسفیان گفتم و او را مطّلع کردم. چیزی طول نکشید که سُمَیَّه درحالی‌که دامنش روی زمین کشیده می‌شد؛ آمد، و با أبوسفیان داخل شد؛ و تا به صبح نزد او بود. چون أبوسفیان منصرف شد؛ گفتم: او را چگونه یافتی؟!

گفت همخوابهٔ خوبی بود، اگر بوی تعفّن در زیر بغل‌های او نبود.

در این حال زیاد از فراز منبر گفت: ای أبو مریم! مادرهای مردان را شتم مکن و نسبت ناروا مده؛ که در این صورت مادرت شتم می‌شود و به او نسبت ناروا داده می‌شود!

چون کلام و مناشدهٔ معاویه به پایان رسید؛ زیاد برخاست؛ و مردم همه ساکت بودند؛ حمد و ثنای خدای را بجا آورد؛ و پس از آن گفت: أیُّهَا النّاسُ آنچه معاویه و شهود گفتند؛ شما شنیدید؛ و من حقّ این را از باطل آن نمی‌دانم؛ و شهود داناترند به آنچه می‌گویند؛ و أمّا عُبَیْد پدر مَبْرور و والی مشکوری بود؛ و از منبر پائین آمد[1].

باری ما بحمد الله و منّته، داستان معاویه و زیاد را در اینجا بدین گونه ذکر کردیم، تا آنکه أوّلا دانسته شود که:

معاویه یک مرد متجرّی و بی باک و بی‌پروائی بود که برای رسیدن به مقاصد سیاسی خود که حکومت و إمارت بر مسلمین و بستن در خانهٔ أهل بیت بود؛ از هیچ جنایتی، و از هیچ خیانتی، دریغ نداشت.

---

[1] «شرح نهج البلاغه» ج ١٦، ص ١٨٧.

او با لطائف الحیل زیاد را که مرد سرکش و سرپیچی بود، بالأخره تسلیم خود کرد؛ و همین زیادی که در نامهٔ خود به معاویه نوشت: «و بزودی خواهی دید که کدامیک از ما به سوی دیگری می‌رود؛ و تسلیم او می‌شود!» با حیله و مکر معاویه، و خدعه و تزویر مُغِیرَة بن شعبه همراز و هم سرّش بالأخره به شام رفت؛ و با پای خود در مجلس معاویه حاضر شد؛ و در حضور جمعیّت بند بندگی و ذلّت را بر گردن نهاد؛ و زنازادگی را لقب پرمایه و افتخار خود نمود؛ و معاویه از این راه و از این خطّ مشی به مقصد خود نائل آمد.

معاویه کسی است که می‌گوید: ما با گفتار مردم کاری نداریم، تا وقتی آنها با إمارت ما کاری ندارند.

معاویه کسی است که می‌گوید: لَوْ أَنَّ بَیْنِی وَ بَیْنَ النَّاسِ شَعْرَةً مَا انْقَطَعَتْ أَبَدًا.

قِيلَ لَهُ: كَيْفَ ذَلِكَ؟! قَالَ: كُنْتُ إِذَا مَدَّوهَا أَرْخَيْتُهَا وَ إِذا أَرْخَوْها مَدَدْتُهَ[1].

«اگر در بین من و مردم فقط به قدر یک موئی باشد؛ هیچوقت پاره نمی‌شود. به او گفتند: این امر چگونه است؟! گفت: اگر آنها آن سر مو را بکشند؛ من این سر آن را رها می‌کنم؛ و اگر آنها آن سر مو را رها کردند؛ من این سر مو را می‌کشم.»

معاویه می‌دید که زیاد مرد با تدبیر و سیاست و والی اُستواری است که اگر بر ولایت فارس از طرف أمیرالمؤمنین علیه السّلام و یا از طرف إمام حسن علیه السّلام باقی باشد؛ چون او از شیعیان و جانبداران أهل بیت است؛ خطر انقلاب بر علیه حکومت او شدید است؛ و چون زیاد را تهدید کرد و نتیجه نگرفت؛ از راه دیگر وارد شد؛ و به عنوان دلسوزی و صلۀ رحم او را برادر خود؛ و پسر پدر خود خواند؛ و بالأخره در دام کشید. و برای این أمر از زیر پا گذاردن حکم مسلّم رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم إبا و امتناع نکرد؛

---

[1] «عقد الفرید» طبع أوّل سنۀ ۱۳۳۱ هجری، ج ۳، ص ۱۲٦.

و با کمال قباحت و وقاحت الْولدُ لِلْفِراشِ وَ لِلْعَاهِر الحَجَرُ را نسخ کرده و باطل شمرد؛ و عَلَناً علی رُؤس الأشهاد گفت: زیاد، ولید و زائیده شده از نطفه پدر من، أبوسفیان است، پس او برادر من و پسر أبوسفیان است.

درحالی‌که همهٔ مسلمانان می‌دانند: طفل متولّد در فراش از نکاح صحیح متعلّق به صاحب فراش است؛ نه به شخص زناکار.

در اینجا می‌گوییم: أوّلا زنای أبوسفیان با سُمَیَّه مسلّم نیست، و این گفتاری بوده است که از أبوسفیان صادر شده، و أمیرالمؤمنین آن را از أمانِیِّ التَّیْهِ و کَذِبِ النَّفْس (از آرزوهای گمراه کننده، و دروغ نفس) شمرده‌اند. و از کجا که گفتار أبوسفیان در مجلس عُمَر: أنا وَضَعْتُهُ فِی رَحِمِ اُمِّهِ دروغ نبوده است؟ چون عمرو عاص از خطبهٔ زیاد تعریف کرد، و گفت: کاش این جوان از قریش بود؛ أبوسفیان روی حبّ شرف طائفگی خواسته است، این فضیلت را نیز به خودش که از قریش است نسبت دهد.

اعتراض ابو بکره به زیاد که مادرش را زانیه

کرد؛ و خود را از پدرش نفی کرد

شاهد بر این گفتار، روایتی است که ابن أبی الحدید از أبو عثمان نقل می‌کند

که: زیاد نامه‌ای به معاویه نوشت؛ و از او استیذان حجّ کرد. معاویه در پاسخ نوشت: من به تو إذن دادم که در امسال حجّ کنی؛ و تو را نیز أمیر حجّ قرار دادم؛ و علاوه هزار هزار درهم إجازه دادم که با خود برداری!

و در این گیرودار که زیاد أسباب حجّ را مجهّز می‌کرد، این مطلب به أبا بکره برادر زیاد رسید. و أبا بکره از زمان عُمَر که برادرش زیاد در وقت شهادت بر زنای مُغیرة بن شُعبه، در گفتار و شهادتش مکث و درنگ و تردّد کرد، سوگندهای شدید و غلیظ یاد کرده بود که دیگر در تمام مدّت عمر با زیاد سخن نگوید ـ.

أبو بکره داخل قصر زیاد شد؛ و زیاد را خواست. حاجب چون چشمش به أبو بکره افتاد؛ با سرعت به نزد زیاد رفت و گفت: أَیُّهَا الأمیرُ! اینک برادرت أبو بکره آمده؛ و داخل قصر است!

زیاد گفت: وَیْحَكَ وای بر تو! خودت او را دیدی؟!

حاجب گفت: اینست که الآن وارد شد، و در دامن زیاد پسر بچّه‌ای بود که با او بازی می‌کرد. أبو بکره وارد شد؛ و در برابر زیاد ایستاد؛ و

رو کرد به آن پسر بچّه و گفت:

ای پسر حالت چطور است؟! پدرت در إسلام مرتکب أمر عظیمی گشته است: به مادرش نسبت زنا داده است؛ و خود را از پدرش نفی کرده است. سوگند به خداوند که من نمی‌دانم که هیچگاه سُمَیَّه در مدّت عمرش أبوسفیان را دیده باشد.

از اینها گذشته، پدرت می‌خواهد مرتکب کاری عظیم‌تر از اینها بشود. فردا در موسم حجّ حضور بهم رساند و به نزد اُمِّ حَبیبه، دختر أبو سفیان، زوجهٔ رسول الله که از امّهات المؤمنین است برود. اگر برود و إذن ملاقات از او بگیرد؛ و او إذن دهد؛ پس چه افترای بزرگی اُمّ حَبیبَه بر رسول خدا بسته است و چه مصیبتی به بار آورده است[1]؟! و اگر ام حبیبه إذن ندهد؛ و منع کند؛ پس چه فضیحت و رسوائی بزرگی

برای پدرت به وجود آمده است!

أبو بکره این سخنان را با طفل گفت؛ و از قصر خارج شد.

---

[1] زیرا خود را که ناموس پیغمبر است؛ و آیهٔ حجاب: وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعًا فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ، و آیه وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ دربارهٔ آنها نازل شده است؛ به مرد أجنبی نشان داده است، و ناموس آن حضرت را هتک نموده است.

زیاد گفت: ای برادر من! خدا ترا جزای خیر دهد که از نصیحت من دریغ نکردی! خواه از روی رضا و خواه از روی غضب! و پس از این به معاویه نوشت: من إمسال از رفتن به حجّ معذورم، أمیرالمؤمنین هر کس را که می‌خواهد به سمت أمیر الحاجّ بفرستد. معاویه عُتْبَةُ بْنُ أبی سُفْیَان را فرستاد[1].

و نیز ابن عبد البرّ آورده است که: چون در سنهٔ چهل و چهارم از هجرت، معاویه زیاد را از پدرش نفی کرد و به عنوان برادر به خود ملحق ساخت؛ دخترش را برای محمّد بن زیاد تزویج کرد؛ تا این استلحاق تأکید شود.

و أبو بکره برادر مادری زیاد بود؛ زیرا مادر هر دو سُمَیَّه بوده است. أبو بکره قسم یاد کرد که أبدا دیگر با زیاد تکلّم نکند؛ و گفت: این مرد؛ مادرش را زانیه کرد؛ و خودش را از پدرش برید. سوگند به خدا که یاد ندارم سُمَیَّه أبوسفیان را هیچگاه دیده باشد. إی وای بر او! با أمّ حبیبه چه می‌کند؟ آیا می‌خواهد او را ببیند؟ اگر أمّ حبیبه با حجاب در برابر او بیاید، او را رسوا کرده است؛ و اگر بدون حجاب او را ببیند عجب مصیبت بزرگی به بار آورده است؛ که حرمت عظیمی از

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الکتب العربیّه، ج ١٦، ص ١٨٨ و ص ١٨٩.

رسول خدا را هتک کرده است.

و یکبار معاویه با زیاد حجّ کرد؛ و داخل در مدینه شد؛ زیاد چون خواست به دیدن أمّ حبیبه برود؛ گفتار برادرش أبو بکره را به خاطر آورد؛ و از دیدار منصرف شد. و بعضی گفته‌اند: أمّ حبیبه او را از دیدار منع کرد؛ و اذن دخول نداد. و بعضی گفته‌اند: زیاد حجّ کرد و وارد مدینه نشد، بجهت گفتار أبو بکره.

و می‌گفت: خداوند أبو بکره را جزای خیر دهد که در هیچ حال از نصیحت من دریغ نکرد[1].

تنها سند تاریخی برای زنای أبوسفیان با سُمَیَّه گفتار أبو مریم سلولی است

---

[1] «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، ج ١٦، ص ١٨٩. و «استیعاب» ج ٢، ص ٥٢٦.

آنهم او به شهادت تاریخ مرد خمّار و فاسقی بوده است؛ و از کجا بجهت خوشایند معاویه در مجلس شام چنین فریه‌ای را مرتکب نشده باشد؟

و در این صورت سُمَیَّه بیچاره پس از سالیان درازی در تاریخ یك طفل خیالی می‌زاید؛ و به چنین تهمتی متّهم می‌گردد. ابن أبی الحدید می‌گوید و از جمله کسانی که معاویه را در این، تعییب و تعییر کردند، عبد الرّحمن بن حکم بن أبو العاص، برادر مروان و از خود بنی امیّه است که روزی با جماعتی از بنی امیّه بر معاویه داخل شد؛ و گفت: یَا مُعَاوِیَةُ، لَوْ لَمْ تَجِدْ إلاَّ الزَّنْجَ لاَسْتَکْثَرْتَ بِهِمْ عَلَیْنَا قِلَّةً وَ ذِلَّةً![1]

«اگر تو در دنیا غیر از زنگیان، کسی دیگر را نمی‌یافتی؛ برای اینکه قلّت و ذلّت را از ما برداری؛ آنها را هم از بنی العاص می‌شمردی!» معاویه به مروان گفت: این خلیع ـ یعنی متهتّک و پُرْ رو ـ را از مجلس بیرون کن. و مروان برادر خود را از مجلس بیرون کرد و شرحش مفصّل است.

---

[1] «شرح نهج البلاغة» ج ١٦، ص ١٨٩ و ص ١٩٠ و «استیعاب» ج ٢، ص ٥٢٧.

اشعار عبد الرحمن بن حکم در هَجْو معاویه

عبد الرّحمن بن حکم همان کسی است که در هجو معاویه و زیاد، أبیات زیر را سروده است:

۱ـ آگاه باش! به معاویه پسر حَرْب، این گفتار را برسان! آن معاویه‌ای که در أثر آنچه بجا آورده است، طاقت را تمام کرده است.

۲ـ آیا تو در غَضَب می‌شوی، اگر گفته شود: پدرت عفیف است؛ و راضی می‌شوی که گفته شود: پدرت زنا کار است؟

۳ـ من گواهی می‌دهم که نسبت قرابت و رحمیّت تو با زیاد، مانند نسبت قرابت و رحمیّت فیل است با بچّه الاغ ماده (یعنی هیچ نسبتی و قرابتی نیست؛

همچنان که بین فیل و کرّه الاغ ماده نسبتی نیست؛ و تو از جهت شرف همچون فیل بزرگ هستی؛ و زیاد از جهت دنائت نسب، همچون بچّه الاغ ماده است).

٤ـ و من گواهی می‌دهم که سُمَیَّه زیاد را حامله شد؛ درحالی‌که صَخْر (أبو سفیان) أبداً به او نزدیک نشده بود».

فِراش، أماریّت دارد برای صحّت نسب

و ثانیاً بر فرض که أبوسفیان با سُمَیَّه زنا کرده باشد، از کجا که زیاد همان نطفه أبوسفیان بوده باشد؟ و این مورد کلام رسول الله است که الْوَلَدُ لِلْفِراشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ[1]. یعنی در صورت عدم دلیل قطعی عقلی؛ مانند آنکه مثلاً شوهر بیش از مدّت حمل سفر کرده باشد؛ و یا در زندان باشد؛ و زن آبستن شود؛ و در صورت عدم دلیل قطعی شرعیّ، مانند آنکه مثلا مدت حمل زن، از زمان آمیزش با شوهر و تولّد طفل کمتر از شش ماه بطول انجامد؛ و بطور کلّی در صورت عدم حجّت عقلی و شرعی اگر طفلی از زنی متولّد شد؛ و احتمال او از زنا بود؛

---

[1] از قاعده کلیّهٔ الولدُ للفراش و للعاهر الحجرُ: مرحوم آیة الله حاج میرزا حسن بجنوردی رضوان الله علیه، در ج ٤، از ص ٢١ تا ص ٤٤ از کتاب پر فائدهٔ «القواعد الفقهیّه» بحث کافی کرده است.

باید این طفل را به صاحب فراش ملحق کرد؛ یعنی به شوهر آن زن؛ نه به آن شخص زناکار. و فراش صحیح أماریّت و طریقیّت دارد برای صحّت نَسَب.

و ثالثاً بر فرض اینکه یقیناً زیاد از نطفهٔ أبوسفیان باشد؛ مثل اینکه دلیل عقلی و یا حُجَّت شرعی قائم شود بر آنکه زیاد نمی‌تواند فرزند عُبَیْد بوده باشد، مانند آنکه از زمان آمیزش عُبَیْد با سُمَیَّه کمتر از شش ماه طول کشیده باشد؛ و یا بیشتر از مدّت أکثر حمل (نه ماه و یا ده ماه و یا یک سال علی حسب اختلاف أقوال) باشد؛ و یا مانند آنکه عُبَیْد غائب باشد؛ و أمثالها؛ و بطور کلّی در صورتی که عقلاً و شرعاً ولد زنا بودن زیاد از أبوسفیان مسلم باشد؛ باز نمی‌توان زیاد را فرزند أبوسفیان دانست.

زیرا در شرع اسلام، با زنا نَسَب متحقّق نمی‌گردد، و روابط فرزندی بین طفل و بین پدر و یا مادر زنا کار نیست. و برای تحقّق عنوان فرزند؛ و پسر و دختر، حتماً باید آمیزش مشروع باشد. و این أمر از معلومات بلکه از ضروریّات اسلام است، که

در آن هیچ شبهه و تردیدی نیست.

حکم ضروریّ اسلام، در عدم تحقق نسب با زنا

صاحب «جواهر» گوید: و در هر صورت با زنا نَسَبْ ثابت نمی‌شود؛ و در این موضوع إجماع به هر دو قسم آن از محصّل و منقول موجود است؛ بلکه ممکن است ادّعای ضروریّت این مسئله را نمود؛ فضلاً از ادّعای معلوم بودن آن را از تواتر نصوص در این مسئله. بنا بر این اگر یقیناً و جازماً مرد زنا کند و طفلی از آب مرد پرورش یابد؛ آن طفل را شرعاً نمی‌توان بدان مرد نسبت داد، بر وجهی که احکام پدر و فرزندی بین آنها جاری شود، و همچنین است نسبت به مادر آن طفل[1].

و در روایات از این نطفهٔ منعقدهٔ از زنای مسلّم تعبیر به لُغْیَه شده است، یعنی این بچه زنازاده ملغی و باطل است. و در «مجمع البحرین» گوید: لُغْیَة با ضمِّ لام، و سکون غین معجمه و فتح یاء تحتانیّه به معنای مُلْغیٰ است؛ یعنی بچّه‌ای که از زنا متولّد شده است[2].

---

[1] «جواهر الکلام» شیخ محمد حسن نجفی از بهترین کتاب‌های فقه شیعه است؛ کتاب نکاح، باب عدم إثبات النّسب بالزنا، از طبع حروفی ج ۲۹ ص ۲۵۶ و ص ۲۵۷.

[2] «مجمع البحرین» طُرَیحی، مادّهٔ لغا.

محمّد بن حَسَن قمّی می‌گوید: أصحاب ما نامه‌ای بتوسّط من برای حضرت إمام محمد باقر علیه السّلام فرستادند؛ که در آن از این مسئله از آن حضرت سؤال شده بود:

چه می‌گوئی دربارهٔ مردی که با زنی زنا کرده است؛ و آن زن آبستن شده است؛ و پس از این، آن زن را به ازدواج خود در آورده است؛ و بچّه‌ای زائیده است که از همهٔ مخلوقات خدا به این مرد شبیه‌تر است؟!

حضرت با خطّ خود نوشتند و با مهر خود مهر کردند که: الْوَلَدُ لُغْيَّةٌ لا يُورَثُ[1]. «این بچّه زائیده شده، مُلْغیٰ و باطل است و از این مرد إرث نمی‌برد».

و بنا بر این بین بچّهٔ زائیده شده از زِنا، چه از طرف پدر، و چه از طرف مادر نسبت شرعی متحقّق نیست و عنوان هفتگانهٔ نسب، از مادر، و دختر، و خواهر، و

[1] «وسائل الشّیعة» کتاب نکاح، باب ۱۰۱، از أبواب أحکام أولاد، حدیث أوّل.

عمّه و خاله، و برادر زاده، و خواهر زاده، بين آنها متحقّق نيست و توارث بين طفل و اينها برقرار نمی‌شود و بطور كلّی هيچيك از أحكام متحقّقۀ وارده در نسب صحيح در مشابه آن با ولد زنا نيست، مگر نكاح اين عناوين هفتگانه كه حرمت آن مسلّم است آنهم نه بجهت صدق عنوان أُبُوّت و بُنُوَّت و اُخُوَّت و أمثالها؛ بلكه بجهت صدق لغوی ولد، كه در نكاح تابع آنست، فَالإنْسانُ لا يَنْكَحُ بَعْضُهُ بَعْضًا.

و بنابراين بطور كلّی بايد گفت: هيچيک از أحكام نسب بار نمی‌شود مگر حرمت نكاح محارم؛ و البتّه جواز نظر به محارم نيز بعيد نيست؛ زيرا حرمت نكاح محارم، و جواز نظر به آنها، از يک مقوله است[1].

---

[1] در «جواهر» بعد از بحث كافی در عدم تحقّق نسب به زنا فرموده است: و بر هر تقدير جای ترديد نيست كه مدار حرمت عناوين هفتگانه در نسب بر لغت است؛ و از لغوی بودن اين موضوعيّت حكم لازم نمی‌آيد كه إثبات أحكام نسب را در غير موضوع نكاح كه از دليلش استفادۀ شرعی بودن می‌شود نه لغوی بودن را نمود. زيرا ساير أحكام غير از نكاح در زنا منتفی است و المنفی شرعاً كالمنفیّ عقلاً همچنان كه نظير همين مسئله در لعان است كه با تحقّق لعان طفل از جهت تمام احكام نفی می‌شود. و علی هذا آنچه را كه علاّمه در «قواعد» دربارۀ عتق اگر طفل متولّد از زنا مالک پدرش شد، و يا پدرش او را مالک شد؛ و يا دربارۀ حكم شهادت بر پدر، و قصاص پدر، و حرمت زن اين طفل بر پدر، و غير اين مسائلی كه در نسب آمده است؛ إشكال كرده است؛ اين اشكال بی‌مورد است و در «كشف اللثام» فرموده است: و آنچه از أحكام نسب در زنا متحقق نمی‌شود همچون إرث،

و نیز از عنوان وَ لِلْعاهِرِ الْحَجَرُ می‌توان استفادهٔ عدم تحقّق نسبت را نمود؛ زیرا قضیّه الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ گرچه در مورد نزاع و تخاصم صاحب فراش و

و حرمت شوهر دختر بر مادرش، و جمع بین دو خواهر از زنا، و یا یکی از نسب و یکی از زنا، و حبس کردن پدر را در دین پسرش اگر دینش را ندهد، ... تا آنکه گفته است: أولی احتیاط است در أحکامی که به نکاح و یا به ریختن خون منتهی است و أمّا در عتق أصل عدم وجوب است با وجود شکّ در سبب آن بلکه با ظهور خلاف آن و أصل در شهادت قبول است.

آنگاه صاحب «جواهر» گوید: قلتُ: البته سزاوار نیست که تردیدی شود در اینکه حکم وجیه آنست که أحکام نسب مطلقاً غیر از خصوص نکاح در زنا جاری نمی‌شود؛ بلکه خواهی دانست أقوی عدم جریان حکم نسب است در مصاهراتی که پیدا می‌شود فضلاً از غیر نکاح. بلکه گاهی از اوقات در جواز نظر کردن به آن کسانی که نکاح آنها حرام است نیز مورد شبهه و توقّف است، و لیکن انصاف آنست که حلال بودن نظر خالی از قوّه نیست؛ به ادّعاء اینکه در اینجا تلازم بین دو حکم: حکم حرمت نکاح و حکم حلال بودن نظر ظاهر است؛ خصوصاً بعد از ظهور وحدت مناط و ملاک آنها. و از آنچه گفتیم برای تو ظاهر است که آنچه در «مسالک» در أمثال این أحکام تردید کرده است بدون وجه است. (جواهر، ج ۲۹، ص ۲۵۸ و ص ۲۵۹).

شخص زنا کار صورت گرفته است؛ ولی هر یک از این دو فقره، مستقلّ و به تنهائی نیز دارای معنی و مفید حکم جداگانه‌ای هستند؛ و عبارت و لِلْعاهِرِ الْحَجَرُ می‌فهماند که شخص زناکار را از نسب و فرزند بهره‌ای نیست، و باید در برابر ادّعای او به او سنگ زد و جواب او را با سنگ داد، و یا به عوض فرزند به او سنگ داد.

و بعضی گمان کرده‌اند که مراد از حَجَر، رَجْمی است که زناکاری را که زنای محصنه کرده است می‌نمایند، یعنی پاسخ و پاداش او سنگباران است، و کشتن و دفن کردن او در زیر بارش سنگ. ولی این گمان ضعیف است.

زیرا که در این صورت زنا اختصاص به زنای محصنه پیدا می‌کند، و منظور از عاهر، عاهر محصن می‌شود، باید به قرینه مقابله، فراش را اختصاص داد بخصوص آن فراشی که در آن مورد نزاع زنای محصنه تحقّق یافته شده است. و این تخصیص بدون وجه، و بدون مخصّص است. فراش به إطلاق خود باقی است، عاهر هم شامل هر عاهری می‌شود چه محصن باشد، و چه غیر محصن.

و از محصّل بحث در این قسم نیز واضح شد که بر فرض فقدان فراش عُبَیْد، و یقین بر تولّد زیاد از أبوسفیان هیچگونه روابط نسب، از پدر و

فرزندی بین آنها متحقّق نیست. معاویه نیز برادر او نخواهد بود.

و این اعلام معاویه، بر فرزندی زیاد، قیامی است صریح بر علیه حکم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، بلکه قیام صریح او بر علیه إسلام و وجود مبارک خود آن حضرت. و لهذا با سیل اعتراض جمیع مسلمانان عالم روبرو شد.

و معاویه متجرّی و متهتّک، از این اعتراضات إبائی نداشت، و تا آخر عمر زیاد را پسر أبوسفیان خواند، و در خطبه‌ها إعلام کرد به نام پسر أبوسفیان از او یاد کنند، و در نامه‌های خود زیاد بن أبی سفیان می‌نوشت.

الحاق معاویه زیاد را به أبوسفیان موجب اشتهار حدیث الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ شد. و این گفتار که مانند سایر گفتارهای رسول خدا گفتاری بود که در قضیه شخصیّه بین سَعْد بن أبی وقّاص و پسر زمعه صورت گرفت، و طبعاً باید مانند

بسیاری از گفتارهای آن حضرت جزو أخبار واحد باشد؛ از أحادیث مستفیضه و مشهوره بین محدّثین و مورّخین قرار گرفت. زیرا این قضیّه إلحاق که از عجائب کارهای معاویه است؛ در زمان حیات بسیاری از صحابه رسول خدا واقع شد؛ و همه آنها بر معاویه اعتراض کردند، چون این نصّ صریح را از رسول خدا شنیده بودند، و از جمله طعن‌های چهارگانه‌ای است که در بین جمیع مسلمین بر معاویه معروف است:

۱ـ ستم و بغی و تجاوز او بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام ۲ـ کشتن او حجر بن عدیّ و همراهان او را در عذراء دمشق، با آنکه حجر بن عدیّ از نیکان أصحاب رسول خدا بوده است. ۳ـ إلحاق زیاد را به أبوسفیان ٤ـ نصب یزید را برای خلافت و إمارت مؤمنان بعد از خودش برای مسلمانان.

ابن أبی الحدید گوید: حسن بصری گفت: ثَلاثٌ کُنَّ فِی مُعاوِیَةَ لَوْ لَم تَکُنْ فِیهِ إلاّ‌واحِدَةٌ مِنْهُنَّ لَکانَت مُوبِقَةً: اِنْتِزاؤُه عَلی هَذِهِ الأُمَّة بِالسُّفَهاءِ حَتَّی ابْتَزَّها أمْرَها، واسْتِلْحاقُهُ زِیادًا مُراغَمَةً لِقَوْلِ رَسولِ اللهِ: «الْوَلَدُ لِلْفِراشِ، وَ لِلْعاهِرِ الْحَجَرُ» وَ قَتْلُهُ حُجْرَ بْن عَدِیٍّ؛

فیاوَیْلَة مِن حُجْرٍ وَ أصْحاب حُجْرٍ[1].

«سه چیز در معاویه بود که اگر فقط یکی از آنها در او بود کافی بود که مهلک او باشد: سرعت حرکت شرّآفرین او با سفیهان دست اندرکارش بر این اُمِّت اسلام، تا اینکه إمامت و إمارت را با غلبه و قهر از آنها ربود. و ملحق کردن زیاد را به أبوسفیان بجهت إعلام مخالفت و معارضه و زمین زدن سخن رسول خدا که فرمود: الولد للفراش و للعاهر الحجر، و کشتن او حجر بن عدی را. پس ای وای بر کشته شدن حجر و یاران حجر.»

و از اینجا معلوم شد که منبر پیامبر را چه افرادی اشغال کرده‌اند. منبری که باید محل علی و أولاد او باشد، و برای معرّفی قرآن، و أحکام اسلام، و ترویج حقّ و از بین بردن باطل باشد، برای إلحاق زنا زادگان به پیشوایان جور و ستم قرار گرفت، و معاویه‌هائی بر فراز آن مردم را به رسمیّت دادن زنا دعوت کردند، و

[1] «شرح نهج البلاغة» ج ١٦، ص ١٩٣.

رؤیای پیامبر اکرم که بوزینگانی بر فراز منبر آن حضرت حرکت می‌کردند چطور متحقّق شد؛ که منظور از بوزینگان بنی امیه بودند؛ و ایشان همان شَجَرَهٔ مَلْعُونَه‌ای هستند که در قرآن کریم آمده است:

وَ إِذْ قُلْنا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحاطَ بِالنَّاسِ وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيانًا كَبِيرًا[1].

«و ای پیغمبر یاد بیاور زمانی را که به تو گفتیم که: حقاّ پروردگار تو إحاطه به مردم دارد؛ و ما رویائی را که به تو نمایاندیم؛ و همچنین درخت ملعونهٔ در قرآن را قرار ندادیم مگر بجهت امتحان و آزمایش مردم! و ما با یادآوری آیات خود، مردم را می‌ترسانیم؛ و لیکن این تخویف ما جز طغیان و سرکش چیزی را بر آنها نمی‌افزاید.»

در تفسیر آیهٔ مبارکه، روایات همگی متّفق هستند بر اینکه: مراد از شجرهٔ مَلْعُونه یعنی نفرین شده و دور از رحمت خدا، سلسلهٔ بنی أمیّه هستند؛ که هشتاد سال بر منبر پیغمبر بالا می‌روند؛ و مردم را به ضلالت دعوت می‌کنند.

زیاد به زنازادگی أبوسفیان مباهات می‌کند

و ثانیاً دانسته شود که زیاد بن عُبَیْد، با آن‌همه

---

[1] آیه ٦٠ از سورهٔ ١٧، إسراء.

رشادت و متانت و رزانت و درایت، بواسطهٔ لغزش و حبّ ریاست، حاضر شد که خود را زنازادهٔ أبوسفیان بخواند؛ و بدان مباهات کند؛ زیرا که دوره، دورهٔ سلطنت و حکومت بنی أمیّه است؛ و معاویه بن أبی سفیان را به نام أمیرالمؤمنین بر فراز منبرها در خطبه‌ها و نامه‌ها در سراسر کشور اسلامی یاد می‌کنند. و طبعاً أبوسفیان که پدر چنین شخصیّتی است، مقامی بلند و ارجمند در نزد توده و عوام مردم دارد؛ و افتخار فرزندی چنین مردی و برادری سلطان و حاکم زمان گرچه به عنوان لکهٔ ننگ زنا باشد؛ برای زیاد دنیا پرست و دنیا طلب، نقطهٔ عطفی برای بروز و ظهور ضمیر مخفی و اندیشه پنهان نفس او می‌باشد.

همین زیادی که از فراز منبر معاویه به أبو مریم سَلُولیّ گفت: به مادرهای مردان نسبت ناروا مده! و دربارهٔ عُبَیْد پدرش گفت: أبٌ مَبْرُورٌ وَ والٍ مَشْکُورٌ، خود

در عنوان نامه‌هایش می‌نوشت: مِنْ زیادِ بْنِ أبِی سُفیانَ إلَی فُلانٍ. . . و تعدّی و تجاوز در أثر حبّ حکومت و ریاست به جائی رسید که أمیرالمؤمنین علیه السّلام را فاسق خواند؛ و حضرت إمام حسن را بجهت إهانت، به عنوان حسن بن فاطمه یاد کرد؛ و در کاغذی که به آن حضرت نوشت آن‌قدر جسارت و اسائۀ أدب کرد که چون آن حضرت نامه را برای معاویه فرستادند تعجّب کرد و خشمگین شد؛ و به زیاد نامۀ تند نوشت؛ و او را از این‌گونه خطاب مؤاخذه کرد[1].

و از آنچه ذکر شد دستگیر می‌شود که: انسان، همیشه باید مواظب و مراقب أحوال خود باشد؛ و از محاسبۀ نفس أماره دست برندارد؛ زیرا که در موقع امتحان معلوم می‌شود که زر خالص چیست؛ و فلزّ قَلْب و مغشوش کدام است؟ عِنْدَ الِامْتِحانِ یُکْرَمُ الرَّجُلُ أوْ یُهانُ. «در وقت آزمایش یا مرد دارای مقام و

---

[1] داستان نامه اهانت‌آمیز زیاد را به حضرت إمام حسن؛ و پاسخ آن حضرت و نامۀ معاویه را به زیاد، ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» ج ١٦، ص ١٩٤ و ص ١٩٥ ذکر کرده است.

ارزش می‌شود و گرامی می گردد؛ و یا از ارزش می‌افتد و پست و فرومایه می‌شود.»

داستان طلحه و زبیر با آن سوابقشان؛ و جنگ با أمیرالمؤمنین علیه السّلام همه موجب تفکّر و تأمّل و دقّت است. داستان عاقبت عبد الله بن عبّاس که حکومت بصره را از طرف أمیر مؤمنان داشت؛ و بالأخره جواهرات بیت المال را برداشته؛ و به حجاز گریخت و از جمله سه دختر زیبا به قیمت سه هزار دینار خرید؛ و مؤاخذه‌های أمیرالمؤمنین علیه السّلام از او؛ و جوابهای بی‌ارزش و بلکه اهانت‌آمیز او به أمیرالمؤمنین علیه السّلام را مورّخین در تواریخ خود آورده‌اند[1].

و از اینجا می‌فهمیم که تشیّع به مجرّد گفتار لفظی و اعتراف لسانی نیست؛ و گرنه همین طلحه، و همین زبیر، و همین زیاد، و همین ابن عبّاس از شیعیان و طرفداران آن حضرت بودند؛ ولی وقتی که سیل سکّه‌های زرد سرازیر می‌شود؛

---

[1] در «عقد الفرید» ابن عبد ربّه اُنْدلُسی، در ج ۳، ص ۱۲۰ تا ص ۱۲۳، از طبع أوّل سنهٔ ۱۳۳۱ هجری، داستان خروج عبد الله بن عبّاس را بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام؛ و نامه‌هائی که ردّ و بدل شد؛ و بالأخره فرار او را از بصره به حجاز مفصّلاً ذکر کرده است.

و

صدای شیهۀ اسبان تازی، و همهمۀ مردان غازی؛ و صدای پرچم‌های ریاست به گوش می‌رسد؛ آن‌وقت است که معلوم می‌شود چه کسی ثابت می‌ماند؛ و چه کسی می‌لغزد؛ و پایش در حفرۀ شهوات فرو می‌رود؛ و به دوزخ سرازیر می‌شود. محبّت ریاست، و حسّ تفوّق‌جوئی و بلند منشی و محبّت مال و زر سرخ، و اجتماع غوانی و سماع أغانی کور و کر می‌کند. حُبُّ الشَّیْءِ یُعْمِی‌وَ یُصِمُّ. «محبّت به هر چیز انسان را از نظر به غیر آن چیز کور و کر می‌کند؛ و غیر از آن محبوب، چیزی نمی‌شنود و چیزی نمی‌بیند و إدراک نمی‌کند.»

چقدر لطیف و زیبا قرآن کریم این حقیقت را بطور کلّی بیان فرموده است:

لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ[1].

«سوگند به جان تو ای پیامبر! آن قوم لوط و مردم دنیا پرست، پیوسته در مستی حیرت، و در سُکر غفلت، و خواهشهای نفسیّۀ خود گم و گمراه می‌باشند.»

معاویه در مرگ إمام حسن علیه السّلام سجدۀ شکر بجای آورد

[1] آیه ۷۲، از سورۀ ۱۵: حجر.

ابن عبد ربّه اندلسی می‌گوید: چون خبر مرگ إمام حسن مجتبی ابن علیّ بن أبی طالب به معاویه رسید؛ به روی چهرهٔ خود، بر زمین به سجدهٔ خدا افتاد؛ و پس از آن فرستاد نزد ابن عبّاس و همراهان او در شام و ابن عبّاس را تعزیت و تسلیت داد، و معاویه از فوت إمام حسن علیه السّلام إظهار شادی و سرور می‌کرد.

معاویه به ابن عبّاس گفت: ابو محَمَّد (حضرت إمام حسن) چقدر عمر داشت؟

ابن عبّاس گفت: عمر او زبانزد همهٔ قریش است؛ عجب است از آنکه مثل توئی نمی‌داند؟

معاویه گفت: به من چنین رسیده است که او أطفال کوچکی از خود باقی گذارده است.

ابن عبّاس گفت: هر صغیری کبیر می‌شود؛ و طفل ما به قدر مرد بزرگ است؛ و صغیر ما کبیر است. و سپس گفت: ای معاویه! چرا من این‌گونه ترا به مرگ حسن ابن علی شاد می‌بینم؟! سوگند به خدا، موت حَسَن در أجل تو تأخیر نمی‌اندازد! و

حفرهٔ گور ترا پر نمی‌کند! و چقدر درنگ تو و درنگ ما در این دنیا بعد از حسن کم است! و چون ابن عبّاس از نزد معاویه بیرون رفت، فرزندش یزید را در سر راه ابن عبّاس فرستاد؛ و در برابر او نشست، و او را به موت حسن تسلیت داد و برای او گریست؛ و چون یزید بازگشت، ابن عبّاس چشمش را به او دوخته بود؛ و گفت: چون آل حَرْب سپری شوند، حلم از بین مردم سپری می‌شود[1].

باری، حدیث منزله، که بعضی از روایات آن را در این بحث آوردیم، با نصّ صریح، به حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام مقام وزارت و خلافت را می‌دهد؛ و او را به مَثَابِه پیامبر می‌دارد؛ و اگر بعد از رسول خدا نبوّت منقطع نمی‌گشت؛ بدون تردید و شبهه أمیر مؤمنان دارای منصب نبوّت نیز بودند؛ ولی به مقتضای این حدیث، تمام مناصب از خلافت و إمارت و إمامت و وصایت و أُخُوّت برای آن حضرت ثابت است.

در «غایَةُ المرام» مرحوم سیّد هاشم بَحْرانی از ابن أبی الحدید، عین استدلال شیعه را بر ولایت آن حضرت از آیهٔ قرآن و حدیث منزله بدون کم

---

[1] «عقد الفرید» ج ۳، ص ۱۲٤ و ص ۱۲۵.

و کاست نقل می‌کند:

ابن أبی الحدید می‌گوید: «و آنچه ما را از نصّ کتاب و سُنَّت، دلالت می‌کند که عَلِیّ عَلَیْه السَّلام وزیر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است؛ گفتار خداوند متعال است که:

وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي[1] و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در خبری که إجماع شیعه و عامّه بر روایت آن شده است؛ و تمام فرق اسلام بر این اتّفاق دارند؛ گفته است:

أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی إِلاَّ إِنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی.

و علی هذا جمیع مراتب و منازل هارون نسبت به موسی، به أمیرالمؤمنین علیه السّلام داده شده است بنا بر این عَلِی وَزیر رَسُولُ الله است، و اگر هر آینه پیغمبر إسلام، خاتم پیغمبر نبود تحقیقاً شریک در نبوّت او بود.» انتهی کلام ابن أبی الحدید.

---

[1] آیه ۲۹ تا ۳۲، از سورهٔ ۲۰: طه.

و پس از این، محدّث بحرانی رحمة الله علیه می‌گوید: اینک تو بنگر و نگاه کن که: آنچه را که مخالفین ما در نصوصیّت بر خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، خودشان روایت می‌کنند؛ که در بین جمیع فرق إسلام إجماع بر روایت آنست همان طور که ابن أبی الحدید ذکر کرده است؛ و غیر ابن أبی الحدید نیز ذکر کرده است؛ نصّ صریحی است از مخالفین ما، که رسول خدا نمرد مگر آنکه علی را به تنصیص و تصریح بر مقام إمامت و خلافت و وزارت تعیین کرد. و این گفتار عین گفتار شیعه است.

بنابراین، إنکار بعضی از مخالفین مثل همین ابن أبی الحدید، در بعضی از مواضع شرح او بر نهج البلاغة، باطل است؛ چون برهان بر خلاف خود إقامه کرده است؛ و خودش همینطور که ما در اینجا آوردیم، اعتراف و إقرار نموده است که: جمیع مراتب و منازل هارون نسبت به موسی برای عَلِیّ علیه السّلام ثابت و محقّق است، مگر نبوّت. چون رسول خدا خاتم الأنبیاء است؛ و اگر ختم نبوّت به پیغمبر نمی‌شد، طبق نصِّ صَریحِ همین حدیث منزله، شریک در نبوّت رسول الله نیز بود.

و این صریحاً اقتضَا دارد که نصّ صریح بر

إمامت و خلافت و وزارت علیّ علیه السّلام وارد است؛ در همان مراتبی که برای هارون نسبت به موسی ثابت بوده است، و این مطلب واضح و بَیِّنْ و آشکار است که در آن هیچگونه خفائی نیست وَاللهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ إِلَی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ وَ أَعُوذُ بِاللهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالَی مِنَ الضَّلالَةِ بَعْدَ تَبَیُّنِ الْهُدی وَالْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعَالَمین[1].

وصیّت رسول خدا به انصار و بیان حدیث منزله

و نیز در «غایة المرام» از سیّد أجلّ أبو القاسم علیّ بن موسی بن جعفر بن طاوس، در سی و سه طرائفی که بر نصّ بر ولایت و خلافت و إمامت و وصیّت علی بن أبی طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است؛ در طُرْفهٔ دهمین که در تصریح حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است در وقت وفات خود بر خلافت علی علیه السّلام، بر صغار و کبار، و جمیع أهل شهرها، در محضر أنصار مدینه، از حضرت أبو الحسن موسی بن جعفر، از پدرش علیهما السّلام روایت کرده است که: آن حضرت

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۲۶ حدیث صَدْم از عامّه.

گفتند: چون وفات رسول الله نزدیک شد؛ آن حضرت فرستادند در پی أنصار و ایشان را طلبیدند و گفتند:

یا مَعاشِرَ الأَنْصارِ، زمان فراق و جدائی رسیده است؛ و مرا از عالم غیب خوانده‌اند؛ و من در جواب خواننده؛ لبّیك گفته‌ام! شما ما را پناه دادید؛ و در این پناه به نیکویی و خوبی از عهده بر آمدید! و ما را یاری و نصرت نمودید؛ و خوب از عهده نصرت بر آمدید! و در أموال خودتان با ما مواسات کردید؛ و در مسکن برای توقّف و سکونت ما توسعه دادید! و در راه خدا از خونهای حیاتی نفوس خود، بذل کرده و دریغ ننمودید! و خداوند به بهترین وجهی شما را جزای أوفی، در پاداش کردارتان می‌دهد.

یک چیز باقی مانده است و آن تمامیّت أمن و خاتمه عمل است، که عمل با آن مقرون است.

و من این‌طور می‌یابم که بین آن چیز و بین عمل شما به قدر موئی جدائی و فاصله نیست؛ و اگر به قدر أندازهٔ یک مو قیاس شود؛ به این أندازه هم جدا بودن آن دو از هم قابل قیاس نیست.

هر کس یکی از آن دو را بجای آورد؛ و

دیگری را ترک کند، منکر أمر أوّل نیز بوده است؛ و خداوند از او هیچ عملی را از اعمال نمی‌پذیرد.

أنصار گفتند: یا رَسول الله! برای ما مُبَیِّن ساز تا بدانیم؛ و از تمسّک به آن خودداری نکنیم؛ تا گمراه شویم؛ و از إسلام مرتدّ گردیم؛ و از نعمت خدا و رسول او بر ما، بی‌بهره بمانیم؛ زیرا خداوند بواسطهٔ تو ما را از هلاکت نجات داد! ای رسول خدا! تو رسالات خدایت را رسانیدی! و نصیحت کردی! و أداء امانت و تعهّد نمودی! و نسبت به ما رؤوف و مهربان و شفیق و مشفق بودی! ای رسول خدا آن أمر چیست؟!

قَالَ لَهُمْ: كِتابُ اللهِ وَ أَهْلُ بَيْتِي! فَإِنَّ الْكِتَابَ هُوَ الْقُرْآنُ؛ فَفِيهِ الْحُجَّةُ وَالنُّورُ وَالْبُرْهانُ؛ كَلامُ اللهِ جَديدٌ غَضٌّ طَرِيٌّ وَ شاهِدٌ وَ حَاكِمٌ عادِلٌ قائدٌ بِحَلالِهِ وَ حَرامِهِ وَ أَحْكامِهِ يَقُومُ بِهِ غَدًا فَيُحَاجُّ بِهِ أَقْوامًا فَتَزِلُّ أَقْدامُهُمْ عَنِ الصِّراطِ.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به ایشان گفت: کتاب خدا و أهل بیت من است؛ چون کتاب خدا همان قرآن است، که در آن حجّت و نور و برهان است. کلام خدا جدید و همیشه تر و تازه و شاداب است. و قرآن حاضر و شاهد بر أعمال است؛ و حاکم عادل است؛ و قائد و پیشوائی است که جلودار حلال و حرام و أحکام است؛ در فردای قیامت، در موقف می‌ایستد؛ و با طوایفی و أقوامی احتجاج می‌نماید؛ و آن أقوام گامهایشان از صراط می‌لغزد.»

فَاحْفَظُوا مَعَاشِرَ الأنْصَارِ فِی أهْلِ بَیْتِی فَإنَّ اللَّطِیفَ الْخَبیرَ قَالَ: إنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرقا حَتَّی یَردَا عَلَیَّ الْحَوْضَ. ألا وَ إنَّ الإسْلاَمَ سَقْفٌ تَحْتَهُ دِعامَةٌ؛ و لاَ یَقُومُ الْمُسَقَّفُ إلاَّبِهَا فَلَوْ أنَّ أحَدَکُمْ أتَی بِذلِکَ السَّقْفِ مَمْدُودًا لادِعَامَةَ تَحْتَهُ، لأوْشَکَ أنْ یَخِرَّ عَلَیْهِ سَقْفُهُ لَهَوَی فِی النّار.

«و إی جماعت أنصار! مرا در بین حفظ و نگهداری أهل بیت من، حفظ کنید؛ چون خداوند لطیف و خبیر گفته است: قرآن و أهل بیت من از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

آگاه باشید که إسلام همچون سقفی است که روی ستون و پایه‌ای است؛ و آن مُسَقَّف بدون

پایه و ستون قیام ندارد؛ و هر آینه یکی از شما اگر بخواهد آن سقف را بدون ستون و پایه برأفراشته بدارد؛ بزودی آن سقف بر سر او فرو می‌ریزد؛ و او را در آتش فرو می‌برد.»

أَيُّهَا النَّاسُ الدِّعَامَةُ دِعَامَةُ الإِسْلاَمِ؛ وَ ذَلِکَ قَوْلُ اللهِ تَعَالَى: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. فَالْعَمَلُ الصَّالِحُ طاعَةُ الإمامِ وَلِيِّ الأمْرِ وَالتَّمَسُّکُ بِحَبْلِ اللهِ!

ألا فَهِمْتُمْ؟! اللهَ اللهَ فِی أهْلِ بَيْتِی! مَصَابِيحُ الظَّلامِ؛ وَ مَعادِنُ الْعِلْمِ؛ وَ يَنابِيعُ الْحِكَمِ؛ وَ مُسْتَقَرُّ الْمَلائِكَةِ؛ مِنْهُمْ وَصِيِّی، وَ أمِينی، وَ وَارِثِی مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَى، ألا هَلْ بَلَّغْتُ؟!»

«ای مردم ستون! ستون إسلام است، بجهت گفتار خداوند که: «کلام طیّب و پاک به سوی خدا بالا می‌رود، و عمل صالح آن کلام طیّب را بالا می‌برد.» عمل

صالح، عبارت است از إطاعت إمام ولیّ أمر و چنگ زدن به ریسمان خدا. آیا إی مردم! فهمیدید؟!

شما را به خدا، شما را به خدا؛ در أهل بیت من! زیرا که آنها چراغهای درخشان در ظلماتند؛ و مَعْدِنهای دانش و علمند؛ و چشمه‌های حکمت و حقایقند؛ و محلّ استقرار و تمکّن فرشتگان هستند.

و از ایشانست وصیّ من، و أمین من، و وارث من، که نسبت او با من نسبت هارون است، با موسی! آیا من تبلیغ کردم و حقیقت أمر را رساندم؟!»

وَاللهِ یَا مَعاشِرَ الأنْصارِ! ألا اِسْمَعُوا! ألا إنَّ بابَ فَاطِمَةَ بابِی؛ و بَیْتُهَا بَیْتِی! فَمَنْ هَتَکَهُ هَتَکَ حِجابَ اللهِ!

«سوگند إی جماعت أنصار! آگاه باشید بشنوید! آگاه باشید که تحقیقاً در خانهٔ فاطمه، در خانهٔ من است؛ و بیت فاطمه بیت من است؛ هر کس آن را هتک کند، حجاب خدا را پاره کرده است.»

عیسی راوی این حدیث از موسی بن جعفر علیهما السّلام می گوید: فَبَکَی أبُوالْحَسَنِ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ طَوِیلًا وَ قُطِعَ عَنْهُ بَقِیَّةُ الْحَدِیثِ؛ و أکْثَرَ الْبُکاءَ؛ وَ قَالَ: هُتِکَ حِجابُ اللهِ؛ هُتِکَ وَاللهِ حِجابُ اللهِ؛ هُتِکَ وَاللهِ حِجَابُ اللهِ؛ یا اُمَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ

.[1]

«حضرت أبو الحسن موسی بن جعفر گریه‌ای طولانی نمودند؛ و بطوری که بقیّهٔ حدیث بواسطهٔ کثرت بکاء بریده شد. و بسیار گریه کردند؛ و گفتند: حجاب خدا پاره شد؛ سوگند به خدا که حجاب خدا پاره شد؛ سوگند به خدا که إی اُمِّت رسول خدا حجاب خدا پاره شد.»

ولی حضرت صادق علیه السّلام کیفیت هتک حجاب را بیان کردند؛ و حدیث بریده نشد.

با حمله و فشار عُمَر و قنفذ، فاطمه سلام الله علیها جنین شش‌ماههٔ خود را سقط کرد

طَبَری در «دلائل الإمامة» روایت می‌کند که از محمّد بن هارون بن موسی تَلْعُکْبَری، از پدرش، از محمّد بن همّام، از احمد برقی، از احمد بن محمّد بن عیسی

---

[1] «غایة المرام» ص ١٤٤ و ص ١٤٥، حدیث شمارهٔ پنجاه و هشتم از خاصّه.

از عبد الرحمن بن أبی نجران، از ابن سنان، از ابن مُسْکان از أبو بصیر از حضرت أبو عبد الله جعفر بن محمّد علیهما السّلام که آن حضرت گفت:

قُبِضَتْ فَاطِمَةُ فِی جُمادَی الأخِرَةِ یَوْمَ الثَّلاثَاءِ لِثَلاثٍ خَلَوْنَ مِنْهُ سَنَةَ إحْدَی عَشَرَ مِنَ الْهِجْرَةِ؛ وَ کَانَ سَبَبُ وَفَاتِهَا أنَّ قُنْفُذَ مَوْلَی عُمَرَ نَکَزَها [1] بِنَعْلِ [2] السَّیْفِ بِأمْرِهِ؛ فَأسْقَطَتْ مُحْسِنًا وَ مَرِضَتْ مِنْ ذَلِکَ مَرَضًا شَدِیدًا وَ لَمْ یَدَعْ أحَدًا مِمَّنْ آذاهَا یَدْخُلُ عَلَیْهَا ـ الحدیث [3].

«فاطمه سلام الله علیها در روز سه شنبه سوّم شهر جمادی الثّانی سنهٔ یازدهم از هجرت رحلت کرد؛ و سبب مرگ او این بود که قُنْفُذ غلام عُمَر، به أمر عُمَر او را با آنچه در ته غلاف شمشیر از آهن و غیره می‌گذارند؛ زد و دور کرد و به عقب انداخت؛ و فاطمه مُحْسِن خود را سقط کرد؛ و از این روی به مرض شدیدی مبتلا شد؛ و نگذاشت یک نفر از آنها که بر او ستم کرده‌اند از او عیادت کند.»

---

[1] نکزها، أی ضَرَبَها و دَفَعَها و نُکَّصَها.

[2] نَعْل السَّیف، ما یکون فی أسفل غِمَده من حَدیدٍ أو فِضَّةٍ.

[3] «دلائل الإمامة» أبو جعفر محمّد بن جریر بن رستم طبری که از أعاظم علماء إمامیّه در قرن چهارم است، طبع دوّم نجف اشرف ص ٤٥. و مجلسی در «بحار الأنوار» در ج ١٠، ص ٤٩ از طبع کمپانی از «دلائل الامامة» روایت کرده است.

و سلیم بن قیس آورده است که چون عُمَر در را فشار داد به دیوار برای بار دوّم که نَادَتْ یَا أَبَتَاهْ هَکَذَا یُفْعَلُ بِحَبِیبَتِکَ! وَاسْتَعَانَتْ (بِفِضَّةَ) جَارِیَتِها وَ قَالَتْ: لَقَدْ قُتِلَ مَا فِی بَطْنِی مِنْ حَمْلٍ[1].

وَ خَرَجَ أمیرُالمُؤمِنینَ علیه السّلام فَأَلْقَی عَلَیْهَا مُلاءَةً[2] فَأَسْقَطَتْ حَمْلًا لِسِتَّةِ أَشْهُرِ سَمَّاهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم مُحْسِنًا ـ الحدیث[3].

«فاطمه فریاد زد: ای پدرجان این‌طور با حبیبه تو عمل می‌کنند؛ و صدا زد و فضّه جاریه خود را طلبید و گفت: آنچه در شکم خود از حمل داشتم کشته شد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و ملحفه‌ای و یا

---

[1] «بحار الأنوار» ج ۸، ص ۲۳۱. و این مطلب را مجلسی از بعض أفاضل در مکّه از جزء دوم کتاب «دلائل الإمامة» در ضمن روایت مفصّلی روایت کرده است.

[2] «بحار الأنوار» ج ۱۳، ص ۲۰۵ و خروج أمیرالمؤمنین من داخل الدّار محمّر العین حاسرا حتّی ألقی ملاءته علیها و ضمّها إلی صدره.

[3] در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۳، ص ۲۰۵ آورده است که: ضرب عمر لها بالسّوط علی عضدها حتّی صار کالدملج الأسود، و رکل الباب برجله حتّی أصاب بطنها و هی حاملة بالمحسن لستّة أشهر و أسقطها ایّاه. و این حدیث را در باب آنچه در ظهور حضرت امام زمان واقع می‌شود به روایت مفضّل بن عمر از بعضی از مؤلفات أصحابنا از حسین بن حمدان از محمّد بن اسمعیل و علی بن عبد الله حسینین از أبو شعیب محمد بن نصر از عمر بن فرات از محمّد بن مفضل از مفضّل بن عمر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است، و «تلخیص الشّافی» ص ٤١٥، و از طبع نجف ج ۳، ص ١٥٦.

لباسی که نیمی از پائین بدن را می‌پوشاند بر روی او افکند[1] و فاطمه طفل شش‌ماهه خود را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را محسن نام گذارده بود سقط کرد.»

و کسی که اطّلاع بر جوامع حدیث داشته باشد، و به کتب سیر و تواریخ آشنا باشد، شکّ نمی‌کند در اینکه عُمَر هیزم را برای سوزاندن خانه فاطمه به در خانه حمل کرد، یا از روی جدّ و یا از روی تهدید[2].

خطبهٔ وسیله و بیان حدیث منزله، پس از یک هفته از رحمت رسول الله

أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که غاصبین خلافت، کردند آنچه کردند، و بر سر إسلام و

---

[1] ملاءة لباسی است که ران‌ها را می‌پوشاند و به پارچه سرتاسری همچون روپوش و ملحفه نیز گفته می‌شود.

[2] در «عقد الفرید» ج ۲، ص ۱۹۷ از طبع سنه ۱۳۲۱ هجری آورده است که: إنّ عمر جاء بقبس و مراد از قبس همان طور که در «قاموس» آمده است عبارت است از شُعْلة نَارٍ مُضْرَمَة یعنی شعله آتش فروزان و ملتهب. و در قضیه آوردن عمر آتش را به در خانه فاطمه سلام الله علیها سیّد مرتضی علم الهدی در کتاب «شافی» ص ۲٤۰ تردید نکرده است و گفته است غیر از علماء شیعه از علماء عامّه کسانی که آنها در نزد أهل تسنّن متهم نیستند این قضیه را روایت کرده‌اند، و شیخ طوسی در «تلخیص الشّافی» ج ۳ ص ۱٥٦ آن را ذکر کرده است و سیّد ابن طاوس در «طرائف» ص ٦٤ آورده است، و آن داستان را از جماعتی روایت کرده است. و ابن طاوس در کتاب «طرف» أحادیثی را آورده است که رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیهما السّلام در وصیت خود تصریح به صبر می‌کنند.

أهل بیت رسول الله آوردند آنچه آوردند، خطبه‌ای در مدینه منوّره ایراد کردند، که به خطبه وسیله معروف است. این خطبه مفصّل است، و در آن از مواعظ و نصایح و أندرزها و حکم و بیان حقیقت، و دلالت بر شاهراه سعادت، و تمتّع از جمیع مواهب إلهیّه دنیویّه و اخرویّه، جسمیّه و روحیّه، ظاهریّه و باطنیّه، و بیان منزله و مرتبه إمام، و موقعیّت و

وضعیّت خود آن حضرت، که هیچ پیامبر مرسل و فرشتهٔ مقرّبی را دسترسی بدان درجه و مقام نیست؛ و نمی‌تواند تخیّل وصول بدان ذِروهٔ عُلْیا و سَنام أعلی را در سر خود بپرورد؛ چیزی را فرو گذار ننموده‌اند؛ اگر حقّاً شیعه غیر از این خطبه را نداشت، برای معرّفی و عظمت مکتب او کافی بود. و اگر أهل مدینه در آن زمان به معنی و مغزی و حقیقت آن پی می‌بردند؛ و دست از شیطنت رؤسایشان بر می‌داشتند؛ و با فداکاری و إیثار از جان می‌گذشتند؛ و به دعوت آن حضرت پاسخ مثبت می‌دادند؛ و خلفای جور و امراء و حکام منحرف و متجاوز را بجای خود می‌نشاندند، و إمام خود را بر روی کار می‌آوردند؛ نعمت و برکت و رحمت و عافیت و سعادت از آسمان بر سر آنها می‌بارید؛ و از زمین می‌جوشید؛ و از جوانب اربعه آنها را إحاطه می‌کرد؛ و تاریخ و إسلام و إمامت و رهبری چهرهٔ دیگری به خود داشت؛ و مردم خود را بر بهشت برین می‌نگریستند. ولی حیف و صد حیف، که خوی ددمنش انسان بهیمه صفت و ستم پیشه، دوست ندارد از جهنّم بیرون برود؛ و قدم در مرحلهٔ حیات

جاودانی نهد؛ و آن أعراب کوته نظر به صدّیقه کبری گفتند: آنچه را که تو می‌گوئی راست است و این مقامات برای علی ثابت است ولی بیعت ما با این مرد (أبو بکر) گذشته است؛ و نمی‌توانیم از بیعت خود برگردیم[1].

باری این خطبه را بتمامه مرحوم محمّد بن یعقوب کُلَینی در رَوْضَهٔ کافی از محمّد بن علی بن معمر، از محمد بن علی بن عکایهٔ تمیمی، از حسین بن نصر فهری، از أبو عمرو أوزاعی، از عمرو بن شمر، از جابر بن یزید روایت کرده است، که او می‌گوید: من وارد شدم بر حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و عرض کردم: یَا بْنَ رَسولِ اللَه! اختلاف شیعه در آراء و مذاهبشان، دل مرا به درد آورده، و محترق نموده است!

حضرت فرمودند: آیا دوست نمی‌داری که من تو را بر حقیقت اختلافشان مطّلع سازم که از کجا با هم مختلف شدند؛ و به چه علّت متفرق گشتند؟! عرض کردم: آری یا بن رسول الله!

---

[1] «الإمامة و السیاسة» طبع مطبعه أمه به درب شغلان مصر؛ سنهٔ ۱۳۲۸ هجری قمری؛ ص ۱۳.

حضرت فرمود: تو در مقام اختلاف نباش چون در آنها

اختلاف را نگریستی!

يا جَابِرُ! إنَّ الْجَاحِدَ لِصَاحِبِ الزَّمانِ كَالْجَاحِدِ لِرَسُولِ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فِى أيّامِهِ.

«ای جابر! منکر امام هر عصری و صاحب زمان آن دوره؛ همچون منکر رسول خداست در دورهٔ رسول خدا.»

ای جابر گوش کن و نگهدار! جابر می‌گوید: عرض کردم: اگر تو بخواهی![1]

حضرت فرمود: گوش کن و نگهدار؛ و چون مرکب تو، تو را به منزلت رسانید تبلیغ کن!

خطبهٔ وسیله و بیان انحراف از استخلاف رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم

أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از هفت روز که از رحلت رسول خدا گذشته بود ـ و این در وقتی بود که از جمع‌آوری قرآن و تألیف آن فارغ شده بود ـ برای مردم مدینه خطبه خواند و گفت: ال الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى مَنَعَ الأوْهَامَ أنْ تَنَالَ إلاَّوُجودَهُ وَ حَجَبَ

---

[1] یعنی إی پسر رسول خدا؛ اگر تو بخواهی از تو گوش می‌کنم و آن را حفظ و نگهداری می‌کنم؛ و به هیچکس از مردم بازگو نمی‌کنم؛ و چون جابر تصوّر کرده بود که: منظور إمام از نگهداری آن اینست که به کسی بازگو نکند؛ حضرت برای او روشن ساختند که در شهرهای خود اگر بگوئی در وقتی که راحله و مرکب تو، تو را بدانجا رساند؛ برای شیعیان ما بیان کن! و این حقایق را آشکار ساز!

الْعُقولُ أنْ تَتَخَيَّلَ ذَاتَهُ؛ و بعد از حمد بليغ و ثناء جميل، و صلوات و درود بی‌نظير بر رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم و بيان آيات قرآن كه دلالت بر إمامت آن حضرت دارد، تا می‌رسد به اينجا كه می گويد:

فَإنَّ اللهَ تَبارَکَ اسْمُهُ امْتَحَنَ بی عِبَادَهُ؛ وَ قَتَلَ بِيَدِی أضْدَادَهُ؛ وَ أفْنَی بِسَيْفِی جُحَّادَهُ؛ وَ جَعَلَنی زُلْفَةً لِلْمُؤْمِنينَ؛ وَ حِيَاضَ مَوْتٍ عَلَی الْجَبّارِينَ؛ وَ سَيْفَهُ عَلَی الْمُجْرِمِينَ؛ وَ شَدَّ بی أزْرَ رَسُولِهِ؛ وَ أكْرَمَنی بِنَصْرِهِ؛ وَ شَرَّفَنی بِعِلْمِهِ؛ وَ حَبَانی بِأحْكَامِهِ؛ وَاخْتَصَّنی بِوَصِيَّتِهِ؛ وَاصْطَفَانی بِخِلافَتِهِ فِی اُمَّتِهِ؛ فَقَالَ: صلّى الله عليه و آله و سلّم؛ وَ قَدْ حَشَدَهُ الْمُهاجِرُونَ وَالأنْصَارُ وَانْغَصَّتْ بِهِمْ الْمَحَافِلُ:

أيُّهَا النّاسُ! إنَّ عَلِيًّا مِنِّی كَهَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاّ أنَّهُ لا نَبِی بَعْدی! فَعَقَلَ الْمُؤمِنُونَ عَنِ اللهِ نُطْقَ الرَّسُولِ، إذْ عَرَفُونِی أنِّی لَسْتُ بِأخِيهِ لأبِيهِ وَ اُمِّهِ؛ كَما كَانَ هَارُونُ أخَا مُوسَی لأبِيهِ وَ اُمِّهِ؛ وَ لاَ كُنْتُ نَبِيًّا فَاقْتَضَی نُبُوَّةً وَلَكِنْ كانَ ذَلِکَ مِنْهُ اسْتِخْلافًا لِی كَمَا

اسْتَخْلَفَ مُوسَى هارونَ عليهما السّلام حَيْثُ يَقُولُ: اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ[1].

«خداوند تبارک اسمه، بندگان خودش را به وسیله من آزمایش نمود؛ و با دست من مخالفان و أضداد خودش را کشت؛ و با شمشیر من، منکران خودش را به دیار فنا فرستاد، و مرا موجب نزدیکی مؤمنین به بارگاه عظمت و حرم کبریائیش قرار داد؛ و مرا مجتمع مرگ برای جبّاران و ستم پیشگان نمود؛ و مرا شمشیر خودش بر فرق مجرمان نمود؛ و بواسطهٔ من پشت رسول خدا را محکم کرد؛ و مرا به یاری و نصرت او گرامی داشت؛ و به علم و دانش او مُشَرَّف گردانید؛ و أحکام او را بلا عوض به من بخشید؛ و اختصاص به وصیّت او داد؛ و برای خلافت او در میان اُمِّت او برگزید و انتخاب فرمود. و در وقتی که جمیع مهاجرین و أنصار در مجلس او مجتمع بودند؛ و آن‌قدر أنبوه جمعیّت بود که جا برای نشستن نبود؛ ندا کرد:

أیُّهَا النّاس منزله علی با من، مانند منزلهٔ هارون است با موسی به جز آنکه پس از من پیغمبری

---

[1] آیهٔ ۱۴۲، از سورهٔ ۷: أعراف.

نیست! و همه مؤمنین گفتار پیامبر را از جانب خدا فهمیدند و تعقّل کردند؛ زیرا که همه مرا می‌شناختند که من برادر پدری و مادری رسول خدا نیستم؛ همان طور که هارون برادر پدری و مادری موسی بود. و همه فهمیدند که من پیغمبر نیستم تا آن کلام رسول اقتضای نبوّت را در من نموده باشد. بلکه این گفتار از رسول خدا بیان استخلاف و جانشینی من بود در اُمِّت خودش؛ همان طور که موسی هارون را خلیفهٔ خود کرد، و جانشین خود قرار داد در وقتی که به او گفت:

تو خلیفهٔ من باش در قوم من؛ و إصلاح کن؛ و از راه و روش مفسدان پیروی منما!»

آنگاه أمیر مؤمنان داستان حجّة الوداع و غدیر خمّ و بیان حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ و نزول آیهٔ إکمال دین و إتمام نعمت را بیان می‌فرماید، و پس از بیان تسلّط شیطان و إغوای او مفصّلاً تا می‌رسد به اینکه می‌فرماید:

حَتَّى إذا دَعَا اللهُ عَزَّوَجَلَّ نَبِيَّهُ صلّى الله عليه و آله و سلّم وَ رَفَعَهُ إلَيْهِ لَمْ يَكُ ذَلِكَ بَعْدَهُ. إلاَّ كَلَمْحَةٍ مِنْ خَفْقَةٍ؛ أوْ وَمِيضٍ مِنْ بَرْقَةٍ إلَى أنْ رَجَعُوا عَلَى الأعْقَابِ؛ وَانْتَكَصُوا عَلَى الأدْبَارِ؛ وَ طَلَبُوا بِالأوْتَارِ؛ وَ أظْهَرُوا الْكَتَائِبَ؛ وَ رَدَمُوا الْبَابَ؛ وَ فَلُّوا الدِّيارَ؛ وَ غَيَّرُوا آثارَ رَسُولِ اللهِ؛ وَ رَغِبُوا عَنْ أحْكَامِهِ؛ وَ بَعُدُوا مِنْ أنْوارِهِ؛ وَاسْتَبْدَلُوا بِمُسْتَخْلَفِهِ بَدِيلًا اتَّخَذُوهُ وَ كَانُوا ظَالِمينَ.

وَ زَعَمُوا أنَّ مَنِ اخْتَارُوا مِنْ آلِ أبِى قُحَافَةَ أولَى بِمَقَامِ رَسُولِ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم مِمَّنِ اخْتَارَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم لِمَقَامِهِ؛ وَ أنَّ مُهاجِرَ آل أبِى قُحافَةَ خَيْرٌ مِنْ الْمُهَاجِرِيِّ الأنْصارِيِّ الرَّبَّانِيِّ نَامُوسِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنافٍ.

ألاوَ إنَّ أوَّلَ شَهَادَةِ زُورٍ وَقَعَتْ فِى الإسْلامِ شَهَادَتُهُم أنَّ صَاحِبَهُمْ مُسْتَخْلَفُ رَسُولِ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم.

«تا اینکه چون خداوند عزّوجلّ پیامبر خود را صلّی الله علیه و آله و سلّم به سوی خود فرا خواند؛ و بالا برد؛ آن‌قدر زمانی طول نکشید؛ مگر بقدر یک چشم بر هم زدن، از پینگی و چُرْتی، و یا بقدر یک لمعان کوتاهی و پنهانی، از تابش برقی؛ که ناگهان برگشتند بر أعقاب

جاهلیّت؛ و روی خود را به پشت کردند؛ و به قهقری بازگشت نمودند؛ و طلب خون‌هائی را که إسلام از آنها ریخته بود نمودند؛ و جیوش و کتیبه‌ها را به حرکت در آوردند؛ و در را بستند؛ و خانه را شکستند؛ و آثار رسول خدا را تغییر دادند؛ و از أحکام آن حضرت إعراض کردند؛ و از لمعان تابش أنوار او دور شدند؛ و بجای خلیفه و جانشینی را که رسول خدا معیّن فرموده بود؛ دیگری را به عنوان خلیفه و جانشین، بدیل او اتّخاذ کردند؛ و البتّه در این أمر از ستم پیشگان بوده‌اند.

و چنین پنداشتند که آن‌کس را که از آل أبو قحافه انتخاب کنند، به جانشینی و نشستن در مقام و محلّ رسول خدا، از آن‌کسی را که رسول خدا خودش به عنوان جانشین در مقام و محلّ خودش مقرّر کرده است سزاوارتر است؛ و پنداشتند که هجرت کننده از آل قحافه از هجرت کنندهٔ نصرت کنندهٔ پرورش یافته دست رسول خدا، و دست پروردهٔ خدا، و تربیت کنندهٔ خلایق را به مقام ربوبیّت

حضرت حقّ جلّ و علا، که ناموس هاشم بن عبد مناف است، بهتر است. آگاه باشید که تحقیقاً و مسلّما أوّلین شهادت باطلی که در إسلام تحقّق پذیرفت، شهادت ایشان بود بر اینکه رفیقشان و صاحبشان از جانب رسول الله، خلیفه و جانشین است، و در مقام او نشسته است.»

و خطبه را ادامه می‌دهد، تا می‌رسد به اینکه می‌گوید:

أَلاَوَ إِنِّی فِیکُمْ أَیُّهَا النَّاسُ کَهَارُونَ فِی آلِ فِرْعَوْنَ وَ کَبَابِ حِطَّةٍ فِی بَنی‌إِسْرائیلَ وَ کَسَفِینَةِ نُوحٍ فِی قَوْمِ نُوحٍ!

إِنِّی النَّبَأُ الْعَظِیمُ؛ والصِّدِّیقُ الأَکْبَرُ وَ عَنْ قَلِیلٍ سَتَعْلَمُونَ مَا تُوعَدُونَ!

وَ هَلْ هِیَ إِلاَّ کَلُعْقَةِ الآکِلِ؛ وَ مَذْقَةِ الشَّارِبِ؛ وَ خَفَقَةِ الْوَسْنَانِ؟! ثُمَّ تَلْزَمُهُمُ الْمَعَرَّاتُ خِزْیًا فِی الدُّنْیا وَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ یُرَدُّونَ إِلَی أَشَدِّ الْعَذَابِ؛ وَ مَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا یَعْمَلُونَ. فَمَا جَزاءُ مَنْ تَنَکَّبَ مَحَجَّتَهُ؛ وَ أَنْکَرَ حُجَّتَهُ وَ خَالَفَ هُدَاتَهُ؛ وَ حَادَ عَنْ نُورِهِ؛ وَاقْتَحَمَ فِی ظُلْمِهِ؛ وَاسْتَبْدَلَ بِالْمَاءِ السَّرَابَ؛ وَ بِالنَّعِیمِ الْعَذَابَ؛ وَ بِالْفَوْزِ الشَّقَاءَ وَ بِالسَّرَّاءِ الضَّرَّاءَ؛ وَ بِالسَّعَةِ الضَّنْکَ؛ إِلاَّ جَزَآءُ اقْتِرَافِهِ وَ سُوءِ خِلافِهِ؛ فَلْیُوقِنُوا بِالْوَعْدِ عَلَی

حَقِيقَتِهِ! وَلْيَسْتَيْقِنُوا بِمَا يُوعَدُونَ!

يَوْمَ تَأْتِى الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ ذَلِکَ يَوْمُ الْخُرُوجِ؛ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِى وَ نُمِيتُ وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ يَوْمَ تَشَقَّقُ الأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِکَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ نَحْنٌ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ.[1].

«آگاه باشید ای مردم! وجود من در میان شما مثل وجود هارون است در میان آل فرعون؛ و مثل باب حطّه است در میان بنی إسرائیل؛ و مثل کشتی نوح است در میان قوم نوح.

[1] «روضه کافی» ص ۱۸ تا ص ۳۰، و این آیات آخر خطبه، آیات آخر سورهٔ ۵۰: ق است، و لیکن در سورهٔ ق بجای«يَوْمَ تَأْتِى الصَّيْحَةَ بِالحَقِّ» «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ»، وارد است. و همچنین آیه قبل از این که بدان استشهاد شده است: آیه ۸۵، از سورهٔ ۲: بقره، وَمَا الله بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ است ولی چون در نسخه «روضه کافی»، عمّا یعملون طبع شده است، و أوّلا در هیچ جای قرآن و ما الله بغافل عمّا یعملون نیامده است، و ثانیا عمّا یعملون معنای صحیحی ندارد، فلهذا ما در متن به عمّا یعملون تصحیح کردیم، و در ترجمه نیز چنین آوردیم.

من هستم آن خبر بزرگ؛ و من هستم بزرگترین صدّیق؛ و به زودی آنچه را که شما را از آن بر حَذَر داشته‌اند؛ دریافت خواهید کرد! و آیا این مدّت و فاصله، مگر بیش از یک لقمهٔ شخص خورنده، و یا یک چشیدن شخص آشامنده، و یا یک پینگی و چرت شخصی که هنوز خوابش سنگین نشده است؛ می‌باشد؟!

و پس از این درنگ ناچیزْ لازمهٔ أعمال خود را به شدائد و نکبات و قبائح و زشتی‌ها در می‌یابند، در دنیا به ذلّت و خِذْلان مبتلا می‌شوند؛ و در روز قیامت آنها را به شدیدترین عذاب بازگشت می‌دهند؛ و خداوند از آنچه ایشان می‌کنند غافل نیست.

و بنا بر این پاداش کسی که از راه راست و طریق واضح به کج‌روی بگراید؛ و إنکار حُجَّت خود کند؛ و با هادیان و راهنمایان خود بر سر مخالفت برخیزد؛ و از نورش دوری گزیند؛ و در تاریکیهایش فرو رود؛ و به عوض آب به سراب دست زند؛ و به عوض نعمت به عذاب؛ و به عوض فوز و رستگاری به شقاوت و بدبختی، و به عوض آسانی به مشکلات، و با گشایش به تنگی دست بیالاید؛ و راضی شود؛ نیست جزای او مگر پاداش همان گناهی که مرتکب شده است؛ و بدی و زشتی خلافی که نموده است.

پس این تبهکاران باید آنچه به ایشان وعده داده شده است؛ یقین داشته باشند؛ و به آنچه آنها را از آن بر حذر داشته‌اند نیز ایمان بیاورند.

در آن روزی که صیحهٔ آسمانی به حقّ زده می‌شود؛ آن روز است روز خروج از قبرها. حقّاً و تحقیقاً ما هستیم که زنده می‌گردانیم؛؛ و می‌میرانیم؛ و فقط بازگشت به سوی ماست. در روزی که زمین بر آنچه بر آنها إحاطه کرده است از مردمان به سرعت شکافته می‌شود؛ و آن جمع‌آوری است از مردم که برای ما آسان است. ما داناتر هستیم به آنچه می‌گویند؛ و تو ای پیامبر بر کردار ایشان مسلّط نیستی که با جَبْر و اضطرار ایشان را به راه خیر هدایت کنی! پس بنا بر این فقط با قرآن کسانی را که از وعید من بیم دارند یادآوری کن و تذکّر بده!»

خطبهٔ طالوتیّه و شکایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از بی‌همّتی مردم

باری أمیرالمؤمنین علیه السّلام در همان أیّام رحلت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم خطبهٔ دیگری نیز در مدینه ایراد کرده‌اند؛ که چون در آن لفظ طَالُوتْ آمده است،

به خطبه طالوتیّه مشهور شده است.

این خطبه را نیز کلینی با سند متّصل خود از أَبُوالْهَیْثَم بن تَیهان روایت می‌کند که أمیرالمؤمنین علیه السّلام به خطبه برخاستند و گفتند: الْحَمْدُلِلهِ الَّذِی لا إِلَهَ إِلاّ هُوَ کانَ حَیًّا بِلا کَیْفٍ. آنگاه خطبه را در صفات پروردگار ادامه می‌دهند که بسیار جالب است؛ و شهادت بر وحدانیّت او و بر رسالت پیامبرش محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌دهند؛ تا می‌رسند به اینجا که می‌گویند:

أَیَّتُهَا الأُمَّةُ الَّتِی خُدِعَتْ فَانْخَدَعَتْ؛ و عَرَفَتْ خَدِیعَةَ مَنْ خَدَعَهَا؛ فَأَصَرَّتْ عَلَی مَا عَرَفَتْ؛ وَاتَّبَعَتْ أَهْواءَها؛ وَ ضَرَبَتْ فِی عَشْواءِ غَوَائِهَا؛ وَ قَدِ اسْتَبانَ لَهَا الْحَقُّ فَصَدَّتْ عَنْهُ؛ وَالطَّرِیقُ الْوَاضِحُ فَتَنَکَّبَتْهُ.

أَمَا وَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوِ اقْتَبَسْتُمُ الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِهِ؛ وَ شَرِبْتُمُ الْمَاءَ بِعُذُوبَتِهِ؛ وَ ادَّخَرْتُمُ الْخَیْرَ مِنْ مَوْضِعِهِ وَ أَخَذْتُمُ الطَّرِیقَ مِنْ وَاضِحِهِ وَ سَلَکْتُمْ مِنَ الْحَقِّ نَهْجَهُ؛ لَنَهَجَتْ بِکُمُ السُّبُلُ؛ وَ بَدَتْ لَکُمُ الأَعْلامُ؛ وَ أَضَاءَ لَکُمُ الإِسْلامُ؛ فَأَکَلْتُمْ رَغَدًا؛ وَ مَا عَالَ فِیکُمْ عَائِلٌ؛ وَ لاَ ظُلِمُ مِنْکُمْ مُسْلِمٌ وَ لاَ مُعَاهَدٌ؛ وَلَکِنْ سَلَکْتُمْ سَبِیلَ الظَّلامِ؛ فَأَظْلَمَتْ عَلَیْکُمْ دُنْیاکُمْ بِرَحْبِهَا وَ سُدَّتْ عَلَیْکُمْ أَبْوابُ الْعِلْمِ، فَقُلْتُمْ بِأَهْوَائِکُمْ

وَاخْتَلَفْتُمْ فِی دِینِکُمْ؛ فَأَفْتَیْتُمْ فِی دِینِ اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ؛ وَاتَّبَعْتُمُ الْغُوَاةَ فَأَغْوَتْکُمْ وَ تَرَکْتُمُ الأَئِمَّةَ فَتَرَکُوکُمْ.

فَأَصْبَحْتُمْ تَحْکُمُونَ بِأَهْوَائِکُمْ؛ إِذَا ذُکِرَ الأَمْرُ سَأَلْتُمْ أَهْلَ الذِّکْرِ؛ فَإِذَا اَفْتَوْکُمْ قُلْتُمْ هُوَ الْعِلْمُ بِعَیْنِهِ؛ فَکَیْفَ وَ قَدْ تَرَکْتُمُوهُ؛ وَ نَبَذْتُمُوهُ؛ وَ خَالَفْتُمُوهُ!

رُوَیْدَا عَمّا قَلِیلٍ تَحْصُدُونَ جَمِیعَ مَا زَرَعْتُمْ! وَ تَجِدُونَ وَخِیمَ مَا اجْتَرَمْتُمْ! وَ مَا اجْتَلَبْتُمْ! وَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّی صَاحِبُکُمْ وَالَّذِی بِهِ أَمِرْتُمْ؛ وَ أَنِّی عَالِمُکُمْ؛ وَالَّذِی بِعِلْمِهِ نَجَاتُکُمْ؛ وَ وَصِیُّ نَبِیِّکُمْ؛ وَ خِیَرَةُ رَبِّکُمْ؛ وَ لِسانُ نُورِکُمْ وَالْعَالِمُ بِما یُصْلِحُکُمْ؛ فَعَنْ قَلِیلٍ رُوَیْدًا یَنْزِلُ بِکُمْ ما وُعِدْتُمْ وَ مَا نَزَلَ بِالأُمَمِ قَبْلَکُمْ وَ سَیَسْأَلُکُمُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَنْ أَئِمَّتِکُمْ؛ مَعَهُمْ تُحْشَرُونَ وَ إِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ غَدًا تَصِیرُونَ!

أما وَاللهِ لَو کانَ لِی عِدَّةُ أَصْحابِ طالُوتَ؛ أَوْ عِدَّةِ أَهْلِ بَدْرٍ؛ وَ هُمْ أَعْدادُکُمْ لَضَرَبْتُکُمْ بِالسَّیْفِ حَتَّی تَؤُولُو اِلَی الْحَقِّ وَ تُنیبُوا لِلصِّدْقِ؛ فَکانَ أَرْتَقَ لِلْفَتْقِ؛ وَ آخَذَ

بِالرِّفْقِ. اللهُمَّ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ.

«ای امّتی که نفس أمّاره و وساوس جنّی و إنسی او را گول زده است؛ و او آن گول و فریفتگی را قبول کرده و به خود خریده است؛ و درحالی‌که غرور و فریب کسی را که او را فریفته است شناخته است، مع‌ذلک إصرار و إبرام بر همان روش شناخته شدهٔ خود دارد؛ و از دواعی نفوس شهوانی و آراء شیطانی خود پیروی می‌کند؛ و در راه تار و ظلمت ضلالت به راه افتاده است؛ و درحالی‌که راه حقّ برای او روشن و هویدا شده است؛ از پیمودن آن راه، إعراض کرده و صرف نظر نموده است؛ و درحالی‌که طریق واضح و آشکارا برای او نمودار شده است، از طی آن عدول نموده و روی گردانیده است.

آگاه باشید! سوگند به آن کسی که دانه را شکافت؛ و روح و جان را بیافرید؛ اگر شما شاخه‌های نورانی و شعله‌های فروزان و درخشان علم و دانش را از معدن آن اقتباس می‌کردید؛ و آب شیرین و گوارا را از چشمهٔ آن قبل از آنکه در راه به تیرگی و کدورت و تلخی آغشته شود، می‌نوشیدید؛ و خیر را که همان عقائد صحیحه، و أخلاق فاضله، و ملکات صالحه، و أعمال نافعه است، از محلّ و موضع

خودش برای خود بر می‌داشتید؛ و ذخایر وجودی خودتان را از اینها می‌انباشتید؛ و در راه و طریق سیر و حرکت از جادهٔ روشن و واضح گام بر می‌داشتید؛ و در راه حقّ و أخذ حقّ از راه آشکارا و هویدا وارد می‌شدید؛ و این راه را می‌پیمودید، هر آینه راهها برای شما باز و گشاده و روشن و آسان می‌شد؛ و برای شما نشانه‌های حقّ و حقیقت ظاهر می‌گشت و إسلام برای شما درخشان می‌شد؛ و در آنگاه شما پیوسته چیزهای طیّب و طاهر را بطور فراوان و گوارا می‌خوردید؛ و دیگر در میان شما یک نفر فقیر و عائله‌مند نبود؛ و هیچیک از شما چه مسلمان و چه کافر معاهَد ذِمّی مورد ظلم و ستم واقع نمی‌شد؛ و لیکن شما در راه جهالت و گمراهی به راه افتادید؛ و بدین جهت این دنیای گسترده با این پهنا و وسعتش برای شما تاریک شد؛ و درهای علم و دانش به روی شما بسته شد؛ و با آراء و أهواء خودتان گفتید و شنیدید و رفتار کردید؛ و در همان دین و روشی که برای

خود اتّخاذ کردید، نیز اختلاف نمودید؛ و در دین خدا بدون داشتن علم و بصیرت فتوی دادید؛ و اظهار نظر کردید؛ و از گمراهان و گمراه کنندگان پیروی نمودید؛ و ایشان شما را إغوا کردند.

و شما إمامان و پیشوایان خود را از أهل بیت ترک کردید؛ و ایشان نیز شما را بواسطهٔ شقاوت نفوستان و قساوت قلوبتان و بطلان استعدادتان از قبول هدایت و کمال، ترک کردند. و بنا بر این روزگارِ خود را در حال عدم انقیاد و پیروی از حقّ گذرانیده؛ و به آراء خود عمل کردید؛ و با حکومت أفکار خود زیست نمودید.

و چون از أمر دینی و یا غیر آن سخنی پیش می‌آمد؛ و شما از أهل ذکر که همان إمامان و پیشوایان صدق و راستین شما هستند؛ می‌پرسیدید؛ و آنها پاسخ آن را می‌گفتند؛ و نظریّهٔ خود را بیان می‌کردند؛ می‌گفتید: اینست حقیقت علم و أصل دانش. و در این صورت که شما اعتراف و إقرار به حقانیّت آنها نمودید، چگونه آنها را ترک نمودید و به پشت سر افکندید؟ و رها کردید؟ و با آنها علم مخالفت را برافراشتید؟

قدری آهسته حرکت کنید؛ که در زمان نزدیک نتیجهٔ آنچه را که کاشته‌اید، درو خواهید نمود؛ و وخامت أعمال و سنگینی آنچه بجای

آورده‌اید، از ترک إمامت و ولایت را در خواهید یافت؛ و عاقبت ولایت حکّام و وُلات جور به شما خواهد رسید.

سوگند به آن‌کس که دانه را شکافت؛ و جان و روح را بیافرید، حقّاً شما می‌دانید که من صاحب شما نگهدارندهٔ پرچم ولایتم؛ و همان کسی می‌باشم که شما را به پیروی از او أمر کرده‌اند؛ و من یگانه عالم در میان شما هستم؛ و آن کس که نجات شما وابستهٔ به علم اوست؛ و من وصیّ پیغمبر شما هستم؛ و شخص مورد اختیار و انتخاب پروردگار شما می‌باشم؛ و زبان نور شما که قرآن و شریعت شماست می‌باشم؛ و دانشمندی هستم که به مصالح شما و به آنچه شما را به صلاح و رشاد در آورد، علم دارم.

قدری آهسته حرکت کنید که عن‌قریب آنچه به شما وعده داده شده است، از

جزا و پاداش مخالفت به شما می‌رسد؛ و آنچه که به امّت‌های پیامبران پیشین رسیده است؛ به شما نیز خواهد رسید.

و به زودی خداوند از شما دربارهٔ پیشوایان جور و والیان ستم پیشه‌ای که اتّخاذ کرده‌اید پرسش می‌کند؛ و شما را با ایشان محشور می‌گرداند؛ و فردا به سوی خداوند عزّوجلّ معبود مرجع شما می‌باشد.

و سوگند به خدا که اگر برای من به تعداد أصحاب طالُوت و یا به تعداد أهل بدر بود، ـ و آنها به همین مقدار و اندازه شما بودند ـ من شما را با شمشیر می‌زدم، تا به حق بازگشت کنید، و به صدق و راستی بازگردید؛ و در آن صورت رجوع به حقّ و صدق بهتر شکاف واردهٔ در مسلمین را التیام می‌داد و نیکوتر از روی رفق و ملاطفت مردم به إمام خود روی می‌آوردند؛ و حقائق را کسب می‌نمودند.

بار پروردگارا، تو در میان ما به حق حکم فرما و تو بهترین حکم کنندگان هستی!»

حضرت خطبه را تا به اینجا در مسجد رسول خدا إدامه داد و سپس از مسجد خارج شد؛ و از

صیره‌ای[1] عبور نمود که در آن به مقدار سی رأس گوسپند بود؛ و گفت: اگر برای من به تعداد این گوسپندان مردانی بودند که جمیع حرکات و سکناتشان برای خدا و رسول او بود؛ و خود را خالص و مُمَحَّض نموده بودند؛ من پسر زن مگس خوار را از حکومتش می‌انداختم.[2]

بعد از رسول خدا به غیر از چند نفر جان‌باخته، کسی أمیرالمؤمنین را یاری نکرد

راوی روایت أبوالهَیْثم بن تَیهان می‌گوید: تا شب در آمد، مجموعاً سیصد و شصت نفر با آن حضرت بیعت بر مرگ کردند که از یاری و معاونت او دست بر ندارند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به آنها فرمود: فردا صبح درحالی‌که زره پوشیده‌اید؛ و یا

---

[1] صِیَره با کسر صاد، محفظه‌ای است که از سنگ و شاخه‌های درخت درست می‌کنند برای نگهداری گاو و گوسفند.

[2] عبارت حضرت اینست: لأزَلْتُ ابن آکلة الذُبّان عن ملکه. و چون در زمان جاهلیّت از هر چیز خبیث می‌خورده‌اند فلهذا حضرت به عنوان تحقیر از ابو بکر به پسر زن مگس خوار تعبیر کرده است.

سر تراشیده‌اید،[1] در محل أحْجَارِزَیْت[2] حاضر شوید!

خود آن حضرت نیز زره پوشید و یا سر تراشید. و از این گروه بیعت کننده، هیچکس به عهد خود وفا ننمود، مگر أبو ذرّ و مقداد و حذیفة بن یمان و عمّار یاسر، و سلمان نیز در آخر آن گروه آمد.

حضرت در این حال فرمود: خداوندا تو شاهدی که این قوم مرا ضعیف و خوار شمردند، همچنان که بنی اسرائیل، هارون را ضعیف و خوار شمردند.

اللهُمَّ فَإنَّکَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِی وَ مَا نُعْلِنُ وَ مَا یَخْفَی عَلَیْکَ شَیْءٌ فِی الأرْضِ وَ لاَ فِی السَّمَاءِ[3] تَوَفَّنِی مُسْلِمًا وَ أَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ[4].

---

[1] عبارت حضرت این‌طور است: اغدوا بنا إلی أحْجَار الزَّیْت مُحَلَّقین، و ملاّ صالح مازندرانی در «شرح اصول و روضه کافی» ج ۱۱ ص ۲۸۱ فرموده است: مُحَلّقین یعنی درحالی‌که حلقه پوشیده‌اید، بیائید، و حلقه با سکوت لام عبارت است از مطلق سلاح و یا خصوص زره. و محتمل است مراد از تحلیق سر تراشیدن باشد و گویا که آن حضرت ایشان را باین کار أمر کرده است تا شعار ایشان باشد، و مقدار اطاعت و امتثال آنها را بآنها خبر داده باشد.

[2] أحجار زیت نام محلّی است در داخل مدینه.

[3] اقتباس است از آیه ۳۸ از سورهٔ ١٤: إبراهیم: ربَّنا إنَّکَ تَعْلَمُ ما نُخْفِی وَ ما نُعْلِنُ وَ ما یَخْفی عَلَی اللهِ مِنْ شَیْءٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ. و این دعای حضرت ابراهیم است به پیشگاه خداوند.

[4] آیه ۱۰۱ از سورهٔ ۱۲ یوسف و این دعای حضرت یوسف است به پیشگاه

«بار پروردگارا تو حقّاً می‌دانی آنچه را که ما پنهان می‌داریم، و آنچه را که ما آشکار می‌کنیم، و هیچ چیز بر تو نه در زمین و نه در آسمان پنهان نیست. تو مرا در حال إسلام بمیران و مرا به صالحان ملحق گردان.»

آگاه باشید که سوگند به پروردگار بیت الله الحرام، و پروردگار آن‌کس که بیت الله را با دست مسّ کرده است ـ که مقصود پیامبر اکرم است ـ و سوگند به آن نعل‌ها و قدمهائی که به سوی جمار در منی حرکت کرده، و آنها را رمی کرده است، اگر هر آینه پیمان و عهدی که پیامبر أمّی با من بسته است، در بین نبود، من مخالفان را در گرداب مرگ وارد می‌ساختم، و رگبار صاعقه‌های پی در پی موت را به سوی آنان گسیل می‌داشتم، و به زودی خواهند دانست[1].

از اینجا بخوبی روشن می‌شود که علّت عدم قیام أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای أخذ ولایت بعد از رحلت رسول خدا همان توصیه و سفارش أکید رسول الله بوده است که در صورت عدم أعوان و أنصار و غلبهٔ دشمن دست به شمشیر مزن؛ زیرا مخالفان برای گرفتن حقوق تو و عدم

پروردگار.

[1] «روضه کافی» ص ۳۱ تا ص ۳۳.

إمامت و ولایت تو، إصرار دارند؛ و در صورت جنگ و مقاتله از طرفین عدّهٔ کثیری کشته خواهد شد؛ و در آن وضعیّت و موقعیّت مسلّماً بر ضرر اسلام تمام می‌شود. فلهذا در فرض عدم یار و معین، وظیفه تو صبر و تحمّل است.

شیخ صدوق در کتاب کَمال الدِّینِ وَ تمامُ النِّعْمَةِ از ابن ولید، از ابن حسن صفّار، از یعقوب بن یزید، از حَمّاد بن عیسی، از عُمَر بن اُذَیْنَه، از أبان بن أبی عیّاش، از ابراهیم بن عُمَر یمانی، از سُلَیم بن قیس هِلالی روایت می‌کند که او گفت: شنیدم از سلمان فارسی که می‌گفت: من در آن مرضی که رسول خدا در آن رحلت کردند در نزد رسول خدا نشسته بودم؛ در این حال فاطمه علیها السّلام وارد شد؛ و چون ضعف وارد بر پدرش را دید گریه کرد؛ تا اشکهایش بر روی چهره‌اش جاری شد.

رسول خدا فرمود: سبب گریه تو چیست؟ فاطمه عرض کرد: می‌ترسم بعد از رحلت تو، خودم و فرزندانم محروم شوند! در این حال اشک در چشمان رسول خدا حلقه زد؛ و فرمود: ای فاطمه مگر نمی‌دانی که ما اهل بیتی می‌باشیم که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا پسندیده و برگزیده است؟ و خداوند بر جمیع مخلوقاتش فنا و نیستی را حتم نموده است؟!

آنگاه پیغمبر مفصّلاً طریق خلقت أهل بیت و مقامات و درجات آنها را بیان می‌فرمایند و مقامات و درجات حضرت فاطمه و مزایائی را که خداوند بدانحضرت اختصاص داده است؛ و از جمله وجود یازده امام از نسل آن حضرت را که آخرین آنها مهدی اُمِّت است، بیان می‌کند.

وصیّت رسول خدا، أمیرالمؤمنین را به صبر و تحمّل از آزار قریش

ثُمَّ أقْبَلَ عَلَى عَلِيٍّ عليه السّلام فَقَالَ: يَا أخِي إنَّکَ سَتَبْقَى بَعْدِي وَ سَتَلْقَى مِنْ قُرَيْشٍ شِدَّةً مِن تَظاهُرِ هِمْ عَلَيْکَ وَ ظُلْمِهِم لَک! فَإن وَجَدْتَ أعْوانًا فَجَاهِدْهُم وَ قَاتِلْ مَنْ

خَالَفَکَ بِمَنْ وَافَقَکَ! وَ إن لَم تَجِدْ أعْوانًا فَاصْبِرْ وَ کُفَّ یَدَکَ وَ لاَ تُلْقِ بِهَا إلَی التَّهْلُکَةِ!

فَإنَّکَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی، وَ لَکَ بِهَارُونَ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ إذَا اسْتَضْعَفَهُ قَوْمُهُ وَ کَادُوا یَقْتُلُونَهُ؛ فَاصْبِرْ لِظُلْمِ قُرَیْشٍ إیَّاکَ وَ تَظَاهُرِهِمْ عَلَیْکَ فَإنَّکَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ وَ مَنْ تَبِعَهُ؛ وَ هُمْ بِمَنْزِلَةِ الْعِجْلِ وَ مَنْ تَبِعَهُ.تا آخر حدیث[1].

«سپس پیامبر روی خود را به علی کرد و گفت: إی برادر من! تو بعد از من زندگی می‌کنی! و بزودی از ناحیه قریش، شدّت و گرفتگی خواهی دید؛ از اینکه ایشان برای شکستن تو، و درهم کوبیدن تو، و ستم نمودن بر تو، پشت به پشت یکدیگر می‌دهند.

پس اگر تو یارانی بر علیه ایشان یافتی که تو را نصرت کنند؛ با قریش جهاد کن، و با دستیاری موافقین خود، مخالفین را برانداز و با آنها کارزار کن! و اگر معاون و یاری نیافتی پس صبر پیشه کن؛ و دست از جنگ بدار؛ و با دست خود خود را در هلاکت میفکن؛ چون نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی؛ و هارون برای تو

---

[1] «کمال الدّین» صدوق، در فصل نصّ النبی علی القائم علیه السّلام از طبع مؤسسة النّشر الإسلامی ج ۱، ص ۲٦۲ تا ص ۲٦٤؛ و کتاب «سلیم بن قیس» از ص ٦۹ تا ص ۷۹ با مختصر اختلافی در لفظ.

الگو و مادّهٔ تأسّی خوبی است؛ چون قوم او او را ضعیف شمردند و نزدیک بود وی را بکشند.

تو ای علی بر ستم قریش شکیبا باش؛ و بر مظاهره و پشتیبانی آنها از یکدیگر بر علیه تو از جا در نرو! زیرا مثال تو به منزلهٔ هارون است و پیروان او؛ و قریش به منزلهٔ گوساله است و پیروان گوساله.»

از این قرائن قطعیّه به دست می‌آید که: مخالفین علی و شتاب کنندگان به سقیفهٔ بنی ساعده که یکسره پیامبر و رحلتش، و تجهیز و تکفینش را بخاک نسیان سپردند، و برای ریاست به سوی سقیفه شتاب نمودند؛ برای مرام خود از هیچ جنایتی و خیانتی دریغ نداشتند؛ گرچه منجرّ به قتل و ریختن خون قسمت عظیمی از مسلمانان شود؛ و گرچه إسلام از بین برود؛ و قرآن از بین برود؛ و اسم و

أثری از خدا و رسول خدا بجای نماند.

فلهذا می‌بینیم که برای بیعت گرفتن از علی بن أبی طالب و همراهانش که در خانه فاطمهٔ زهرا، به عنوان تحصّن متحصّن شده بودند؛ یورش بردند؛ و با سیلی بر چهرهٔ بی‌بی، و با تازیانه بر بازویش، او را در میان در و دیوار فشردند؛ تا استخوان سینه‌اش شکست؛ و جنینش سقط شد؛ و به روی زمین افتاد و پس از مدّت کوتاهی رخت از جهان بر بست، زیرا بی بی مانع شد از بردن علی را برای بیعت به مسجد.

مرثیهٔ آیة الله کمپانی در مصیبت حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها

و چه نیکو فخر الفلاسفة و الحکماء المتألّهین و شیخ الفقهاء و العلماء المعاصرین؛ مرحوم حاج شیخ محمد حسین إصفهانی معروف به کمپانی طاب ثراه سروده است:

۱ـ «آن تازیانه که بر زهراء خورد، ناله و صدائی کرد که طنین آن در گوش روزگار پیچیده است؛ پس چقدر غصّه و حزن‌آور بوده است؟

۲ـ و آن أثری که در بازوی زهراء همانند دُمَل باقی ماند؛ بهترین و قوی‌ترین دلیل برای ضرب تازیانه است.

۳ـ و از سیاهی آنچه که از بازوی او ظاهر شده بود؛ عالم تیره و تار گشت؛ خداوندا إمام مرتضی را در این مصیبت مدد کن و یاری فرما!

٤ـ و من آن‌کسی نیستم که خبر میخ را بدانم و بفهمم؛ تو از سینهٔ زهراء که خزینهٔ أسرار است این مطلب را بپرس!

۵ـ و دربارهٔ داستان سقط جنین: محسنی که

صاحب هر گونه فضیلت و شرف است؛ مطالبی است که دل انسان را خون می‌کند. و آیا برای این جنایت پیشگان ممکن است پنهان دارند خبری را که روزگار آن را فاش ساخته و از چهرهٔ آن نقاب برداشته است؟!

٦ـ آری اینک در و دیوار و خونهائی که از صدّیقه آمده است؛ گواهان راستینی هستند که در آن خطائی نیست.

٧ـ حقّاً و تحقیقاً آن شخص جنایت پیشه، بر جنین زهراء چنان جنایتی کرد که از ناله و آه زهراء کوه‌ها پاره پاره و خرد و گسسته شد.

٨ـ و آن استخوانهای سینهٔ پاک و طاهر و مُطهر را چنان درهم کوفت که مصیبتی در جهان همانند آن مصیبت نیست.

٩ـ و از جوشیدن و جاری شدن خون از دو پستان زهراء، أندازهٔ جنایاتی که بر او وارد شده است فهمیده می‌شود.

١٠ـ و با سیلی‌ای که بر صورت زهراء نواخت؛ دیگر جنایت را از حدّ به در برد، شلّ و بدون حرکت باد دست طغیان و تعدّی.

۱۱ـ چشمان زهراء از آن سیلی قرمز شد؛ و چشم عرفان روزگار پیوسته برای این حالت زهراء اشکبار است.

۱۲ـ و آن قرمزی دیدگان زهراء را چیزی نمی‌تواند برطرف گرداند؛ مگر شمشیرهای آبدار و برّنده، در روزی که پرچم‌ها را بر علیه دشمنان باز کنند، و کتیبه‌ها را حرکت دهند.

۱۳ـ زیرا که شکسته شدن پهلو و ضلع سینه را چیزی منجبر نمی‌کند، و آن زخم را مرهم نمی‌نهد، مگر شمشیر برّنده استوار و با قدرت.

۱٤ـ آیا این‌گونه با دختر پیغمبر رفتار می‌کنند، برای حرصی که به حکومت و ولایت دارند؟ این بسیار عجیب است.»

مرثیهٔ فارسی آیة الله کمپانی در مصیبت حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها

و همچنین آیة الله اصفهانی کمپانی در مصیبت حضرت صدّیقه سلام الله علیها، مرثیه‌ای بسیار جالب و حاوی حقائق، در دیوان شعر پارسی خود آورده است، و ما در اینجا به ذکر دو بند أوّل آن اکتفا می‌کنیم:

تا در بیت الحرام از آتش بیگانه سوخت ❊❊
کعبه ویران شد، حریم از سوز صاحبخانه سوخت

شمع بزم آفرینش با هزاران اشک و آه ❊❊

شد چنان، کز دود آهش سینه کاشانه سوخت

آتشی در بیت معمور ولایت شعله زد ❊❊ تا أبد زان شعله، هر معمور و هر ویرانه سوخت

آه از آن پیمان‌شکن کز کینه خمّ غدیر ❊❊ آتشی افروخت تا هم خمّ و هم پیمانه سوخت[1]

لیلی حسن قدم، چون سوخت از سر تا قدم ❊❊ همچون مجنون، عقل رهبر را دل دیوانه سوخت

گلشن فرّخ فر توحید، آن دم شد تباه ❊❊ کز سموم شرک، آن شاخ گل فرزانه سوخت

گنج علم و معرفت شد طعمه أفعی صفت ❊❊ تا که از بیداد دونان گوهر یکدانه سوخت

حاصل باغ نبوّت، رفت بر باد فنا ❊❊ خرمنی در آرزوی خام آب و دانه سوخت

کرکس دون، پنجه زد بر روی طاوس أزل ❊❊ عالمی از حسرت آن جلوه مستانه سوخت

آتشی آتش پرستی در جهان أفروخته ❊❊ خرمن إسلام و دین را تا قیامت سوخته

سینه‌ای کز معرفت گنجینه أسرار بود ❊❊ کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود؟

---

[1] در نسخه بدل، خمخانه آمده است.

طور سینای تجلّی، مشعلی از نور شد ❊❊
سینهٔ سینای وحدت، مشتعل از نار بود

نالهٔ بانو زد أندر خرمن هستی شَرَرْ ❊❊
گوئی اندر طور غم، چون نخل آتشبار بود

آنکه کردی ماه تابان پیش او پهلو تهی ❊❊
از کجا پهلوی او را تاب آن آزار بود

گردش گردونِ دون بین، کز جفای سامری
❊❊ نقطهٔ پرگار وحدت، مرکز مسمار بود

صورتش نیلی شد از سیلی، که چون سیل سیاه ❊❊ روی گیتی[1] زین مصیبت، تا قیامت تار بود

شهریاری شد به بند بنده‌ای از بندگان ❊❊
آنکه جبریل أمینش بندهٔ دربار بود

از قفای شاه، بانو با نوای جانگداز ❊❊ تا
توانائی به تن تا قوّت رفتار بود

گرچه باز و خسته شد، و ز کار دستش بسته شد ❊❊ لیک پای همّتش بر گنبد دوّار بود

دست با نو گرچه از دامان شه کوتاه شد ❊❊
لیک بر گردون بلند از دست آن گمراه شد[2]

در «مروج الذهب» آورده است که: و لمّا قُبضت فاطمةُ جَزعَ عَلیها بَعْلُها علیٌّ جَزَعاً شدیداً و اشتدّ بکاؤُه

---

[1] در نسخه بدل، گردون آمده است.

[2] «دیوان کمپانی» ص ٤٢ و ص ٤٣.

و ظهر أنينُه و حَنينُه و قال فی ذلك:

«چون فاطمه سلام الله علیها رحلت کرد، برای او شوهرش علی جزع شدیدی کرد، و گریه‌اش شدّت یافت؛ و آه و ناله‌اش ظهور کرد؛ و در این مصیبت این دو بیت را إنشاء فرمود: در عاقبت برای هر اجتماعی که بین دو محبوب صورت گیرد، فراق و جدائی است، و تمام مصیبتها در برابر مرگ، ناچیز و کم مقدار است. آری از دست دادن من فاطمه را بعد از احمد؛ دلیل بر آنست که هیچ محبوب و یار مهربانی دوام ندارد و باقی نمی‌ماند.»

درس صد و چهل و دوّم تا صد و چهل و هشتم :مقامات و مواردی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به حدیث منزله مخاطب ساخته‌اند

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّدٍ و آله الطّاهرين؛ و لعنة

اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام

يوم الدَّين؛ و لا حَوْل و لا قُوّة إلّا باللَه العلىّ العظيم

قال الله الحكيمُ فى كتابه الكريم:

وَ واعَدْنا مُوسي ثَلاثِينَ لَيْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَ قالَ مُوسي لِأَخِيهِ هارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ[1].

«و ما با موسى سى شب را (براى ملاقات و تكلّم) وعده نهاديم؛ و آن سى شب را به ده شبْ ديگر تمام كرديم؛ و بنا بر اين زمان قرار دادى و ميعاد با پروردگارش به چهل شب تامّ و تمام شد. و موسى به برادرش هارون گفت: تو در ميان قوم من، جانشين و خليفه من باش! و إصلاح كن؛ و از راه و طريق مفسدان پيروى منما!»

در تفسير «مجمع البيان» آورده است كه: مراد از پيروى نكردن راه مفسدان اينست كه: در راه گناهكاران سلوك مكن! و ياور و كمك ستمكاران مباش! و در اين صورت مراد از خطاب با اين كلمات قوم موسى بوده است؛ و

---

[1] آيه صد و چهل دوّم، از سورهٔ اعراف: هفتمين سوره از قرآن كريم.

اگر چه در ظاهرِ خطابْ، مخاطب برادرش بوده است[1].

و لیکن در تفسیر «المیزان» گوید: که چون هارون پیامبر مرسل بوده است؛ و از او معصیتی صادر نمی‌شده؛ و پیروی از أهل فساد، از او متحقّق نمی‌گشت؛ و

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا؛ ج ۲، ص ٤٧٣.

موسی نیز به حال برادرش دانا و عالم بوده است؛ پس مراد از این خطاب، نهی او را از کفر و معصیت نبوده است؛ بلکه مراد این بوده است که در إدارهٔ قوم خود از مشورت و صلاحدید مفسدان و تصویب قوم فتنه‌جو، در أیّام غیبت موسی که دوران خلافت اوست خودداری کند.

استخلاف حضرت موسی، برادرش هارون را به إمامت

و دلیل بر این معنی عبارت وَأَصْلِحْ است، چون دلالت دارد بر آنکه مراد از عبارت وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ اینست که: امورشان را إصلاح نماید؛ و در میان آنها بر سیره و منهاج مفسدین که آنها آن روش را می‌پسندند؛ و بدان أمر و إشاره می‌کنند؛ رفتار ننماید.

و از اینجا به دست می‌آید که: در قوم موسی در آن روز، گروهی از مفسدین بوده‌اند که پیوسته داعیهٔ إفساد و خرابی داشته‌اند؛ و اُمور را واژگون می‌نمودند؛ و همیشه در انتظار مرگ و هلاکت و مشکلات برای موسی بوده‌اند؛ و بنا بر این موسی برادرش را نهی می‌کند از اینکه از راه و روش ایشان پیروی نماید؛ آن راه و روشی که أمر تدبیر و ولایت را بر هارون مشوّش سازند؛ و

با حیله و خدعه رفتار کنند؛ و از در مکر و کید در آیند؛ و در نتیجه جماعت بنی إسرائیل متفرّق گردند؛ و آن اجتماع و اتّحادی که در میان آنها بعد از آن‌همه مشقّت و رنج، حضرت موسی بر قرار کرده بود؛ و پس از آن‌همه محنت‌ها و مشکلات، تبدیل به افتراق و جدائی گردد[1].

سپس در «مجمع البیان» گفته است که: علّت آنکه موسی علیه السّلام، برادرش هارون را أمر کرد که در میان امّتش خلیفه و جانشین او شود؛ با آنکه خود هارون پیامبر مرسل بود؛ اینست که: ریاست برای حضرت موسی هم نسبت به هارون و هم نسبت به قومش بوده است؛ و البتّه چنین گفتار و أمریّه و استخلافی را هارون نسبت به موسی نمی‌تواند داشته باشد. و در این مقطع از بیان روشن می‌شود که منزلهٔ إمامت از منزلهٔ نبوّت جداست؛ و إمامت داخل در منصب نبوّت نیست.

و این دو منصب إمامت و نبوّت در بعضی از پیامبران بخصوصهم جمع بوده

---

[1] «تفسیر المیزان» ج ۸، ص ۲٤۷ و ص ۲٤۸.

است. زیرا اگر هارون از جهت منصب نبوّت، قیام به أمر إمامت داشت؛ دیگر نیازی به استخلاف موسی و تعیین وی را به عنوان جانشینی و نیابت نداشت[1].

و ما عین این استخلاف و قرار دادن جانشین و نصب قائم مقام را از طرف رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نسبت به أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام در حدیث منزله می‌یابیم؛ زیرا که عبارت آن پیامبر بزرگوار: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی إلاّ أَنَّهُ لا نَبِی بَعْدِی را که در مقامات و مواطن عدیده گفته‌اند؛ دلالت دارد بر آنکه حضرت أمیرالمؤمنین نسبت به رسول خدا صلّی الله علیهما و آله و سلّم همان مرتبت و مقام و منزله‌ای را دارند که هارون نسبت به حضرت موسی داشته است؛ و این منزله بطور إطلاق و عموم، دلالت بر همهٔ مناصب و مقاماتی که هارون داشته است برای حضرت أمیر المؤمنان دارد؛ از وصایت و وزارت و خلافت و شرکت در أمر تبلیغ و ایفاءِ وظیفهٔ خطیر تحمّل بار و مسئولیّت حفظ و پاسداری از دین و اُمِّت.

و فقط چیزی که از مناصب هارون استثناء

---

[1] «مجمع البیان» ج ۲، ص ٤٧٣.

شده است؛ نبوّت است که برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیست؛ و اگر هر آینه بنا بود نبوّت به محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ختم نشود حقّاً أمیر مؤمنان نیز دارای منصب نبوّت بود؛ و لیکن چون آن حضرت خاتم النّبیّین است فلهذا به علی بن أبی طالب، سمت نبوّت داده نشده است.[1]

این جملهٔ حدیث منزله: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ موسَی إلاّ أَنَّهُ لا نَبی بَعْدِی را آن‌طور که حقیر استقصاء نموده‌ام؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در چهارده مقام و موطن مختلف بیان کرده‌اند که بصورت ظاهر آن مقامات با یکدیگر ربطی ندارند؛ و حضرت در این مواطن عدیده به تمام اُمِّت می‌خواهند ولایت کُلیّه و منصب خلافت و إمامت علی بن أبی طالب علیه السّلام را بعد از رحلت خود؛ و مقام وزارت وی را در زمان حیات خود در جمیع امور بیان کنند.

مقام و موطن أوّل[2] وقتی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عازم غزوهٔ تبوک

---

[1] ۱ شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۸٤ و ۸۵ به همین گونه استدلال تمام بر خلافت أمیر المؤمنین علیه السّلام از آیات وارده نموده است

[2] بیان ترتیب این مقامات به حسب زمان نیست، بلکه فقط از نظر شمارش و تعداد است.

هستند؛ و أمیر مؤمنان را در مدینه بجای خود خلیفه قرار داده‌اند؛ که در نبودن آن حضرت به اداره اُمور مردم مدینه قیام و اقدام نماید.

اعتراض سَعْد بن أبی وقَّاص به معاویه در دَارُ النَّدْوَة و حدیث منزله

این روایت را أفراد مختلفی از صحابهٔ رسول خدا روایت کرده‌اند، و از جملهٔ آنها سَعْد بْنُ أبِی وَقَّاصْ است که چون معاویه به او گفت: چرا علی بن أبی طالب را سبّ (شتم و لعنت) نمی‌کنی؟ او در پاسخ معاویه گفت: من از رسول خدا دربارهٔ علی بن ابی طالب چیزهائی را با گوش خودم شنیده‌ام که هرگز تا آخر عمرم علی را سبّ نخواهم کرد.

علماء شیعه و عامّه در کتب تواریخ و سِیر این روایت را به أسناد مختلف و با مضامین گوناگون از سَعْد روایت کرده‌اند؛ و کتابی را در أحوال علی بن أبی طالب و یا در ترجمهٔ سَعْد نمی‌یابیم مگر آنکه از برخورد معاویه با سَعْد؛ و روایت حدیث منزله را دربارهٔ أمیرالمؤمنین سخن به میان آورده‌اند.

مورّخ شهیر و محدّث أمین مَسْعُودیّ از أبو جعفر محمّد بن جَریر طبری روایت کرده است

که: او از محمّد بن حمید رازی، از أبو مجاهد، از محمّد بن إسحاق از أبو نَجیح روایت کرده است که: او گفت: چون معاویه حجّ نمود؛ و دور خانهٔ خدا طواف کرد و با او سَعْدُ بْنُ أبِی وَقَّاصْ بود، همین که فارغ شد؛ معاویه به سوی دَارُ النَّدْوَة[1] رفت و سَعْد را پهلوی خودش در روی سریر و نیمکت نشاند؛ و شروع کرد در بدگوئی از علی و به زشتی یاد کردن او و سبّ و شتم او.

سَعْد تکانی خورد و قدری جلو آمد؛ و گفت: مرا با خودت بر روی سریرت نشاندی؛ و سپس شروع در سبّ علی کردی؟! سوگند به خدا که اگر یک خصلت از خصلتهائی که در علی بود؛ در من باشد؛ محبوب‌تر است در نزد من از تمام آفاقی که خورشید بر آن بتابد.

سوگند به خدا که اگر من داماد رسول خدا بودم؛ و آن فرزندانی که از آن علی بود، از برای من بود؛ محبوب‌تر است در نزد من، از همهٔ آفاقی که خورشید بر آن

---

[1] دَار النَّدْوَه، مجلس شورای ملی أعراب جاهلیّت بود؛ که خانه‌ای بود که برای مشورت و تصمیم‌گیری در امور مهم، سران عرب در آن گرد می‌آمدند.

بتابد.

سوگند به خدا که اگر در روز خیبر آنچه را که رسول خدا به علی گفت: لَأُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ؛ وَ یُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ؛ لَیْسَ بِفَرَّارٍ یَفْتَحُ اللهُ عَلَی یَدَیْهِ «هر آینه من البتّه فردا عَلَم جنگ را به مردی می‌سپارم که، خدا و رسولش او را دوست دارند؛ و او نیز خدا و رسولش را دوست دارد؛ او کسی نیست که از جنگ فرار کند؛ و خداوند به دست او فتح را نصیب مسلمین می‌گرداند» اگر به من گفته بود؛ محبوب‌تر بود نزد من از همهٔ آفاقی که خورشید بر آن بتابد.

سوگند بخدا که اگر در غزوهٔ تبوک آنچه را که رسول خدا به علی گفت: أَمَا تَرْضَی أَنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ موسَی إلاّ أَنَّهُ لا نَبِی بَعْدِی «آیا برای تو خوشایند نیست که نسبت تو با من مثل نسبت هارون با موسی باشد به جز مقام نبوّت» اگر به من گفته بود، محبوب‌تر بود نزد من از همهٔ آفاقی که خورشید بر آن بتابد.

سَعْد این عبارات را بگفت؛ و از مجلس برخاست؛ و به معاویه گفت: سوگند به خدا که تا من زنده باشم دیگر در منزلی که تو باشی؛ من

وارد نمی‌شوم![1]

مَسْعودی پس از این روایت می‌گوید: من در طریقی دیگر از روایات ـ و آن حدیثی است که در کتاب علیّ بن محمّد بن سُلَیْمان نوفلی در میان أخبار وارد شده است ـ دیده‌ام که از ابْن عائشه و غیره روایت کرده‌اند که چون سَعْد با معاویه این سخنان را گفت؛ و خواست برخیزد؛ معاویه برای او ضِرْطَه‌ای زد (بادی که از مَقْعد توأم با صدا بیرون آید) و به او گفت: بنشین تا پاسخ آنچه را که گفتی بشنوی!

تا به حال هیچوقت نشده است که تو در نزد

---

[1] در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۳۵۰، مورد ۹٤، ملاقات سعد را با معاویه و گفتار او را از «صحیح» مسلم، باب فضائل علیّ، و از «الخصائص العلویّة» نسائی و از «صحیح» ترمذی، و از صاحب «الجمع بین الصّحیحین»، و از صاحب «الجمع بین الصّحاح الستّة» از عامر بن سعد بدینگونه آورده است که:
أمرَ معاویةُ سَعْدُ بْنُ أبی وَقَّاص فقال له: ما منَعَک أن تسُبَّ أبا تراب؟! فقالَ: أمّا ما ذکرتُ ثلاثا قالهُنّ له رسولُ الله فَلَن أسُبَّه! لَأن تکونَ لی واحدةٌ منهنّ أحبُّ إلیَّ من حُمر النَّعَم: سمعتُ رسولَ الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم یقولُ له و قد خلَّفَه فی بعض مَغازیه، فقال له: یا رسولَ الله! خَلّفتَنی مع النّسآء و الصِّبیان؟! فقال له رسولُ الله صلّی الله علیه و ءاله و سلّم: أما تَرضَی أن تکونَ منّی بمَنزلةِ هرونَ مِن موسی إلّا أنّه لا نُبوّةَ بعدی؟ و سمعتُه یقول یومَ خیبر: لَاعطیَنَّ الرّایةَ رجلًا یُحبّ اللهَ و رسولَه و یحبُّه اللهُ و رسولُه. (قال:) فَتَطاوَلْنا لها. فقال: ادعُوا لی علیًّا؛ فاتیَ به أرمدَ، فَبَصق فی عینَیه و دفَع الرّایةَ إلیه ففتح اللهُ علیه. (قال:) و لمّا نَزلتْ هذه الأیةُ: قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَ أَبْنَآءَکُمْ، دعا رسولُ الله صلّی الله علیه وءَاله وسلّم علیًّا و فاطمةَ و حسنًا و حسینًا، فقال: اللهمّ هؤلَآء أهْلی! اه.

من پست‌تر و بیمایه‌تر و شوم‌تر از امروز باشی! زیرا بنا بر آنچه گفتی، چرا علی را نصرت نکردی؟ و چرا از بیعت با او دست نگاه داشتی؟!

آنچه را که تو از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ علی شنیده‌ای، اگر من شنیده بودم؛ تا زنده بودم، خادم علی بودم!

سَعْد گفت: سوگند به خدا که من به این خلافتی که تو در آن جای گرفته‌ای؛

سزاوارترم!

معاویه گفت: بنو عذره چنین مقامی را از تو دریغ می‌دارند!

روایت مسعودی، أشعار حِمْیَریّ را در فضیلت أمیرالمؤمنین علیه السّلام

و همچنان که گفته می‌شود، سَعْد، مردی از بنو عذره بوده است؛ و نوفلی گفته است که سیّد ابن محمّد حِمْیَری در این باره سروده است:

۱ـ اگر تو متحیّری و نمی‌دانی که چه کسی لیاقت امامت را دارد، به طور مذاکره از قریش بپرس که: چه کسی بود که در دین، میخ‌های

خود را ثابت‌تر و

استوارتر کوبیده بود؟

۲ـ چه کسی بود که إسلامش از همه مقدّم‌تر بود؟ و دانشش افزون‌تر؛ و أهل و أولاد او پاک‌تر و پاکیزه‌تر و طاهرتر بود؟

۳ـ چه کسی بود که خداوند را به وحدت و یگانگی شناخت؛ در هنگامی که تمام طوائف وحدت خدا را تکذیب می‌کردند؛ و با خداوند بت‌ها و شریک‌هائی را می‌خواندند و می‌پرستیدند؟

٤ـ چه کسی بود که در صحنهٔ نبرد خونین و کارزار و گیرودار جنگ، پای راستین در میدان می‌نهاد؛ در وقتی‌که همه می‌ترسیدند؛ و به جنگ پشت می‌کردند؛ و بطّالی می‌نمودند؟ و چه کسی بود که در شدّت گرسنگی و قَحْط در میان مردم؛ جود و بخشش می‌کرد و به فقرا و مستمندان إیثار می‌نمود؟!

۵ـ و چه کسی بود که حکمش در میان مردم معتدل‌تر و مستقیم‌تر؛ و صبر و بردباری و حلمش بجاتر و به میزان‌تر؛ و وعده‌ها و وعیدهای او راست‌تر و به واقع نزدیک‌تر بوده است؟

٦ـ اگر آنها در پاسخ به تو راست بگویند؛ از أبو الحسن: علی بن أبی طالب نمی‌توانند بگذارند و تجاوز کنند؛ اگر تو در این صورت با

حسودان نیکان، مواجه نگردی؛ و روبرو نشوی؛ و با آنها برخورد نکنی!

۷ـ اگر تو با برادر تَیْمی برخورد نکنی و مواجه نشوی؛ آن کس که پیوسته دوست دارد مدح خود را گوید در چیزی که در او نیست؛ و پیوسته ادعای مقام ما فوق خود را از روی تکبّر و إعجاب بنماید؛ و اگر تو با فرزندی عَدِیّ برخورد نکنی و روبرو نشوی؛ اینان که پیوسته حقّ خدا را إنکار می‌کنند!

۸ـ و اگر با بنی عامِر، و یا با بنی أسد برخورد نکنی و مصادف نشوی؛ آنان که قوم و گروه بردگانی هستند که جهل و نادانی در آنها رسوخ کرده؛ و جزء احمقان و ضعفاءُ العقول به حساب می‌آیند.

۹ـ و یا با گروه و قوم سَعْد وقَّاص مواجه نشوی؛ و سَعْد این چنین بود که همه می‌دانستند او سخت مردم را از راه خدا و پیمودن طریق الهی منع می‌کرد؛ و

راهزن این راه بود.

۱۰ـ قوم سَعْد کسانی هستند که دربارهٔ پسری که از زنا تولّد یافته بود؛ جمع شده، و هر یک از آنها آن پسر را به خودش نسبت می‌داد. و سپس این پسر زنازاده رئیس و سیّد آنان شد؛ و اگر ضعف و سستی بنی زُهْرَه نبود، این زنازاده نمی‌توانست رئیس و سیّد و سالارشان گردد.»

کسانی که با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت نکردند

سیّد حِمْیَریّ در این قصیده، مدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام را می‌کند و به کسانی که در بیعت با او توقّف کردند؛ و از نصرت او دست باز داشتند؛ به گوشه و کنایه تعریض می‌کند و مذمّت می‌نماید[1].

---

[1] مراد حمیری از تیم أخا صلف (برادر تیمی که دوست دارد مدح او را گویند در چیزهائی که در او نیست) طلحة بن عبید الله است که بیعت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام را شکست و برای جنگ با آن حضرت در واقعهٔ جمل حرکت کرد. و همچنین تیم نام قبیلهٔ عائشه است. و مراد از عدیّ جاحد حقّ الله (عدی که حقّ خدا را انکار می‌کند) عبد الله بن عمر است که از قبیلهٔ عدی است و از متخلّفین از بیعت کنندگان بود؛ و مراد از بنی أَسْد، زبیر بن عوّام است که او نیز نقض بیعت کرد و در قضیّه جمل وارد شد؛ زیرا که زبیر از بنی أسد بن عبدالعُزَّی بن قُصَیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی می‌باشد؛ و همچنین پسر او عبد الله بن زبیر که در آتش زدن جنگ سهم وافری داشت. و مراد از رَهْطُ سَعْد، سَعْدِ بن أبی وقّاص است و اسم أبی وقّاص مالک بن أهیب بن عبد مناف بن زهره است، و مراد از بنی زهر بنی زهره است که قبیله سعد وقّاص است، و در کلام معاویه که آمده بود بنو

از جمله کسانی که با آن حضرت در موقع خلافت ظاهریّه پس از قتل عثمان بیعت نکردند؛ سَعْد بن أبی وَقَّاصْ بود. همهٔ تواریخ و سِیَر نوشته‌اند که: سَعْد با آن حضرت بیعت نکرد.

در «سفینة البحار» در مادّهٔ رَبَعَ در شرح حالات رَبیع بن خُثَیْم، از تلمیذ مجلسی (ره): فاضل خبیر آقا میرزا عبد اللَه إصفهانی أَفنْدی در کتاب «ریاض العلماء» نقل کرده است که: افرادی که از أصحاب رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم از بیعت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام تخلّف کردند، هفت نفر بوده‌اند: عَبْدُاللَه بن عُمَر، صُهَیْب رومیّ غلام عُمَر، محمّد بن مَسْلَمَة، سَعْدُ بْنُ أبِی وقَّاص، سَعید بن مالك، اُسامَة

عذره نمی‌گذارد تو خلیفه شوی و این سخن را با مسخره و ضرطه به سعد گفت؛ کنایه از خرابی نسب سعد داشت؛ زیرا با این گفتار می‌خواست برساند که تو از قریش نیستی! و خلیفه باید از قریش باشد! و نسب او از بنو عذره است.

بن زَیْد و سَلَمَة بن سلاَمَه. و از تابعین سه نفر از بیعت تخلّف ورزیده‌اند: رَبِیع بن خُیْثَم، مَسْروق بن أجْدَع، و أسْودَ بن زَیْد[1].

و در «مروج الذّهب» آورده است که: جماعتی از طرفداران عثمان از بیعت با علی بن أبی طالب کنار رفتند؛ آنان که چنین می‌دانستند که حتماً باید از تحت ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام خارج بود. از ایشانست: سَعد بن أبی وقَّاص و عَبْدُ اللَه بن عُمَر همان

---

[1] «سفینة البحار» ج ۱، ص ۵۰۶. و لا یخفی آنکه مرحوم میرزا عبد الله أَفَندی در «ریاض العلماء» مطلب فوق را از مرحوم سیّد مرتضی بن داعی صاحب کتاب «تبصرة العوام» که یکی از اکابر علمای شیعه است نقل کرده است. باری ما با تفحّص تامّی که نمودیم در اصحاب رسول خدا کسی را به نام سعید بن مالک نیافتیم نه در «اصابه» و نه در «استیعاب» و نه در «وفیات الأعیان» مگر در «تنقیح المقال» مامقانی که در ج ۲ ص ۱۰ نام أبو سعید خُدریّ را سَعْد و یا سعید بن مالک گفته است و در بقیّهٔ کتب همه نام أبو سعید را سَعْد بن مالک آورده‌اند و در این صورت شاید مراد از سعید بن مالک در عبارت «ریاض العلماء» أبو سعید خُدری باشد همچنان که در «مروج الذّهب» تصریح کرده است که أبو سعید خدری از تخلف کنندگان از بیعت بوده است و در «تنقیح المقال» از شیخ در «رجال» خود آورده است که او را تارةً از أصحاب رسول خدا و تارة از أصحاب أمیرالمؤمنین شمرده است، و شیخ کشّی او را از سابقون الأولون الّذین رجعوا إلی أمیرالمؤمنین علیه السّلام دانسته است؛ و در حدیث فضل بن شاذان حضرت رضا علیه السّلام او را از کسانی که بر منهاج پیغمبر عمل کرده‌اند و لم یغیّروا و لم یبدّلوا شمرده‌اند و علاّمه از برقی او را از أصفیاء أصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کرده است و حضرت صادق علیه السّلام فرموده‌اند: از اصحاب رسول خدا بوده و کان مستقیماً ـ تا آخر کلام.

کسی که بعداً با یزید بن معاویه بیعت کرد؛ و پس از آن با عبد الملك بن مروان بیعت کرد؛ و قُدَامَةُ بن مَظعُون. و أهْیَانُ بن صَیْفیّ، وَ عَبْدُاللَه بن سَلاَم، و مُغیرَة بن شُعْبَة ثَقَفی. و از أنصار کسانی که اعتزال جستند عبارتند از: کَعْب بن مالك و حسّان بن ثابت و این دو نفر شاعر بودند و أبُوسَعید خُدْرِیّ و محمّد بن مَسْلَمَة هم سوگند با بنی عبدالأشهل [وَ یَزید بن ثَابِت و رَافِع بن خُدَیْج و نُعْمان بن بَشیر][1] و فَضَالَة بن عُبَیْد، و کَعْب بن عُجْرَه و مَسْلَمَة بن خَالد با جماعتی دیگر از طرفداران عثمان از أنصار و غیر أنصار از بنی امیّه و غیر آنها که نام ایشان را ذکر نکردیم[2].

و ابن اثیر در «کامل التواریخ» طبع بیروت ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۱۹۱ آورده است که چون پس از عثمان جمیع مهاجران و انصار با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت کردند، از مهاجران سَعْد و ابن عُمَر بیعت نکردند و از أنصار حسّان بن ثابت و کعب بن

---

[1] بین الهلالین در نسخه بدل آمده است.

[2] «مُرُوج الذَّهَب» طبع مطبعه سعادت، ج ۲، ص ۳٦۱ و ص ۳٦۲.

مالک و مَسْلَمَة بن مخلّد و أبو سعید خُدریّ و محمّد بن مَسْلَمَة و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة بن عُبَیْد و کعب بن عُجَره بیعت نکردند و نیز عبد الله بن سلام و صُهَیب بن سنان وَسَلَمَة بن سَلامة بن وَقْش و اُسامة بن زید و قدامة بن مظعون و مغیرة بن شعبه بیعت نکردند.

و لیکن ابن سَعْد در «طبقات» ج ۳، ص ۳۱ می‌نویسد که فردای آن روزی که عثمان کشته شد با علیّ بن أبی طالب در مدینه همهٔ أهل مدینه بیعت کردند و از جمله آنان طلحه و زبیر و سَعْد بْنُ أبِی وَقَّاصْ و سعید بن زید بن عَمْرو بن نُفَیْل و عمّار بن یاسر و اُسامة بن زید و سهل بن حُنَیْف و أبوأیّوب انصاری و محمّد بن مَسْلَمَة و زید بن ثابت و خُزَیمة بن ثابت و جمیع أهل مدینه به خلافت بیعت کردند و سپس طلحه و زبیر گفتند که ما مُکْرَهاً بیعت کرده‌ایم؛ و به مکّه رفتند و با عائشه که در مکّه بود و با جماعتی به سوی بصره حرکت کرده خونخواهی از عثمان کردند.

سَعْد بن أبی وقاص از تخلّف کنندگان بیعت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود

باری سَعْد بْنُ أبِی وَقَّاصْ از سابقین مسلمانان است و هفتمین نفری است که اسلام آورده

است[1] و در غزوهٔ بدر و اُحُد و خندق و تمام غزوات رسول خدا حاضر بود و در روز احد به بلاء و مصیبت سختی گرفتار شد؛ و او أوّلین کسی است که در راه خدا خون ریخته است؛ و أوّلین نفری است که در راه خدا تیر انداخته است؛ و عامّه می‌گویند از بزرگان صحابه و از عشرهٔ مُبَشَّره است، و یک نفر از کسانی است که پیامبر برای او شهادت بهشت را داده است؛ و یک نفر از شش نفری است که عُمَر بعد از خود شورای در أمر خلافت را به عهدهٔ آنان گذاشت؛ و گفت: رسول خدا رحلت کرد و از ایشان راضی بود[2].

ولی مع‌ذلک در شوری خودش میل به خلافت داشت؛ و با آن احتجاج‌ها و

---

[1] «استیعاب» ج ۲، ص ٦٠٧.

[2] «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۱۲.

استشهادهای مولی الموالی حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر حقانیّت خود و تعیّن ولایت و إمامت و خلافت به نصوص کثیرهٔ واضحهٔ وارده از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، باز طرفداری از قوم خویش خود عثمان نمود؛ و به او را مثبت داد، و پس از عثمان با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت نکرد؛ و در جنگ جمل و صفّین و نهروان کمک ننمود و منعزل بود.

مسعودی می‌گوید: سَعْد و اُسَامة بن‌زَیْد و عبدالله بن عُمَر ومحمّد بن مسْلَمَه از کسانی هستند که از بیعت با علی بن أبی طالب علیه السّلام إبا و امتناع کردند؛ و از نصرت و یاری او بکنار نشستند؛ با بعضی دیگر نیز که ما در زمرهٔ نشستگان از بیعت علی نام آنها را برده‌ایم؛ و دلیلشان این بود که می‌گفتند: این فتنه‌ای است که رو آورده است.

و بعضی از آنان به علی گفتند: أَعْطِنَا سُیُوفًا نُقَاتِلُ بِهَا مَعَکَ! فَإِذَا ضَرَبْنَا بِهَا الْمُؤمِنِینَ لَمْ تَعْمَلْ فیهِمْ، وَ بَنَتْ عَنْ أجْسَادِهِمْ؛ وَ إذَا ضَرَبْنَا بِهَا الْکافِرِینَ سَرَتْ فِی أبْدانِهِمْ! فَأعْرَضَ عَنْهُمْ عَلِیٌّ وَ قَالَ: وَ لَوْ عَلِمَ اللهُ فیهِمْ خَیْرًا لَأسْمَعَهُمْ، وَ لَوْ أسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ

هُمْ مُعْرِضُونَ[1].

«به ما شمشیرهائی بده که با آنها در راه تو جنگ کنیم؛ و آن شمشیرها بدین گونه باشد که چون بر مؤمنان فرود آریم در بدن آنها أثر نکند؛ و از بدن‌هایشان جدا شود؛ و چون با آنها بر کافران بزنیم در بدنهایشان أثر کند!

حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از ایشان إعراض کرد و گفت: اگر خداوند در آنها خیری را می‌دانست گوش آنها را شنوا می‌نمود؛ و اگر گوش آنها را هم شنوا کند؛ هر آینه ایشان روی بر می‌گردانند و إعراض می‌کنند.»

گویندهٔ این کلام به أمیرالمؤمنین علیه السّلام سَعْد وقَّاص است، و با این گفتار خود می‌خواهد بگوید: اینک مسلمین و مؤمنین درهم ریخته‌اند؛ و لشگریان تو و لشگریان مقابل تو همه مسلمانند؛ و ما نمی‌توانیم به عنوان کمک تو، با سپاه مقابل تو جنگ کنیم؛ و آنها را بکشیم! ما جنگ با کافران می‌کنیم؛ نه با

---

[1] «مروج الذَّهب» ج ۳ ص ۲٤ و ص ۲۵. و این آیه، آیهٔ ۲۳ از سورهٔ ۸: أنفال است.

مسلمانان و نه با طلحه و زبیر و عائشه و أصحاب معاویة بن أبی سفیان؛ همه مسلمانند؛ و مسلمان را کشتن صحیح نیست!

بزرگان در تواریخ خود آورده‌اند که این سخن را سَعْد وقَّاص گفته است؛ از جمله ابن سَعْد در «طبقات» با سند خود از أیّوب بن محمّد روایت کرده است که او گفت: به من خبر رسیده است که سَعْد وقَّاص پیوسته می‌گفت: آن‌قدر من برای خلافت سزاوارم، که گمان نمی‌کنم استحقاق من به این پیراهن تنم بیشتر از استحقاق من به خلافت باشد. من جهاد کرده‌ام از زمانی که معنای جهاد را دانسته‌ام. وَ لا أَبْخَعُ نَفْسِی إنْ کَانَ رَجُلٌ خَیْرًا مِنِّی؛ لا اُقَاتِلُ حُتَّی تَأْتُونی بِسَیْفٍ لَهُ عَیْنَانِ وَ لِسَانٌ وَ شَفَتَانِ فَیَقُول: هَذا مُؤْمِنٌ وَ هَذا کَافِرٌ[1].

«و من خودم را به هلاکت نمی‌افکنم اگر مردی از من بهتر باشد؛ من جنگ نمی‌کنم تا شما برای من شمشیری بیاورید که دو چشم داشته

[1] «طبقات» ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴۳.

باشد؛ و یک زبان، و دو لب و بگوید: این مؤمن است؛ و این کافر است».

و نیز ابن سَعْد با سند خود از یحیی بن حصین روایت کرده است که گفت: شنیدم که جماعتی با هم به گفتگو نشسته بودند که پدر من به سَعْد گفت: چه چیز تو را از جنگ بازداشته است؟!

سَعْد گفت تا زمانی که شمشیری برای من بیاورید که مؤمن را از کافر بشناسد[1]!

و ابن عبد البرّ گوید: پسر سَعْد: عُمَر بن سَعْد بعد از کشته شدن عثمان سَعْد را ترغیب و تحریض می‌کرد که خود را خلیفه بخواند؛ و مردم را به بیعت با خود دعوت کند؛ و لیکن سَعْد حرف او را نپذیرفت. و همچنین برادر زاده‌اش: هاشم بن عُتْبَه او را ترغیب کرد و چون سَعْد إبا نمود، هاشم به سوی علی بن أبی طالب رفت و از أصحاب و یاران او شد.

و سَعْد در قضیّه انقلاب مصریّین و کشته شدن عثمان در خانهٔ خود نشست؛ و أهل و عیال خود را أمر کرد تا چیزی از أخبار مردم را به او خبر ندهند؛ تا زمانی که

---

[1] «طبقات» ابن سعد، ج ۳، ص ۱٤٤.

مردم بر إمامی اتّفاق و اجتماع کنند.

معاویه در او، و در عبد الله بن عُمَر، و محمّد بن مسلمه طمع کرد؛ و نامه‌ای به آنها نوشت و برای یاری خودش بجهت خونخواهی عثمان فرا خواند؛ و به آنها چنین وانمود کرد که کشندهٔ عثمان و تنها گذارندهٔ عثمان هر دو در جُرْم مساوی هستند؛ و آنها چون عثمان را یاری نکرده‌اند؛ حکم کشندهٔ او را دارند؛ و کفّارهٔ جرم آنها فقط به اینست که بر علیه علی بن أبی طالب برای نصرت او قیام کنند.

معاویه با نَثْر و نَظْم این تهدید را برای آنها در طیّ نامه‌های متعدّدی نوشت که من از ذکر آنها خودداری کردم. و هر یک از این سه نفر نامه‌هائی به او نوشتند و گفتار او را رد کردند؛ و به او فهماندند که او أهلیّت آنچه را که می‌خواهد ندارد؛ و در جواب و پاسخی که سَعْد نوشته است این أبیات را گفته است:

أشعار تند و شدید سَعْد وقَّاص به معاویه

۱ـ ای معاویه درد تو دردی است که درمان پذیر نیست؛ و برای آنچه تو آورده‌ای داروئی نیست.

۲ـ آیا با وجودی که أبو الحسن علی بن أبی طالب مرا بخواند؛ و من خواستهٔ او را بر نیاورم؛ و او را ردّ کنم.

۳ـ و به او بگویم: تو به من یک شمشیر بینائی بده؛ تا دشمنی را از دوستی و محبّت بشناسد، و تمیز دهد.

٤ـ زیرا که شرّ هر چه هم کوچک باشد بزرگ است؛ و خونهای ناحقّ پشت را

سنگین می‌کند، و در هم می‌کوبد؛

۵ـ آیا تو طمع داری در کسی که علی را خسته کرده است؟ پس ای خاک بر سر آن طمع تو!

٦ ـ حقّاً یک روز علی بهتر است از تمام عمر تو و وجود تو، چه در زمان حیاتت، و چه بعد از مرگت! پس جان تو به فدای علی باد!

۷ـ و أمّا أمر کشته شدن عثمان را واگذار؛ و دست از این‌گونه سخن بردار! زیرا که غم و غصّه وارد بر جسم، دیگر برای انسان را و نظریّه‌ای را باقی نمی‌گذارد؛ و أندیشه و فکر را می‌زداید.

و نیز ابن عَبد البرّ گوید: قال أبوعمر: سُئِلَ عَلِیٌّ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ عَنِ الَّذینَ قَعَدُوا عَنْ بَیْعَتِهِ وَ نُصْرَتِهِ وَ الْقِیَامِ مَعَهُ. فَقَالَ: اُولئِکَ قَوْمٌ خَذَلُوا الْحَقِّ وَ لَمْ یَنْصُرُوا الْبَاطِلَ[1].

«از علی علیه السّلام دربارهٔ کسانی که از بیعت با او تخلّف کردند؛ و از یاری او و قیام برای نصرت و معاونت او خودداری کردند؛ چون پرسیدند، در پاسخ گفت: ایشان کسانی هستند که حقّ را مخذول و تنها گذاردند؛ و باطل را نیز یاری نکردند».

و نیز ابن عَبْد البِرّ گوید: در وقت کشته شدن

---

[1] «استیعاب» ج ۲، ص ٦۱۰.

عثمان، با علی علیه السّلام برای خلافت بیعت کردند؛ و تمامی مهاجرین و أنصار بر بیعت با او اتّفاق نمودند؛ و چند نفر از ایشان از بیعت تخلّف کردند.

علی علیه السّلام آنها را غفلتاً دستگیر نکرد؛ و آنها را بر بیعت نیز إکراه ننمود؛ و چون دربارهٔ آنها از او پرسیدند؛ در جواب گفت:

اُولئِکَ قَوْمٌ قَعَدُوا عَنِ الْحَقِّ؛ وَ لَمْ یَقُومُوا مَعَ الْبَاطِلِ.[1]

«ایشان گروهی هستند که از نصرت حقّ، از پا نشستند؛ و با باطل هم بپا نایستادند».

و مامقانی گوید: کشّی می‌گوید: من در کتاب ابی عبد الله شاذانی یافتم که

[1] «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۲۰.

او می‌گفت: جعفر بن محمّد مدائنی، از موسی بن قاسم عِجْلی، از صفوان، از عبد الرّحمن بن حجّاج، از حضرت أبا عبد الله جعفر الصّادق علیه السّلام، از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که:

کَتَبَ عَلِیٌّ علیه السّلام إلَی وَالِی الْمَدینَةِ: لاَ تُطْعِیَنَّ سَعْدًا وَ لاَ ابْنَ عُمَرَ مِنَ الْفَیْءِ شَیْئًا! فَأمّا اُسَامَةُ بْنُ زَیْدٍ فَإنِّی قَدْ عَذَرْتُهُ فِی الْیَمینِ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِ.[1]

«علی علیه السّلام به والی مدینه نوشتند: از فیء و غنائم مسلمین به سَعْد وقَّاص، و به عبد الله بن عُمَر چیزی مده! و أمَّا اُسامة بن زید را در سوگندی که یاد کرده بود و بر عهده او بود، من عذر او را پذیرفتم.»

باری این وضع حال سَعْد وقَّاص است که با وجود آن سوابق درخشان در إسلام، به مرحلهٔ انعزال و سوء فهم کشیده شد؛ و موقعیتی که عامّه مردم بر أساس سخنان رسول خدا که: اللهُمَّ سَدِّدْ رَمْیَتَهُ، وَأجِبْ دَعْوَتَهُ![2] «خداوندا تیر او را بر دشمنان استوار

---

[1] «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۱۱ و ص ۱۲.

[2] «استیعاب» ج ۲، ص ۶۰۸، و در ص ۶۰۷ به عبارت: اللهمَّ سَدِّد سَهْمَهُ، وأجِبْ دَعْوتَهُ روایت کرده است.

بدار؛ و دعای او را مستجاب کن!» برای او قائل بودند موجب غرور او شد؛ و خود را در مقامی دید که نمی‌توانست برای حضرت أمیر مؤمنان تنازل کند؛ و در زیر پرچم او برود؛ و به این شبهۀ واهی که مؤمنان یکدیگر را نباید بکشند؛ و من شمشیری ندارم که مؤمن را از کافر باز شناسد، از تهوّر و شجاعت نفسانی به مرحله جُبْن و پستی گرائید؛ و خود را در دنیا و آخرت بیچاره و دست خالی نمود.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گذشته از نصوص بر خلافت حقّه و منحصرۀ از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در ولایت و اماریّت الهیّۀ آن حضرت که اوامر او را همچون أوامر خدا و رسول خدا قرار می‌داد و طبق نصّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ[1] فرمان و حکم او را در جنگ و صلح واجب الإطاعة قرار

می‌داد؛ از جهت ظاهر طبق بیعت مسلمانان خلیفه و واجب الإطاعة بوده‌اند و به حکم قرآن کریم بر آن حضرت لازم بود هر مسلمان متعدّی و متجاوز

---

[1] آیه ۵۹، از سورۀ ٤: نساء: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ از خدا إطاعت کنید؛ و از رسول خدا و صاحبان ولایت خود إطاعت کنید!»

را که حاضر بر بیعت و پذیرش ولایت او نیست؛ و در مقام خونریزی و فساد در روی زمین است، مجازات کند؛ گرچه آنها مسلمان باشند؛ و گرچه هزاران نفر باشند.

عذر سَعْد وقَّاص در عدم بیعت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام قبول نیست

مگر سَعْد بن وقَّاص این آیه را از قرآن مجید نخوانده بود؛ تا بداند که شمشیر علیّ همان شمشیر حقّ است؛ و همان فارق حقّ و باطل و مؤمن و کافر است:

وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَي الْأُخْري فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّي تَفِيءَ إِلي أَمْرِ اللهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ[1].

«و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر جنگ کنند؛ پس باید شما در میان آنها صلح برقرار کنید! و اگر یک گروه از آنها حاضر برای صلح نشد؛ و بر گروه مقابل خود ستم و تجاوز کرد؛ بر شما واجب است که با آن گروه متعدّی و متجاوز جنگ کنید؛ تا آنکه او سر فرود آرد؛ و به أمر خدا گردن نهد؛ و بازگشت به حقّ کند. و در این

[1] آیهٔ ۹، از سورهٔ ۴۹: حُجُرات.

صورت چنانچه به أمر خدا گردن نهاد، و بازگشت به عدل و حقّ نمود، پس شما در میان آنها به عدالت، صلح برقرار کنید؛ و قِسْط و عدل پیشه سازید؛ که خداوند إقامه کنندگان عَدْل و قِسْط را دوست دارد».

أمیر مؤمنان طبق این آیه، باید با أفرادی که شورش برپا کرده‌اند؛ و به‌هیچ‌وجه حاضر برای تسلیم و تبعیّت از حقّ نیستند، همچون معاویه و أصحاب جَمَل و نهروان، پس از خطبه‌ها و نامه‌ها و إتمام حجّت‌ها، جنگ کند؛ و جلوی فساد را بگیرد؛ و حکومت مرکزی اسلام را از تفرقه خارج کند؛ و متعدّیان و پیروان ایشان را سرکوب نماید؛ و در تمام خِطّهٔ إسلام، همچون زمان پیامبر یک حکومت واحده برای اُمِّت اسلام برقرار کند.

سَعْد وقَّاص به حکم همین آیه، در احتجاج خود محکوم است. او نمی‌تواند به أمیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت شمشیر زنی بدون درایت و رعایت ایمان و کفر بدهد.

طبق این آیهٔ قرآن باید مسلمان متعدّی و متجاوز را که حاضر برای تسلیم أمر حقّ نیست کُشْت. قیمت انسان به شرف تسلیم و تبعیّت از حقّ است؛ نه نام ظاهر اسلام بر خود نهادن. یک کافری که حاضر برای تبعیّت حقّ است، بر یک مسلمانی که حاضر برای تسلیم و تبعیّت از حقّ نیست مزیّت دارد. دین إسلام را که إسلام گویند بجهت تبعیّت و تسلیم از حقّ و دوری از باطل است.

سَعْد که خود از سابقین در اسلام و مهاجرین است؛ و خودش کاتب رسول الله بوده است و نامهٔ آن حضرت را به یهود خیبر نوشته است[1] و در سنّ نیز از علی بن أبی طالب علیه السّلام بزرگتر است[2] و عُمَر او را جزء منتخبین شورای

---

[1] مجلسی (ره) در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ٤، ص ٩٠ از «اختصاص» مفید از ابن عبّاس آورده است که: چون خداوند رسول خدا را مبعوث کرد او را امر کرد که به اهل کتاب یهود و نصاری نامه بنویسد و در آن‌وقت کاتب او سعد بن أبی وقّاص بود؛ و به یهود خیبر نوشت: بسم الله الرّحمن الرّحیم من محمّد بن عبد الله الأمی رسول الله الی یهود خیبر: أمّا بعد فإنّ الأرض للّه یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتّقین و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم. ـ الحدیث.

[2] در «استیعاب ج ٢، ص ٦٠٧ از واقدی، از سلمه، از عائشه دختر سعد، از سعد آورده است که او گفت: من در وقتی که اسلام آوردم نوزده ساله بودم. و اگر اسلام او در أوّل بعثت بوده باشد که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام ده ساله بوده‌اند، سنّ او از آن حضرت نه سال بزرگتر است. و در «طبقات» ابن سعد، ج ٣، ص ١٤٨ و ص ١٤٩ از عائشه دختر سعد آورده است که:

به شمار آورده است؛ نباید باد غرور در سر افکند؛ و بگوید: من چنین و چنان هستم، و حاضر برای حضور در صفّ لشکر علی نشود. این احتیاط نیست؛ این خدعهٔ نفسانی است که بصورت انعزال جلوه می‌کند؛ و فریب شیطانی است که بصورت مقدّس‌مآبی، و جا نماز آب کشی، و بیتوتهٔ در مسجد ظاهر می‌گردد.

آنهم آن سعدی که علی را خوب می‌شناخته است؛ و از سوابق او خبر داشته

پدرم در قصر خود در عقیق ده میلی مدینه فوت کرد و جنازه او را بر دوش مردان تا مدینه آوردند و مروان بن حکم در آن وقت سنه پنجاه و پنج که والی مدینه بود بر او نماز خواند و روزی که پدرم مرد، هفتاد و چند سال داشت. و روی آن روایت سابق اگر در بدو بعثت عمرش ۱۹ سال باشد باید در وقت فوت ۸۷ ساله باشد ۸۷= ۵۵+ ۱۳+ ۱۹ و در «استیعاب» ج ۲، ص ٦١٠ از أبو زُرْعة از أحمد بن حنبل آورده است که: سعد بن أبی وقّاص در حکومت معاویه در سنّ ۸۳ سالگی مرد.

است، و خودش روایات و مدائح و فضایل او را از رسول خدا روایت می‌کند؛ این سَعْد نباید در مقابل علی بایستد، این غلط است.

اخبار أمیرالمؤمنین به سَعْد وقَّاص از شهادت امام حسین علیه السّلام

پاسخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به سَعْد وقَّاص دربارهٔ شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام

مجلسی رضوان الله علیه از «أمالی» صدوق با سند خود از أَصْبَغ بن نُبَاتَه روایت می‌کند که:

بَیْنَا أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ علیه السّلام یَخْطُبُ النَّاسَ وَ هُوَ یَقُولُ: سَلُونی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونی! فَوَ الله لا تَسْأَلُونی عَنْ شَیْءٍ مَضَی وَ لاَ عَنْ شَیْءٍ یَکُونُ إلاَّ نَبَّأْتُکُمْ بِهِ.

فَقَامَ إلَیْهِ سَعْدُ بْنُ أبی وقَّاص فَقَال: یَا أَمِیرَالْمُؤمِنِینَ أخْبِرْنی کَمْ فِی رَأْسِی وَ لَحْیَتِی مِنْ شَعْرَةٍ؟!

فَقَالَ لَهُ: أَمَا وَ الله لَقَدْ سَأَلْتَنی عَنْ مَسْئَلَةٍ حَدَّثَنی خَلِیلی رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: إنَّکَ سَتَسْأَلُنی عَنْهَا! وَ مَا فِی رَأْسِکَ وَ لِحْیَتِکَ مِنْ شَعْرَةٍ إلاَّ وَ فِی أصْلِهَا شَیْطَانٌ جَالِسٌ! فَإنَّ فِی بَیْتِکَ

لَسَخْلًا[1] يَقْتُلُ الْحُسَيْنَ ابْنِی! وَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ يَوْمَئِذٍ يَدْرُجُ بَيْنَ يَدَيْهِ[2].

«در بین وقتی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه می‌خواند و می‌گفت: بپرسید از

---

[1] در «اقرب الموارد» آمده است: السُّخَّل و السُّخَّال، مردان ضعیف و رذل و پست را گویند. گفته می‌شود: رِجالٌ سُخَّل‌وسُخَّال، و خالد گفته است به یک نفر از آنها سَخْل گفته می‌شود. والسَّخْلُ أیضًاما لم‌یتمّ من کلّ شیء. امّا بچّه گوسفند را هر گونه باشد سَخْلَة گویند، و جمع آن سَخْل و سِخال و سُخْلان آید.

[2] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٣٥. علاوه بر ابن بابویه، ابن قولویه هم در «کامل الزیارات» ص ٧٤ این روایت را با تعیین نام سعد وقّاص آورده است؛ لیکن شیخ مفید در «ارشاد» که عین این روایت را ذکر کرده است به لفظ قام إلیه رجلٌ آورده است و عبارت مفید این‌طور است: ... طب علیّ بن أبیطالب علیه السّلام فقال فی‌خطبته: سلونی قبل أن تفقدونی! فو الله لا تسألونی عن فئة تضلّ مائة و تهدی مائة إلّا نبّأتکم بنا عقها و سایقها الی یوم القیامة. فقام إلیه رجل فقال: أخبرنی کم فی رأسی و لحیتی من طاقة شعر؟ فقال أمیرالمؤمنین علیه السّلام و الله لقد حدّثنی خلیلی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بما سألت عنه و إنّ علی کلّ طاقة شعر فی رأسک ملکا یلعنک و علی کلّ طاقة شعر من لحیتک شیطان یستفزّک و إنّ فی بیتک لسخلا یقتل ابن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و آیة ذلک مصداق ما أخبرتک به و لو لا أنّ الذی سألت عنه یعسر برهانه لأخبرتک به و لکن آیة ذلک ما نبأت به من لعنتک و سخلک الملعون. و کان ابنه فی ذلک الوقت صبیّا صغیرا یحبو فلمّا کان من أمر الحسین علیه السّلام ما کان، تولّی قتله و کان الأمر کما قال أمیرالمؤمنین علیه السّلام (ارشاد، طبع سنگی ص ۱۸۲ و ص ۱۸۳). و ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ۱، ص ٤٢٧ تمام این قضیّه را از فضیل بن زبیر از أبو الحکیم از مشایخ او آورده است.

من قبل از آنکه دیگر مرا نیابید! سوگند به خدا از هیچیک از وقایع گذشته، و از هیچیک از وقایع آینده از من نمی‌پرسید؛ مگر آنکه من شما را بدان مطّلع و آگاه می‌کنم!

ناگهان سَعْد بن أبی وقّاص در برابر او برخاست و گفت: ای أمیر مؤمنان به من خبر بده که چند عدد مو در سر و ریش من است؟!

حضرت به او فرمود: سوگند به خدا بدانکه از مسئله‌ای از من سؤال کردی که خلیل من رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از آن به من خبر داده است که تو از من دربارهٔ آن سؤال خواهی نمود:

در سر تو و در ریش تو هیچ موئی نیست مگر آنکه در بُنْ و ریشهٔ آن شیطانی نشسته است! و تحقیقاً در خانه تو یک مرد رذل و پستی است (و یا یک کودکی است) که فرزندم حسین را خواهد کشت! و عمر بن سَعْد در آن روز طفلی بود که در مقابل او می‌دوید و بطور کودکانه راه می‌رفت.»

باری سَعْد از بیعت و نصرت و تحت ولایت او بودن، روی می‌تابد؛ و گرفتار دندان طمع معاویه می‌گردد. و عبد الله بن عُمَر خشک مقدّس کوتاه فهم از بیعت با آن حضرت

خودداری می‌کند؛ و بعداً با یزید بن معاویه، و بعد از او با عبد الملک بن مروان بیعت می‌نماید.

معاویة بن أبوسُفْیان از او توقّع دارد که علی را سبّ کند؛ و مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد.

سَعْد هم با آن سوابقی که دارد؛ و با آن سوابق بی‌نظیر که از همرزم، و صاحب ولایت، و حائز علم و فقه و قرآن و قضاء: أمیرالمؤمنین علیه السّلام دارد؛ و با آن سوابقی که از معاویهٔ مشرک و پدرش أبو سفیان ـ رأس فساد و جنگ و تجهیز جیش و لشکر بر علیه اسلام، و سر منشأ خیانت و جنایت، و عفریت غول پیکر نفاق و دوئیّت ـ دارد که در سال هشتم از هجرت در فتح مکّه اضطراراً و اکراهاً إسلام آورده‌اند؛ چگونه می‌تواند خود را حاضر برای سبّ علی کند؟!

فلهذا با این برخورد تند و خشن با معاویه؛ و فرو ماندن از پاسخ معاویهٔ مکّار و غَدّار، و مشاهدهٔ انقلاب و تشویش أوضاع، بعد از ضربت خوردن امام مظلوم أمیرالمؤمنین علیه السّلام که پس از مرگش از خود هیچ باقی نگذاشت[1] و روشن شدن مظلومیّت‌ها و فریادها و خطبه‌های بی‌جواب آن حضرت؛ در قصر خود در عقیق در ده میلی مدینه با تعیّن و شخصیّت می‌زیست؛ و به اوضاع تماشا می‌کرد.

و معاویه چون دید که با وجود او با موقعیّت او در میان مردم نمی‌تواند برای فرزندش یزید بیعت بگیرد؛ لهذا او را با سِبْط رسول خدا حسن مجتبی علیه السّلام به زهر کشت.

أبُوالفَرَج إصفهانی با سند متّصل خود آورده است که: معاویه چون خواست بعد از خودش یزید را جانشین خود کند، سَمّی را مخفیانه در

---

[1] در «مقاتل الطالبیّین» طبع معرفت لبنان، در ج ۱، ص ۵۱ و ص ۵۲ در ضمن خطبهٔ إمام حسن مجتبی علیه السّلام بعد از شهادت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که آن حضرت فرمود: و ما خلف صفراء و لا بیضاء إلاّ سبعمأة درهم بقیت من عطائه أراد أن یبتاع بها خادمًا لأهله. «پدرم رحلت کرد و نه زر سرخی و نه نقره سپیدی از خود باقی نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطای او باقیمانده بود و می‌خواست برای اهل و عیال خود غلامی را بخرد.» و نیز این مطلب را در «طبقات» ابن سعد ج ۴۳، ص ۳۸ آورده و در «کنز العمّال» ج ۱۵، ص ۱۷۲ آمده است.

طعام نموده؛ و به حضرت امام حسن علیه السّلام و به سَعْد خورانید؛ و آن دو نفر به فاصلهٔ چند روز از همدیگر فوت کردند[1].

و نیز با سند دیگر خود روایت کرده است که: چون خطبهٔ حضرت إمام حسن علیه السّلام به پایان رسید، حضرت إمام حسن علیه السّلام به مدینه بازگشتند؛ و در آنجا اقامت گزیدند، و چون معاویه خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد؛ هیچ چیز برای او سنگین‌تر از أمر حَسَن بن علیّ و سَعْد بن أبی وقّاص نبود؛ فلهذا در پنهانی سمّی به آنها خورانید؛ و آن دو نفر از آن سمّ بمردند[2].

سعد وقاص دراواخر عمر، از فضائل امیرالمومنین علیه السلام بیان می کرد

سَعْد در آخر عمرش از فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می‌نمود و از مزایای مختصّهٔ به آن حضرت که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده بود؛ بازگو می‌کرد، ولی چه فائده

---

[1] مقاتل الطالبیّین ج ۱، ص ۵۰.

[2] «مقاتل الطالبیّین» ج ۱، ص ۷۳. و نیز با سند دیگر آورده است که: توفّی الحسن بن علیّ و سعد بن أبی وقّاص فی أیّام بعد ما مضی من أمارة معاویة عشر سنین و کانوا یرون أنّه سقاهما سمّا. و در تعلیقه از ابن أبی الحدید نیز آورده است.

که کار از کار گذشته بود و علی علیه السّلام در محراب عبادت فرقش شکافته شده بود؛ و معاویه چنگال خونین خود را تا أقْصَی بلاد فرو برده بود؛ و مکّه به قتل و غارت بُسْر بن أرْطاة و کشته شدن دو طفل صغیر عُبَیْد الله بن عبّاس گرفتار آمده بود؛ و سبّ و لعن و شتم علی بر فراز منابر، در خطبه‌های نماز جمعه و نماز عیدین در سراسر إقطار إسلام جزء فرائض و واجبات شمرده شده بود؛ اینک مناقب علی را بر شمردن آنهم برای پسران و دختران خود؛[1] و یا برای دو نفر مرد عراقی[2] چه تأثیری دارد؟

---

[1] عامر و مصعب و إبراهیم و عمر پسران؛ و عائشه دختر او از روات بوده‌اند.

[2] در «أمالی مفید» طبع جامعة المدرّسین در مجلس هفتم ص ۵۵ تا ص ۵۸ روایتی را با سند متّصل خود از حارث بن ثعلبه روایت کرده است و خلاصه و محصّل آن اینست که: او گفت دو مرد در وقت طلوع هلال ذی‌الحجه و یا قبل از آن عازم مدینه و مکّه بودند، و دیدند که مردم بار سفر بسته و به حجّ می‌روند. آنها گفتند: ما هم با آنها به راه افتادیم در میان راه به قافله‌ای برخورد کردیم که در آن مردی بود که گویا أمیر آنها بود. آن مرد از قافله جدا شد و بما گفت: شما دو نفر عراقی هستید؟! گفتیم: آری! که گویا أمیر آنها بود. آن مرد از قافله جدا شد و بما گفت: شما دو نفر عراقی هستید! گفتیم: آری! گفت: از أهل کوفه هستید؟! گفتیم: آری! گفت: از کدام قبیله؟ گفتیم: از بنی کنانه! گفت: از کدام تیره؟ گفتیم از بنی مالک بن کنانه. گفت: مرحبا بر روی مرحبا و قربا علی قرب! من شما را به تمام کتابهای نازل شده و به تمام پیامبران فرستاده شده سوگند می‌دهم: آیا شما از علی بن أبی طالب هیچ شنیدید: که مرا سبّ کند و یا آنکه بگوید: او دشمن من است و یا با من در جنگ است؟! گفتیم: تو کیستی؟ گفت: من سعد بن أبی وقّاص‌ام. گفتیم: نه. گفت: آیا شنیدید که از بردن نام من دریغ کند و به بدی یاد کند؟ گفتیم: نه. گفت: الله اکبر الله اکبر در آن صورت من گمراه بودم بعد از آنکه چهار مطلب دربارهٔ او از پیغمبر شنیده‌ام که هر کدام از آنها اگر در من بود از

در آن وقتی که قدرت و نیرو به دست معاویه نبود علی را تنها گذاردی! و او را مخذول و منکوب کردی! و با یک سیل از مخالفان و دشمنان و دنیا خواهان مواجه ساختی! اینک که آب از سر گذشته است و لشکرش متفرّق شده‌اند؛ و أصحابش دست از حمایت او برداشته‌اند؛ و حضرت حسن مجتبی وصیّ او را تنها و بدون ناصر مجبور به بیعت با طاغی زمان نموده‌اند؛ تو در قصر خودت در عقیق مناقب علی را بگو؛ این به چه درد می‌خورد؟ اینجا تو پیوسته عبادت کن؛ این چه عبادتی است؟!

خدایش رحمت کند مرحوم آیة الله حاج سیّد محمود شاهرودی تغمّده الله برضوانه که یکی از اساتید فقه حقیر در نجف اشرف بودند؛ یک روز بر فراز منبر در بین درس می‌فرمود. سه دسته مقدّس مآب و اهل عبادتهای صوری و بی معنی می‌شوند: ۱ـ طَلَبه درس نخوان ۲ـ تاجر ورشکسته ۳ـ حاکم معزول.

برای من از دنیا و آنچه در دنیاست بهتر بود و در صورتی که عمر من به قدر عمر نوح بوده باشد. آنگاه سعد آن چهار چیز را می‌شمرد از جمله آنکه فرمود: أ ما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّه لا نبی بعدی الحدیث (این حدیث را در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ٤٣٥ و طبع حروفی ج ٤٠، ص ٣٩ تا ص ٤١ آورده است، و در «غایة المرام» ص ١٢٩ حدیث ١٢ آورده است).

عبدالله بن عُمَر نیز در آخر عُمر از عدم نصرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام و جنگ نکردن با فِئهٔ باغِیَه (معاویه و همراهانش) افسوس می‌خورد.

ابن عبد البرّ گوید: به طرق مختلفی از حبیب بن أبی ثابت، از ابن عُمَر روایت شده است که: إنَّهُ قَالَ: مَا آسیَ عَلَی شَیْءٍ إلاَّ أنِّ لَمْ اُقَاتِلْ مَعَ عَلِیٍّ الْفِئَةَ الْبَاغِیَةَ[1].

«او گفت: من بر چیزی تأسّف نخوردم مگر بر اینکه با علیّ بن ابی طالب با گروه ستمکار (فئهٔ باغِیَه) جنگ نکردم.»

و نیز از دار قُطْنِیّ در «مُؤتَلَف و مُخْتَلَف» با سند خود از ابن عُمَر روایت کرده است که: مَا آسیَ عَلَی شَیْءٍ إلاَّ عَلَی ألاَّ أکُونَ قَاتَلتُ الْفِئَةَ الْبَاغِیَةَ عَلَی صَوْمِ الْهَوَاجِرِ[2].

«او گفت: من بر چیزی تأسّف نخوردم، مگر بر آنکه در روزهای گرم تابستان روزه‌های مستحبّی می‌گرفتم و آن روزه‌ها را بر جنگ با فئهٔ باغیه: جماعت ظالم و ستمگر، مقدّم می‌داشتم».

و نیز با سند دیگر از او روایت کرده است که: مَا أجِدُنِی آسیَ عَلی شَیْءٍ

---

[1] «استیعاب» ج ۳ ص ۱۱۱۷ و ص ۹۵۳.

[2] همان.

فَاتَنِی مِنَ الدُّنْیَا إلاَّ أنّی لَمْ اُقَاتِلِ الْفِئَةَ الْبَاغِیَةَ مَعَ عَلیٍّ.[1].

و نیز با سند دیگر از او روایت کرده که در حال مردنش می‌گفت: مَا أجِدُ فی نَفْسی مِنْ أمْرِ الدُّنْیا شَیْئًا، إلاَّ أنِّ لَمْ اُقَاتِلْ الْفِئَةَ الْبَاغِیَةَ مَعَ عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ.[2].

و نیز با سند دیگر آورده است که: مَا آسیَ عَلَی‌شَیْءٍ إلاَّ تَرْکِی قِتَالَ الْفِئَةَ الْبَاغِیَةَ مَعَ عَلِیٍّ.[3]

و مضمون و مفاد این روایات آنست که می‌گوید: «من هیچگاه بر چیزی غُصّه نخوردم و محزون نشدم از چیزهائی که در دنیا از دست من رفته است، مگر جنگ نکردن در رکاب علی بن ابی طالب را با فئهٔ باغیه.» آنگاه همین مرد در پای خطبهٔ حجّاج بن یوسف ثقفی برای بیعت با عبد الملک می‌نشیند و به دست او نیز کشته می‌شود[4].

---

[1] . «استیعاب» ج ۳، ص ۹۵۳ و در «تاریخ دمشق» جلد أمیرالمؤمنین علیه السّلام، جزء سوم در تعلیقهٔ ص ۱۷۳ و ۱۷٤ روایات کثیری را از مصادر مختلف در تأسّف عبد الله عمر در قعود از جنگ و عدم معاونت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است.

[2] همان

[3] همان

[4] در «استیعاب» ج ۳ ص ۹۵۲ و ص ۹۵۳ آورده است که: قال أبو عمر: عبد الله بن عمر در مکّه در سنه ۷۳ مرد، و حجّاج مردی را أمر کرده بود تا پاشنهٔ نیزه‌اش را مسموم کند و در ازدحام راه با او مواجه شود و آن پاشنه نیزهٔ مسموم را در روی پای ابن عمر بگذارد. و این بجهت آن بود که حجّاج

ملاقات سَعْد با معاویه، و بیعت حدیث منزله

شیخ طوسی داستان ملاقات معاویه را با سَعْد در مدینه آورده است. او در أمالِی خود با سند متّصل از عِکْرَمَه مصاحب ابن عبّاس روایت کرده است که چون معاویه إراده حجّ کرد، در مدینه

روزی خطبه می‌خواند و نماز به تأخیر افتاد، ابن عمر گفت: خورشید منتظر تو نمی‌شود! حجّاج به او گفت: اراده کردم سر از بدن کسی که چشم‌های تو در آن قرار دارد بردارم! ابن عمر گفت: اگر چنین کنی مرد چیره نادانی! و گفته شده است که: این گفتار را بطوری گفت که حجاج نشنید. و ابن عمر در موقف عرفه زودتر می‌رفت و در همان مواضعی که رسول خدا وقوف می‌کردند وقوف می‌کرد. و این أمر بر حجّاج گران آمد و أمر کرد تا مردی که با او حربهٔ مسمومی بود چون مردم از عرفات بیرون می‌روند و ازدحام است خود را به مرکب ابن عمر بچسباند و این حربه را از روی پای او عبور دهد؛ و درحالی‌که پای عبد الله بن عمر در رکاب مرکبش بود آن مرد این عمل را انجام داد و بدین جهت ابن عمر چند روز مریض شد و حجّاج برای عیادت او آمد و به او گفت: ای أبا عبد الرحمن چه کسی این کار را با تو کرده است؟ ابن عمر گفت: اگر بدانی با او چه می‌کنی؟! حجّاج گفت: خدا مرا بکشد اگر او را نکشم! ابن عمر گفت: من چنین نمی‌یابم که تو او را بکشی! زیرا تو خودت أمر کرده‌ای که با این حربه بر من جفا کنند! حجّاج گفت: ای أبا عبد الرحمن این سخن را مگوی و برخاست. در «سفینة البحار» در مادّهٔ عَبَدَ از «گلزار قدس» محقّق کاشانی نقل کرده است که: چون حجّاج داخل مکّه شد و ابن زبیر را به دار آویخت، عبد الله بن عمر به نزد وی رفت و گفت: دستت را دراز کن تا من با تو برای عبد الملک بیعت کنم؛ چون رسول خدا گفته است: من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیّة. حجّاج پای خود را دراز کرد و گفت: پای مرا بگیر و بیعت کن زیرا دست من مشغول بکار است. ابن عمر گفت مرا مسخره می‌کنی؟ حجّاج گفت: ای أحمق از طائفه بنی عدی! تو با علی بیعت نکردی و به او بگوئی من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیّة! آیا علی امام زمان تو نبود؟ سوگند بخدا تو حضور من بجهت این گفتار رسول خدا نیامدی! بلکه از آن درختی ترسیدی که ابن زبیر بر آن به دار آویخته شد.

وارد شد، و برای سَعْد از او اذن ملاقات خواسته شد. او به همراهان و جالسین مجلسش گفت: چون من اذن دادم و سَعْد بن أبی وقَّاص وارد شد و نشست؛ شما شروع کنید در شتم و سبّ علی بن ابی طالب.[1]

سَعْد وارد شد و پهلوی معاویه بر روی سریر نشست؛ و آن جماعت شروع کردند دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ناسزا گفتن. دو چشم سَعْد از أشک پر شد.

معاویه گفت: ای سَعْد برای چه گریه می‌کنی؟! آیا گریه می‌کنی برای آنکه قاتل برادرت عثمان بن عفّان را شتم می‌کنند؟!

سَعْد گفت: سوگند به خدا که من طاقت نیاوردم خودم را نگهدارم و گریه نکنم؛ ما از مکّه خارج شدیم بطور مهاجرت؛ و در این مسجد که مسجد رسول خداست، نازل شدیم؛ و خواب شب ما را و خواب قیلولهٔ روز ما در این مسجد بود، که ناگهان ما از این مسجد خارج شدیم؛ و علیّ بن أبی طالب در آن باقی بود؛ و ما ترسیدیم که از سبب آن از رسول خدا سؤال کنیم. فلهذا نزد عائشه آمدیم و گفتیم: یا أُمِّ المُؤمِنین! از برای ما مصاحبتی بود با رسول خدا، همانند مصاحبت

---

[1] [لطفاً رجوع شود به صفحه ٤٥٢ ملحقات.]

علی، و هجرتی بود مثل هجرت علی! و ما از مسجد بیرون شدیم؛ و علی در مسجد ماند؛ و نمی‌دانیم که آیا این از سخط خداست و یا از غضب رسول خدا؟! تو این مطلب را به رسول خدا متذکّر شو که مراد ما فهمیدن همین است!

عائشه گفت: من به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم متذکّر شدم آن حضرت گفت:

يَا عَائِشَةُ! لاَ وَ اللهِ مَا أَنَا أَخْرَجْتُهُمْ وَ لاَ أَنَا أَسْكَنْتُهُ، بَلِ اللهُ أَخْرَجَهُمْ وَ أَسْكَنَهُ!

«ای عائشه سوگند به خدا که من آنها را إخراج نکردم و علی را من باقی نگذاردم؛ بلکه خدا آنها را إخراج کرد؛ و علی را باقی گذارد.»[1]

و ما به غزوهٔ خیبر رفتیم و فرار کردند آنان که فرار کردند؛ در این وقت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ الْيَوْمَ رَجُلًا يُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ. «**من هر آینه امروز لوای جنگ را می‌دهم به مردی که خدا و رسولش را دوست دارد؛ و او را خدا و رسولش دوست دارند**».

رسول خدا علی را فرا خواند، و چشمان او رَمَدْآلود بود و درد داشت؛ و در چشمان او آب

---

[1] مضمون این روایت را که بل الله أدْخله و أخرجکم را به طور استفاضه علماء شیعه و عامّه در کتب خود روایت کرده‌اند، از جمله إمام حافظ علیّ بن حسن بن هبة الله شافعیّ معروف به ابن عساکر که در قرن ششم می‌زیسته است در تاریخ معروف خود بنام «تاریخ دمشق» در ترجمهٔ أحوال علیّ بن أبی طالب در جزء دوّم از ص ۳۱۲ تا ص ۳۱٤ با چهار سند مختلف تحت شمارهٔ ۸۱٦ تا ۸۱۹ آورده است.
و در جزء سوّم ص ۵۵ حدیث ۱۰۹٤ با سند متّصل خود آورده است که سعد بن مالک (ابو سعید خدری) به نزد سعد وقّاص آمد؛ سعد به او گفت: چنین به من رسیده است که شما در کوفه سبّ علی را پیشه ساخته‌اید! آیا تو هم او را سبّ کرده‌ای؟! سعد بن مالک گفت: معاذ الله! سعد بن وقّاص گفت: و الذی نفس سعد بیده لقد سمعت رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یقول فی علیّ شیئاً لو وضع المنشار علی فرقی[ظ] علی أن أسبّه ما سَبَبْتُه أبداً «سوگند بآنکه جان سعد در دست اوست من حقّاً از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که دربارهٔ علی چیزی را می‌گفت که اگر ارّه بر فرق من بگذارند که علی را سبّ کنم، او را أبداً سبّ نمی‌کنم».

دهان خود را مالید؛ و پرچم جنگ را به او داد؛ و خداوند خیبر را برای علی فتح کرد.

و ما به غزوهٔ تبوک با رسول خدا روان شدیم؛ و علی با رسول خدا در در ثَنِیَّةُ الْوَدَاع وداع کرد و گریست. رسول خدا به او گفت: چرا می‌گریی؟!

علی گفت: چرا گریه نکنم؛ زیرا از وقتی که خدا تو را مبعوث کرده است، در غزوه‌ای از غزوات تو، من بی تو نبوده‌ام! چرا در این غزوه مرا در مدینه گذاشتی؛ و با خود نبردی؟!

حضرت رسول فرمود: أَمَا تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسى

إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی؟! قَالَ عَلِیٌّ: بَلَی رَضِیتُ![1]

«آیا نمی‌پسندی ای علی که نسبت تو با من مثل نسبت هارون باشد با موسی؛ به جز درجهٔ نبوّت؟! علی گفت: آری می‌پسندم و راضی هستم!»

ابن أبی الحَدید در «شرح نهج البلاغه» گوید: أبو محمّد عسکری در کتاب «أمالی» آورده است که: در سال جماعت، سَعْد بن أبی وقَّاص بر معاویه وارد شد؛ و با خطاب أمیرالمؤمنین به او سلام نکرد.

معاویه به او گفت: اگر می‌خواستی در سلامی که کردی، غیر از آنچه را گفتی، می‌گفتی!

سَعْد گفت: ما مؤمنین هستیم؛ و تو را أمیر خود قرار نداده‌ایم! گویا خیلی مسرور و خوشحال شده‌ای به إمارتی که در آن هستی! إی معاویه! سوگند بخدا که مقامی را که تو در آن هستی اگر فقط با یک شاخ خون حجامت که می‌ریختم به من می‌دادند، من خوشحال و مسرور نمی‌شدم!

معاویه گفت: ای أبو اسحق! من با پسر عموی تو علی بیشتر از یک شاخ حجامت و دو شاخ حجامت خون ریخته‌ایم! بیا اینجا و پهلوی

---

[1] «غایة المرام» قسمت أوّل، ص ۱۲۹ و ص ۱۳۰، حدیث چهاردهم.

من در روی سریر بنشین!

سَعْد پهلوی معاویه در روی سریر نشست؛ و معاویه شروع کرد به عتاب و مؤاخذهٔ از او که چرا اعتزال گزیدی؛ و از جنگ دوری جستی؟!

سَعْد گفت: مَثَل من و مَثَل مردم همانند روزی است که ظلمت مردم را فرا گیرد؛ و یکی از آنها به شترش بگوید: إخ و شتر خود را بخواباند؛ تا راه برای او هویدا و روشن گردد!

معاویه گفت: ای ابو اسحق! در کتاب خدا إخْ نیست آنچه در کتاب خداست اینست که:

وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَي الْأُخْري فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّي تَفِيءَ إِلي أَمْرِ اللهِ[1].

«و اگر دو دسته از مؤمنان با هم بجنگند؛ شما در میان آنها صلح بر قرار کنید پس اگر یک دسته بر دستهٔ دیگر ستم کرد؛ شما با آن دستهٔ ستمکار بجنگید؛ تا آن دسته به أمر و حکم خدا بازگشت کند».

سوگند به خدا تو نه با آن دستهٔ ستمکار جنگیده‌ای؛ و نه با آن دسته‌ای که به آنها ستم شده است، و بنا بر این استدلال، معاویه سَعْد را محکوم و مُفْحَم نمود.

---

[1] آیه ۹، از سورهٔ ۴۹: حُجُرات.

و ابن دیزیل در کتاب حنّ دنبال این مطلب إضافه‌ای دارد که در «کتاب صفّین» آورده است، و آن اینست که سَعْد به او گفت: آیا تو مرا أمر می‌کنی که جنگ کنم با مردی که رسول خدا دربارهٔ او گفته است: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی؟![1]

---

[1] روایت برخورد معاویه را با سعد بن أبی وقّاص بزرگان خاصّه و عامّه به عبارات مختلفی در کتب خود آورده‌اند. از جمله در «کشف الغمّة» ص ٤٣ و ص ٤٤ علی بن عیسی إربلی، از «مناقب» خوارزمی با إسناد خود از أبو عیسی ترمذی، از عامر بن سعد بن أبی وقّاص، از پدرش آورده است که: معاویه، سعد بن وقّاص را أمر کرد تا علی را سبّ کند و سعد از سبّ کردن امتناع کرد. معاویه گفت: به چه جهت از سبّ أبو تراب امتناع ورزیدی؟! سعد گفت: چون دربارهٔ علی سه خصلت از رسول خدا شنیدم که اگر هر یک از آنها در من بود، در نزد من محبوب‌تر بود از شتران سرخ مو! از رسول خدا درحالی‌که علیّ را در بعضی از غزواتش به جانشینی خود در مدینه معیّن فرمود ـ و علیّ گفت: إی رسول خدا تو مرا بر زنان و کودکان خلیفه نمودی؟ ـ شنیدم که می‌گفت: أ ما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّه لا نبوّة بعدی؟ و شنیدم که در روز خیبر می‌گفت: لأعطینّ الرّایة غدا رجلا یحبّ الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله، و ما گردن کشیدیم و سر برافراشتیم که شاید ما را بدین أمر مأموریّت دهد. پیامبر گفت: ادعوا علیّا. علی نزد رسول خدا آمد و چشمانش دردناک بود. رسول خدا آب دهان خود را به چشمان او زد و پرچم جنگ را به او سپرد و خداوند بدست علی خیبر را فتح کرد؛ و چون این آیه نازل شد: فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ تا آخر آیه، رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و به پروردگار عرض کرد: اللهم هؤلاء أهل بیتی! «پروردگارا، اینانند که أهل بیت من هستند».

أبو عیسی ترمذی گوید: هذا حدیث حسن غریب صحیح من هذا الوجه. و قال رضی الله عنه که رسول خدا گفته است: أ ما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی. و این حدیث را شیخین: بخاری و مسلم در دو کتاب «صحیح» خود به طرق مختلف روایت کرده‌اند. و ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۳، این خبر را از ترمذی با سند قوی از عامر بن

معاویه گفت: آیا این سخن را از رسول خدا کس دیگری هم با تو شنیده است؟! سَعْد گفت: آری! فلان و فلان و اُمَّ سُلَمَه! معاویه گفت: اگر من این سخن را شنیده بودم با علی جنگ نمی‌کردم[1].

و ابن دیزیل گفته است که: جَعْفربن مَکِّی برای من روایت کرد که: من از محمّد بن سلیمان بن سلمس که حاجب و پرده‌دار بود ـ و من او را دیده بودم و آشنایی و معرفت مختصری دربارهٔ او داشتم، و مرد ظریفی و ادیبی بود، و به علوم ریاضیّات و فلسفه مطّلع بود، و نسبت به یکی از مذاهب بخصوصه تعصّبی نداشت ـ دربارهٔ أمر

سعد از پدرش سعد روایت کرده است؛ و ابن أثیر جزری در «اسد الغابة» ج ٤، ص ٢٥ و ص ٢٦ در ترجمهٔ احوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است. و در «غایة المرام» قسمت اول ص ١١٤ در حدیث شمارهٔ ٥٣ از عامه و ص ١٣٠ از خاصه این گفتگو را بین معاویه و سعد آورده است ولی بجای آیه أنفسنا منقبت دیگری را که نزول آیهٔ تطهیر و دخول خمسه طیّبه تحت الکساء است آورده است؛ و این حدیث را از ابن شیرویه در کتاب «فردوس» آورده است. و نیز همان متن اول را در «غایة المرام» ص ١١٥ در حدیث شمارهٔ ٥٧ از عامه از موفّق بن احمد خوارزمی در «مناقب» و در ص ١٢٣ و ص ١٢٤ از ابراهیم حمّوئی در «فرائد السّمطین» از عامّه؛ و در ص ١٣٠ حدیث ١٩، از خاصه از «أمالی» شیخ طوسی آورده است؛ و متن دوّم را حاکم در «مستدرک» ج ٣، ص ١٠٨ و ص ١٠٩ آورده است؛ و نیز متن دوّم را ابن أثیر جزری در «أسد الغابة» ج ٤ ص ٢٥ و ص ٢٦ آورده است.

[1] و این روایت را ابن کثیر در «البدایة و النهایة» ج ٨، ص ٧٧ از کثیر نوری از عبد الله بن بدیل آورده است.

عَلِی وعُثْمان پرسیدم.

او در پاسخ من گفت: این عداوت قدیمی است که از جهت نسب بین فرزندان عبد شمس و فرزندان بنی هاشم بوده است؛ و حَرْبُ بْنُ اُمَیَّه با عَبْدُالْمُطَّلِب بن هَاشِم منافرتی تمام داشت؛و أبوسُفْیَان با مُحَمَّد منافرت داشت و با او جنگ کرد. و پیوسته در این دو بیت تباغض و تنافر بوده است. و سپس گفتار را به درازا کشانید و شرح مُشْبِعی بیان کرد تا آنکه گفت و بیان کرد مطالبی را که رسول خدا دربارهٔ علی فرموده است مثل حدیث خَاصِفُ النَّعْل[1] و حدیث مَنْزِلة هَارون مِنْ

---

[1] در «کنز العمّال» با دو سند و در «مناقب» خوارزمی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: در جنگ حدیبیّه جماعتی از مشرکان که در میان آنها سهیل بن عمرو و جماعتی از رؤساء مشرکین بودند به نزد رسول الله آمده و گفتند: ای رسول خدا جماعتی از پسران ما و برادران ما و غلامان ما که معنای دین را نمی‌فهمند بجهت فرار از أموال ما و املاک ما که در آنها کار می‌کرده‌اند اینک به نزد تو آمده‌اند؛ آنها را بما باز گردان، حضرت رسول الله با ابو بکر مشورت کردند گفت: راست می‌گویند ای رسول خدا؛ و با عمر مشورت کردند گفت: راست می‌گویند ای رسول خدا؛ رسول خدا فرمود: ای جماعت قریش از گفتار و خواستهٔ خود دست بر می‌دارید؟ و یا آنکه خداوند بر می‌انگیزاند بر علیه شما کسی را که گردنهای شما را برای دین با شمشیر بزند؟ آن‌کس که خداوند دل او را به ایمان امتحان کرده است. أبو بکر گفت: کیست آن‌کس ای رسول خدا؟ عمر گفت: کیست آن‌کس ای رسول خدا؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: خاصف النّعل فی المسجد آن‌کس که کفش را در مسجد پنبه می‌زند؛ و این در حالی بود که پیامبر نعلین خود را به أمیرالمؤمنین داده بودند که پینه بزند. و سپس أمیرالمؤمنین گفتند: رسول خدا فرمود: لا تکذبوا علیّ فإنّ من کذب علیّ

مُوسَی و حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ و حدیث هَذَا یَعْسُوبُ الدِّینِ و حدیث لاَ فَتَی إلاَّ عَلِیّ و حدیث أحَبُّ خَلْقِکَ إلَیْکَ و دیگر أحادیثی که بر این منوال و مضمون دلالت بر أفضلیّت و مقام علی می‌نمود[1].

حدیث منزله در وقت حرکت رسول خدا به غزوهٔ تبوک

در «غایَةُ الْمَرام» از «مسند» أحمد بن حَنْبَل یازده حدیث[2] و از صحیح بخاری سه حدیث[3] و از صحیح مُسْلِم هفت حدیث[4] در بارهٔ حدیث سَعْد بن أبی وقّاص و غیره دربارهٔ حدیث منزله در وقت حرکت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به غزوهٔ تبوک و بطور مطلق آورده است.

و نیز از کتاب «جمع بین الصّحاح السِّتَّة» که مؤلّف آن رزین است؛ در ثلث أخیر از جزء سوّم آن که در باب مناقب أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام است، از صحیح أبی داود و

متعمّدا فلیتبوّأ مقعده من النّار. «دروغ بر من نبندید زیرا که کسی که دروغ بر من ببندد باید محل خود را در آتش تهیّه ببیند!» (کنز العمّال، طبع حیدرآباد ج ۱۵ ص ۱۵۳ و ص ۱۵٤ حدیث ٤۳۳ و ٤۳٤ و مناقب خوارزمی طبع نجف ص ۸۵ و ص ۸٦)

[1] «غایة المرام» ص ۱۲۵، حدیث نود و نهم از عامّه.

[2] «غایة المرام» ص ۱۰۹ و ۱۱۰، حدیث اوّل تا یازدهم از عامّه.

[3] همین کتاب ص ۱۱۰ حدیث دوازدهم تا چهاردهم از عامّه.

[4] همین کتاب ص ۱۱۰ و ص ۱۱۱ حدیث پانزدهم تا بیست و یکم از عامّه.

صحیح ترمذی، از أبو سریحه و زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند:

مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. و از سَعْد بن أبی وقَّاص روایت کرده است که

رسول خدا گفتند: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی. سعید بن مُسَیِّب گوید: عامر بن سَعْد از پدرش سَعْد وقَّاص، این حدیث را برای من بیان کرد؛ و من دوست داشتم خودم بطور شفاهی از سَعْد بشنوم، پس سَعْد را دیدار کردم و گفتم: آیا خودت این را از رسول خدا شنیده‌ای؟! سَعْد انگشتان خود را در دو گوش خود نهاد؛ و گفت: آری! و اگر این‌طور نباشد این دو گوش کر شوند[1].

و نیز در «غایة المرام» از ابن مغازلی در «مناقب» خود بیست و سه روایت از عامر بن سَعْد وقَّاص و از إبراهیم بن سَعْد و از عائشه دختر سَعْد و از سَعِید بن مُسَیِّب از أبوسعید خُدْرِیّ و از أَنَسَ بن مَالِک و از ابن عبّاس و از سَعید بن مُسَیِّب از سَعْد و از عبدالله بن مسعود و از مُعَاویه و از عُمَر بن خَطَّاب راجع به حدیث منزله، در وقت خروج برای غزوهٔ تبوک و بطور إطلاق روایت کرده است[2].

---

[1] همین کتاب ص ۱۱۱، حدیث بیست و دوّم و نیز در همین کتاب ص ۱۱٦ حدیث شصت و یکم از عامّه با سند دیگر از موفق بن أحمد خوارزمی در فضائل آورده است.

[2] «غایة المرام» ص ۱۱۱ و ص ۱۱۲ حدیث بیست و سوّم تا چهلم از عامّه و ابن طاوس در «طرائف» ج ۱ ص ۵۱ تا ص ۵۵ پس از نقل شش روایت از حدیث منزله از «مسند» أحمد حنبل و «جمع بین صحیحین» حمیدی و «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» و غیرها گوید: قاضی أبو القاسم تنوخی

از جمله از سعید بن مسیّب از سَعْد بن أبی وقَّاص آورده است: رسول خدا صلّی الله علیه و آله

که از أعیان رجال عامّه است کتابی دربارهٔ گفتار رسول خدا به أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب: أنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی و بیان طرق مختلف و وجوه روایت آن، تألیف کرده است، و آن را به نام «ذکر الروایات عن النبیّ انه قال: انت منی» نامگذاری کرده است و من آن کتاب را از نسخهٔ کهنی که نزدیک به سی ورق بود و تاریخ روایت آن سنهٔ ٤٤٥ بود، دیده‌ام.

و همین قاضی علی بن محسن بن علی تنوخی حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی را از عمر بن خطّاب و أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام و سعد بن أبی وقّاص و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عبّاس و جابر بن عبد الله انصاری و أبو هریره و أبو سعید خدری و جابر بن سمره و مالک بن حویرث و برآء بن عازب و زید بن ارقم و أبو رافع مولی رسول الله و عبد الله بن أبی أوفی و برادرش: زید بن أبی أوفی و أبو سریحه و حذیفة بن اسید و انس بن مالک و ابو بریدهٔ اسلمی و معاویة بن ابی سفیان و أبو ایّوب انصاری و عقیل بن ابی طالب و حبشی بن جناده سلولی و ام سلمه زوجهٔ رسول خدا و أسماء بنت عمیس و سعید بن مسیّب و محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام و حبیب بن أبی ثابت و فاطمه بنت علی و شرحبیل بن سعد روایت کرده است.

و حاکم أبو نصر حربی در کتاب «التحقیق لما احتجّ به أمیرالمؤمنین علیه السّلام یوم الشوری» ـ و این حاکم از أعیان مذاهب اربعه است و زمان حیات أبو عباس ابن عقده حافظ را ادراک کرده است و وفات ابن عقده در سنهٔ ۳۳۳ بوده است ـ گفتار رسول خدا به أمیرالمؤمنین: أنت منّی بمنزلة هارون من موسی را از خلق کثیری روایت کرده است و گفته است که: این حدیث را ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن أبی وقّاص و حسن بن علی بن أبی طالب و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمرو ابن منذر و اُبیّ بن کعب و أبو یقظان و عمّار بن یاسر و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و فاطمه بنت حمزه و فاطمه بنت رسول الله و أسماء بنت عمیس و أروی بنت حارث بن عبد المطّلب و معاویه و بریده و انس و جابر بن سمره و مالک بن حویرث و زید بن ارقم و براء بن عازب و حبشی بن جناده روایت کرده‌اند.

و سلّم به علیّ گفت: أقِمْ بِالْمَدینَةِ! قَالَ فَقَالَ لَهُ عَلِیٌّ علیه السّلام: یَا رَسولَ الله! إنَّکَ مَا خَرَجْتَ فِی غَزَاةٍ فَخَلَفْتَنِی! فَقَالَ النَبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم لِعَلِیٍّ: إنَّ الْمَدِینَةَ لا تَصْلَحُ إلاَّ بِی أوْ بِکَ! وَأنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی!

قَالَ سَعِیدٌ: فَقُلْتُ لِسَعْدِ بْنِ أبِی وقَّاص: أنْتَ سَمِعْتَ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللهِ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم ؟! قَالَ: نَعَمْ! لاَ مَرَّةً وَ لاَ مَرَّتَیْنِ یَقُولُ ذلِكَ لِعَلِیٍّ علیه السّلام[1].

«تو در مدینه باش! سَعْد می‌گوید: علی علیه السّلام گفت: ای رسول خدا! تو تا بحال به سوی غزوه‌ای حرکت نکرده‌ای که مرا در مدینه بگذاری! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفت:

اُمور مدینه در این حال صلاحیّت ندارد به کسی سپرده شود؛ مگر به خود من و یا به تو! و مثال تو با من مثال هارون است با موسی به جز اینکه نبوّت پس از من نیست!

سعید می‌گوید: من به سَعْد بن أبی وقَّاص

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۱۱، حدیث سی و دوم؛ و «مناقب ابن مغازلی» ص ۳۲ و ص ۳۳، حدیث ٤٩، و نیز این روایت را حافظ ذهبی در «میزان الاعتدال» ج ۱، ص ٢٦٢؛ و ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» ج ۲، ص ٣٢٤ آورده است.

گفتم: تو خودت این را از رسول خدا شنیدی؟!

گفت: آری! نه یک بار و نه دو بار؛ این مطلب را به علی علیه السّلام می گفت.»

روایت معاویه در فضیلت أمیرالمؤمنین علیه السّلام؛ و روایت عُمَر حدیث منزله را

صاحب «أربعین عن الأربعین» در حدیث دوّم خود با سند متّصل از إبراهیم

بن سعید جوهری: وَصِیِّ مأمون خلیفه، از مأمون الرَّشید، از مهدی خلیفه، از منصور خلیفه، از پدرش از ابن عبّاس آورده است که:

من از عُمَر بن خطّاب شنیدم؛ درحالی‌که نزد او جماعتی بودند؛ و دربارهٔ منافقین در اسلام گفتگو داشتند؛

عُمَر می‌گفت: أمّا عَلِیُّ بْن أبِیطالِب پس من از پیامبر دربارهٔ او سه خصلت را شنیده‌ام که آرزو داشتم یکی از آن خصال در من باشد؛ و اگر یکی از آنها در من بود، برای من از دنیا و آنچه در دنیاست ارزشمندتر بود. من و أبو بکر و أبو عُبَیْده و جماعتی از صحابه در نزد رسول خدا بودیم؛ و او دست خود را بر شانهٔ علی زد و گفت: یَا عَلِیُّ! أنْتَ أوَّلُ الْمُؤمِنینَ إیمانًا؛ وَ أوَّلُ الْمُسْلِمینَ إسْلامًا؛ وَ أنْتَ مِنِّی بَمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی[1].

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۱۲، حدیث چهلم از عامّه. و نیز در «غایة المرام» ص ۱۱٤ و ص ۱۱۵ همین مضمون از روایت را با سند دیگر از خوارزمی در فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام تحت حدیث شمارهٔ پنجاه و پنجم از عامّه آورده است. و نیز در ص ۱۱٤ در حدیث پنجاه و دوم از عامّه با إسناد دیگر از کتاب «فردوس» که مؤلّف آن ابن شیرویه دیلمی است روایت کرده است. و نیز در ص ۱۲٤ در حدیث شمارهٔ نود و دو از عامّه با سند دیگر از علی بن احمد مالکی در «الفصول المهمّة» آورده است و در ذیل آن عمر گوید: رسول خدا گفت: کذب من زعم أنّه یحبّنی و یبغضک. یا علیّ من أحبّک فقد أحبّنی و من أحبّنی أحبّه الله تعالی و أدخله الله الجنّة، و من أبغضک فقد أبغضنی و من أبغضنی أبغضه الله تعالی و أدخله النّار. و نیز این حدیث را بتمامه در

«ای علیّ! ایمان تو از همهٔ مؤمنین پیشی گرفته است؛ و إسلام تو از همهٔ مسلمین سبقت گرفته است؛ و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی».

عبد الله بن أحمد بن حَنْبَل از مسند پدرش أحمد بن حَنْبَل با سند خود روایت کرده است که: در حضور مردی نام علی را بردند؛ و در نزد او سَعْد بنِ أبِی وقَّاص بود. سَعْد گفت: آیا نام علی را می‌بری؟!

إنَّ لَهُ مَنَاقِبَ أرْبَعَ لَأنْ تَكُونَ لِی وَاحِدَةٌ أحَبُّ مِنْ كَذَا وَ كَذَا، وَ ذَكَرَ حُمْرَ النَّعَمَ: قَوْلُهُ: لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ؛ وَ قَوْلُهُ: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَى؛ وَ قَوْلُهُ: مَنْ

«کنزل العمال» ج ۱۵، ص ۱۰۸ به عنوان مسند عمر آورده است؛ و گوید: آن را حسن بن بدر فیما رواه الخلفاء، و حاکم درکُنی، و شیرازی در ألقاب و ابن نجّار آورده‌اند.

كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ. وَنَسِيَ سُفْيَانُ وَاحِدَةً.

«حقّاً برای علی چهار منقبت است که اگر یکی از آنها برای من بود، از فلان و فلان بهتر بود؛ و شترهای سرخ مو را نام برد: یکی گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم: من عُلَم جنگ را در خیبر به دست علی می‌دهم. و یکی گفتار او: نسبت تو با من نسبت هارون است با موسی. و یکی گفتار او: هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست. و سفیان راوی این روایت می‌گوید: من چهارمی را فراموش کردم».

و أحمدحَنْبَل با سند خود در مُسْنَد از ابن عبّاس روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم برای غزوهٔ تبوک از مدینه خارج شدند، و مردم نیز با آن حضرت خارج شدند، علی علیه السّلام به رسول خدا گفت: من هم خارج شوم؟!

پیغمبر صلوات الله علیه گفت: نه! علی در این حال گریست.

فَقَالَ لَهُ: أمَا تَرْضَى أنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَى إلاَّ أنَّک لَسْتَ بِنَبِىٍّ، إنَّهُ لا يَنْبَغِى أنْ أذْهَبَ إلاَّ وَ أنْتَ خَلِيفَتِى![1]

«پیامبر گفت: آیا راضی نیستی که نسبت تو با

---

[1] «غاية المرام» ص ۱۱۲، حدیث چهل و دوم از عامّه.

من همانند هارون با موسی باشد؛ به جز آنکه تو پیامبر نیستی؟! سزاوار نیست که من برای این غزوه بروم مگر آنکه خلیفه و جانشین من باشی!»

و ابن مغازلی با اسناد خود روایت کرده است که چون رسول خدا به غزوۀ تبوک می‌رفت؛ علی بن أبی طالب را به جانشینی خود بر أهل خود قرار داد و أمر کرد تا در مدینه إقامت داشته باشد.

سبب جانشینی أمیرالمؤمنین علیه السّلام در غزوۀ تبوک و إقامت در مدینه

منافقین مدینه به جهت ایجاد اضطراب و تشویش شروع کردند به گفتارهای یاوه و بدون واقع و هذیان‌سرائی که: پیامبر علی را با خود نبرد بجهت آنکه علی بر پیامبر سنگین بود؛ و یا بجهت آنکه علی را کوچک و سبک شمارد.

چون منافقین این سخن بگفتند؛ علی علیه السّلام سلاح خود را برداشت؛ و به

خارج مدینه در جُرْف[1] که پیامبر فرود آمده بود رفت و گفت: یا رسول الله! منافقین چنین پنداشته‌اند که: تو که مرا در مدینه بجای خود گذاشتی بجهت سنگینی من بر تو؛ و یا بجهت خفّت و حقارت من است!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: دروغ می‌گویند منافقون! و لیکن من تو را بجای خود گذاشتم تا بر آنچه در مدینه بجای گذاردم خلیفه باشی! اینک تو به مدینه باز گرد؛ و جانشین من در أهل من و در أهل خودت باش! آیا نمی‌پسندی که نسبت تو با من مانند نسبت هارون با موسی باشد؛ به غیر از آنکه پس از من پیغمبری نیست! در این حال علی علیه السّلام به مدینه بازگشت؛ و پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به سفر خود روان شد[2].

باری اینک باید دید به چه علّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در این غزوه به جای خود در مدینه به عنوان جانشینی گذاشته‌اند؛ با آنکه آن حضرت

---

[1] جُرْف با ضم جیم و سکون راء محلّی است در یک فرسخی مدینه که حضرت رسول وعده گاه را در آنجا قرار دادند، تا چون همهٔ لشکر مجتمع شوند از آنجا حرکت کنند.

[2] «غایة المرام» ص ١١٤، حدیث پنجاهم از عامّه.

در تمام غزوات رسول الله از بَدْر و اُحُد وأحزاب و حُنَیْن و غیرها بدون استثناء شرکت داشتند؛ و نه تنها شرکت بلکه یگانه فاتح بَدْر وَ احْزاب و حُنَیْن و خَیْبَر و یگانه حامی و مدافع رسول خدا در خطرات و مواقع عظیمه مانند احد بوده‌اند؟

و أصولا معنای استخلاف و جانشینی و نقش مهم آن حضرت در این مأموریّت چه بوده است؟ و وضع مدینه در آن زمان به چه کیفیّتی بوده است، که رسول خدا فرمود: یا علی اینک مدینه صلاحیّت ندارد مگر آنکه خود من و یا شخص تو در آن بوده باشد! و این جملهٔ تاریخی حدیث منزله را به چه عنایتی فرموده است؟

برای روشن شدن این حقیقت ناچاریم ابتداءً یک نظر إجمالی و سپس یک نظر تفصیلی به اوضاع مدینه در آن روز بنمائیم؛ و از جهت مقتضیات و کیفیّات و روابط عمومی مردم در آن حال بحث کنیم.

نظر إجمالی به مدینه در أواخر عُمر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

أمّا نظر إجمالی آنکه غزوهٔ تبوک در سال نهم از هجرت، و در ماه رجب تا رمضان اتّفاق افتاد؛ و تا رحلت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم یک سال و نیم بیشتر فاصله نداشت، و اوضاع مدینه از جهت منافقین و توطئه‌های ایشان بر علیه رسول الله و مسلمین روز بروز، رو به افزایش می گذاشت، و صلابت و خشونت آنها بیشتر می‌شد.

آن‌قدر در اذیّت مسلمین و خود رسول خدا دست به کار بودند که پیامبر فرمود: مَا أُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوذِیتُ قَطُّ «هیچ پیغمبری به أندازه‌ای که من مورد آزار و اذیّت قرار گرفته‌ام قرار نگرفته است».

و این عبارت آن حضرت همان طور که پدر معنوی و مربّی روحانی و استاد عالیقدر ما: حضرت علاّمهٔ فقید آیة الله العظمی حاج سیّد محمد حسین طباطبائی أعلی الله مقامه الشریف تفسیر می‌فرمودند؛ راجع به آزار منافقین بوده است.

زیرا که در أنبیاءِ سَلَف بعضی‌ها را به مراتب بیشتر از رسول خدا اذیّت کردند؛ بعضی را از میان درخت ارّه کردند؛ و بعضی را در آب جوش

و روغن جوش آمده ریختند؛ و البتّه این چنین اذیت‌هائی را که به پیامبر اسلام ننمودند؛ ولی آن‌قدر که پیامبر اسلام از منافقین رنج کشید؛ در سایر امم سالفه، و در میان پیامبرانشان نبوده است.

در اثر قوّت إسلام و شوکت و قدرت مسلمین، جنگ‌ها و غزوات رسول الله رو به نقصان گذاشت؛ و آن مرارتها و تلخیهای نبرد و کارزار با دشمن کم می‌شد؛ و با فتح مکّه و طائف که دو سنگر مهم مشرکین در هم شکست؛ و ملجأ و پناه دیگری برای خود نداشتند، بسیاری از مشرکین به صورت ظاهر إسلام آورده؛ ولی در باطن مشرک بودند؛ و بسیاری از أهل کتاب بالأخص یهود به ظاهر إسلام آورده؛ و در باطن به عقیدهٔ دیرین خود باقی بودند.

ایشان در میان مسلمین بودند؛ و با آنها محشور بودند؛ و در مراسم دینی و عبادی و حتی سیاسی مسلمین شرکت می‌کردند؛ ولی در واقع کارشکنی نموده؛ و پیوسته در صدد ایجاد فتنه و آشوب و تزلزل و اضطراب بودند.

این معنی روز بروز گسترش می‌یافت؛ و تشکیلات و دسته بندیهای منافقین بیشتر می‌شد و روابط آنها با خارج و مشرکان و کافران مستحکم‌تر می‌گشت؛ و همان چهره‌های دشمنان إسلام در جنگ اُحُد و بَدْر و أحزاب، در لباس و پوشش إسلام در آمده؛ و در بین مسلمانان رفت و آمد نموده؛ و در مساجد و محافل ایشان حضور یافته؛ و به صورت ظاهر همچون سایر مسلمانان عمل کرده؛ و لیکن در باطن در خطّ مشی و راهی صد در صد غیر از راه و مَمْشای رسول الله حرکت می‌کردند؛ و پیامبر هم از طرفی مأمور بود که هر کس شهادتین بر زبان جاری کند و ظاهراً معتقد به نماز و زکات باشد؛ او را مسلمان بداند؛ و با حکم مسلمان با او رفتار کند؛ و از طرف دیگر هم قدرت مبارزه و از بیخ و بن بر انداختن منافقین را بدون حجّت شرعی در ظاهر؛ و بدون ارتکاب جرم و جنایتی در محکمه إسلام نداشت. فلهذا أمر منافقین یک أمر مشکل و مسئلهٔ ایشان به صورت معضله‌ای در آمده بود.

أبُو عامِر راهب که پیامبر أکرم به او لقب فاسِق داده بودند؛ از رؤساء ایشان بود. او قبلا در مدینه از کشیش‌های نصاری بود؛ و إسلام آورد و بواسطهٔ توطئه‌ها بر علیه رسول الله، از ترس به

مکّه گریخت و پس از فتح مکّه به طائف گریخت؛ و پس از فتح طائف به شام گریخت؛ و دائماً از آنجا با مسلمین در ستیز بوده؛ و با منافقین مدینه و مکّه همدست و همداستان؛ و پیوسته آنها را تقویت می‌کرد که به روم خواهد رفت؛ و از امپراطور روم لشگری انبوه با خود به مدینه آورده؛ و تار و پود پیامبر و مسلمین را به باد فنا خواهد داد.

منافقین مدینه که از أعاظم آنها عَبْدالله بْنُ اُبَیّ و جَدُّ بْنُ قَیْس بودند، و پیوسته می‌خواستند زمینه را برای بازگشت أبُوعامِر به مدینه فراهم کنند؛ دائماً در بین مسلمانان به شایعه پراکنی پرداخته؛ و ایشان را از لشگر جرّار رومیان می‌ترساندند؛ و از سپاه اُکَیْدِر که در دُومَةُ الْجَنْدَل[1] سلطنت داشت؛ و تا مدینه فاصله چندان

---

[1] در «طبقات» ابن سعد، ج ۲، ص ١٦٦ وارد است که: فاصلهٔ دومة الجندل تا مدینه پانزده شب راه است؛ و در «معجم البلدان» گوید: مکانی است بین دمشق و بین مدینه و فاصلهٔ آن تا دمشق هفت مرحله است (و هر مرحله هشت فرسخ و مسافت یک روز است) و نیز گوید: دُومة الجندل با ضمّ دال و فتح آن است، ولی ابن دُرَید فتح آن را إنکار کرده و از اغلاط اصحاب حدیث شمرده است. و در دور دومه دیواری است که دُومه را به شکل قلعه در آورده است و در داخل دیوار قلعهٔ منیعی است که بآن مارد گویند و آن قلعهٔ اُکَیْدر بن عبد الملک بن عبد الحیّ بن أعیان الحارث است که سلطان آنجا بوده است و آن قلعه بدست خالد بن ولید فتح شد و اُکَیدر اسلام آورد و او را خالد بمدینه نزد رسول خدا آورد و معاهده‌ای بین آن حضرت و او منعقد شد.

زیادی داشت در بیم داشتند؛ و نیز در مدینه منتشر شد که هر قل سلطان روم با چهل هزار مرد جنگی به تبوک آمده؛ و با چهار طائفه مهم هم عهد شده؛ و با أموال و اثقال و مواشی فراوان عازم مدینه و قتل مسلمین، و نهب و غارت أموال و إسارت بردن زنان و کودکان ایشان است؛ و این خبر را هر روز بطوری پخش می‌کردند که پیوسته مسلمین را در بیم و هراس به سر می‌بردند؛ و در انتظار حملهٔ چنین لشگری خود را می‌دیدند؛ و این امور وضع مدینه و مسلمین را دگرگون کرده بود.

در این حال آیات قرآن با شدّتی هر چه تمام‌تر نازل می‌شد؛ و مسلمین را أمر به بسیج عمومی نموده؛ و با أموال و جانهای خود در راه خدا ترغیب می‌کرد؛ و پیامبر علناً به مردم برای تجهیز لشکر آمادگی ایشان را از جهت عِدَّه و عُدَّه، جنگ با روم را گوشزد کردند؛ و مسلمین همه آمادهٔ جهاد شدند و با لشگری أنبوه با رسول خدا به حرکت آمدند.

منافقان که أمر جهاد برای آنها نیز بود، چون زحمت جهاد و رنج سفر به شام را می‌دانستند، هر یک به عذری خود را معذور نموده و کنار

کشیدند؛ و بعضی همچون عَبْدُالله بن اُبَیّ که دارای شخصیّت و موقعیّتی عظیم بود، خود را با یاران و طرفدارانش تا محلّ جُرْف[1] که لشکرگاه حضرت در بدو خروج بود آمده؛ و در کنار آن محل که پائین‌تر از جماعت رسول خدا و مسلمین بود پرّه زد؛ و علم آویخت. و گویند که جماعت او از جماعت رسول خدا کمتر نبود.[2]

ساختن منافقین مسجدی را به عنوان سنگر برای خود

چون رسول خدا عازم بر حرکت شد عَبْدُالله بنُ اُبَیّ با هواخواهانش به مدینه بازگشتند؛ و می‌گفتند: محمّد خیال می‌کند جنگ با رومیان مانند جنگ با أعراب است، به خدا قسم همهٔ آنها در راه می‌میرند؛ و از گرمای هوا و نبودن آب و طعام جان بدر نمی‌برند؛ و سوگند به خدا می‌بینم

---

[1] در «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۱۵۱ لشکرگاه آن حضرت را در جُرْف نوشته است؛ و در «معجم البلدان» آورده است که: جُرْف در سه میلی مدینه به طرف شام است.

[2] در «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ٩٤٦ آمده است که: عبد الله بن ابیّ لشکر خود را علی‌حده زد، پائین‌تر از لشکر رسول خدا در نزدیکی ذُبابِ؛ و بنا بر آنچه گمان می‌کنند: لشکر او کمتر از لشکر رسول خدا نبود؛ و «طبقات» ابن سعد، ج ۲، ص ١٦٥، و «مغازی» واقدی، ج ۳، ص ۹۹۵ و «تاریخ طبری» ج ۲، ص ٣٦٨ و «البدایة و النهایة» ج ۵ ص ۷.

محمّد و یاران او را به ریسمانهای اسارت بسته‌اند[1].

منافقین در وقت خروج رسول خدا به نزد آن حضرت آمده و گفتند: ما در محلّهٔ خودمان نزدیک مسجد قبا، مسجدی ساخته‌ایم که برای ضعفاء و پیرمردان و شب‌های زمستان که بارندگی است و نمی‌توانیم به مسجد قبا برویم و نمی‌خواهیم نماز جماعت ما ترک شود؛ در آنجا نماز بخوانیم؛ شما بیائید و با خواندن نماز در این مسجد آن را افتتاح فرمائید!

منافقین دروغ می‌گفتند؛ و این مسجد را سنگری در مقابل مسلمین و برای توطئه و تفریق کلمه در بین آنها، محلّ اجتماع و کمیتهٔ مرکزی خود می‌خواستند بنمایند و با أبو عامر راهب قرار داده بودند که در غیبت رسول الله به مدینه برگردد؛ و در آنجا إمام جماعت و رئیس گردد؛ و نیز می‌پنداشتند که رسول خدا در این سفر جان به سلامت نمی‌برد؛ و در صورت حیات نیز با توطئهٔ قتل آن حضرت در عَقَبَه که توسط دوازده نفر یا چهارده نفر از آنها صورت می‌گیرد، دیگر مسئله تمام است. و آنها نیز در غیبت پیامبر در

---

[1] «مغازی» واقدی، ج ۳، ص ۹۹۵ و ص ۹۹٦ و «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۱٤۹ و ص ۱۵۰؛ و «الکامل فی التاریخ» ج ۲ ص ۲۷۷ و «أعیان الشیعه» طبع رابع، ج ۲ ص ۱۹۸ و «حبیب السیر» ج ۱ ص ۳۹۹.

داخل مدینه به زنان و ذراری رسول الله و مسلمین یورش می‌برند؛ و آنها را می‌کشند، و اسیر می‌کنند، و از مدینه بیرون می‌نمایند. و علی هذا کار رسول الله از خارج و داخل مدینه، هر دو به پایان می‌رسد؛ و فاتحهٔ إسلام خوانده می‌شود.

رسول خدا که بخوبی از حالات و نیّت‌های ایشان خبر داشت؛ دید که باید أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب را در مدینه بجای خود گذارد؛ تا جلوی فساد را بگیرد؛ و کسی غیر از علی قدرت بر خرد کردن و در هم شکستن توطئهٔ منافقین را ندارد؛ و بالمآل نیز چون می‌دانست که در این بسیج کشتاری اتّفاق نمی‌افتد؛ و نیاز به بازوی توانا و قدرت دل او که چون شیر ژیان صفوف را می‌شکافد؛ و دشمن را زیر تیغ می‌گیرد؛ نیست، لهذا او را در مدینه به عنوان خلافت و جانشینی خود منصوب فرمود.

فَأَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَيْهِ: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ الْعَلِيَّ الْأَعْلَى يَقْرَأُ عَلَيْکَ السَّلامَ وَ يَقُولُ لَکَ: إِمَّا أَنْ تَخْرُجَ أَنْتَ وَ يُقِيمَ عَلِيٌّ؛ وَ إِمَّا أَنْ يَخْرُجَ عَلِيٌّ وَ تُقِيمَ أَنْتَ!

«پس خداوند تعالی به رسول خود وحی کرد که: ای محمّد! خداوند علی أعلی به تو سلام می‌فرستد؛ و به تو می‌گوید: یا باید تو از مدینه بیرون روی و علی بماند؛ و یا باید علی بیرون رود و تو بمانی!»

رسول خدا این مطلب را به علی گفت. علی گفت: سَمْعًا و طاعةً، أمر خدا و رسول او را می‌پذیرم؛ و اگر چه دوست دارم که از رسول خدا در حالتی از حالات جدا نباشم!

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم: أمَا تَرْضَى أنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَى إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِىَّ بَعْدِى؟ على گفت: راضى هستم اى رسول خدا.

رسول خدا فرمود: يَا أبَا الْحَسَنِ إنَّ لَکَ أجْرَ خُرُوجِکَ مَعَى فِى مَقَامِکَ بِالْمَدينَةِ وَ إنَّ اللهَ قَدْ جَعَلَکَ أُمَّةً وَحْدَکَ كَمَا جَعَلَ إبْرَاهِيمَ أُمَّةً، تَمْنَعُ جَمَاعَةَ الْمُنَافِقينَ وَ الْكُفَّارِ هَيْبَتُکَ عَنِ الْحَرَكَةِ عَلَى الْمُسْلِمينَ!

«اى أبو الحسن با آنكه تو در مدينه مى‌مانى؛ خداوند أجر و ثواب بيرون شدن با من را به تو مى‌دهد؛ و تو به تنهائى يک اُمّت و ملّت هستى؛ همچنان كه خداوند إبراهيم را به تنهائى يک اُمّت و ملّت قرار داد! هَيْبَت و اُبَّهَت تو نمى‌گذارد كه منافقين و كافرين به سوى مسلمين حركت نمايند و يورش برند!»

نصب رسول خدا، أميرالمؤمنين عليهما الصّلاة و السّلام را در مدينه به خلافت در غزوهٔ تبوک

چون رسول خدا از مدينه به لشكرگاه خارج شد و على بن ابى طالب او را

مشایعت نمود؛ منافقین در سخن‌های هرزه و گفتار بیهوده فرو رفتند؛ و گفتند: علّت آنکه محمّد، علی را در مدینه گذاشت، ملالتی بود که از او در دل داشت؛ و بغضی بود که موجب این تخلّف شد؛ و محمّد از این عمل قصدی نداشت مگر آنکه منافقین در شبی بیتوته کنند؛ و در سیاهی شب به علی حمله‌ور شوند؛ و او را بکشند؛ و با محاربه او را به هلاکت برسانند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام خود را به رسول خدا رسانید؛ و عرض کرد: ای رسول خدا می‌شنوی که منافقین چه می‌گویند؟!

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: أَمَا یَکْفِیکَ أَنَّکَ جَلْدَةُ مَا بَیْنَ عَیْنَیَّ وَ نُورُ بَصَرِی وَ کَالرُّوحِ فِی بَدَنِی؟![1]

«در این حال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آیا این برای تو بس نیست که نسبت تو به من مانند پردهٔ بین دو چشم من است (که با نبودن آن پرده، چشمان نابینا می‌شوند) و تو نور چشم من هستی! و تو مانند روح و روان در کالبد من هستی؟!»

---

[1] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ٦، ص ٦٣٥ از تفسیر حضرت إمام حسن عسکری علیه السّلام.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مدینه بازگشت و به صیانت مدینه و حفظ آن از کید منافقین پرداخت و أهل و عیال رسول خدا را پاسداری نمود؛ تا پیامبر با مسلمین بعد از سفر تقریباً دوماهه خود بازگشتند.

أمّا نظر تَفْصیلی آنکه: أنْبَاط جمع نَبَط مردمی بودند از عجم که بین عراق و شام در آن زمین‌ها سکونت داشتند؛ و برای خرید و فروش و آوردن أمتعهٔ خود از قبیل دَرْمَک[1] و زَیْت (آرد گندم سپید و روغن زیتون) در جاهلیّت و إسلام به مدینه مسافرت می‌کردند ـ و أخباری که از شام به مسلمانان می‌رسید بواسطهٔ کثرت تردّد ایشان، از اینها گرفته می‌شد ـ برای مسلمانان بیان کردند

که هِرْقِلْ امپراطور

روم[2] برای مدت یک سال آذوقهٔ لشگریان خود را

---

[1] مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ٦، ص ٦٢٤ از «تفسیر علی بن ابراهیم» الدّرثوک ضبط کرده است؛ و از جوهری آورده است که: درثوک نوعی از پارچه‌هائی است که مانند پارچه‌های بافته شده از کرک شتر، دارای ریشه‌های مخملی شکل از خود آن پارچه است.

[2] در «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱۵۰ وارد است که: رومیان را بنو الأصفر گویند به جهت آنکه آنها از اولاد روم بن عیص بن اسحق پیغمبر بوده‌اند و او را أصفر گویند به جهت زردیی که در او بود. مورّخین که به تاریخ قدیم اطّلاع دارند؛ می‌گویند: عیص با دختر عموی خود اسمعیل ازدواج کرد و از او پسری به دنیا آمد که نام او را روم نهادند؛ و در او زردی بود؛ و به همین مناسبت او را أصفر گویند؛ و بعضی گویند: زردی در پدرش عیص بوده

تهیّه کرده، و با او طوائف لَخْم و جُذَام و غَسَّان و عامِلَه که از نصارای عرب هستند متّحد شده؛ و آمادهٔ حرکت به مدینه هستند و جماعت آنها مجتمع شده و مقدمهٔ آن لشکر تا بَلْقاء[1] آمده، و در آنجا اُطراق کرده است و خود هِرْقِل در حِمْص[2] مانده است.

البتّه چنین مطلبی نبوده است؛ و فقط شایعه‌ای بوده که در بین مسلمین پخش شده است[3].

است. انتهی. و در «بحار الأنوار» ج ٦ ص ٦٢٦ گوید که: در «قاموس» آمده است که بنو أصفر پادشاهان روم هستند، چون از اولاد اصفر بن روم بن عیص بن اسحق ابن ابراهیم می‌باشند و یا بجهت آنکه لشگری از حبشه بر آنها غلبه کرده و چون با زنان آنها آمیزش نمودند، اولاد آنها زرد رنگ شدند.

[1] در «معجم البلدان» آورده است که: بلقاء ناحیه‌ای است از أطراف دمشق بین دمشق و وادِی القَری، و قصبهٔ آن عمّان است.

[2] در «معجم البلدان» آورده است که: حِمْص با کسر حاء و سکون میم و صاد مهمله، شهری است قدیمی و مشهور و آن بین دمشق و حَلَب در وسط راه قرار دارد. و این داستان را نیز در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۲ از «تفسیر قمّی» آورده است.

[3] «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳ ص ۱٤۸، و «الکامل فی التاریخ» ابن أثیر، ج ۲ ص ۲۷۷. و محمد حسین هیکل در کتاب «حیاة محمد» ص ٤۲۵ دربارهٔ علّت غزوهٔ تبوک می‌گوید: و هیچ ناحیه‌ای از نواحی شبه جزیرهٔ عربستان نبود مگر آنکه رفته رفته سلطان و قدرت محمّد را احساس کرده بود و هیچ طائفه‌ای و یا قبیله‌ای نبود که در صدد مقاومت و درگیری با این سلطان و قدرت درآید، مگر آنکه پیغمبر قدرتی را بدان ناحیه می‌فرستاد تا آنها را وادار به دفع خراج و بقاء بر دینشان و یا به اسلام و دفع زکاة بنماید؛ و در این هنگام که دیده بانان و مراقبین از طرف او بر جمیع بلاد عرب مقرّر شده بودند تا حکمی از أحکام او نقض و شکسته نشود و تا اینکه در تمام أجزاء و بلاد آن از دورترین نقطه تا دورترین نقطه، أمنیت برقرار باشد؛ در این وقت خبری به رسول خدا رسید از بلاد روم که آنها در صدد تهیهٔ لشکریانی هستند تا با حدود شمال عرب جنگ کنند، آن چنان جنگی که به روی خاک ریختن

ترغیب رسول خدا صلّی الله علیه و اله و سلّم، مردم را به جهاد در راه خدا

و چون در آن وقت، دشمنی هراسناک‌تر از رومیان برای مسلمین نبود ـ چون تجّاری که از روم برای تجارت به مدینه می‌آمدند؛ مسلمین می‌دیدند که تا چه سر حدّ دارای إمکانات و أموال و مواشی و تجهیزات و أفراد بسیار می‌باشند ـ فلهذا رسول خدا که در تمام غزوات خود، توریه می‌نمود و محلّ جنگ را بَدْواً مشخّص نمی‌ساخت؛ در این غزوه صریحاً إعلام کرد که به جنگ رومیان می‌رویم؛ تا مردم بطور کافی و وافی أسباب سفر و اسب و شتر و آذوقه و سایر تجهیزات را بردارند و برای سفری

عرب حاذق به جنگ را در غزوهٔ موته به فراموشی اندازد و نام عرب و قدرت و سلطان مسلمین پیشرو را در هر ناحیه از یاد ببرد. این جنگ برای آنست که قدرت و حکومت روم در شام با قدرت و حکومت فارس در حیره متّصل شود و فاصله از بین برود. چنان این خبر وارد شد و در ذهن‌ها جا گرفت که حدّی بالاتر از آن نبود.

و در ص ٤٢٩ گوید: چون جیش رسول خدا به تبوک رسید و عظمت این جیش به رومیان دانسته شد؛ رومیان چنین مصلحت دیدند که لشگری را که تا حدود مرز شمالی عرب آورده بودند، عقب برده و در داخل شهرهای شام در قلعه‌ها متحصّن کنند. چون مسلمین به تبوک رسیدند و محمد از عقب نشینی رومیان مطلع شد و ترس و وحشت آنها را دریافت مصلحت ندید که دیگر به دنبال آنها داخل شهرهای آنها برود و در مرز توقف کرد تا با هر کس که می‌خواست با او مقاومت کند و یا او را بجایش بنشاند جنگ کند.

طولانی آماده شوند.

این سفر در گرمای شدید تابستان بود؛ و بنا بر این برای مردم روشن کرد که باید با لشکری أنبوه و أموالی سرشار روانه شوند؛ و به سوی مکّه و به قبایل، قاصد فرستاد تا آنان را برای جهاد آماده سازد؛ و رسول خدا مردم را بر جهاد با کفّار ترغیب و تحریض می‌فرمود؛ و برای جمع‌آوری صَدَقات و إعانه أمر می‌کرد و تا بحدّی مردم از أموال خود آوردند که سپاهی مجهّز آماده شد؛ و حتّی برای بندهای مشک که دهانه آن را می‌بندند؛ و یا با آن آن را آویزان می‌کنند، بندهائی تهیّه شد؛ و زنان آنچه از زینت و زیور آلات خود داشتند آوردند.

اُمُّ سِنان أسْلمیّه می‌گوید: دیدم پارچه‌ای را در برابر رسول خدا گسترده‌اند و در آن دست بندها و بازوبندها و خلخال‌ها و انگشتری‌ها و گوشواره‌ها بود که زنان مسلمان خدمت آن حضرت برای تجهیزات فرستاده بودند.

و این در زمانی بود که میوه‌های درختان رسیده بود، و نشستن در زیر سایهٔ

درختان محبوب بود، و طبعاً در چنین موقعیّتی مردم دوست داشتند استراحت کنند، و در مدینه بمانند؛ و خروج برای آنان ناگوار بود.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مردم را پیوسته ترغیب به سرعت در حرکت می‌کرد؛ و عسگر خود را در خارج مدینه در ثَنیَّةُ الوَدَاع[1] زده و مردم به قدری زیاد هستند که هیچ کتاب و احصائیّه‌ای آنها را به شمار نیاورده است[2].

آیات واردهٔ در قرآن، در ترغیب بر جهاد؛ و تحذیر از عدم نصرت پیغمبر

و در این حال که مردم بعضی در حرکت تأنّی و سستی داشتند؛ و هوای مدینه در زیر سایبان‌ها و میوه‌هائی که در آستانهٔ رسیدن بود ایشان را به خود جلب می‌کرد؛ این آیه نازل شد:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَي الْأَرْضِ أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ. إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذابًا أَلِيمًا وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لا تَضُرُّوهُ شَيْئًا

---

[1] در «معجم البلدان» آورده است که: ثَنِیَّة الوَدَاع نام گردنه‌ای می‌باشد که بر مدینه اشراف دارد؛ و کسی که بخواهد به مکّه برود، از آنجا عبور می‌کند؛ و گفته شده است که: چون محل وداع مسافران از مدینه به مکّه است بدین نام اسم گذاری شده است.

[2] «مغازی» واقدی متوفی در سنهٔ ۲۰۷ هجری، جلد ۳، ص ۹۸۹ تا ص ۹۹۲، و «حبیب السّیر» ج ۱، ص ۳۹۸.

وَ اللهُ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ[1].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما را چه شده است که چون به شما گفته شود: در راه خدا (برای جهاد با رومیان) کوچ کرده خارج شوید؛ گران جانی نموده و به زمین میل می‌کنید؟! آیا شما به این حیات نزدیک کم ارزش، در برابر حیات آخرت اکتفا کرده راضی شده‌اید؟! پس تمتّع و بهره‌برداری از این حیات دنیا در مقابل حیات آخرت (و حیات علیا و زندگی جاودان و پر ارزش) نیست مگر ناچیز! اگر شما کوچ نکرده خارج نشوید؛ خداوند شما را به عذاب دردناکی عذاب می‌کند؛ و گروهی را غیر از شما به عوض شما (برای یاری دین خدا و إجابت دعوت پیامبر) می‌آورد؛ و شما را چنین قدرت و توانی نیست که بتوانید به خداوند

[1] آیه ۳۸ و ۳۹ از سورهٔ ۹: توبه.

مختصر زیانی وارد سازید؛ و خداوند بر هر چیز تواناست».

شما ای مسلمانان به گفتار منافقان گوش فرا مدهید! و گفتار سُسْت کننده و تقاعد از قتال را به جان نخرید! و با زبان‌های تند و تیز و منطق فریبنده آنها فریب نخورید! و به اینکه می‌گویند: اینک میوه‌هایتان رسیده و از بین می‌رود؛ و هوا گرم است، و حرکت به روم که مسافتی بس طولانی دارد صحیح نیست؛ و محمّد از أهمیّت نبرد خبر ندارد؛ و نمی‌داند که جنگ با رومیان همچون جنگ با قبایل عرب نیست؛ به این یاوه‌سرائی‌ها و پراکنده‌گوئی‌ها گوش مدهید و بدانید که:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنا فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلي وَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيا وَ اللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ[1].

«اگر شما او را یاری نکنید؛ پس حقّاً خدا او را یاری کرده است، در آن زمانی که کسانی که کافر شده بودند او را (از مکّه) خارج کردند؛ و او یکی از دو تن بود، در آن زمانی که آن دو نفر در

[1] آیه ٤٠، از سورهٔ ٩: توبه.

غار بودند؛ در زمانی که به مصاحب خود می‌گفت: غمگین مباش زیرا که حقّاً خداوند با ماست! پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیغمبر فرو فرستاد؛ و او را به لشگریانی که شما آنها را ندیده‌اید مؤیّد نمود؛ و کلمه و ندای کافران را پست نمود (که نتوانستند او را بگیرند و بکشند) و کلمه و ندای خداوند، آن فقط کلمه و ندای بالاست (که خدا پیامبر را حفظ کرد و به سلامت به مدینه رسانید) و خداوند دارای مقام عزّت و استقلال و دارای مقام إحکام است (که چیزی او را مغلوب نمی‌کند و بر إحکامش فتوری نمی‌رسد)».

انْفِرُوا خِفافًا وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ[1].

«کوچ کرده از مدینه خارج شوید؛ چه شما سبک باشید و یا سنگین! و در

[1] آیه ٤١، از سورهٔ ٩: توبه.

راه خدا با أموال خود و با جان‌های خود جهاد کنید! و این أمر مرغوب و پسندیده و مورد اختیار است برای شما اگر این‌طور باشید که بدانید».

شیخ طبرسی گوید: حَسَن و مجاهد و عِکْرِمَه و ضحّاک و غیرِهِم گفته‌اند: مراد از خِفافاً و ثقالاً آنست که چه جوان باشید یا پیر؛ و ابن عبّاس و قتاده گفته‌اند: چه دارای نشاط باشید یا غیر نشاط؛ و حَکَم گفته است: چه دارای مشاغل باشید یا غیر مشاغل؛ و أبو صالح گفته است: چه غنی باشید یا فقیر، و فرّاء گفته است: چه عیال شما کم باشد و در عسرت بسر برید، یا عیال شما بسیار باشد و أموال سرشار داشته باشید، و أبوعَمْرو وَ عطِیّة عوفی گفته‌اند: چه سواره باشید یا پیاده؛ و ابن زید گفته است: چه دارای صنعتی باشید یا غیر صنعت؛ و یَمان گفته است: چه دارای زن باشید یا مجرّد.

و سپس گفته است: حقّ در مطلب آنست که خِفافاً و ثِقالاً را حمل بر جمیع این معانی کنیم؛ و بگوئیم معنایش آنست که به سوی جهاد کوچ کنید، چه برای شما آسان باشد، و یا مشقّت داشته باشد! و بر حالتی که هستید با همان حرکت کنید؛ چون انسان بالأخره از یکی از این حالات

خالی نیست[1].

و علاّمهٔ طباطبائی گفته‌اند: خِفاف و ثِقال، جمع خفیف و ثقیل است، و ثقل و سنگینی با قرینه مقامیّه، کنایه از وجود موانعی است که شاغل و صارف انسان است از خروج برای جهاد؛ نظیر کثرت مشاغل مالیّه؛ و محبّت زن و فرزند و أقرباء و دوستان و آشنایانی که مفارقت ایشان ناگوار است؛ و نداشتن زاد و راحله و سلاح جنگ و أمثال ذلک، و سَبُکی و خفّت کنایه از خلاف اینهاست.

و بنابراین أمر به کوچ کردن در حال خفّت و سبکی؛ و در حال ثقل و سنگینی که دو حال متقابل هم هستند، در معنی و حقیقت، أمر به خروج است بر هر تقدیر، که انسان نباید هیچیک از اینها را عذری برای عدم خروج بشمار آورد؛ همچنان که جمع بین أموال و أنفس که با جانها و مالهای خود جهاد کنید، در معنای أمر به جهاد است به هر وسیله‌ای که ممکن شود.

---

[1] تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۳۲ و ص ۳۳.

و از اینجا ظاهر می‌شود که أمر در این آیه مطلق است؛ و مانع از تقیید به عذرهائی که با آنها جهاد ساقط می‌شود، همچون مرض و کوری و لنگی و أمثالها نمی‌گردد؛ زیرا مراد از سبکی و سنگینی چیزی غیر از اینهاست[1].

باری رؤساء و متشخّصین از منافقان به نزد رسول آمده و هر یک به عذری خود را متعذّر می‌نمودند؛ و إذن برای عدم خروج می‌گرفتند؛ پیامبر أکرم نیز به آنان إجازه می‌داد.

منافق معروف: جَدُّ بْنُ قَیْس، طائفهٔ خود را از جهاد منع می‌کرد

واقدی گوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به جَدُّ بْنُ قَیْس که از رؤساء منافقین بود گفتند: ای أبُووَهَب آیا در این سال با ما کوچ می‌کنی؟ امید است که از دختران رومی نصیب گردد؛ و آنها را در ردیف خود سوار کنی[2].

جَدُّ بْنُ قَیْس گفت: به من إجازه بده بمانم، و

---

[1] تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۲۹٦ و ص ۲۹۷.

[2] در «مغازی» واقدی تحتقب آمده است یعنی آنها را در ردیف خود سوار می‌کنی. و در «تفسیر علی ابن ابراهیم» ۲٦۷ تحتفد آمده است یعنی آنها را خدمت می‌کنی. و در «المیزان» نیز بهمین لفظ از تفسیر «علی بن ابراهیم» آورده است. ولی مجلسی در «بحار الأنوار» ج ٦ ص ٦۲٦، تحتفد را این‌طور معنی کرده است که آنها را أعوان و خدمتکاران خود قرار می‌دهی و در بعضی از نسخه‌ها تستحفد وارد شده است و آن به صواب نزدیکتر است.

مرا به فتنه مینداز! سوگند به خدا که طائفهٔ من همه می‌دانند که هیچکس بیشتر از من، مفتون زنان نیست؛ و من می‌ترسم که اگر زنان رومی را ببینم نتوانم صبر کنم؛ و دست از ایشان بردارم! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از او اعراض نموده و گفتند: به تو اجازه دادم.

پسر جَدُّ بْنُ قَیْس که از مؤمنین بود، و نامش عبد الله، و در غزوهٔ بدر نیز حضور یافته بود و برادر مادری مُعَاذ بْنُ جَبَل بود، به پدر خود گفت: چرا دعوت رسول خدا را ردّ کردی؛ و گفتار او را نپذیرفتی؟!

سوگند به خدا که در تمام بَنِی سَلِمَه کسی نیست که از تو أموالش افزون باشد! نه خودت با رسول خدا کوچ می‌کنی؛ و نه اسب و شتر به دیگری می‌دهی که با رسول خدا خارج شود؟!

جدّ گفت: ای فرزندم! مرا به خروج در بادها و گرمای شدید و عسرت به

سوی رومیان چه کار است؟ سوگند به خدا که من از خوف رومیان در أمان نیستم؛ و من در منزلگاهم در خُرْبَی می‌مانم! تو با آنها برو و جنگ کن! ای فرزندم سوگند به خدا که من از حوادث کوبنده و وقایع در هم شکننده اطلاع دارم!

عبد الله پسرش گفت: سوگند به خدا در تو چیزی نیست جز نفاق؛ و با خشونت و غلظت پاسخش را داد! و گفت: به خدا قسم دربارهٔ نفاق تو بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، آیه‌ای از قرآن نازل می‌شود که مردم آن را قرائت می‌نمایند[1]. جدّ از پسرش به خشم آمد؛ و کفش خود را برداشت و به چهرهٔ فرزند زد.

عبد الله با پدر دیگر سخنی نگفت و از حضور او برخاست. و این مرد خبیث پیوسته قوم و طائفهٔ خود را از حرکت باز می‌داشت و به جَبَّارُ بْنُ صَخْر و جماعتی که از بَنِی سَلِمَه با او بودند گفت: یا بنی بَنِی‌سَلِمَه در گرما کوچ نکنید! می‌گفت: در گرما بیرون نروید! بجهت آنکه مردم را از جهاد باز دارد؛ و شکّی که از حقّ در دل داشت؛ و بجهت إشاعهٔ شایعات فتنه انگیز و

---

[1] این قضیه را تا اینجا در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۳ و ص ۳۱٤ از «تفسیر قمی» آورده است، و کتاب «حیاة محمّد» ص ٤۲٦ و ص ٤۲۷.

متفرّق کننده بر علیه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، و این آیات دربارهٔ او نازل شد:

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللهِ وَ كَرِهُوا أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ. فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ[1].

«تخلّف کنندگان بجهت نشست و قعودشان بر خلاف حرکت رسول خدا، مسرور و شادمان شدند؛ و جهاد در راه خدا را با أموالشان و با جانهایشان سخت و ناگوار داشتند؛ و می‌گفتند: در گرما کوچ نکنید! بگو ای پیغمبر که آتش جهنّم حرارتش بیشتر است؛ اگر ایشان این‌طور بودند که می‌فهمیدند! و باید آنها کم بخندند و بسیار گریه کنند به پاداش أعمالی که از آنها سر زده است.»

---

[1] آیه ۸۱ و ۸۲، از سورهٔ ۹: توبه.

و نیز دربارهٔ جَدُّ بْن قَیْس این آیه نازل شد:

وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِي وَ لا تَفْتِنِّي أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْكافِرِینَ[1].

«و بعضی از منافقین می‌گفتند: به ما اجازه بده در مدینه بمانیم و ما را (بدیدن زنان رومی) به فتنه مینداز! آگاه باش ای پیغمبر که آنها در عین فتنه فرو رفته؛ و در درّهٔ خوفناک آن سقوط کرده‌اند و حقا که جهنّم بر تمام کافران احاطه دارد».

زیرا که أوّلاً دروغ گفتن، و ثانیاً شکّ در ایمان داشتن، و دعوت پیامبر را برای جهادهای نزدیک و آسان که دارای غنیمتی است پذیرفتن؛ و برای جهادهای دور دست و مشکل ردّ کردن؛ بزرگترین فتنه‌ای است که در آن سقوط کرده‌اند.

این مرد می‌پنداشت که زنان رومی با جمال خود او را به فتنه می‌اندازند؛ و از پای در می‌آورند. و دروغ می‌گفت؛ و این‌طور وانمود می‌کرد که از جنگ رهائی یابد؛ و جان خود را که از جان رسول خدا بیشتر دوست می‌داشت محفوظ نگاه دارد؛ و این طرز تفکّر بزرگترین فتنه‌ای است که در آن غوطه‌ور شده است.

چون این آیه فرود آمد؛ عبد اللَه به نزد پدرش

---

[1] آیه ٤٩، از سورهٔ ٩: توبه.

آمد، و گفت: مگر من به تو گوشزد نکردم که دربارهٔ تو آیه‌ای نازل می‌شود که مسلمانان آن را می‌خوانند؟! جدّ به پسر گفت: اُسْكُتْ عَنِّی يَا لُكَعُ وَاللهِ لاَ أَنْفَعُكَ بِنَافِعَةٍ أَبَدًا، وَاللهِ لَأَنْتَ أَشَدُّ عَلَیَّ مِنْ مُحَمَّدٍ.

«ساکت شو ای لئیم! دست از گفتارت به من بردار! سوگند به خدا که از این به بعد هیچ نفعی را به تو نمی‌رسانم! سوگند به خدا که وجود تو برای من از محمّد شدیدتر است!»

ابن هشام با سند خود، از عبد الله بن حارثه، از پدرش، از جدّش، روایت کرده است که او گفت:

به پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم خبر رسید که جماعتی از منافقین در خانهٔ سُوَیْلِم یهودی گرد آمده‌اند ـ و خانهٔ او در جا سوم بود ـ و مردم را از حرکت به غزوهٔ تبوک با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم منع می‌کنند؛ و از رسول خدا متفرّق می‌سازند. رسول خدا طلحة بن عُبَیْد الله را با چند تن از اصحاب خود فرستاد؛ و أمر کرد تا خانه سُوَیْلِم را به روی آنان آتش زنند.

طلحه مأموریّت خود را انجام داد، و ضحّاک بن خلیفه که از منافقین بود از بالای خانه با شدّت خود را بیرون انداخت و پایش شکست؛ و یاران ضحّاک نیز خود را بیرون افکندند و نجات یافتند[1].

خطبهٔ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در وقت خروج به غزوهٔ تبوک

علیّ بن إبراهیم قمّی گوید: در این حال که

---

[1] «سیرهٔ ابن هشام» ج ٤، ص ٩٤٤ و «سیرهٔ حلبیّه» ج ٣ ص ١٥٠ و کتاب «حیاة محمد» ص ٤٢٧.

رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم لشكر خود را در ثَنِيَّةُالْوَدَاع زده بود؛ و متمكّنين و مالداران را أمر كرده بود كه به أفراد بى‌بضاعت در حركت كمك كنند؛ و كسانى كه مى‌توانند از أموال خود مردم را بر مركب سوار كنند؛ و تقويت نمايند و ترغيب بر جهاد كنند؛ خطبه‌اى ايراد كرد فَقَالَ: أيُّهَا النَّاسُ! إنَّ أصْدَقَ الْحَدِيثِ كِتَابُ الله؛ وَأوْلَى الْقَوْلِ كَلِمةُ التَّقْوَى؛ وَخيْرُ الْمِلَلِ مِلَّةُ إبْرَاهِيمَ؛ وَخَيْرُ السُّنَنِ سُنَّةُ مُحَمَّدٍ؛ وَ أشْرَفُ الْحَدِيثِ ذِكْرُ الله؛ وَ أحْسَنُ الْقَصَصِ هَذَا الْقُرْآنُ؛ وَ خَيْرُ الْأُمُورِ عَزَائِمُهَا؛ وَ شَرُّ الْأُمُورِ مُحْدَثاتُها؛ وَ أحْسَنُ الْهَدْيِ هَدْيُ الْأنْبِيَاءِ؛ وَأشْرَفُ الْقَتْلِ قَتْلُ الشَّهُدَاءِ؛ وَأعْمَى الْعَمَى الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْهُدَى؛ وَخَيْرُ الْأعْمَالِ مَا نَفَعَ؛ وَخَيْرُ الْهَدْيِ مَا اتُّبِعَ؛ وَ شَرُّ الْعَمَى عَمَى الْقَلْبِ؛ وَالْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى؛ وَ مَا قَلَّ وَ كَفَى خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ وَأَلْهَى؛ وَشَرُّ الْمَعْذِرَةِ حِينَ يَحْضُرُ الْمَوْتُ؛ وَ شَرُّ النَّدَامَةِ يَوْمَ الْقِيامَةِ.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ لاَ يَأْتِى الْجُمُعَةَ إلاَّ نَزْرًا، وَ مِنْهُمْ مَنْ لاَ يَذْكُرُ الله إلاَّ هَجْرًا؛ وَ مِنْ أعْظَمِ الْخَطايَا اللِّسَانُ الْكَذُوبُ؛ وَخَيْرُ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ؛ وَخَيْرُ الزَّادِ التَّقْوَى؛ وَرَأْسُ الْحِكْمَةِ

مَخَافَةُ اللهِ؛ وَخَيْرُ مَا أُلْقِيَ فِي الْقَلْبِ الْيَقِينُ؛ وَالْإِرتِيَابُ مِنَ الْكُفْرِ؛ وَ النِّيَاحَةُ مِنْ عَمَلِ الْجَاهِلِيَّةِ؛ وَالْغُلُولُ مِنْ جَمْرِ جَهَنَّم؛ وَالسَّكَرُ جَمْرُ النَّارِ؛ وَالشِّعْرُ مِنْ إبْلِيسَ؛ وَالْخَمْرُ جِمَاعُ الْإِثْمِ؛ النِّسَاءُ حَبَائِلُ إبْلِيسَ؛ وَالشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ؛ وَشَرُّ الْمَكَاسِبِ كَسْبُ الرِّبا؛ وَشَرُّ الْمَأْكَلِ أَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ؛ وَالسَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ؛ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ؛ وَ إنَّمَا يَصِيرُ أَحَدُكُمْ إلَى مَوْضِعِ أَرْبَعَةِ أَذْرُعٍ؛ وَالْأَمْرُ إلَى آخِرِهِ؛ وَمَلاكُ الْعَمَلِ خَوَاتِيمُهُ؛ وَ أَرْبَى الرِّبَا الكَذِبُ؛ وَ كُلُّ مَا هُوَآتٍ قَرِيبٌ؛ وَ سِبَابُ الْمُؤْمِنِ فِسْقٌ؛ وَ قِتَالُ الْمؤْمِنِ كُفْرٌ؛ وَ أَكْلُ لَحْمِهِ مِنْ مَعْصِيَةِ اللهِ؛ وَ حُرْمَةُ مَالِهِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ؛ وَمَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللهِ كَفاهُ؛ وَ مَنْ صَبَرظَفَرَ؛ وَمَنْ يَعْفُ عَنِ النَّاسِ يَعْفُ اللهُ عَنْهُ؛ وَ مَنْ كَظَمَ الْغَيْظَ يَأْجُرْهُ اللهُ؛ وَ مَنْ يَصْبِرْ عَلَى الرَّزِيَّةِ يُعَوِّضْهُ اللهُ؛ وَمَنْ يَتْبَعِ السُّمْعَةَ يُسَمِّعِ اللهُ بِهِ؛ وَمَنْ يَصُمْ يُضَاعِفِ اللهُ لَهُ؛ وَ مَنْ يَعْصِ اللهَ يُعَذِّبْهُ؛ اللهُمَّ اغْفِرْلِي وَلِأُمَّتِي؛ اللهُمَّ اغْفِرْلِي وَ لِأُمَّتِي؛ أَسْتَغْفِرُ اللهَ لِي وَ لَكُمْ[1].

باری این خطبهٔ کوتاه آن حضرت همانند تمام خطب آن حضرت که کوتاه است؛ مانند خطبه آن حضرت در حین حرکت به غزوهٔ احد[2]،

---

[1] «تفسیر قمی» ص ٢٦٦ و ص ٢٦٧ و نیز در «المیزان» ج ٩، ص ٣١٣، و مجلسی در «بحار الأنوار» ج ٦ ص ٦٢٤ هر دو از «تفسیر قمی» روایت کرده‌اند؛ و مجلسی در ص ٦٢٥ در تحت عنوان بیان بعضی از فقرات آن را معنی کرده است؛ از جمله گوید: در «نهایه» گفته است: خیر الأمور عوازمها یعنی فرائضها الّتی عزم اللَه علیك بفعلها. و المعنی ذات عزمها التی فیها عزم و قیل: هی ما وكّدت رأیك و عزمك علیه و وفیت بعهد اللَه فیه. و العزم الجدّ و الصّبر. و قال فیه: ایاكم و مُحْدَثات الأُمور جمع مُحْدَثَة بالفتح و هی ما لم یكن معروفاً كتاباً و لا سنّة و لا إجماعاً. و قال فی «النهایة»: و فی الحدیث: و من الناس من لا یذكر اللَه إلّا مهاجراً یرید هجران القلب و ترك الإخلاص فی الذكر فكان قلبه مهاجراً للسانه غیر مواصل له. و منه الحدیث: و لا یسمعون القرآن إلّا هجراً، یرید الترك و الإعراض عنه. و الأمر إلی أخره، أی الأمر انّما ینفع إذا انتهی إلی آخره أو الأمر ینسب فی الخیر و الشر و السعادة و الشقاوة إلی أخره و علی التقدیرین الفقرة الثانیة كالتفسیر لها.

و در روایات عامة آمده است كه: شرّ الرّوایا روایا الكذب. و این خطبه را واقدی در «مغازی» ج ٣، ص ١٠١٦ و ص ١٠١٧ آورده است. و لیكن گفته است كه آن را رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم در تبوك ایراد كرده‌اند: و در «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٣ از بیهقی آورده است، و سیرهٔ «حلبیه» ج ٣، ص ١٦١.

[2] این خطبه را مجلسی در ج ٦ «بحار الأنوار» ص ٥١٢ در ضمن گزارشات

دارای مضامین عالی و مهم و سرشار از حِکَم و أخلاق و معارف و آداب است، و حقّاً جای آن

دارد که شرحی مفصَّل بر آن نوشته شود؛ و لیکن در اینجا ما به جهت اختصار به ترجمهٔ آن اکتفا می‌نمائیم:

«آنگاه رسول خدا بعد از حمد و ثنای إلهی مردم را بدین گونه خطاب کرد: ای مردم! راست‌ترین گفتار، کتاب خداست؛ و سزاوارترین کلام، کلمهٔ تقوا است، و بهترین ملّت‌ها و آئین‌ها ملّت إبراهیم است؛ و بهترین سُنَّت‌ها و روشها سُنَّت محمّد است، و شریف‌ترین سخنان، ذکر خداست؛ و بهترین داستانها و سرگذشتها این قرآن است؛ و بهترین امور، أمری است که از روی تصمیم و ارادهٔ مؤکّد انجام گیرد (همچون فرائض و امور واجب)، و بدترین امور، أمر تازه پدیدی است که در کتاب خدا و سنّت و إجماع صحیح از آن أثری نیست؛ و بهترین روشها، روش پیامبران است؛ و شریف‌ترین أقسامِ کُشتن و کشته شدن، کشتن و

غزوهٔ اُحُد آورده است و آن را از واقدی روایت نموده است، و واقدی در «مغازی» ج ۱، ص ۲۲۱ تا ص ۲۲۳ آورده است.

کشته شدن شهیدان است؛ و کورترین کوری‌ها، ضلالت است در دنبال هدایت؛ و بهترین کردارها، آنست که نفع بخشد؛ و بهترین طریقه‌ها، آن راهی است که پیروی شود؛ بدترین کوری‌ها، کوری دل است؛ و دست بالا، بهتر است از دست پائین (دست دهنده بهتر است از دست پرسنده، و یا دست متکلّف به عفّت بهتر است از دست ردّ کننده و منع کننده). و آنچه کم باشد و کفایت کند، بهتر است از آنچه زیاد باشد و انسان را از خدا به غیر او مشغول سازد. بدترین عذرها آنست که در حال مرگ پیدا می‌شود؛ و بدترین پشیمانی‌ها، در روز قیامت است.

و بعضی از مردم به نماز جمعه حضور پیدا نمی‌کنند مگر أوقات کمی و بعضی از مردم خدا را یاد نمی‌کنند و ذکر او را بجای نمی‌آورند، مگر از روی غفلت دل؛ و از بزرگترین خطایا، زبانی است که دروغگو شده است؛ و بهترین أقسام غنی و بی‌نیازی، غنای نفس است؛ و بهترین توشه‌ها، تقوی است؛ و رأس حکمت، مخافت از خداست؛ و بهترین چیزی که در دل إلقاء می‌گردد، یقین است؛ و شکّ آوردن در امور واجب الیقین، از کفر است؛ و نوحه‌سرائی برای مردگان، از کردار جاهلیّت است؛ و خیانت از آتش‌های بر افروختهٔ جهنّم است؛ و مَسْتی از

آتش‌های برافروختهٔ آتش است؛ و شعر از إبلیس است؛ و مسکر، مجمع گناهان

است؛ و زنان ریسمان‌های دام إبلیس‌اند؛ و شباب[1]، شعبه‌ای از جنون است؛ و بدترین کسب‌ها، کسب رِبا است؛ و بدترین خوراک‌ها، خوردن مال یتیم است؛ و سعید و رستگار کسی است که بواسطهٔ دیگران پند گیرد؛ و شقی و بدبخت کسی است که در شکم مادرش شقاوت یافته است؛ و حقّاً غیر از این نیست که بازگشت هر یک از شما به سوی محلّی است که چهار ذراع است[2]؛ و امور وقتی فائده می‌بخشند که به آخر برسند (و یا آنکه خیر و شرّ و سعادت و شقاوتِ اُمور بستگی به آخر آنها دارد.) و ملاک و میزان سنجشِ اعمال، عواقب انهاست؛ و دروغ گفتن از همهٔ اقسام ربا، رَبَوی‌تر و أثرش هولناکتر است؛ و هر چیزی که باید بیاید، نزدیک است؛ و دشنام دادن مؤمن فسق است؛ کارزار با مؤمن، کفر است؛ و خوردن گوشت او (به غیبت

---

[1] شَبَاب به معنای تَشْبِیبْ آمده است، گفته می‌شود: قصیدهٌ حَسَنَهٌ الشَّباب؛ یعنی قصیده‌ای که در آن تشبیب خوب بکار برده شده است. و تشبیب به معنای ذکر أیّام جوانی و لهو و تعزّل؛ و بیان شاعر مواضع نیکوی زنان راست و شرح دلباختگی و مفتون شده اوست نسبت به ایشان.

[2] ذراع مقیاس طولی است که به اندازهٔ سر انگشتان تا مرفق است و در حدود نیم متر است و چهار ذراع یعنی دو متر و کنایه از اندازهٔ قبر است.

کردن) از گناهان خداوندی است؛ و احترام مال مؤمن، همچون احترام جان او و خون اوست؛ و کسی که بر خدا توکّل کند، خدا او را کفایت می‌کند؛ و کسی که شکیبا باشد، پیروز می‌گردد؛ و کسی که از مردم بگذرد، خداوند از او می‌گذرد؛ و کسی که خشم خود را فرو نشاند، خدا او را پاداش می‌دهد؛ و کسی که خشم خود را فرو نشاند، خدا او را پاداش می‌دهد؛ و کسی که بر مصیبتی صبر کند. خدا به او عوض می‌دهد، و کسی که عملی انجام دهد، تا به گوش مردم برساند، و دوست داشته باشد که عمل خود را برای مردم بیان کند، خداوند او را به سوء سریره‌اش و به کردار زشتش در بین مردم مشهور می‌کند؛ و کسی که روزه بگیرد، خداوند أجر او را دو چندان می‌دهد؛ و کسی که گناه خدا را مرتکب شود، خدا او را عذاب می‌کند.

بار پروردگارا غفران خود را شامل من و اُمِّت من گردان! بار پروردگارا غفران خود را شامل من و اُمِّت من گردان! من از خداوند برای خودم و برای شما طلب غفران می‌کنم».

باری راجع به منافقینی که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم اجازهٔ عدم خروج گرفته بودند، این آیه نازل شد: عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّي يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكاذِبِينَ.

«خدا از تو در گذرد (ای پیامبر) چرا به منافقین إجازه دادی (از فرط محبّت و شفقت) و سزاوار بود که به آنها إذن ندهی؛ تا برای تو روشن شود کسانی که راست می‌گویند؛ و دروغگویان را بشناسی!»

مؤاخذهٔ خدا از پیغمبر، مؤاخذهٔ حقیقی نیست

در اینجا می‌بینیم که خداوند پیامبر أکرم را مؤاخذه کرده است. حال باید دید معنای این مؤاخذه چیست؟ و آیا بر سبیل جِدّ و حقیقت است و یا بر سبیل خطاب به دیگران؛ که در بسیاری از أشباه و أمثال این مورد نظیر آن وارد شده است.

در تفسیر «نور الثَّقَلین» از «عیون أخبار الرّضا» علیه السّلام، شیخ صدوق با إسناد خود از عَلیّ بن مُحمّد بن جَهم روایت کرده است که او می‌گوید: در مجلس مأمون حاضر بودم و در نزد او حضرت امام رضا علیه السّلام بودند.

مأمون به آن حضرت گفت: یا بن رسول الله! آیا از گفتار تو نیست که پیغمبران معصومند؟!

حضرت گفتند: آری!

مأمون گفت: پس معنای این گفتار خداوند عزّوجلّ چیست؟ تا اینکه می‌گوید: مرا از معنی و مفاد گفتار خداوند عزّوجلّ آگاه کن آنجا که می‌گوید: عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ «خداوند از تو بگذرد! چرا به ایشان اذن دادی؟!»

حضرت گفتند: این آیه بر طریق إیَّاکِ أعْنِی و اَسْمَعِی یا جَارَه[1] نازل شده است؛

---

[1] معنای این جمله این است که: «من این معانی شعری را که می‌خوانم؛ و هواخواه آن محبوبه هستم؛ تو ای خانمی که در خیمه نشسته‌ای مقصودم از آن تو هستی»؛ و نظیر این مثال در زبان فارسی می‌گوئیم: «به در می‌گویم، دیوار تو بشنو»؛ و این مثال را در «مجمع الأمثال» میدانی، ج ۱، ص ۴۹ و ص ۵۰ از طبع بیروت بدین طور ذکر کرده است که: اوّلین کسی که إیَّاکِ أعْنِی وَاسْمَعی یَاجَارَهْ را گفت، سَهل بن مالک فَزاری است که برای دیدار نعمان خارج شد؛ و در راه به بعضی از قبیله‌های طَیْء برخورد کرد؛ و از رئیس قبیله جویا شد. گفتند: نام او حارثة بن لأَم است، و به سوی او رفت و او در خیمه‌اش نبود، خواهر حارثه به او گفت: بفرما بنشین در این مکان باز و گسترده! سهل از مرکب پیاده شد؛ و آن خواهر مقدم او را گرامی داشت و به او ملاطفت نمود؛ و سهل از خیمهٔ خواهر بیرون آمد و دید که این زن از تمام زنان زیباتر و کامل‌تر و عاقل‌ترین زنان طائفهٔ طیء و سیّدهٔ آنهاست. مهر او در دلش جای گرفت و نمی‌دانست چگونه به او پیغام بفرستد و چگونه موافقت او را به دست آورد؛ متحیّر ماند. روزی آمد در ساحت گستردهٔ کنار خیمه نشست، بطوری که آن زن کلام او را می‌شنید و با خود این شعر را خواند:

یا اخت خَیر البَدْو والحضاره ** کیف ترین فی فتی فزاره؟

أصبح یَهْوی حُرَّة معطاره ** إیَّاكَ أعنی واسْمعی یَا جَاره

«ای خواهر بهترین بیابان نشین و شهر نشین! چگونه می‌بینی جوانی را از قبیلهٔ فزارة که روزگارش این‌طور شده که عاشق زن آزاده و خوشبو گردیده است؟ (و بعد گفت:) ای خانم بزرگوار و همجوار من! سخن مرا بشنو! زیرا که من منظورم از آن آزاده زن و خوشبو تو هستی!» چون خواهر حارثه این

که خداوند تعالی پیمبرش را مخاطب قرار داده؛ ولی مقصود از آن اُمَّتش بوده است؛ و همینطور است گفتار خداوند عزّوجلّ: لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ[1] و همینطور گفتار خداوند: وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا[2].

دو بیت را شنید دانست که: منظور او خود اوست و در پاسخ او گفت: «این سخن، گفتار شخص عاقل فرزانه نیست؛ و این فکر، أندیشه درست نیست؛ و این نَهْج را مردم غیرتمند نجیب نمی‌پسندند؛ تا وقتی که در اینجا نزد ما درنگ می‌کنی؛ با احترام و اکرام هستی و سپس هر وقت خواستی برو به سلامت». و بعضی گفته‌اند: آن زن پاسخ او را هم بدین دو بیت گفت:

إنی أقول یا فَتَی فزاره ** لا أبتغی الزّوج ولا الدّعارهْ

ولا فِراق أهل هذی الجاره ** فارحَل إلی رَحْلك باستخارهْ

«من می‌گویم، ای جوان فزاری که: من نه شوهر می‌خواهم و نه أهل فساد و فسق و فجور هستم! و نه می‌توانم دوری با این همنشینان خود را تحمّل کنم. پس تو با طلب خیر از خدا به سوی قوم و خویشاوندان خود حرکت کن!» جوان فزاری خجالت کشید و گفت: ای وای بر من؛ وای بر زشتی عمل! من از عشق به تو نیّت بدی نداشتم! خواهر گفت: راست گفتی؛ و از این پاسخی را که با شتاب و بدون تأمّل به او داده بود شرمنده شد. جوان از آنجا رفت و به نزد نعمان رفت. نعمان او را گرامی داشت و انعام کرد؛ و چون مراجعت کرد به نزد حارثه برادر آن زن آمد و در آن ایّامی که در نزد او مقیم بود؛ زن نظر به آن جوان کرد و دید او هم زیباست و برای او پیام فرستاد که: اگر به من نیاز داری به خواستگاری من بفرست. جوان از او خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود و او را با خود به سوی أقوام خود برد. و این مثال را برای سخنگوئی می‌زنند که سخنی می‌گوید و چیز دیگری را إراده کرده است.

[1] آیه ٦٥ از سورهٔ ٣٩: زمر: «اگر ای پیغمبر شرک بیاوری عملت باطل و نابود می‌شود و هر آینه از زیانکاران خواهی بود!»

[2] آیه ٧٤ از سورهٔ ١٧: إسراء: «و اگر ای پیغمبر تو را ثابت و برقرار

مأمون گفت: صَدَقْتَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَهِ [1] «ای پسر رسول خدا، درست گفتی!»

و ما برای توضیح و شرح پاسخ حضرت رضا علیه السّلام هیچ بهتر از آن نیست که کلام استاد علاّمۀ فقیدمان را در اینجا بیاوریم: در تفسیر «المیزان» آورده‌اند که: جملۀ أوّل (عَفَا اللَهُ عَنْكَ) دعای عفو است برای پیغمبر نظیر دعا علیه انسان در قول خدا: قُتِلَ الْإِنْسانُ مَا أَكْفَرَهُ [2] «خدا بکشد انسان را؛ چقدر او کفران می‌کند؟!» و نظیر قول خدا: فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ [3] «پس ولید بن مغیره کشته شود؛ چگونه أندازه گیری کرده است؟!» و نظیر قول خدا: قَاتَلَهُمُ اللهُ أَنَّي يُؤْفَكُونَ [4] «خداوند بکشد یهود را که عُزَیْز را پسر خدا می‌دانند؛ و نصاری را که مسیح را پسر خدا می‌دانند. چرا ایشان

نمی‌داشتیم؛ نزدیک بود که مقدار کمی به مشرکان نزدیک شوی».

[1] «تفسیر نور الثقلین» ج ۲، ص ۲۲۳ و ۲۲٤؛ و در «المیزان» ج ۹، ص ۳۱٤ از «عیون» آورده است.

[2] آیه ۱۷، از سورۀ ۸۰: عبس.

[3] آیه ۱۹، از سورۀ ۷٤: مدّثّر.

[4] آیه ۳۰، از سورۀ ۹: توبه.

باز به خدا نسبت دروغ می‌بندند؟!»

و این جمله عَفْو متعلّق است به لِمَ أذِنْتَ چرا إذن دادی؛ یعنی چرا إذن دادی در تخلّف منافقین و قعود آنها از حرکت و جنگ؟! و چون استفهام یا برای توبیخ و یا برای انکار است؛ معنای آن این می‌شود که:

برای تو سزاوار نبود که در تخلّف و نشست، به آنان إجازه می‌دادی. و در این صورت نتیجه و غایتی را که می‌فرماید: حَتَّي يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكاذِبِينَ «تا آنکه برای تو کسانی که راست می‌گویند روشن گردد؛ و دروغگویان را نیز بشناسی!» تعلّق و نسبتش به لِمَ أذِنتَ درست در می‌آید. و علی هذا تعلّق عفو به مَسْتَفْهَمٌ عَنْه است؛ نه به نفس استفهام و مُسْتَفْهَم. و این جمله سیاقش برای ظهور کذب منافقان است که به مختصر امتحانی که عبارت از خودداری از إذن در نشست بوده است؛ فَضاحت و رسوائی آنان مکشوف می‌شد.

و معنای آیه این‌طور می‌شود که: خدا از تو بگذرد! چرا به ایشان إذن در تخلّف

از جنگ و نشست، دادی؟! و اگر می‌خواستی می‌توانستی إذن ندهی ـ و آنان سزاوار بودند که إذن ندهی ـ برای آنکه راستگویان برای تو مشخّص شوند؛ و دروغگویان را بشناسی! و بنا بر این برای تو کذب و نفاق منافقان مشخّص و متمیّز می‌گشت.

و علی هذا آیه در مقام بیان ظهور کذب و نفاق آنهاست که به مختصر آزمایشی که بدان آزمون شوند؛ مفتضح و رسوا می‌گردند. و مناسب این مقام آنست که عتاب و مؤاخذه متوجّه مخاطب گردد؛ و او را بر سبیل إنکار و توبیخ مورد سؤال قرار دهند؛ زیرا گویا که او بر روی فضایح أعمال و بدی و زشتی باطنشان پرده انداخته است.

و این یك طرز خاصّی از عنایات و خصوصیّات سخن گفتن است که با آن برای ظهور أمر و وضوح آن بیشتر از مقدار معمولی و متعارف در گفتار، مطلب روشن می‌شود؛ و بر نَهج إيَّاكِ أعْنِی وَاسْمَعی يَاجَارَه است.

و مراد از این کلام، روشن شدن این مطلب است که: وضوح زشتی کردار و سریره ایشان باشد؛ نه پرده برداری از تقصیر رسول اکرم صلّی

الله علیه و آله و سلّم و سوء تدبیر او در إحیاء أمر خدا؛ و اینکه او در این اذن مرتکب گناهی شده است ـ حاشا که پیامبر تقصیری نموده باشد ـ و بنا بر این معنای أولویّت عدم إذن به منافقین، این می‌شود که: عدم إذن در تخلّف و نشست، بهتر آنان را مفتضح می‌نمود؛ و برای رسوائی آنها أنسب بود؛ و منافقین بواسطهٔ سوء سریره خود مستحقّ چنین رسوائی بودند؛ نه بجهت آنکه عدم اذن بهتر و سزاوارتر بود در واقعیّت و خارج؛ و برای مصلحت امر دین بهتر و شایسته‌تر بود.

و دلیل بر گفتار ما آنکه: بعد از سه آیه می‌فرماید:

لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبالًا وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَ فِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَ اللهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ـ لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّي جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللهِ وَ هُمْ كارِهُونَ[1].

«اگر این منافقین با شما مؤمنین برای غزوهٔ تبوک بیرون می‌رفتند؛ جز خیانت و فساد و خرابی برای شما چیزی را نمی‌افزودند؛ و با سرعتْ در کار شما إخلال و تباهی می‌نمودند، و

[1] آیه ٤٧ و ٤٨.

در صدد فتنه و جستجوی آشوب و بهم ریختگی شما بر می‌آمدند؛ و از طرفی هم در میان لشکر شما أفرادی هستند که بسیار به سخن ایشان گوش فرا می‌دارند و یا جاسوس‌هائی از آنها در لشکَر شما موجود است؛ و خداوند به ستمگران داناست ـ آنها پیش از این هم (در جنگ اُحد و خندق) در صدد فتنه و انهدام إسلام بودند؛ (و ای رسول ما)، کارها را بر علیه تو واژگون می‌نمودند تا آنکه حقّ پیروز شد؛ و أمر خدا درحالی‌که برای ایشان سخت و ناگوار بود؛ ظاهر شد.»[1]

اگر منافقین به غزوه بیرون می‌رفتند، جز فساد کاری نداشتند

و چون منافقین بر فرض خروجشان جز ضرر چیزی از آنها تراوش نمی‌کرد؛ بنا بر این

---

[1] استاد علامهٔ طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر آیهٔ اخیر گفته‌اند: یعنی من سوگند می‌خورم که این منافقین برای مسلمین پیدایش مشکلات و اختلاف کلمه و تفرّق جماعت را قبل از این غزوه ـ که غزوهٔ تبوک است ـ می‌خواسته‌اند، همچنان که در غزوهٔ اُحُد در وقتی که عبد الله بن أبی با ثلث لشکر برگشت و پیغمبر را تنها و مخذول نمود؛ معلوم شد. و قلّبوا لک الاُمور یعنی امور را بر تو واژگون می‌کنند به اینکه مردم را به مخالفت با تو می‌خوانند؛ و به معصیت و سرپیچی از جهاد دعوت می‌نمایند و یهود و مشرکین را بر جنگ با مسلمین بر می‌انگیزند و بر تجسّس بر امور مسلمین ترغیب می‌کنند و غیر از این امور از أنواع فتنه و فساد تا آنکه جاء الحق همان حقّی که واجب است همه از آن پیروی کنند و ظهر أمر الله و هم کارهون. «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۰٤.

مصلحت دین در آن بود که به ایشان إجازهٔ در تخلّف و قعود داده شود؛ تا مجتمع مسلمین از خبال و تباهی و فساد و فتنه و آشوب و تفرّق کلمه آنها در أمان باشند؛ و متعیّن و أصلح آن بود که بنشینند، و به جنگ نروند؛ تا در بین مؤمنان إلقاءِ خلاف ننمایند و فتنه نیانگیزند؛ درحالی‌که می‌دانیم که میان مؤمنین أفراد ضعیف الایمان نیز بودند که به سخن آنها گوش فرا می‌دادند؛ و به مطاوعت و متابعت آنها می‌شتافتند؛ و در این صورت اگر به آنها إجازهٔ در تخلّف و نشست داده نمی‌شد؛ و منافقین هم إظهار مخالف می‌کردند؛ و صریحا تمرّد می‌جستند؛ و برای غزوه بیرون نمی‌رفتند؛ فتنه شدیدتر، و تفرّق کلمه مسلمین بیشتر، و پاشیدگی و

درهم ریختگی جماعت بیشتر می‌شد.

و مؤیّد این سخن آنست که خداوند بعد از دو آیه می‌فرماید:

وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لكِنْ كَرِهَ اللهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِينَ[1].

«اگر منافقین قصد خروج و جهاد در راه خدا را داشتند؛ تجهیزات و أسباب آن را فراهم می‌کردند؛ و لیکن بر خدا ناپسند بود که آنها برای جهاد برانگیخته شوند؛ و بنا بر این ایشان را از کارکرد در پیرامون جهاد باز داشت؛ و به کُندی و تأخیر و سستی گروانید؛ و گفته شد به ایشان: بنشینید با نشستگان!»

و بنا بر این تخلّف و نفاق آنها مشهود بود که در کار جهاد تهیّهٔ عدّه و عُدَّه نکردند؛ و مقدّمات سفر را فراهم نیاوردند؛ و هر شخص عاقلی این حقیقت را از چهره و آثار سیمای ایشان در می‌یافت؛ آنگاه چگونه متصوّر است که این أمر بر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم پنهان باشد؟ خداوند قبل از نزول این سوره (سوره برائت) کراراً و مراراً از حالات آنها خبر داده است. و بنا بر این چگونه صحیح است که این مؤاخذه و معاتبه از پیامبر أکرم مؤاخذهٔ جدّی و

---

[1] آیه ٤٦.

حقیقی باشد که: چرا تو از إذن به ایشان دست باز نداشتی؛ و از حال ایشان تفحّص ننمودی، تا برای تو نفاق آنها روشن شود؛ و منافقین از مؤمنین شناخته شوند؟! پس مراد از مؤاخذه و عتاب همانست که ما ذکر کردیم.

و از آنچه گذشت، واضح می‌شود که: سخن آنان که می‌گویند: این آیه دلالت بر صدور گناه از پیغمبر دارد ـ چون عفو بدون گناه معنی ندارد؛ و إذن در تخلّف از رسول خدا قبیح بوده؛ و این گناه از گناهان صغیره‌ای بوده است که از آن حضرت سر زده است؛ نه فعل مباح؛ زیرا در فعل مباح و مجاز نمی‌گویند: چرا بجا آوردی؟ ـ باطل و فاسد است؛ زیرا ما مشروحاً مبیَّن ساختیم که آیه در صدد غرض جدّی نسبت به رسول خدا نیست.

علاّمه بعد از شرح مختصری می‌فرماید که: این سخنگو بعد از بیان درازی

گفته است: این قبیل اجازه‌ها از رسول خدا، از روی اجتهاد خود آن حضرت بوده است؛ در مواردی که وَحْی از جانب خداوند در این موارد بخصوصها نبوده است. و این قبیل اجتهاد جائز است؛ و از پیامبران واقع می‌شده است. و در این موارد، پیامبران معصوم از خطا نیستند؛ و آن عصمتی که همه اتّفاق دارند که باید در پیغمبران بوده باشد، خصوص عصمتی است که در مقام بیان وحی خداوندی و عمل به آن می‌باشد؛ زیرا محال است که رسول خدا دروغ بگوید و یا در آنچه از طرف پروردگارش به او تبلیغ شده است؛ خطا کند؛ و یا در عمل مخالفت آن را بنماید.

و از همین قبیل خطاء در اجتهاد بوده است آنچه را که در سورهٔ انفال آمده است که: خداوند در گرفتن فدا از أسیران غزوهٔ بَدْر، رسول خدا را مؤاخذه کرد؛ آنجا که گوید:

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّي يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَ اللهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَ اللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ـ لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ.[1]

---

[1] آیه ٦٧ و ٦٨ از سورهٔ ٨: أنفال.

«برای هیچ پیغمبری چنین حقّی نیست که از برای او اسیرانی بوده باشد؛ او باید به جنگ و کارزار إدامه دهد؛ تا زمین را از خون مشرکان و پلیدان آغشته کند و او باید خون بسیار بر زمین بریزد. پس شما إی مؤمنین از أصحاب رسول ما، به طمع متاع موقّت و زودگذر دنیا، دنیا را می‌خواهید و خداوند برای شما نعمت همیشگی و جاودانی آخرت را می‌خواهد، و خداوند عزیز و حکیم است (کارش از روی استقلال و عزّت و از روی حکمت است) و اگر حکم أزلی خدا در کتاب تقدیر قبلا جاری نشده بود؛ هر آینه در آن فدیه‌ای که از اسیران گرفته؛ و آنان را آزاد نموده‌اید؛ به شما عذاب عظیمی می‌رسید!»

پیغمبر خطا نمی‌کند؛ و اجتهاد او عین صواب است

و این گفتار سخنگو همانند گفتار دیگرش مخدوش و قابل قبول نیست؛ زیرا در این آیه آنچه مورد مؤاخذه است أسیر گرفتن است؛ نه فدا از اسیر گرفتن و او را

از اسارت رها و آزاد کردن؛ زیرا می‌گوید: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أنْ يَكُونَ لَهُ أسْرَى. و در هیچ آیه و روایتی وارد نشده است که پیغمبر اُمَّت خود را أمر به أسیر گرفتن نموده باشد؛ بلکه روایات وارده دلالت دارند بر آنکه چون پیغمبر أمر به کشتن بعضی از أسیران غزوه بدر نمودند؛ أصحاب از این معنی ترسیدند که پیغمبر همۀ آنها را بکشد. فلهذا در باب أخذ فدیه با پیامبر سخن گفته؛ و در این أمر إصرار ورزیدند و گفتند که: با فدائی که می‌گیریم، لشکر خود را مجهّز کرده و بر دشمنان دین غلبه و تقویت و سیطره پیدا می‌کنیم؛ و این أمر فدیه را خداوند ردّ کرد؛ و آن را عَرَض حیات دنیا شمرد؛ و گرفتن اسیر را که با فدیه او را آزاد کنند جایز نشمرد؛ و فرمود: باید پیغمبر فقطّ با ریختن خون مشرکان زمین را رنگین سازد. و این بهترین شواهدی است که عتاب مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أنْ يَكُونَ لَهُ أسْرَي، متوجّه خصوص مؤمنین است بدون اینکه دربارۀ خصوص رسول خدا باشد؛ و بدون اینکه رسول خدا نیز شریك با مؤمنین در این مؤاخذه و عتاب باشد؛ و أکثر روایاتی که در این باره

وارد شده است ساختگی است و یا دستخورده.

و علاوه بر این، اگر مؤاخذه اختصاص به رسول خدا داشته باشد و یا آنکه شامل آن حضرت و غیر او باشد؛ دیگر چه معنائی برای گناه و ذَنْب به معنای لغوی آن که تقویت مصلحت است می‌توان نمود؛ و چگونه می‌توان حمل بر معصیت صغیره و خطای قابل غفران کرد؟ زیرا در ذیل این مؤاخذه می‌گوید: لَوْ لا كِتَابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ «اگر حکم أزلی خداوندی پیشی نداشت؛ در آن فدیه‌ای که گرفتید عذاب عظیمی به شما می‌رسید» و هیچ عاقلی تردید نمی‌کند که این‌گونه تهدید به عذاب عظیم واقع نمی‌شود مگر در صورتی که دربارهٔ امری بوده باشد که گناه و معصیت کبیره‌ای باشد؛ نه ترکِ أولی و یا گناه و خطای کوچک قابل عفو و إغماض.

و این معنی أیضاً از شواهدی است که می‌رساند عِتابِ در آیه متوجّه به غیر رسول الله است.

و بالجمله از مطالب مشروحهٔ ما ظاهر است که دربارهٔ رسول خدا هیچ ذَنْب و

گناه و یا خطائی نیست؛ نه عُرفاً و نه لُغَةً به دلالت صریحهٔ مستفادهٔ از آیات که عدم خروج منافقین برای حال مسلمین به مصلحت واقعی نزدیکتر بود؛ و برای اجتماع لشکر و جیش آنها بهتر بود؛ چون با عدم خروج آنها؛ از غائلهٔ وقوع فتنه و اختلاف کلمه بیشتر مصون بودند.

و این علّت بعینها در صورت عدم إذن پیامبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم موجود بود؛ زیرا در صورت عدم إذن و أمر به خروج، آنچه را که از کفر و نفاق خود پنهان می‌داشتند؛ إظهار و إبراز می‌نمودند؛ چون بالأخره در هر صورت آنها حاضر برای خروج نبودند؛ و در صورت عدم إذن، مخالفت و رویاروئی آنها با رسول خدا شدیدتر می‌شد. و پیامبر می‌دانست که آنها حاضر برای خروج نیستند و مقام و محلّ و موقعیّت رسول الله بزرگتر از آنست که این معنی را نفهمد و نداند؛ در صورتی که منافقین در برابر چشم و گوش آن حضرت بودند؛ و خداوند دربارهٔ آنها فرمود:

وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً «اگر منافقین إرادهٔ خروج داشتند، در تهیّهٔ اسباب سفر بر می‌آمدند».

و علاوه بر این خداوند می‌فرماید که تو ای

رسول ما منافقین را از لَحْنِ گفتارشان می‌شناسی! وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ[1]

و در این صورت چگونه ممکن است پنهان شود از آن حضرت مثل گفتار یکی از آنها که گفت: إئْذَنْ لِی وَلاَ تَفْتِنّی «به من إجازه عدم خروج بده؛ و مرا به دیدار زنان رومی به فتنه و فساد مکش!» و یا به مثل گفتار دیگری از آنها که دربارهٔ رسول خدا گفت: هُوَ اُذُنٌ «این مرد گوش است؛ هر چه به او بگویند قبول می‌کند» و یا در صدقات آن حضرت که عیب‌جوئی می‌کند (وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ)[2] تمام این سخنان، از طلایع نفاق است، که از ایشان تراوش کرده است؛ و در باطن و واقعیتش کفر و خلاف است.

گفتار علاّمهٔ طباطبائی (ره) در عدم خطای پیامبر أکرم در مورد إذن به قعود منافقان

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم علائم و نشانه‌های نفاق و خلاف را در ایشان

---

[1] آیه ۳۰، از سورهٔ ٤٧: محمّد صلّی الله علیه و آله.

[2] آیه ۵۸، از سورهٔ ۹: توبه.

می‌شناخت؛ و از نفوس آنها مطّلع بود. و بنا بر این عتاب و مؤاخذه خدا از پیامبرش به اینکه چرا دست از إذنِ نشستِ ایشان باز نداشتی؟ و از حالشان استعلام ننمودی؟ و آنها را از غیر آنها متمیّز نساختی؟ نیست مگر عتاب غیر جدّی برای غرض و منظوری که ذکر شد.

و امّا گفتار دیگر این سخنگو که إذن رسول خدا که مورد عفو قرار گرفته است؛ به جهت فوت مصلحتی بوده است که در آیه ذکر شده است حَتَّي يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكاذِبِينَ؛ و این‌طور گفته است که: مردم راستگو شناخته شوند و اطّلاع از دروغگویان حاصل شود. این گفتار نیز غلط است. زیرا طبق نصّ آیه آنچه را که آیه می‌رساند، روشن شدن راستگویان است برای پیغمبر؛ و علم به دروغگویان است برای پیغمبر؛ نه مطلق روشن شدن راستگویان و علم به دروغگویان به طور عموم. و از آنچه گذشت معلوم شد که این معنی بر پیغمبر مخفی نبوده است؛ و حقیقت مصلحت مسلمین در إذن عدم خروج منافقین بوده است؛ زیرا در این صورت باب فتنه مسدود می‌شد؛ و اختلاف کلمه از بین می‌رفت؛ و پیامبر از حال آنها می‌دانست که آنها أبداً خارج نمی‌شوند؛ چه إذن در نشست بدهد و یا ندهد. فلهذا برای حفظ ظاهر إطاعت

و وحدت کلمه، مبادرت به إذن نمود.

و نباید گمان کنی که اگر در آن روز، نفاق منافقین، و خلاف آنها به واسطهٔ عدم إذن پیامبر به قعود آنها و مخالفتشان برای همه مشهود و مکشوف می‌شد، بهتر بود؛ زیرا مردم در آن روز به واسطهٔ اطّلاع و شناختی که از آنها پیدا می‌کردند، از تفتین و إلقاء خلاف آنها رهائی می‌یافتند؛ چون در آن روز که روز خروج پیامبر اکرم به غزوهٔ تبوک بود، إسلام دارای شوکت و قدرتی مختصّ به خود بود؛ و رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نفوذ کلمه داشتند.

این گمان نادرست است. إسلام در آن روز حائز قوّت و مهابت در نظر غیر مسلمین از بیگانگان بود. آنها از شوکت مسلمین در ترس و هراس بودند؛ و از

کثرت أفرادی که به إسلام گرویده بودند یک نوع عظمت و أُبَّهَت خاصّی بر ایشان مشهود بود؛ و از تیزی شمشیر آنها بیمناک و وحشتناک بودند؛ و أمّا مسلمانان در داخل دائرهٔ خودشان و در بین مجتمعشان هنوز از نفاق و أمراض قلبیّه رهائی نیافته بودند؛ و وحدت کلمه و همّت و عزیمت تامّه هنوز بر ایشان به طور کلّی سایه نیفکنده بود؛ و بر آنها استیلا نداشت. و دلیل بر این مطلب همین آیات و بقیّه آیاتی است که در این سوره برائت تا آخر آن فرود آمده است. و سورهٔ برائت در سال نهم از هجرت نازل شده است.

منافقین نظیر همین مخالفتی را که با رسول خدا در غزوهٔ تبوک نمودند؛ در غزوهٔ اُحُد نیز نمودند؛ و در حالی که دشمن از أطراف بر داخل خانهٔ آنها فرود آمد؛ و بر آنها هجوم آورد؛ ثلث از لشکر إسلام به ریاست همین عَبْدُاللهِ بْنُ اُبَیّ منافق از معرکهٔ کارزار بازگشتند؛ و نه موعظه و نه إصرار مسلمین در آنها أثری نکرد؛ و گفتند: لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا لَاتَّبَعْناکُمْ[1]. (آیه ۱۶۷ از سورهٔ ۳: آل

---

[1] تمام آیه این است: وَ لِیَعْلَمَ الَّذِینَ نافَقُوا وَ قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ أَوِ ادْفَعُوا قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا لَاتَّبَعْناکُمْ هُمْ لِلْکُفْرِ یَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِیمانِ

عمران): «اگر ما از فنون جنگ خبر داشتیم از شما متابعت می‌کردیم.» و همین بازگشت ایشان یکی از أسباب انهزام مسلمین و شکست آنها شد[1].

آیات وارده دربارهٔ منافقین متخلّف از غزوهٔ تبوک

باری آیات کریم قرآن صراحت دارد در اینکه استیذان از رسول الله در ترک جهاد اختصاص به منافقین دارد؛ نه مؤمنین. لا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ اللهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ ـ إِنَّما يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ[2].

«ای پیامبر از تو إجازهٔ عدم خروج و نشست را نمی‌گیرند کسانی که به خدا و روز قیامت

يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ. «و تا اینکه بدانند آنان که نفاق ورزیدند و چون به آنها گفته شد: بیائید در راه خدا جهاد کنید؛ و یا لا اقلّ از جان و مال و ناموس خود دفاع کنید؛ در پاسخ گفتند: اگر ما از جنگ اطّلاع داشتیم به دنبال شما می‌آمدیم! ایشان با وجود اینکه خود را مسلمان می‌دانند در آن وقت به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان. با زبان‌های خود چیزی را بیان می‌کردند که در دلهای ایشان نبود؛ و خداوند بر آنچه آنها مخفی می‌دارند داناترست.»

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۲٦۷ تا ص ۳۰۲، و مطالبی را که در صدد ردّ آن در اینجا بر آمده‌اند، از تفسیر «المنار» ج ۱۰، ص ٤٦٥ و ص ٤٦٦ می‌باشد که از شیخ محمّد عبده مصری است؛ و سیّد محمد رشید رضا آن را تألیف کرده است.

[2] آیه ٤٤ و ٤٥، از سورهٔ ۹: توبه.

ایمان دارند (و چون آنها را أمر به خروج کنی!) با أموال و جان‌های خود جهاد می‌کنند؛ و خداوند به أحوال مردم پرهیزکار آگاه است. فقط آن کسانی که إیمان به خدا و روز قیامت نیاورده‌اند؛ و دل‌های ایشان در شکّ و رَیْب در نَوَسان است؛ از تو إجازهٔ عدم خروج برای غزوه، و قعود در منازلشان را می‌گیرند؛ و آنها پیوسته در ظلمات رَیْب و شکّ خود غوطه‌ورند.»

إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ ـ قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَي اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ـ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَي الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ[1].

«ای پیامبر ما! اگر به تو نعمتی برسد (همچون ظفر بر دشمن و غنیمت) آنها را ناراحت و غمگین می‌کند؛ و اگر به تو مصیبتی وارد شود (همچون شدّت و عسرت و گرفتاری و آفت در جان و مال) می‌گویند: ما از ابتداء أمر خود را در مصونیّت قرار دادیم (و با قعود از جنگ به دستاویز أمان و سلامت چنگ زدیم) و درحالی‌که شادمان و خوشحالند، پشت می‌کنند (و به منزلهای خود می‌روند). بگو: أَبَداً و

[1] آیات ۵۰ تا ۵۲، از سورهٔ ۹: توبه.

هیچگاه چیزی به ما نمی‌رسد و مصیبتی بر ما وارد نمی‌شود مگر آنچه را که مولای ما و سَیِّد ما الله برای ما به دست تقدیر خود نوشته است! اوست آقای ما و سرپرست و پاسدار و صاحب اختیار و وَلیِّ أمر ما! و بر چنین خدائی الله باید مؤمنین توکّل کنند (در أمور خود او را وکیل بدانند).

بگو: آیا شما مگر غیر از یکی از دو حسنه و خیر از ما انتظار دیگری دارید؟ (دو خصلت پسندیده و نعمت بزرگ): یکی غلبه و غنیمت و پیروزی بر خصم در دنیا و دیگری شهادت در راه خدا و ثواب دائمی در قیامت و روز جزا؟! و لیکن ما دربارهٔ شما چنین انتظاری را داریم که یا از جانب خدا و یا به دست ما عذابی به شما برسد (یا عذابی از جانب او بیاید و یا با ظفر و غلبه ما بر شما به دست ما کشته

شوید) پس شما در انتظار چنین عذابی باشید! و ما هم در انتظار شهادت و بهشت و پیروزی و غنیمت برای خودمان؛ و در انتظار ذلّت و نکبت و موت و کشته شدن به دست ما و سپس به جهنّم رهسپار شدن برای شما!»

واقدی آورده است که: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حال تجهیز سپاه برای تبوک بود؛ پنج نفر از منافقین که از بانیان مسجد ضرار بودند: مَعَتِّبُ بْنُ قُشَیْر، و ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِب، و خِذامُ بْنُ خَالِد، و أبُوحَبیبَةبْنُ الْأزْعَر، و عَبْدُاللهِ بْنُ نَبْتَلِ بْنِ حَارِث به حضور پیامبر رسیدند و گفتند: یا رسول الله! ما از طرف أصحاب خودمان که در مدینه هستند آمده‌ایم!

ما مسجدی ساخته‌ایم برای افراد فقیر و نیازمند، و شب‌های بارانی، و شب‌های زمستانی که مردم نمی‌توانند به مسجد قبا بروند؛ و دوست داریم که شما بیائید و با نمازگزاردن خود در آن مسجد، آن را افتتاح کنید. رسول خدا که عازم برای تبوک بودند گفتند: من اینک در آستانهٔ سفر هستم و مشاغل و شواغل موجود است؛ اگر خدا بخواهد در مراجعت از سفر به سوی شما خواهم آمد؛ و با شما در آنجا نماز می‌گزارم و حکم خراب کردن آن را در مراجعت وقتی که در ذِی

أوانٍ[1] فرود آمده بودند؛ صادر کردند[2].

گفتار رسول خدا به أميرالمؤمنين عليهما الصّلاة و السّلام در جرف حديث منزله را

چون رسول خدا از مدينه بيرون شد؛ و لشكر در جُرْف ثَنِيَّةُ الْوَدَاع زد؛ أميرالمؤمنين على بن أبى طالب عليه أفضل صلوات الله و ملائكة المقرّبين و أنبيآئه المرسلين را در مدينه به عنوان خلافت و جانشينى براى تمام مردم مدينه؛ و نيز براى أهل و عيال رسول خدا و رتق و فتق اُمور به جاى خود منصوب كرد.

منافقين مدينه كه على عليه السّلام را در مدينه به جاى پيامبر ديدند؛ شروع كردند به پراكندن شايعات كه پيامبر او را از جهت سنگينى و ثقلى كه براى رسول خدا داشته است؛ با خود نبرده است.

---

[1] در «وفآء الوفاء بأحوال المصطفى» ج ۲، ص ۲۵۰ آورده است كه: ذو أوان نام موضعى است كه تا مدينه يک ساعت راه است.

[2] «مغازى» ج ۳، ص ۱۰٤٥ و ص ۱۰٤٦ و «مجمع البيان» ج ۳، ص ۷۲ و «تفسير على بن ابراهيم» ص ۲۸۰.

در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» آمده است که: چون لشکر رسول خدا مجهّز شد؛ و اسبان تازی با سواران گرد آمدند؛ و رسول خدا به ثَنِیَّةُ الْوَدَاع رفت؛ منافقین به جهت إرجاف به علیّ بن أبی طالب (متزلزل ساختن و او را به سخنان بی‌أصل و أساس، بی‌مایه و أرج نشان دادن) مشغول به شایعه پراکنی شدند و گفتند: مَا خَلَّفَهُ إلاَّ تَشاؤُمًا بِهِ او را چون میمون و مبارك نمی‌دانست؛ و بد قدم و بد عاقبت می‌پنداشت؛ نخواست با خود ببرد؛ و در مدینه به جای گذاشت.

سخن منافقین به سمع أمیرالمؤمنین رسید؛ شمشیر و سلاح جنگ خود را برداشته، و به نزد رسول خدا در جُرْف آمد؛ رسول خدا فرمود: یَا عَلِیُّ أَلَمْ اُخَلِّفْکَ عَلَی الْمَدینَةِ؟! قَالَ: نَعَمْ وَ لَکِنَّ الْمُنَافِقینَ زَعَمُوا أَنَّک خَلَّفْتَنی تَشاؤُماً بی!

فَقَال: کَذِبَ الْمُنَافِقُونَ یَا عَلِیُّ! أَمَا تَرْضَی أنْ تَکُونَ أخِیَ وَ أَنَا أخُوکَ وَ أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أَنَّهُ لاَنَبِیَّ بَعْدِی؟! وَ إنْ کَانَ بَعْدِی نَبِیٌّ لَقُلْتُ أَنْتَ أَنْتَ! وَ أَنْتَ خَلِیْفَتِی فی اُمَّتِی؛ وَ أَنْتَ وَزِیری وَ أخِی فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ!

«ای علیّ! مگر من تو را جانشین خود بر

مدینه قرار ندادم؟! گفت: آری و لیکن منافقین چنین پنداشته‌اند که: تو به جهت شوم دانستن من، مرا با خودت نبرده‌ای!

رسول خدا گفت: ای علیّ! منافقین دروغ می‌گویند! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی، و من برادر تو باشم؟! و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی به جز آنکه پس از من پیغمبری نمی‌آید! و اگر پس از من پیغمبری بود هر آینه می‌گفتم: تو هستی! تو هستی! و تو جانشین و خلیفه من هستی در میانِ اُمِّت من! و تو وزیر من و برادر من هستی در دنیا و در آخرت!»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در این حال به مدینه بازگشت.[1]

این حدیث شریف را در وقت خروج رسول خدا به غزوه تبوک جمع معظمی از محدّثین و مورِّخین و مفسِّرین شیعه و عامّه در کتب خود روایت کرده‌اند[2].

---

[1] «تفسیر قمّی» ص ٢٦٨، و در «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٢٤ از «تفسیر قمی».

[2] «ارشاد مفید» ص ٨٣ تا ص ٨٥ از طبع سنگی، و «بحار الأنوار»، ج ٦، ص ٦٢٣ و ص ٦٢٤ از «ارشاد» و در ص ٦٢٧ از «احتجاج» طبرسی و از «تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام»؛ و در ص ٦٢٩ از «امالی شیخ طوسی» در روایت یکی از ابو سعید خدری و دیگری را با سند خود از حضرت امام رضا علیه السّلام از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است، و نیز در ص ٦٣٠ با سند دیگر از تفسیر امام آورده است؛ و نیز در ج

و در «إعلام الوری» گفته است: این خبر را اُمِّت اسلام تلقّی به قبول کرده‌اند، و شیعیّ و ناصبیّ آن را روایت کرده است و اُمِّت با وجود اختلاف آنها در آراء و آئین و با وجود تباین آنها در مذهب همگی متّفقاً آن را پذیرفته‌اند[1].

خواستار إذن و مُعَذِّرون در غزوه تبوک

چون بسیج عمومی صورت گرفت؛ و در آن هوای گرم می‌باید آن مسافت طویل را در بیابان‌های خشک و لم یزرع طیّ کنند؛ بعضی از

۹، ص ۲۳۷ از «امالی طوسی» از حضرت رضا از پدرانش روایت کرده است، و در ص ۲۳۹ از کتاب «عمدهٔ» ابن بطریق با اسناد خود از سعید بن مالک (ابو سعید خدری)، و در ص ۲٤۰ از کتاب علی بن عبد الواحد واسطی از سعد وقّاص؛ و نیز در ص ۲٤۰ از ابن بطریق در کتاب «مستدرک» از کتاب «مغازی» محمد بن اسحاق، و در ص ۲٤۱ از ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری شرح صحیح بخاری» از سعد وقّاص، روایت کرده است و «سیره حلبیّه»، ج ۳ ص ۱۵۱ و «سیره ابن هشام»، ج ٤، ص ۹٤٦ و ص ۹٤۷ و «تاریخ طبری» طبع مطبعه استقامت، ج ۲، ص ۳٦۸، و «البدآیة و النهایة» ج ۵، ص ۷، و «حبیب السیر»، ج ۱، ص ۳۹۹، و «طبقات ابن سعد»، ج ۳ در ص ۲۳ و ص ۲٤ چهار روایت با چهار سند ذکر می‌کند، و در «مناقب» ابن مغازلی از ص ۲۷ تا ص ۳۷ مجموعاً هفده روایت در حدیث منزله نقل می‌کند در تحت شمارهٔ ٤۰ تا ۵٦ که چهار روایت آن فقط با تصریح به وقت عزیمت به تبوک است، و «مسند» أحمد حنبل، ج ۱، ص ۱۷۱، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۸، و «استیعاب» ج ۳، ص ۱۰۹۷، و «إصابه» ج ۲، ص ۵۰۲ و «المیزان» ج ۹، ص ۳۸٦ از تفسیر «الدّر المنثور» و «اسد الغابة» ج ٤، ص ۲۵ و ص ۲٦ و نیز در «اسد الغابة» ج ۱، ص ۱۸۸.

[1] «إعلام الوری بأعلام الهدی» تألیف أمین الاسلام أبی علی، فضل بن حسن طبرسی صاحب «مجمع البیان» ص ۱٦۹، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦۳۱ از «إعلام الوری».

منافقین که دارای ثروت و مکنت بودند؛ علنا کمک‌های مالی خود را به سپاهیان اسلام نشان می‌دادند؛ و با إبراز و إظهار آن می‌خواستند مردم ببینند؛ و خبر إنفاق آنها به رسول خدا برسد؛ و بدین وسیله خود را از حرکت باز داشته؛ و از کشته شدن مصون دارند. این آیه دربارهٔ ایشان نازل شد:

قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فاسِقِينَ ـ وَ ما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ

مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَ بِرَسُولِهِ وَ لا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ كُسالي وَ لا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ كارِهُونَ ـ فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ[1].

«بگو ای پیغمبر به این منافقین که چه إنفاق کنید از روی میل و رغبت؛ و چه از روی عدم میل و کراهت؛ (و صرف در مخارج سپاه و جنگ و تبلیغات دروغین خود کنید) به هیچوجه از شما قبول نخواهد شد؛ زیرا که حال شما این‌طور است که به فسق و کج‌روی گرویده‌اید (و انفاق خود را از روی رو و ریا می‌کنید!)

و هیچ رادع و مانعی از قبولی نفقات آنها نیست؛ مگر آنکه ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند؛ و برای نماز نمی‌آیند مگر از روی کسالت و بی‌رغبتی؛ و نیز إنفاق نمی‌کنند مگر از روی کراهت و ناپسندی[2].

پس بنا بر این ای پیغمبر مبادا فراوانی أموال

---

[1] آیه ۵۳ تا ۵۵، از سورهٔ ۹: توبه.

[2] در تفسیر «نور الثقلین» علاّمه خبیر و محدّث جلیل شیخ عبد علیّ بن جمعهٔ عَرُوسی حُوَیزی در ج ۲، ص ۲۲۶ از «اصول کافی» با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که گفتند: لا یضرّ مع الإیمان عملٌ و لا ینفع مع الکفر عملٌ أ لا تری أنّه قال: و ما مَنَعَهم أن تقبل منهم نفقاتهم إلّا أنّهم کفروا بالله و رسوله و ماتوا و هم کافرون. «با داشتن ایمان هیچ عملی ضرر نمی‌رساند؛ و با داشتن کفر هیچ عملی فائده نمی‌بخشد؛ مگر نمی‌بینی که خدا می‌گوید: هیچ مانعی برای پذیرش نفقات و صدقات منافقین نیست مگر آنکه آنها به خدا و رسول او کافر شدند و در حالت کفر مردند.»

و کثرت أولاد آنها، تو را به عجب افکند! خداوند می‌خواهد با ابتلاء به همین کثرت أموال و أولاد، آنها را در زندگی دنیوی به عذاب (و دوری از ساحت قرب خود) اندازد؛ و در وقت مردن نیز جان آنها با کفر بیرون رود.»

وَ يَحْلِفُونَ بِاللهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَ ما هُمْ مِنْكُمْ وَ لكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ - لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَئًا أَوْ مَغاراتٍ أَوْ مُدَّخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ هُمْ يَجْمَحُونَ[1].

«منافقین (برای آنکه نفاق خود را مستور دارند) به خدا سوگند می‌خورند که ما

[1] آیه ٥٦ و ٥٧، از سورهٔ ٩: توبه).

از شما مسلمانان هستیم و حال آنکه آنها از شما نیستند و لیکن ایشان گروهی هستند که (از عظمت إسلام و شوکت آن) می‌ترسند.

اگر آنان برای خودشان پناهگاهی یا غارهائی و یا گریزگاهی را بیابند (که بدانند در آن آسوده زیست می‌نمایند و از نفوذ کلمهٔ مسلمین و قرآن و رسول خدا إیمن زندگی می‌کنند) هر آینه به سوی آن روی‌آور شده؛ و با سرعت می‌خواهند موانع سر راه را برداشته؛ و با فشار و تحمّل مقاومت از این صحنه بگریزند.»

وَ إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمِنُوا بِاللهِ وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَ قالُوا ذَرْنا نَكُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ ـ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طُبِعَ عَلي قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ[1].

«و چون سوره‌ای فرود آید که ایمان به خدا بیاورید؛ و با رسول او برای جهاد بروید؛ صاحبان ثروت و مُکنت از منافقین، از تو إجازهٔ عدم خروج می‌خواهند؛ و می‌گویند: ما را واگذار که با زنان و نشستگان در مدینه بمانیم ـ ایشان را پسندیده است که با زنان در مدینه به جای مانده، بوده باشند (و با مردان جنگی به نبرد با دشمن و دفاع از حریم دین و ناموس و شرف بیرون نروند) و بر روی دل‌های آنها مهر زده شده است

[1] آیه ٨٦ و ٨٧، از سورهٔ ٩: توبه.

و بنا بر این آنها هیچ نمی‌فهمند و ادراک نمی‌کنند.»

منافقینی که از رسول خدا إذن قعود خواستند عبارت بودند از عَبْدُاللهِ بْنُ اُبَیِّ بْنِ سَلُول وجَدُّ بْنُ قَیْس و أصحاب و همطرازان آنها.

واقدی گوید: جماعتی از منافقین به حضور رسول خدا آمده؛ و بدون آنکه علّت و عیبی، و یا فقر و مسکنتی داشته باشند؛ إذن نشست می‌خواستند و آن حضرت به ایشان إذن داد؛ و تعداد ایشان هشتاد و أندی بودند[1]. لکِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ أُولئِكَ لَهُمُ الْخَیْراتُ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ـ أَعَدَّ اللهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ[2].

«و لیکن رسول خدا، و کسانی که ایمان آورده‌اند با او، با أموال و نفوس خودشان جهاد می‌کنند؛ و برای ایشانست خیرات، و ایشانند رستگاران. خداوند برای آنها بهشت‌هائی را که در زیر درخت‌های سربه‌هم‌آوردهٔ آن نهرهائی جاری است، مهیّا کرده است؛ و اینست بهرمندی

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۵ و «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱٦٥ و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹٦.

[2] آیه ۸۸ و ۸۹، از سورهٔ ۹: توبه.

و کامیابی بزرگ.»

واقدی گوید: جماعتی از أعراب به حضور رسول خدا آمده و با عذرهای غیر موجّه و نادرست، خواستند خود را از جنگ معذور بدارند. خداوند عزّوجلّ عذرهای آنها را نپذیرفت. و ایشان جمعی از بنی غِفَار بودند که از ایشان بود: خُفَافُ بْنُ إیماءِ بْنِ رَحْضَه، و مجموعا هشتاد و دو نفر بودند[1].

وَ جَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللهَ وَ رَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ[2].

«و آمدند جماعتی از اعراب که اعتذار از جنگ نموده، و عذرهای حقیقی خود را بیان می‌کردند؛ و یا جماعتی که برای آنها عذری ثابت نبوده و اعتذار موجّه و قابل قبولی را إرائه نمی‌دادند؛ برای آنکه به ایشان دربارهٔ عدم حرکت رخصت داده شود؛ و کسانی که خدا و رسول او را تکذیب کردند؛ از خروج و کارزار با خصم نشستند. به زودی عذاب دردناک به أفرادی از ایشان که کافر شده‌اند خواهد رسید.»

شیخ طبرسیّ در تفسیر این کریمه گفته است: ممکن است مراد از مُعَذِّرون در این آیه،

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۵.

[2] آیه ۹۰، از سورهٔ ۹: توبه.

معتذرون باشد؛ به اینکه تآء در ذال، به جهت قرب مخرج إدغام شده باشد، چه آنها در حقیقت عذر داشته‌اند؛ و یا نداشته‌اند. و ممکن است از باب تفعیل باشد؛ و تعذیر به معنای تقصیر در عذر است؛ یعنی مُقَصِّری که خود را به تو معذور نشان می‌دهد؛ و عذری ندارد. و بنا بر این سه احتمال در معنای آیه داده می‌شود:

اوّل مقصّرینی که اعتذار می‌جویند از تو إی پیامبر و عذری ندارند. و أکثر

مفسّران این‌طور گفته‌اند.

دوّم معتذرینی که اعتذار می‌جویند؛ و عذر هم دارند؛ و ایشان جماعتی از بنی غفار بودند. ابن عباس این احتمال را داده است؛ و گفته است: دلیل بر این معنی آنکه: خداوند وَ قَعَدَ الَّذِینَ کَذَبُوا اللهَ وَ رَسُولَه را عطف بر آنها نموده است. و چون جماعت کاذبین عطف بر آنها شده‌اند؛ معلوم می‌شود آنها در اعتذارشان صادق بوده‌اند.

سوّم گفته شده است که معنای آن، کسانی هستند که خود را به صورت معذورین در آورده؛ و این‌طور جلوه می‌دهند؛ و در حقیقت معذور نیستند[1].

ولی استاد علاّمهٔ طباطبائی احتمال دوّم را مُنْجَّز دانسته‌اند و گفته‌اند: مراد از معذّرین أفرادی هستند که حقیقتا عُذر دارند؛ مانند کسانی که نفقه و یا سلاح ندارند؛ به دلیل گفتار خدا: وَ قَعَدَ الَّذِینَ کَذَبُوا ـ الآیة و سیاق کلام اقتضا دارد که خداوند می‌خواهد یکی از دو گروه را به دیگری قیاس کند؛ تا شومی و پستی منافقین و فساد نیّت‌ها و تیرگی و قلوبشان و شقاوت نفوسشان ظاهر شود. زیرا که فریضهٔ جهاد دینیّه

---

[1] «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۹.

و نصرت خدا و رسول او طبقهٔ معذورین را چنان تهییج کرده است که در نزد رسول خدا آمده؛ و با فرض عدم تمکّن، از پیامبر نیز استیذان می‌کردند؛ و أمّا این فریضه در آن جماعتِ کاذب به هیچوجه مؤثّر واقع نشد[1].

فلهذا برای بیان عدم گناه و معصیت ضعفآء و مریض‌ها و کسانی که تمکّن مالی نداشته‌اند؛ در صورتی که مؤمن بوده؛ و در خطِّ مَشْی رسول خدا گام بردارند؛ آیات زیر نازل شد:

لَيْسَ عَلَي الضُّعَفَاءِ وَ لا عَلَي الْمَرْضَي وَ لا عَلَي الَّذِينَ لا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا عَلَي الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَ اللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ـ وَ لا عَلَي الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ.[2]

«بر ضعیفان و مریضان و کسانی که تمکّن از إنفاق و مخارج عائله خود را ندارند، در صورتی که مَودَّت و مَحبَّت خود را منحصراً برای خدا و رسول او قرار دهند؛ با کسی نیست در عدم حرکت و باقی ماندن در مدینه؛ زیرا که برای نیکوکاران هیچگونه راه مؤاخذه و زحمت و

---

[1] «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۹ و ص ۳۸۰.

[2] آیه ۹۱ و ۹۲ از سورهٔ ۹: توبه.

حَرَجی نیست؛ و خداوند آمرزنده و مهربان است. و نیز هیچگونه حَرَج و مؤاخذه‌ای نیست برای کسانی که چون به نزد تو می‌آمدند؛ و از تو مرکب سواری می‌خواستند که بر آن سوار شوند؛ و تو به ایشان گفتی: من متمکّن از دادن مرکب سواری به شما نیستم، تا بر آن سوار شوید! ایشان درحالی‌که از شدّت أندوه و غصّه أشک از چشمهایشان جاری بود؛ به جهت عدم تمکّن از مصارف و إنفاق برای خروج، پشت کرده و از نزد تو بیرون شدند.»

بَکّاؤُن که به جهت عدم تمکّن از سفر، أشک‌هایشان جاری شد

در تفاسیر و تواریخ آمده است که این أفراد که به جهت عدم تمکّن از سفر گریستند، هفت نفر بوده‌اند و آنها را بَکّاؤُن نامند، و در نامهای ایشان اختلاف شدیدی است[1].

در تفسیر «علیّ بن إبراهیم» گوید: بَکّاؤن که به سوی رسول الله آمدند هفت تن بودند: سَالِمُ بْنُ عُمَیْر، از قبیلهٔ بَنِی عُمْرُو بْنِ عَوْف؛ و بدون هیچگونه خلافی در بین أهل سیر و تواریخ او در غزوهٔ بدر حضور داشته بود؛ و هَرَمِیُّ بْنُ عُمَیْر، از بَنِی واَقِف؛ وَ عَلِیَّةُ بْنُ یَزید، از بَنِی جَارِیَة و او

[1] «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۷ و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۷ و ص ۲۷۸.

همان کسی است که عَرْض[1] خود را در راه خدا صدقه داد. و داستان او از این قرار است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم أمر به صدقه نمودند؛ و مردم شروع کردند به آوردن صَدَقات. عَلِیَّه آمد و گفت: إی رسول خدا! سوگند به خدا که در نزد من چیزی نیست که با آن صدقه بدهم؛ و من عَرْضِ خودم را آزاد کردم. رسول خدا فرمود: خداوند صدقه تو را پذیرفت.

و أبُولَیْلَی عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنِ کَعْب، از قبیلهٔ بَنی مَازِن و عَمْرُو بْنُ عَتَمَه از قبیلهٔ سَلِمَه، و سَلِمَهُ بْنُ صَخْر از قبیلهٔ بَنی زُرَیْق، و عِرْبَاضُ بْنُ سَارِیَه سلمیّ از بَنی سُلَیْم اینها به نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ما قوّت نداریم با توبه غزوه خارج شویم؛ خداوند

[1] در «نهایهٔ ابن أثیر» ج ۳، ص ۸٤ آورده است که عرض با سکون، به معنای متاع است.

این آیه را فرستاد[1]

و واقدی بعد از بیان أسامی بَکَّاؤن گوید: چون آنها از نزد رسول خدا بیرون آمدند؛ در راه یَامینُ بْنُ عُمَیْر با أبْولَیْلَی مَازِنیّ و عَبْدُاللهِ بْنُ مُقَفَّل مُزَنِیّ برخورد کرد؛ و دید آنها گریه می‌کنند و از سبب پرسید.

گفتند: ما به نزد رسول خدا رفتیم برای آنکه مرکبی به ما دهد؛ و مرکبی را که بر آن سوار شویم نزد او نیافتیم؛ و ما خودمان هم نفقه برای خروج نداریم؛ و ناپسند داریم که غزوه‌ای از غزوات رسول خدا از ما فوت شود.

یَامِینُ بْنُ عُمَیْر به آن دو تن، شتر آب کش خود را داد؛ و نیز به هر یک از آن دو نفر دو صاع[2] از خرما داد، آن دو نفر بر اشتر آبکش، جهاز نهادند؛ و با رسول خدا به سفر بیرون رفتند. و عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِب مرکب به دو نفر دیگر از آنها داد؛ و عُثْمَان مرکب به سه نفر دیگر داد؛ و

---

[1] تفسیر «قمی»، ص ٢٦٨ و ص ٢٦٩، و تفسیر «نور الثقلین» ج ٢، ص ٢٥٢، و «المیزان» ج ٩، ص ٣٨٧ هر دو از تفسیر «قمی» و «بحار الانوار» ج ٦، ص ٦٢٥ از تفسیر «قمی».

[2] واقدی در «مغازی» در أسمآء بَکّاون به جای عَلِیّه، عُلْبه و به جای عَتَمَه، عُتْبَه ضبط کرده است؛ در ج ٣، ص ٩٩٤ و در ص ١٠٢٤ غَنَمَه ضبط کرده است، و در «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ١٤٨ و ص ١٤٩ گوید که: بَکّاؤن از فقهای صحابه بوده‌اند و قاضی بیضاوی عِرباض بن ساریه را از آنها به شمار نیاورده است، و «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ٩٤٥.

بالنّتیجه هر هفت نفر با رسول خدا کوچ کردند[1].

آیات دالّه بر لزوم ایثار نسبت به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

در ترغیب و تحریض بر جهاد و لزوم ایثار و فداکاری مسلمین، در راه رسول الله؛ و لزوم تحمّل مشکلات و مشقّت‌ها و گرسنگی و تشنگی و وارد شدن در سرزمین کافران و إنفاقِ خُرد و کلان در راه خدا و فی سبیل الله؛ دو آیه ذیل، عالی‌ترین سرمشق جانبازی در راه خدا و فناء در إرادهٔ نبوّت و ولایت را می‌دهد:

مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللهِ وَ لا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ لا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لا نَصَبٌ وَ لا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ لا يَطَؤُنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَ لا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ

[1] یک صاع تقریباً یک من تبریز است یعنی در حدود سه کیلوگرم.

إِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

وَ لا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً وَ لا يَقْطَعُونَ وادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللهُ أَحْسَنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ[1].

«چنین حقّی برای أهل مدینه و کسانی که در أطراف آنان هستند از أعراب[2] بیابان نشین، نیست که: از پیغمبر خدا تخلّف ورزند؛ و نه آنکه میل و رغبت به خود کنند، به جای میل و رغبتی که باید به او داشته باشند. و این به جهت آنست که هیچگونه تشنگی و رنج و سختی و گرسنگی در راه خدا به آنها نمی‌رسد؛ و هیچ گامی بر نمی‌دارند، و در محلّی نمی‌فهمند که کافران را به خشم و غضب در آورد؛ و هیچگونه کامی از دشمن نمی‌گیرند؛ و به مقصود خود از آنها نمی‌رسند؛ مگر اینکه به پاداش آن برای ایشان عمل صالح در نامهٔ عمل و دیوانشان نوشته می‌شود؛ حقّاً که خداوند مزد نیکوکاران را ضایع نمی‌گرداند.

و هیچ إنفاق کوچک و یا بزرگی را نمی‌کنند؛ و یا از بیابان و بادیه‌ای عبور نکرده و آن را درننوردیده‌اند؛ مگر آنکه در دیوان حسنات آنها

---

[1] آیه ۱۲۰ و ۱۲۱، از سورهٔ ۹: توبه.

[2] جوهری گوید: أعرابی منسوب است به أعراب؛ و مفرد از آن نیامده است. و مراد از آن کسانی هستند که در بیابان زندگی می‌کنند، و احکام شرعیّه را یاد نمی‌گیرند.

نوشته می‌شود. و این به علّت آنست که خداوند بهتر از آنچه را که به جای آورده‌اند، مزد آنها را می‌دهد.»

باری لشکری مجهّز شد برای حرکت به تبوک که از مردان رزم‌آور سی هزار تن با دوازده هزار اسب و پانزده هزار شتر[1] رهسپار شدند. و مدّتی که طول کشید تا بدان سرزمین رسیدند، بیست روز بود؛ و رسول خدا ده روز و أندی[2] در آنجا ماندند؛ و بیست روز طول کشید تا بازگشتند.

دلیل راه رسول خدا به تبوک عَلْقَمَةُ بْنُ فَغْوَاءِ خُزَاعِیّ بود. حضرت حرکت

---

[1] «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱۵۸. و بسیاری از مورّخین همچون واقدی در «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۲ اسب‌ها و شترها را هر کدام ده هزار نوشته‌اند.

[2] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ٦۱، و گفته است که حافظ دمیاطی اقامت رسول خدا را در تبوک بیست شب نوشته است.

کردند و به ذِی خَشَب رسیدند و چون هوا گرم بود، روز را می‌ماندند و شب روانه می‌شدند و از روزی که در ذی خشب نزول کردند؛ مرتّباً هر روز نماز ظهر و عصر را با جمع می‌کردند بدین طرز که نماز ظهر را از وقت زوال تأخیر می‌انداختند و نماز عصر را نیز از وقت خودش مقدّم می‌داشتند؛ و در وقتی که نسبتاً هوا خنک‌تر بود به جای می‌آوردند؛ و این رویّهٔ آن حضرت بود، تا از تبوک به مدینه مراجعت کردند[1].

أبو ذرّ غِفّاری از راه ماند؛ و پیاده خود را به رسول الله رسانید

أَبُوذَرٍّ غِفَارِیّ (جَنْدُبُ بْنُ جُنَادَه) سه روز پس از حرکت رسول خدا روانه شد. و این به جهت این بود که شترش ضعیف و لاغر شده بود؛ و در این سه روزه او را با غذا و عَلَف تقویت می‌کرد. أبو ذرّ مقداری از راه را با شتر آمد؛ و بالأخره در میان راه دیگر نتوانست شتر حرکت کند. أبو ذرّ شتر را در راه رها کرده و لباسهای خود را بر دوش گرفت و أثقال خود را به پشت بست؛ و تنها به دنبال رسول خدا روانه شد.

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۹.

چون مقداری از روز بالا آمده بود؛ مسلمین دیدند: شخصی از دور روی می‌آورد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: باید أبو ذرّ باشد. گفتند: أبو ذرّ است رحمه الله.

رسول خدا فرمود: او را زود به آبْ دریابید که تشنه است! أصحاب فوراً به ابو ذرّ آب رساندند؛ و أبو ذرّ به نزد رسول خدا آمد و با او إدَاوَه[1] ای بود که در آن آب بود.

رسول خدا فرمود: ای أبو ذرّ! تو همراه خود آب داشتی و این‌طور تشنه ماندی؟!

أبو ذرّ گفت: آری ای رسول خدا! در راه که می‌آمدم به سنگی رسیدم که در آن آب باران جمع شده بود؛ از آن آب چشیدم؛ و دیدم شیرین و خنك است؛ با خود گفتم از این آب نمی‌آشامم تا حبیب من رسول خدا بیاشامد. فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ: رَحِمَكَ اللَهُ! تَعِيشُ وَحْدَكَ، وَ تَمُوتُ وَحْدَكَ وَ تُبْعَثُ وَحْدَكَ، وَ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَحْدَكَ! يَسْعَدُ بِكَ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ يَتَوَلَّوْنَ غُسْلَكَ وَ تَجْهِيزَكَ وَ دَفْنَكَ![2]

---

[1] إداوه ظرف کوچکی است از پوست که در آن آب می‌ریزند؛ و جمع آن أداوی است.

[2] «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٢٥، از «تفسیر قمی»، و «الکامل فی التاریخ» ج

«رسول خدا گفت: خداوند تو را رحمت کند! تنها زندگی می‌کنی، و تنها می‌میری، و تنها مبعوث می‌شوی، و تنها به بهشت می‌روی! سعادتمند می‌گردند طائفه‌ای از أهل عراق که متصدّی و مباشر غُسل دادن، و کفن کردن، و دفن نمودن تو می‌شوند.»

جان دادن ابوذر به تبعید عثمان در رَبَذَه غریباً وحیداً

و چون عثمان او را به رَبَذَه تبعید کرد؛[1] در آنجا پسرش: ذَرّ از دنیا رفت؛ أبو ذرّ پس از دفن او بر روی قبرش ایستاد و گفت: رَحِمَكَ اللَهُ يَا ذَرُّ لَقَدْ كُنْتَ كَرِيمَ الْخُلْقِ بَارًّا بِالْوَالِدَيْنِ! وَ مَا عَلَيَّ فِي مَوْتِكَ مِنْ غَضَاضَةٍ؛ وَ مَالِي إِلَى غَيْرِ اللَهِ مِنْ حَاجَةٍ؛ وَ قَدْ شَغَلَنِي الْإِهْتِمَامُ لَكَ عَنِ الْاغْتِمَامِ بِكَ! لَوْلاَ هَوْلُ الْمُطَّلَعِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ اَكُونَ مَكَانَكَ!

۲، ص ۲۸۰، و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۸، و «سیرهٔ ابن هشام» ج ٤، ص ۹۵۰ و ص ۹۵۱.

[1] در تبعید کردن أبو ذرّ به رَبَذه در میان مورّخین خلاف نیست، و شرح آن را ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء در تحت شمارهٔ ۱۲۸: و من کلامه علیه السّلام بأبی ذرٍّ الغفاری، در ج ۸، از ص ۲۵۲ تا ص ۲٦۲ آورده است.

فَلَيْتَ شِعْرِی مَا قَالُوا لَکَ؟ وَ مَا قُلْتَ لَهُمْ؟

ثُمَّ قَالَ: اللهُمَّ إنَکَ فَرَضْتَ لَکَ عَلَيْهِ حقّاً وَ فَرَضْتَ لِی عَلَيْهِ حُقُوقًا فَإنِّی قَدْ وَهَبْتُ لَهُ مَا فَرَضْتَ لِی عَلَيْهِ مِنَ الْحُقُوقِ فَهَبْ لَهُ مَا فَرَضْتَ عَلَيْهِ مِنْ حُقُوقِکَ! أوْلَی بِالْحَقِّ وَالْکَرَمِ مِنِّی!

«خداوند تو را رحمت کند ای ذرّ! حقّاً أخلاق کریمانه‌ای داشتی! و با پدر و مادرت نیکو بودی! من به سبب مرگ تو در خودم ذلّت و منقصتی نمی‌بینم؛ و من به سوی غیر خداوند نیازی ندارم. آن‌قدر من دربارهٔ اُمور تو از این به بعد در فکرم، که دیگر من مجال و وقت غصّه و أندوه بر تو را ندارم! و اگر ترس از واردات ناگهانی را که از عالم بالا با شدّت نزول می‌کند؛ و إشراقات قویّ که انسان را به ترس می‌افکند، نداشتم؛ حقّا من دوست داشتم که بجای تو بودم؛ و قدم در آستانهٔ مرگ گذارده بودم. و ای کاش می‌دانستم در آنجا چه چیز به تو گفته‌اند؟ و تو به آنها چه گفته‌ای؟

و سپس گفت: بار پروردگار من! تو برای خودت حقوقی را بر او واجب نموده‌ای! و برای من نیز حقوقی را بر او واجب کرده‌ای! خداوندا من از همهٔ حقوقی که تو برای من براو واجب کرده‌ای بگذر، و همه را به او بخشیدم؛ پس تو هم از همهٔ حقوقت که بر او واجب کرده‌ای بگذر، و همه را به او ببخشای! چون تو به حقّ و کَرَم سزاوارتر از من هستی.»

أبو ذرّ چند رأس گوسپندی داشت که خود و عیالش از آن إعاشه می‌کردند؛ مرضی بدآنها رسید که به آن نُقَار[1] گویند؛ و تمامی آنها مردند. فقر و شدّت و گرسنگی شدیدی به أبو ذرّ و دخترش رسید؛ و زوجه‌اش بمرد.

دختر گفت: پدر جان! گرسنگی سخت روی آورده؛ سه روز است چیزی نخورده‌ایم!

أبو ذرّ گفت: ای دختر جان! ما را ببر به ریگستان شاید در آنجا قَتّ[2] بیابیم (یکنوع گیاهی است که دانه دارد) و چون به ریگستان رفتند چیزی نیافتند.

دختر می‌گوید: پدر من قدری از ریگها را جمع کرد؛ و سر بر روی آن نهاد؛ و من دیدم

---

[1] نُقار هموزن غُراب، دردی است شبیه طاعون که به چهار پایان می‌رسد.
[2] قَتّ یک نوع دانه صحرائی است که بادیه نشینان بعد از کوبیدن و پختن آنرا می‌خورند.

چشمانش دگرگون شده است. گریه سر دادم و گفتم: ای پدر من با تو چکنم؟ من در این بیابان تنها هستم!

پدرم گفت: ای دختر من! مترس؛ من چون روح از بدنم مفارقت کرد، کسی از أهل عراق می‌آید و تو را در امور تجهیز و تکفین من کفایت می‌کند. حبیب من رسول خدا در غزوهٔ تبوک به من خبر داده است؛ و گفته است: ای أبو ذرّ! تنها زیست می‌کنی، و تنها می‌میری، و تنها به بهشت وارد می‌شوی! کامیاب و فائز می‌گردند به جهت تو أقوامی از أهل عراق که متولّی غُسل و تجهیز و دفن تو می‌شوند! چون بمردم این کِسآء را بر روی صورت من بکش، آنگاه در کنار جادّهٔ عراق بنشین؛ چون کاروانی روی آورد، برخیز و به نزد ایشان برو و بگو: این أبو ذرّ صحابی رسول خداست که از دنیا رفته است.

راوی روایت گوید: جمعی از أهل رَبَذَه بر أبو ذرّ وارد شدند و گفتند: ای أبا ذرّ از چه شکوه داری؟

ابو ذرّ گفت: از گناهانم! گفتند: چه اشتها داری؟ گفت: رحمت پروردگارم! گفتند: برای تو طبیب بیاوریم؟! گفت: طبیب مرا بیمار کرده است.

دختر می‌گوید: چون پدرم معاینه موت را کرد؛ و در آستانه آن إشراف نمود؛ شنیدم که می‌گفت مَرْحَبا به دوستی که آمد در حال فاقه و نیاز من. رستگار نمی‌شود کسیکه ندامت پیدا کند. بار پروردگارا جان مرا بگیر! سوگند به حقّانیتِ تو که می‌دانی که من عاشق لِقای تو می‌باشم.

دختر می‌گوید: چون پدرم جان داد، من کِسآء را بر روی صورت او انداختم؛ و در کنار راه عراق نشستم؛ جمعی آمدند؛ من به آنها گفتم: یا مَعْشَرَ الْمُسْلِمین این أبو ذرّ صحابی رسول الله است که وفات یافته است.

آنها پیاده شدند؛ و گریه کنان آمدند؛ و او را غسل داده کفن کردند؛ و در میان آنها مَالِکِ أشْتَر نَخَعِیّ بود. و روایت شده است که أشتر گفت: من او را در حُلّه‌ای کفن کردم که همراه داشتم و

ارزش آن چهار هزار درهم بود.[1]

دختر می‌گوید: من عادتم این بود که همانند پدرم نماز می‌خواندم؛ و روزه می‌گرفتم. یک شب که من خواب بودم در کنار قبر پدرم، در خواب دیدم که او قرآن تلاوت می‌کند؛ به طور تهجّد؛ همانطور که در حال حیاتِ خود، قرآن را به تهجّد قرائت می‌نمود.[2] گفتم: ای پدر جانم پروردگارت با تو چه کرد؟!

فَقَالَ: يَا بُنَيَّةُ! قَدِمْتُ عَلَى رَبٍّ كَرِيمٍ؛ رَضِيَ عَنِّي

[1] داستان رحلت و تکفین أبو ذرّ غفاری را أبو نُعَیم در «حلیة الاولیآء» ج ۱، ص ۱۶۹ و ص ۱۷۰ به تفصیل دیگری ذکر کرده است.

[2] قرآن را به تهجّد خواندن عبارت است از قرآئت قرآن را در سوره‌های نماز شب. بدین طریق که خواب و بیدار می‌شدند و هر وقت در موقع بیداری چند رکعت نماز خوانده و در رکعات آن بعد از قرآئت فاتحة الکتاب مقداری از قرآن را با صدای بلندجهراً و با آواز خوش قرائت می‌کردند و سپس بخواب می‌رفتند و دوباره بیدار می‌شدند و به همین کیفیت قرآن را در رکعات نماز می‌خواندند تا تمام یازده رکعت نماز شب به پایان برسد. رسول خدا و اصحاب راستین آنحضرت و ائمَه طاهرین علیهم السّلام نیز شب‌ها قرآن را به این کیفیت می‌خواندند و حقّاً منظره عجیب و دلکش است. و آیات وارده در سورهٔ المزّمّل أمر به قرآئت قرآن در شب‌ها بدین طریق می‌کند رزقنا الله انشاء الله و جمیع إخواننا المؤمنین بالتأسی بنبیه الأکرم فإنَّه اُسْوَةٌ حَسَنَة. وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ عَسى أَنْ يَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقامًا مَحْمُودًا (آیه ۷۹ از سورهٔ ۱۷: إسرآء) «و پاسی از شب را به طور تهجّد، خواب و بیدار باش و به قرآئت قرآن در نماز مشغول باش که این عطیه‌ای است از برای تو! و شاید پروردگار بدین جهت مقام محمود (شفاعت کبری) را به تو مرحمت کند.»

وَ رَضِيتُ عَنْهُ وَ أَكْرَمَنِي وَ حَبَانِي فَاعْمَلِي وَ لاَ تُغَرِّي.[1]

«پدرم گفت: ای دخترکم! من بر پروردگار کریم وارد شدم. او از من راضی بود؛ و من هم از او راضی بودم، خداوند مرا گرامی و مکرّم داشت؛ و از نعمت‌های خود عنایت فرمود. ای دخترکم تو هم کار نیکو انجام ده، و به خود مغرور مباش!»

شرح حال ابوذر غفاری

داستان ملاقات أبو ذرّ را در غزوهٔ تبوک با رسول خدا و إخبار آنحضرت شهادت و موت غریبانه و تجهیز و تکفین او را با جماعتی از مردم عراق؛ بزرگان خاصّه و عامّه در کتب خود روایت کرده‌اند.[2]

أبو ذرّ غفاری از اعاظم اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود و گویند: همانند

---

[1] «تفسیر علیّ بن ابراهیم» ص ۲۷۰ و ص ۲۷۱، و مجلسی در «بحارالأنوار» طبع کمپانی، ج ٦، ص ۷۷٦ و ص ۷۷۷، و تخلّف أبو ذرّ را در ص ٦۲٤ و نیز در «عین الحیوة» در اوائل کتاب مفصّلًا آورده است، و «تفسیر المیزان»، ج ۹، ص ۳۱۵.

[2] «مغازی» واقدی ج ۳، ص ۱۰۰۰ و ص ۱۰۰۱؛ و او ابن مسعود را با جماعتی از اهل عراق متولّی و مباشر غسل آورده است؛ و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۳ تا ۱۵۵ و «اسد الغابة» ج ۱، ص ۳۰۲؛ و ابن عبد البرّ در «استیعاب» ج ۱، ص ۲۵۲ تا ص ۲۵٦ داستان إسلام و مرگ ابی ذرّ را مفصلًا روایت کرده است و گفته است: جماعتی که از کوفه آمدند؛ عبد الله بن مسعود بود با چند نفر از فضلاءِ اصحاب خود همچون حُجر بن أدْبر و مالک بن الحارث أشتر و یک جوان از أنصار. و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۸، و «الکامل فی التاریخ»، ج ۲، ص ۲۸۰، و «سیره ابن هشام»، ج ٤، ص ۹۵۱.

او و سلمان و مقداد بن اسود کندی، کسی در فقه و فضل نبود.[1]

[2]...

---

[1] مجلسی رضوان الله علیه در کتاب «عین الحیوة» ص ۲ گفته است: أبو ذرّ که از قبیله بنی غِفار [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بود نام او جُنْدُب بن جُنَاده است، آنچه از أخبار خاصّه و عامّه مستفادمی شود؛ این است که: بعد از رتبهٔ معصومین صلوات الله علیهم در میان صحابه، کسی به جلالت قدر و نعمت شأن سلمان فارسی و أبو ذر غفاری، و مِقْداد بن أسود کندی نبود.»[1] و در ص ۵ و ٦ گوید: «ارباب سِیر معتمده نقل کرده‌اند که أبو ذَرّ در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان؛ چون قبایح عثمان علیه اللعنة به سمع او رسید؛ خصوصاً قصه إهانت و ضرب عمّار، زبان به طعن و مذمّت عثمان گشود؛ و عثمان را آشکارا طعن می‌فرمود؛ و قبایح أعمال او را بیان می‌نمود؛ چون از معاویة لعنه الله أعمال شنیعه مشاهده می‌نمود؛ او را توبیخ و سرزنش می‌نمود؛ و مردم را به ولایت خلیفه به حقّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام ترغیب می‌نمود و مناقب آن حضرت را بر أهل شام می‌شمرد؛ بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید؛ چنین مشهور است که شیعیان که در شام و جبل عامل اکنون هستند به برکت أبو ذّر است. معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت؛ و إعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند، مردم این ولایت را از تو منحرف می‌گرداند؛ عثمان در جواب نوشت که: چون نامه من به تو رسد، البته باید که أبو ذر را بر مرکبی درشت رونشانی؛ و دلیلی عنیف با او فرستی، که آن مرکب را شب و روز براند، تا خواب بر او غالب شود؛ و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد. چون نامه به معاویه رسید؛ أبو ذر را بخواند؛ و او را بر کوهان شتری درشت رو و برهنه بنشاند؛ و مردی درشت و عَنیف را با و همراه کرد. أبو ذّر مردی دراز بالا و لاغر بود؛ و آن وقت، شیب و پیری أثری تمام در او کرده بود؛ و موی سر و روی او سفید گشته؛ ضعیف و نحیف شده بود. دلیل راه شتر را به عنف می‌راند؛ و شتر جهاز نداشت. از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می‌رفت؛ ران‌های أبو ذّر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور به مدینه وارد شد. چون او را به نزد عثمان آوردند؛ و آن ملعون در او نگریست گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد إی جُنْدُب!

أبو ذّر گفت: پدر من مرا جُنْدُب نام کرد؛ و مصطفی صلّی الله علیه و آله و

[1]...

سلّم مرا عبد الله نام نهاد!
عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می‌کنی و از زبان ما می‌گوئی که: خدای تعالی درویش است و ما [ادامه در صفحه بعد]

۱- داستان اسلام آوردن أبوذرّ را در «روضة کافی» ص ۲۹۷ و ص ۲۹۸ آورده است. و در آنجا وارد است که: «چون أبوذرّ در نزدرسول خدا اسلام آورد؛ حضرت رسول به اوگفتند: اینک به شهر و دیار خود برگرد! و می‌یابی که پسر عمویت مرده است و وارثی غیراز تو ندارد. أموال او را برگیر و در نزد أهل خودت بمان تا أمر ما ظاهر شود. أبوذرّ مراجعت کرد و أموال عموزاده را أخذ نمود و همانجا ماند تا أمر رسول خدا ظاهر شد». و در کتب تراجم عامّ وارد است که أبوذرّ در آنجا ماند تا بعد از غزوة خندق؛ و پس ازآن به مدینه آمد ودرنزدرسول الله بماند تا آنحضرت رحلت کردند؛ و به همین جهت درغزوة بدر و اُحُد و أحزاب شرکت نداشت.

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] توانگریم؛ آخر من کی این سخن را گفته‌ام؟! أبو ذر گفت: این کلمه برزبان من نرفته است؛ ولیکن گواهی می‌دهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که او گفت: چون پسران أبُو الْعَاص سی نفر شوند، مال خدای تعالی را وسیله دولت و إقبال خویش کنند؛ و بندگان خدا را چاکر و خدمتکاران خود گردانند؛ و در دین حقّ تعالی خیانت کنند؛ پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهاند.» انتهی موضع حاجت ما از گفتار علاّمه مجلسی (ره).
باید دانست که بزرگان عامّه صاحب تصانیف و تراجم، در شأن و منزلت أبو ذرّ فروگذار نکرده، و همگی اتّفاق دارند که در سبقت در إسلام و فقه و قرآن و زهد و صدق در کلام و صراحت لهجه و ایستادگی در برابر کفر و نفاق و تعدّی، از فقهآء صحابه درجه أوّل است او از حواریین مولی الموالی أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام و شیعیان مخلص و حقیقی و پیروان ثابت قدم و طرفداران کمر بسته و مجهّز اوست.
ابن عبد البرّ در «استیعاب» ج ۱، ص ۲۵۲ تا ص ۲۵٦؛ و ابن أثیر جزریّ در دو باب: أوّل در باب کنیه ها: ج ۵، از ص ۱۸٦ تا ص ۱۸۸؛ و دیگر در باب أسامی، ج ۱، ص ۳۰۱ تا ص ۳۰۳؛ و برهان الدّین حلبی شافعی در «سیره نبویه» ج ۳، ص ۱۵٤ و ص ۱۵۵ شرح حال او را نوشته‌اند و گفته‌اند: إسلام او قدیم بود و بعد از سه نفر و یا چهار نفر إسلام آورد؛ و چون خبر بعثت رسول خدا را شنید، در مکّه نبود؛ و در شهر خود از طائفه بنی غفار بود؛ و به مجرّد شنیدن این خبر به مکّه آمد؛ و به حضور رسول خدا مشرّف شد، و

[1]...

ایمان آورد. و بعد از ذکر تبعید او به زبده توسّط عثمان و رحلت او در آنجا غریباً وحیداً گفته‌اند: جمعی از صحابه از او روایت می‌کنند؛ و او را از ظروف واسع علم، و از مبرّزین در زهد و ورع، و گفتار حقّ بود.

از علیّ علیه السلام دربارهٔ أبو ذّر پرسش نمودند؛ در پاسخ فرمود:

ذَلِکَ رَجُلٌ وعی عِلْمًا عَجَزَ عَنْهُ النَّاسُ ثُمَّ اوْکَأَ عَلَیْهِ وَ لَمْ یُخْرِجْ شَیئًا مِنْهُ.

«او مردی است که در خود علمی را حفظ کرده است که مردم از آن عاجز هستند؛ سپس بر آن علم اعتماد کرده و آنرا در خود تحمّل نمود؛ و چیزی از آن را از خود بیرون نیاورد».

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که او گفت: أبو ذَرٍّ فِی اُمَّتِی شَبیهُ عِیسَی بْنِ مَرْیَمَ فِی زُهْدِهِ. «أبو ذر در امّت من، شبیه عیسی بن مریم است در زُهدش».

و بعضی از رسول خدا روایت کرده‌اند که او گفت: مَنْ سَرَّهُ أنْ یَنْظُرَ إلَی تَوَاضُعِ عِیسَی بْنِ مَرْیَمْ فَلْیَنْظُرْ الَی ابی ذَرٍّ. «کسی که شادمان می‌شود از نظر کردن به تواضع عیسی بن مریم؛ باید نظر به أبو ذّر کند.»

و در حدیث وَرْقآء و غیره از أبو الزِّناد، از أعرج، از أبو هریره روایت شده است که او گفت: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: ما أظَلَّتِ الْخَضْرآءُ و لا أقَلَّتِ الْغَبْرَآءُ مِنْ ذِی لَهْجَةٍ أصْدَقَ مِنْ أبِی ذَرٍّ.

«آسمان سایه نیفکنده است. و زمین بر روی خود حمل نکرده است، صاحب گفتاری را که از أبوذر [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] راستگوتر باشد.»

و نیز این روایت را از حدیث أبو دَرْدآء روایت کرده‌اند.

و إبراهیم تیمیّ، از پدرش، از أبو ذّر روایت کرده است که گفت: کانَ قُوتی عَلَی عَهْدِ رسُولِ الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم صَاعًا مِنْ تَمْرٍ، فَلَسْتُ بِزَائِدٍ

عَلَيهِ حَتَّى ٱلْقَى اللهَ تَعَالَى.
«خوراک من در زمان رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلّم یک من خرما بود؛ و من بر آن مقدار چیزی افزوده نمی‌کنم تا خداوند تعالى را ملاقات کنم.»
و أعمش، از شمر بن عطیّه، از شهر بن حوشب، از عبد الرَّحمن بن غَنْم روایت کرده است که او گفت: من نزد أبُو دَرْدَآء بودم که مردی از أهل مدینه[1] وارد شد. أبو دَرْدَآء از او سؤال کرد که: اینَ تَرکْتَ ابَا ذَرَّ؟! (أبو ذر را کجا فرستادی؟!) او گفت: به ربذه، أبُو دَرْدَآء گفت: إنَّا لِلّهِ و إنّا إلَیهِ رَاجِعُونَ. لَوْ أنَّ أبَا ذَرٍّ قَطَعَ مِنِّی عُضْوًا لَمَا هِجْتُهُ لِمَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ الله صلى الله عليه (و آله) و سلّم یقولُ فِیه؛ «إنّا لِلّهِ و إنّا إلَیهِ رَاجِعُونَ اگر أبو ذّر عضوی از أعضآءِ مرا قطع می‌کرد، من بر او عیبی نمی‌گرفتم به جهت آنچه را که از رسول خدا دربارهٔ او شنیده‌ام» انتهی مُلَخَّصاً آنچه را که از عین عبارت «استیعاب» آوردیم.
و در «أسْدُ الغابة» ج ۱، ص ۳۰۱ گوید: که أبو ذرّ اوّلین کسی است که پیغمبر را باتحیّت إسلام، تحیّت گفته است. و در ج ۵ ص ۱۸۷ گوید: وفات او در ربذه در سنه سی و یکم و یا سی و دوّم از هجرت بود؛ و عبد الله بن مسعود بر او نماز گزارد.
در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» در تفسیر آیه وَ إذْ أَخَذْنَا مِیثَاقَکُمْ لا تَسْفِکُونَ دِمَآءَکُمْ وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیَارِکُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ، و آیه بعد از این که آیات ۸۴ و ۸۵ از سورهٔ ۲: بقره هستند؛ وارد است که این آیات دربارهٔ أبو ذرّ رحمة الله و عثمان بن عفّان وارد شده است. و علّت نزول این آیات این بود که چون عثمان أمر کرد أبو ذرّ را بهَ ربَذَه تبعید کنند؛ در حالی بود که أبو ذرّ علیل بود؛ و بر عصا تکیه کرده بود؛ و در پیش روی عثمان صد هزار درهم بود که از بعضی نواحی برای او حمل کرده بودند؛ و أصحاب عثمان گرداگرد آن مال بودند؛ و بدان چشم دوخته بودند؛ و طمع داشتند که آنرا در میان ایشان تقسیم کند.
أبو ذرّ گفت: این مال چیست؟ عثمان گفت: صد هزار درهم است که از بعضی از نواحی به سوی من حمل شده است؛ و من می‌خواهم معادل این مقدار را به آن اضافه کنم؛ آنگاه هر چه إراده من تعلّق گیرد؛ عمل خواهم کرد.
أبو ذرّ گفت: ای عثمان! صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟ عثمان گفت: صدهزار درهم! أبو ذرگفت: آیا بخاطر داری که منو تو شبی بر رسول خدا وارد شدیم؛ و او را محزون و غمگین یافتیم؛ و سلام بر او کردیم؛ و پاسخ سلام ما را نداد؛ صبحگاهان که به حضورش مشرّف شدیم؛ او را [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

۱- مراد از آن مرد، عثمان است.

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مسرور و خندان دیدیم؛ و به آن حضرت گفتیم: پدران ما و مادران ما فدای تو باد! دیشب بر تو وارد شدیم، و تو را غصّه دار و اندوهگین یافتیم؛ و امروز دوباره به نزد تو آمدیم؛ و تو را شادمان و مسرور دیدیم؟!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: آری! از مال مسلمین نزد من چهار دینار مانده بود که من قسمت ننموده بودم؛ و ترسیدم که مرگ مرا فراگیرد، و این مال نزد من باشد؛ ولی امروز آنرا تقسیم کردم؛ و از آن راحت شدم.

عثمان به کَعْبُ الْأخبار نظر کرد و گفت: ای أبو إسحق! چه می‌گوئی دربارهٔ کسی که زکوة واجب مال خود را داده باشد؛ آیا چیزی دیگری هم به عهدهٔ اوست؟! کعب الأخبار گفت: نه؛ اگر عمارتی بسازد که یک خشت آن از طلا و یک خشت آن را نقره باشد؛ بر او چیزی واجب نیست.

أبو ذرّ عصای خود را بلند کرد؛ و بر کلّه کعب زد؛ و گفت: ای پسر زن یهودّی کافر! تو را در فتوی دادن و اظهار نظر نمودن در إحکام مسلمانان چکار؟ آیا گفتار خدا راست تراست یا گفتار تو؟ آنجا که گوید:

وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ. یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ (آیه ۳٤ و ۳۵، از سورهٔ ۹: توبه).

«و آن کسانی که طلا و نقره را انباشته می‌کنند؛ و آنها را در راه خدا انفاق نمی‌نمایند؛ پس ای پیغمبر ایشان را عذاب دردناک بترسان! در روزیکه آنها را به شدّت گرم کنند در آتش دوزخ؛ و سپس با آنها پیشانی‌ها و پهلوها و پشت‌های آن انباشته کنندگان را داغ نهند؛ و به ایشان خطاب شود: اینست آنچه را که برای خودتان انباشته اید! پس به پاداش آنچه را که برای خود انباشته‌اید این عذاب دردناک را بچشید!»

[1]...

عثمان گفت: ای أبو ذرّ، حقّاً تو به اندازه‌ای پیر شده‌ای که عقلت رفته است؛ و خِرِفْت شده‌ای! و اگر از اصحاب رسول خدا نبودی، حتماً ترا می‌کشتم!
أبو ذرّ گفت: دروغ می‌گوئی ای عثمان! حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به من خبر داده است که تو را نمی‌کشند! و اما عقل من اندازه‌ای که حدیثی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ تو و دربارهٔ قوم و خویشاوندان تو شنیده‌ام در حفظ داشته باشم؛ باقی است!
عثمان گفت: دربارهٔ من و خویشان من از رسول خدا چه شنیده‌ای؟!
أبو ذرّ گفت: سَمِعْتُهُ یقُولُ: إذا بَلَغَ آلُ أبی الْعَاصِ ثَلَاثِینَ رَجُلًا صَیرُوا مَالَ اللِه دُوَلًا؛ وَ کِتابَ اللِه دَغَلًا، وَ عِبَادَهُ خَوَلًا؛ وَ الْفَاسِقِینَ حِزْبًا و الصَّالِحِین حَرْبًا.
«شنیدم: رسول خدا می‌گفت: چون مردان خاندان أبُو الْعَاص[1] به سی تن برسند؛ مال خدا را در بین[ادامه در صفحه بعد]

۱- ابوالعاص جدّ عثمان بن عفّان و مروان حکم است؛ زیرا عثمان پس عفان بن أبی العاص بن[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] خود دست به دست می‌گردانند؛ و کتاب خدا را مورد استفاده‌های سوء و بهره برداری‌های غلط فرماید قرار می‌دهند؛ و بندگان خدا را خدمتکار و کنیز و غلام و با حاشیه نشینان خود می‌کنند؛ و فُسّاق و فُجّار را [ادامه در صفحه بعد]

[ادامه تعلیقه صفحه قبل] اُمَیّة بن عبدشمس بود؛ و مروان پسر حَکَم بن أبی العاص بن اُمیّة بن عبد شمس فلهذا عثمان با مروان عموزاده بودند.
تبعیدکردن عثمان أبوذرّ غفاری را به رَبَذَه همانند ضرب و جرح عمّاریاسر که منجرّبه مرگ اوشد و ضرب عبدالله بن مسعود که نیز منجرّ به مرگ او شد. از جنایات آشکارعثمان است. أبوذرّ غفاری آن صحابی عظیم الشأن را که بعد از مقام معصوم کسی بدان مقام دست نیافت فقط و فقط به جهت ارشادی که‌آن مردبزرگ وأمربه معروف ونهی ازمنکرنمود به ربذه فرستاد. واودر ربذه جان داد و یک کفن نداشت و دخترش دروقت رحلتش نگران آن بود که او را بدون کفن چه کند؟ ولی برای خودش‌و أقوام خودش از پسران أبی‌العاص آنقدر از بیت‌المال مسلمین حیف و میل می‌کرد که حساب نداشت. شرح حال او را در «أسدالغابة» ج ۳، از ص ۳۷٦ تا ۳۸۲ آورده است. و أمّا شرح حال حَکَم بن أبی‌العاص را در «أسدالغابة» ج ۲، ص ۳۳ تا ص ۳۵ آورده است. و گوید: او در روز فتح مکّه مسلمان شد. و با سند متّصل خود از قیس بن حبتر از دختر حکم بن ابی العاص روایت کرده است

[1]...

که او روزی به پدر خود حکم گفت: من گروهی را ندیده‌ام که رأی آنها دربارهٔ محمّد، از شما بدتر باشد؛ و در أمر از بین بردن و نابود کردن او بدتر و زشت‌تر باشد. ای بنی اُمیَّه! آخر شما چرا به حساب او نمی‌رسید؟! حَکَم گفت: ای دخترک من! مرا ملامت مکن؛ من برای تو چیزی را نمی‌گویم مگر آنکه با این دو چشم خودم به عیان دیده‌ام! ما پیوسته می‌شنیدیم که قریش می‌گفتند: این مرد صَأبی بی دین(یعنی محمّد) در مسجد ما (مسجد الحرام) می‌آید و نماز می‌خواند. با هم قرار بگذارید و او را بگیرید! و ما با هم قرار می‌گذاشتیم که برویم و در موقع نماز او را بربائیم. چون می‌دیدیم که مشغول نماز است ناگهان صدای مهیب و دهشت انگیزی می‌شنیدیم که می‌پنداشتیم در تهامه هیچ کوهی باقی نمانده مگر آنکه بر سر ما ریخته است. دیگر ما هیچ نمی‌فهمیدیم تا نمازش تمام می‌شد و به سوی اهل بیتش برمی‌گشت. و برای شب دیگر قرار می‌گذاشتیم چون به مسجد می‌آمد، و ما از جا برمی‌خاستیم که مقصدمان راانجام دهیم، می‌دیدیم که کوه صفا وکوه مروه یکی از آنها به دیگری می‌خورد؛ و بین ما و او فاصله می‌انداخت. سوگند به خدا که آنچه کردیم هیچ فائده‌ای نداشت.

و نیز ابن أثیربا سندمتّصل دیگرخودروایت می‌کند ازنافع بن جُبَیر بن مُطعِم ازپدرش که گفت: ما با پیغمبر بودیم که حکم بن ابی‌العاص از نزد ما گذشت؛ رسول خدافرمود: وَیْلٌ لِاُمَّتِی مِمَّا فِی صُلْبِ هَذَا «ای وای برامّت من از آنچه در صُلْب این مرد است.» و حَکَم طرید رسول خداست (تبعیدی و بیرون کردنی) او را از مدینه به طائف إخراج کرد و پسرش مروان هم با او رفت. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] همدست و داستان می نمایند و با صالحین و نیکان از سر جنگ و فتنه برمی‌خیزند»

عثمان گفت: یَا مَعْشَرَ أصْحَاب مَحَمَّد! آیا یک تن از شما این سخن را از رسول خداشنیده است؟! [ادامه در صفحه بعد]

[ادامه تعلیقه صفحه قبل] مروان در سنة دوم و یا سوّم از هجرت در مدینه متولّد شد و پیامبر را أصلاً ندید و بعضی گویند: در طائف متولّد شد. و در سبب إخراج حکم را به طائف مورّخین به اختلاف سخن گفته‌اند. بعضی گفته‌اند: استراق سمع می‌کرد، و سرّ خانه رسول خدا را إصغاء می‌کرد و گوش فرا می‌داد، و از در خانهٔ رسول خدا و بیت او إشراف پیدا می‌نمود. و او همان کسی است که چون رسول خدا دید که: از در اطاق رسول خدا

إشراف کرده و چشم چرانی می‌کند؛ خواست چشم او را با شانه‌ای که در دست داشت بیرون آورد. و بعضی گفته‌اند سبب إخراج او این بود که تقلید رسول خدا را در کیفیّت راه رفتن و بعضی از حرکات آنحضرت را می‌نمود؛ و أدا در می‌آورد و بازیگری می‌نمود؛ زیرا رسول خدادر موقع راه رفتن به طرف جلو میل می‌کرد و سینة آن حضرت جلوتر از قدمهایش بود. روزی رسول خدا او را دید که به بازیگری از او خودش را میل به جلو می‌دهد و مضطربانه و مرتعشانه راه می‌رود؛ فرمود: کُنْ کَذَلِکَ (همینطور بوده باش) و حَکَم تا آخر عمر بدنش مرتعش و مضطرب بود. و از همین سبب بود که عبدالرحمن بن حسّان بن ثابت در هَجْو کردن عبدالرحمن بن حکم گفت:

انَّ اللَّعِینِ أَبُوكَ فَارْمِ عِظَامَه ** إنْ تَرْمِ تَرْمِ مُخَلَّجاً مَجْنونا

یُمْسی خَمیص البطن من عمل التَّقی ** ویظلّ من عمل الخبیث بطینا

«مردیکه مورد لعنت رسول خدا گرفته است پدر تست پس استخوان‌های اورا متّهم کن و اگر او را متّهم کنی متّهم کرده‌ای شخص دیوانه‌ای را که بدنش دارای اضطراب و ارتعاش است. او روز را به شب می‌اورد در حالیکه از عمل خوب شکمش گرسنه مانده است و از عمل زشت شکم خود را انباشته است.»

و معنای گفتار عبدالرّحمن: إنَّ اللَّعِینَ أَبُوکَ روایتی‌است‌که‌أبوخیثمه‌ازعائشه‌روایت‌کرده است‌که چون مروان بن‌حکم‌به عبدالرحمن‌بن أبی‌بکر الزام کردکه باید یزیدرا به ولایت‌عهدی معاویه بشناسی‌وبیعت کنی! و اواز بیعت امتناع کرد؛ و مروان آن‌جملات را گفت؛ و این داستان مشهور است؛ عائشه به مروان گفت: امَّا اَنتَ یَا مَرْوَانُ فأشْهَدُ أنَّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم لَعَنَ أَبَاکَ وَ أَنْتَ فِی صُلْبِه. «أمّا تو ای مروان! پس من شهادت می‌دهم که رسول خدا پدرت را لعنت کرد و تو در صُلب او بودی.»

در لعن رسول خدا و اخراج حَکَم را از مدینه احادیث بسیاری وارد شده است که نیازی به ذکرش نیست؛ مگر اینکه آن أمر قطعی که هیچ شکّی در آن نیست آنست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با آن مقام حِلْم و گذشت و بردباری و چشم‌پوشی‌که از امور ناپسند داشتند؛ لعنت و حکم إخراج او را از مدینه نکرده‌اند مگر برای أمرعظیمی‌که به جای آورده بود؛ و حَکَم پیوسته در إخراج و تبعید بود تا زمانی که رسول خدا حیات داشته‌اند؛ چون أبوبکر خلافت را متصدّی شد دربارة حکم با او سخن گفتند که او را به مدینه برگرداند؛ أبوبکر گفت: گره‌ای را که رسول خدا بسته است من باز

[1]...

نمی‌کنم. و همچنین عمر در زمان خلافتش اینطور گفت؛ ولی عثمان در زمان خلافتش او را به مدینه باز گرداند و گفت: من با رسول خدا دربارهٔ بازگشت او به مدینه مذاکره کرده‌ام و او وعدهٔ بازگشت او را به من داده است.

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] همه گفتند نه! ما این سخن را نشنیده‌ایم! عثمان به أبو ذّر گفت: علی را بخوان!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند. عثمان به او گفت: إی أبو الحسن! ببین این شیخ دروغگو چه می‌گوید؟!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: آرام باش إی عثمان! و نگو: دروغگو، چون من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت: مَا أظَلَّت الْخَضْرَاءُ وَلَا أقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلَى ذَی لَهْجَةٍ أصْدَقَ مِن أبی ذَرَّ. أصحاب رسول خدا گفتند: عَلِیّ راست می‌گوید؛ و ما این گفتار را از رسول خدا شنیده‌ایم!

أبو ذرّ گریه کرد؛ و گفت: إی وای بر شما! هر یک از شما چشم خود را بدین مال دوخته و گردن خود را دراز کرده‌اید؛ و چنین می‌پندارید که من بر رسول خدا دروغ می‌بندم؟

سپس أبو ذرّ به آنها نگاهی کرد و گفت: بهترین فردِ شما کیست؟! گفتند: تو می‌پنداری بهترین ما هستی؟!

أبو ذرّ گفت: آری چنین است! من رسول خدا را ترک کرده‌ام در حالیکه همین جُبّه‌ای را که می‌بینید در تن داشته‌ام؛ و شما أحداثی ایجاد کرده اید! و کارهای بزرگ و بسیار غیر صحیحی را بر خلاف کتاب خدا و سنّت رسول خدا بجا آورده‌اید؛ و خداوند از شما مؤاخذه می‌کند؛ ولی از من مؤاخذه‌ای نمی‌کند!

عثمان گفت: إی أبو ذرّ! من از تو چیزی را می‌پرسم و به حقّ رسول خدا پاسخ مرا از آنچه پرسیده‌ام بده!

أبو ذرّ گفت: سوگند به خدا اگر به حقّ محمّد هم نمی‌پرسیدی؛ من پاسخ تو را می‌دادم!

عثمان گفت: کدام یک از شهرها برای تو پسندیده‌تر است که در آن باشی!؟

أبو ذرّ گفت: مَکّه که حرم خدا و حرم رسول خداست؛ من در آنجا خداوند را عبادت کنم تا مرگ من برسد!

عثمان گفت: لَا وَ لَا کَرَامَةَ (پذیرفته نیست؛ و هیچ گونه کرامتی برای تو نیست)، أبو ذر گفت: مدینه حرم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم!

عثمان گفت: لَا وَ لَا کرامةَ لک (پذیرفته نیست؛ و هیچ کرامتی هم برای تو

[1]...

نیست) و أبو ذرّ ساکت شد.
عثمان گفت: کدام یک از شهرها در نزد تو مبغوض‌تر است؟! گفت رَبَذَه که در آن بر غیر دین إسلام بوده‌ام!
عثمان گفت: برو به رَبَذَه! أبو ذر گفت: از من چیزی پرسیدی و من راست گفتم؛ و من چیزی از تو می‌پرسم؛ به من راست بگو! عثمان گفت: آری راست می‌گویم! أبو ذر گفت: اگر تو مرا با جمعی از أصحاب خودت به سوی مشرکین بفرستی؛ و آنها مرا اسیر کنند و آنها بگویند به تو که ما او را آزاد نمی‌کنیم مگر آنکه تو یک ثلث مال خودت را بدهی! آیا تو می‌دهی؟! گفت: آری من برای رهائی تو ثلث مال خودم را می‌دهم! أبو ذر گفت: اگر بگویند: او را آزاد نمی‌کنیم مگر آنکه نصف مالت را بدهی؟! [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عثمان گفت: برای آزاد کردن تو می‌دهم. أبو ذر گفت: اگر بگویند: او را آزاد نمی‌کنیم مگر آنکه تمام مالت را بدهی؟! عثمان گفت: برای آزاد کردن تو می‌دهم.

أبو ذرّ گفت: اللهُ أکْبَرُ حبیب من رسول خدا روزی به من گفت: چگونه هستی ای أبو ذرّ در وقتی که به تو بگویند: کدام یک از شهرها نزد تو محبوبتر است که در آنجا باشی؟ و تو بگوئی مکّه حرم خدا و حرم رسول خدا؛ در آنجا عبادت کنم تا مرگ من فرارسد؛ و به تو بگویند: لَا وَ لَا کَرَامَةَ لَکَ! پس از آن بگوئی: حرم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ و به تو بگویند: لَا وَ لَا کَرَامَةَ لَکَ! و سپس بگویند: کدام یک از شهرها نزد تو مبغوض‌تر است که در آنجا باشی؟ و تو بگوئی رَبَذَه آن محلّی که من بر غیر دین إسلام در آنجا بوده‌ام؛ و به تو بگویند: برو به رَبَذَه!
من به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتم آیا ای رسول خدا این أمر واقع شدنی است؟
رسول خدا گفت آری سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست واقع شدنی است
فقلت یا رسول الله أفَلَا أضَعُ سَیْفی هذا عَلَی عَاتِقِی فَأضْرِبَ بِهِ قُدُمًا قُدُمًا من گفتم ای رسول خدا! آیا در آن وقت من این شمشیرم را بر دوشم نگذارم، و بدون اینکه به راست و چپ متمایل شوم، و بدون اینکه خم شوم، مرتّباً جلوی خودم را از دم تیغ آن بگذرانم و جلو بروم؟!
رسول خدا فرمود: لَا! سْمَعْ وَ اسْکُتْ وَ لَوْ لِعَبْدٍ حَبَشِیٍّ وَ قَدْ أنْزَلَ فِیكَ وَ فِی عُثْمَانَ آیةً «نه چنین کاری را مکن! بشنو و ساکت باش گرچه در برابر غلام

حبشی باشی! خداوند دربارهٔ تو و عثمان آیه‌ای را نازل کرده است.» گفتم: ای رسول خدا آن آیه چیست؟! رسول خدا گفت: قَوْلُهُ تَعَالَى:

وَ إِذْا أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دَمَآءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُم مِنْ دِيارِكُّمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتمْ تَشْهَدُونَ ـ ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلآءَ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تَخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيهِمْ بِالإِثْمِ وَ الْعُدْوّانِ وَ إِنْ يأْتُوكُمْ اسَارىَ تُفَادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيكُم! إِخْرِجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْض فَمَا جَزَآءُ مَنْ ذَلِکَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْىٌ فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ الْقِمية يرَدُّنَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُون (آیهٔ ٨٤ و ٨٥، از سورهٔ ٢: بقره)

«و به یاد بیاورید زمانی را که از شما پیمان گرفتیم که: خون‌های خود را مریزید! و خودتان را از شهرها و دیارتان بیرون مکنید؛ پس شما هم بر آن پیمان، إقرار و تعهّد نمودند؛ و خود شما هم حضور داشته و گواه بودید ـ و با وجود این قضیه شما همان کسانی بودید که خودتان را می‌کشید! و جماعتی از خودتان را از شهرها و دیارشان بیرون می‌کنید که در ستم و دشمنی با آنها شما پشت به پشت یکدیگر داده، و متّفقاً بر علیه آنها ظلم می‌کنید! در حالیکه اگر آنهائی را که إخراج کرده‌اید، نزد شما به عنوان إسارت بیایند، فِدیه می‌دهید و آنانرا آزاد می‌کنید؛ در حالیکه أصل إخراج آنها بر شما حرام بوده است! آیا شما به بعضی از أحکام کتاب ایمان می‌آورید؛ و نسبت به بعضی دیگر کافر می‌شوید؟! پس پاداش کسی که از شما چنین کاری را بنماید؛ نیست مگر ذلّت و خواری در حیات دنیا؛ و در روز قیامت ایشان[ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] را به شدیدترین عذاب بازگشت می‌دهند؛ و خداوند از آنچه شما به جای می‌آورید؛ غافل نیست.» (تفسیر قمیّ، ص ۴۳ تا ۴۶)

محمّد بن یعقوب کُلَینیّ در «روضهٔ کافی» از ص ۲۰۶ تا ص ۲۰۸ با سند متّصل خود از أبو جعفر خُثْعَمِیّ روایت کرده است که چون عثمان أبو ذرّ را به رَبَذَه تبعید کرد (و أمر کرده بود که هیچکس از او مشایعت و بدرقه نکند) أمیرالمؤمنین علیه السّلام و عقیل و حسن و حسین علیهما السّلام و عمّار بن یاسِر از او مشایعت کردند؛ چون هنگام وداع و خداحافظی رسید، أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود:

ای أبو ذرّ! تو برای خداوند عزّ و جلّ به خشم آمدی! پس امیدت به همان کسی باشد که به خاطر او خشم کردی! این قوم به جهت دنیایشان از تو ترسیدند؛ و تو هم به خاطر دین خودت از آنها ترسیدی! و بنابراین تو را از ساحت منزلت (یا منزل خودشان و یا از ساخت خانه رسول خدا) إخراج کردند؛ و تو را به بلاها آزمایش نمودند! سوگند به خداوند که اگر آسمان‌ها و زمین برای بنده‌ای بسته باشد؛ و آن بنده تقوای خدا را پیش گیرد؛ خداوند عز و جلّ برای او محل خروج و رهائی را باز می‌کند! تو نباشد جز حقّ! و به دهشت تو را نیندازد مگر باطل!

و پس از آنحضرت، عقیل چنین گفت: ای أبو ذرّ! تو می‌دانی که ما تو را دوست داریم؛ و ما می‌دانیم که تو هم ما را دوست داری! و تو دربارهٔ ما حفظ کردی آنچه را مردم تضییع کردند مگر عدّهٔ قلیلی از آنها! پس خداوند پاداش تو را بدهد! روی همین سبب بود که بیرون کنندگان تو را بیرون کردند؛ و حرکت دهندگان تو را حرکت دادند! پس ثواب تو بر عهدهٔ خداوند عزّوجلّ است! پس تقوای خدا را پیشه ساز و بدان که رها کردن و دست برداشتن از بَلَا ناشی از بی طاقتی است؛ و عافیت را کُنْد و دور پنداشتن از نومیدی است! بی طاقتی و نومیدی را رها کن و بگو: حَسْبِیَ اللهُ وَ نعْمَ الْوَکِیلُ. «خداوند برای من بس است؛ و او وکیل خوبی است.»

و پس از او إمام حَسَن علیه السّلام گفتند: ای عمو جان! این قوم بر تو آن آورده‌اند که می‌بینی! و خداوند عزّوجلّ در مَنْظَرِ اعْلَی است (بر تمام بندگان خود إشراف دارد؛ و عالِم است به آنچه از ایشان صادر می‌شود؛ و چیزی از امور آنها از خدا پنهان نیست) پس با یاد از فراق دنیا، یاد دنیا را از خود دور کن! و با یاد گشایش و سعه‌ای که بعد از دنیا حاصل می‌شود، شدائدی را که از دنیا بر تو وارد می‌شود رها کن! و شکیبائی را پیشه ساز، تا انشاء الله رسول خدا را ملاقات کنی؛ و او از تو راضی باشد!

و سپس امام حسین علیه السّلام گفتند: ای عمو جان! خداوند تبارک و تعالی

[1]...

قادر است که آنچه را که می‌بینی تغییر دهد وَ هُوَ کُلَّ یوْمٍ فِی شَأنٍ (و هر روز خداوند در شأن خاصّی است) این گروه تو را از دنیای خودشان منع کردند؛ و تو آنها را از دین خودت منع کردی پس چقدر تو بی نیازی از آنچه ترا منع کردند! و چقدر ایشان نیاز دارند به آنچه تو از ایشان منع نمودی! پس بر تو باد به صبر و تحمّل! چون خیر در صبر است و صبر از کرامت انسان است؛ و جزع و بی طاقتی را رها کن که برای تو سودی ندارد![ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و پس از آنحضرت، عمّار رضی الله عنه تکلّم کرد و گفت: ای أبو ذرّ! خدا به وحشت اندازد کسی را که تو را به وحشت انداخت! و بترساند آن کس که تو را ترساند! سوگند به خداوند که مردم را از سخن حقّ باز نداشت مگر اعتماد و دلبستگی به دنیا و محبّت دنیا! آگاه باش که مردم از جماعت‌ها اطاعت می‌کنند (گرچه بر باطل باشند) و حکومت برای کسی است که بر حکومت استیلا یابد! و این قوم مردم را به دنیای خودشان می‌خوانند؛ و مردم هم إجابت آنها را می‌کنند در وصول به دنیا؛ و دین خودشان را به آنها بخشیده‌اند فَخَسِرُو الدُّنْیا وَ الآخِرَة ذَلِکَ هُوَ الخُسرانُ الْمُبینُ (پس هم در دنیا و هم در آخرت زیانکار شدند؛ و اینست که زیان آشکارا.)

و در آخر أبو ذرّ سخن گفت؛ و گفت: عَلَیکُمْ السّلَامُ وَ رَحْمَةُ الله وَ بَرکَاتُه پدرم و مادرم فدای این چهره‌های درخشان باد! هر وقت من شما را می‌بینم به واسطهٔ شما یاد رسول الله را می‌کنم! من در مدینه حاجتی ندارم! آرامشی غیر از شما ندارم! درنگ من در مدینه بر عثمان گران آمد، همانطور که درنگ من در شام برمعاویه گران آمد. عثمان قسم یاد کرد که مرا تبعید کند به شهری از شهرها؛ من از او خواستم که مرا به کوفه بفرستد؛ ترسید که من در آنجا مردم را بر برادرش* بشورانم؛ و قسم یاد کرد که مرا به شهری بفرستد که در آنجا یکنفر أنیس نداشته باشم و در آنجا صدای مونسی به گوش من نرسد؛ و سوگند به خداوند که من غیر از خدای عزّ و جّل مصاحبی نمی‌خواهم؛ و با وجود داشتن خدا از هیچ چیز وحشت ندارم حَسْبِیَ اللهُ لَا إلَه إلَّا هُوَ علیه تَوکَّلتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ و صلّی الله علی سیدنا محمّدٍ و آله الطَّیبینَ.

خطبهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در «نهج البلاغه» تحت شمارهٔ ۱۲۸ همان کلام ایشانست با أبو ذر در وقت وداع و ابن أبی الحدید در «شرح نهج» طبع دار الاحیاء درج ۸، ص ۲۵۲ تا ص ۲۶۲ آنرا و شرح آنرا آورده است و گفته

داستان أبو خَیثمَه، و لحوق او به رسول خدا

است که این کلام را أبو بکر أحمد بن عبد العزیز جوهریّ در کتاب «سَقِیفَه» از عبد الرّزاق از پدرش از عکرمه از ابن عبّاس روایت کرده است که او گفت: چون أبو ذرّ را به رَبَذه اخراج کردند؛ عثمان أمر کرد تا در میان مردم ندا کنند که هیچکس حقّ ندارد با او سخن بگوید و یا او را مشایعت کند و أمر کرد که مردان بن حکم او را إخراج کند. ابوذر را إخراج کردند و همهٔ مردم از تکلّم با او و مشایعت با او پرهیز کردند مگر علیّ بن ابیطالب علیه السّلام و عقیل و حسن و حسین علیهما السّلام و عمّار. آنگاه یکایک یک از سخنانی را که آنها با أبو ذرّ گفتند و أبو ذرّ به آنها گفت بیان می‌کند به همان عباراتی که ما از «روضهٔ کافی» آوردیم. و گوید که: چون حسن علیه السّلام می‌خواست با أبو ذرّ سخن بگوید و وداع کند؛ مروان گفت: دست بردار ای حسن! آیا نمی‌دانی که أمیرالمؤمنین (عثمان) از تکلّم با این مرد نهی کرده است و اگر تو نمی‌دانی، اینک بدان! در این حال علیّ علیه السّلام به مروان حمله کرد و با تازیانه بین دو گوش اسب او زد؛ و گفت: دور شو! خدا لعنت کند ترا و قبیح گرداند ترا برای آتش! مروان با حال غضب به نزد عثمان آمد، و داستان را به او خبر داد؛ و دل عثمان از خشم بر علیّ آتش گرفت.

چون علی علیه السّلام با همراهان خود از مشایعت أبو ذرّ به مدینه بازگشتند؛ علی علیه السّلام به نزد عثمان آمد. عثمان گفت: علّت آنکه رسول مرا ردّ کردی، و أمر مرا کوچک شمردی چه بود؟

حضرت فرمود: أمّا رسول تو می‌خواست مرا از قصدم باز بدارد، من او را ردّ کردم؛ و امّا أمر تو را من کوچک نشمردم! عثمان گفت: آیا نهی مرا از تکلّم با أبو ذرّ به تو نرسانده اند؟

حضرت فرمود: از چه؟ گفت: اسب او را زده‌ای! و او را شتم کرده‌ای!

حضرت فرمود: أمّا اسب او پس اسب من حاضر است از آن قصاص کند؛ و أمّا شتم نمودن مرا پس سوگند به خدا که اگر او مرا یک شتم کند من شتم می‌کنم خود ترا به مثل همان شتم بدون آنکه دروغی بر تو ببندم! عثمان به غضب آمد و گفت: چرا مروان ترا شتم نکند؟ گویا تو از او بهتر هستی؟!

حضرت فرمود: آری سوگند به خدا؛ و از تو هم بهتر هستم و سپس برخاست و خارج شد.

* مراد از او وَلِید بن عَقَبه برادرمادری عثمان است که عثمان ولایت کوفه را به اوداده بود وزمخشری و غیره ذکر کرده‌اند که او در حال مستی نمازصبح را چهاررکعت خواند و گفت: اگر می‌خواهید بیشترهم بخوانم. (مرآة‌العقول)

در تفسیر «علیّ بن إبراهیم» در ذیل گفتار خداوند متعال: وَ لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً ـ الآیة[1]: «و اگر ایشان قصدِ خروج با رسول خدا را داشتند؛ أسباب آنرا فراهم می‌کردند.» آورده است که: عدّه‌ای هم از رسول خدا تخلّف کردند که دارای اعتقاد صحیح و بصیرت بودند؛ و هیچ گونه شکّ و ریب در أمر خروج بر آنها طاری نشد؛ ولیکن با خود می‌گفتند: ما بعداً به رسول خدا ملحق می‌شویم؛ و از ایشان بود أبُوخَیْثَمَه. آنگاه داستان او را ذکر کرده است[2] ولیکن چون واقدی این قضیه را مفصّل‌تر آورده است ما از او نقل می‌کنیم:

أبُوخَیْثَمَه نیز از حرکت با رسول خدا تخلّف ورزید. او مردی بود که إسلامش راستین بود؛ متّهم نبود و کسی او را به دروغ نسبت نمی‌داد؛ و او همانند رسول خدا عزیمت سفر کرد، و پس از آنکه ده روز رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم راه رفته بودند؛ برگشت؛ و در روز گرمی بر دو زوجه‌اش وارد شد؛ دید که هر یک از آنها در

---

[1] آیهٔ ٤٦، از سورهٔ ٩: توبه.

[2] «تفسیر قمی» ص ٢٦٩ و ص ٢٧٠ و «تفسیر المیزان» ج ٩، ص ٣١٥ از «تفسیر قمی».

عَریشِ خود نشسته (اطاقکی که به عنوان سایبان و رفع گرما شبیه به خیمه

از چوب و برگ و مانند آن می‌سازند و در فارسی به آن آلاجیق گویند) و هر یک از آن دو زوجه عریش خود را آب پاشی کرده؛ و آب خنکی هم فراهم آورده؛ و برای او طعامی هم مهیا نموده است.

چون أبو خیثمه به نزد آن دو زوجه‌اش آمد؛ بدون آنکه بنشیند؛ کنار دو عریش ایستاد و گفت:

سُبْحَانَ اللَهِ! رَسُولُ اللَهِ قَدْ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ فِی الضَّحِّ[1] وَالرِّیحِ وَالْحَرِّ یَحْمِلُ سِلاَحَهُ عَلَی عُنُقِهِ وَ أبوخَیْثَمَةَ فِی ظِلاَلٍ بَارِدٍ وَ طَعَامٍ مُهَیّأٍ وَ امْرَأتَیْنِ حَسْنَاوَیْنِ مُقِیمٌ فِی مَالِهِ؛ مَا هَذَا بِالنَّصَفِ.

«سبحان الله! رسول خدا که گناه سابق و لاحق او بخشوده شده است؛ در تابش آفتاب ثابت و بادهای سموم و گرما، أسلحه خود را بر گردن گرفته؛ و در بیابان‌ها می‌رود؛ و أبو خیثمه در زیر سایه‌ای خنک و روح انگیز؛ و غذای آماده؛ و دو زن زیبا و نکو روی، در خانه سَرِ مال خود و زندگی خود بماند؟ این إنصاف نیست.»

و پس از آن گفت: سوگند به خدا که من وارد

---

[1] در «نهایه» ابن أثیر، ج ۳، ص ۱۲ گوید: ضَحّ عبارت است از نور خورشید وقتی که در زمین متمکّن شود.

در هیچیک از این دو عریش نخواهم شد؛ تا خارج شوم و به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ملحق گردم.

شتر آبکش خود را خوابانید؛ و جهازش را بر روی آن بَست؛ و توشه برداشت؛ و بیرون شد. و آنچه آن دو زوجه‌اش خواستند با او سخنی گویند؛ او با هیچکدام سخن نگفت؛ و حرکت کرد تا در وَادِی الْقُریٰ به عُمَیْرُ بْنُ وَهَبِ جُمَحی رسید که او هم عازم رسول خدا بود؛ با او مصاحبت و با هم مرافقت کردند؛ تا همین که قریب تبوک شدند؛ أبو خیثمه گفت: ای عُمَیر من گناه دارم؛ ولی تو در این سفر گناهی نداری! باکی بر تو نیست که قدری از من عقب بمانی؛ و من زودتر از تو به حضور رسول خدا مشرّف گردم؛ و عذر و توبهٔ خود را معروض دارم.

عُمَیر قدری کندتر حرکت کرد و أبو خَیثَمَه تندتر آمده؛ و چون به رسول خدا

صلّی الله علیه و آله و سلّم نزدیک شد ـ و در اینحال حضرت در تبوک نازل شده بودند ـ مردم گفتند: مرد سواری در راه است.

رسول خدا فرمود: باید أبُو خَیثَمَه باشد؛ مردم گفتند: یا رسول الله أبو خَیثَمَه است.

أبُو خَیثَمَه شتر خود را خواباند؛ و بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم سلام کرد. حضرت رسول به او گفتند: أوْلَی لَک[1] یا أبَا خَیثَمَة (إی وای بر تو، إی أبو خیثمه چقدر شرّ به تو نزدیک شد!)

آنگاه أبو خیثمه داستان خود را در نزد رسول خدا بیان کرد؛ و رسول خدا برای او دعا کرده طلب خیر نمودند.[2]

شایعات منافقینِ در سپاه رسول خدا، و نزول آیات

---

[1] أوْلَی لَکَ، کلمه تهدید و وعید است؛ یعنی شرّ به تو نزدیک است بپرهیز از آن. یا به معنای الْویْلُ لَکَ، و یا آنست که خداوند در أمر تو چیز ناگوار پدید آورد.

[2] «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۸ و ص ۹۹۹. و تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۷۹. و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۷ و ص ۸ و «تفسیر قمی» ص ۲۷۰ و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۱۵ از «تفسیر قمی» و «سیرهٔ حلبیهٔ» ج ۳، ص ۱۵۲ و «بحارالأنوار» ج ٦، ص ٦۲۲ و ص ٦۲۳ و همچنین در ص ٦۲۵ و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۸ و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹٦ و «سیرهٔ ابن هشام» ج ٤، ص ۹٤۷ و ص ۹٤۸ و کتاب «حیاة محمّد» ص ٤۲۸.

مورّخین آورده‌اند که گروهی از منافقین نیز با پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به تبوک رهسپار شدند؛ و از ایشان بود وَدیعَةُ بْنُ ثَابِت، و جُلَاسُ بْنُ سُوَید بْنِ الصَّامِت، و مَخْشِیُّ بْنُ حُمَیر، و ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِب. در راه که می‌رفتند، ثَعْلبه گفت: شما می‌پندارید کارزار با رومیان مثل کارزار با دیگران است؟! سوگند به خدا می‌بینم: فردا شما را در ریسمان‌های إسارت به غلّ و زنجیر بسته اند! این را می‌گفت: برای تحقیر و تصغیر رسول الله، و ترسانیدن مؤمنین را از رزم.

پس از او وَدیعَه گفت: چرا من اینطور می‌بینیم که این جماعت قاریان قرآن ما از همه أفراد شکمشان فراخ‌تر، و زبانشان دروغگوتر، و در وقت برخورد با دشمن از همه ترسوترند؟!

و بعد از او جلاس گفت: ببینید! این جماعت، أشراف ما و صاحبان فضیلت

ما هستند! اگر آنچه را که محمّد می‌گوید راست باشد؛ ما از خَرْ پست تریم! سوگند به خدا که من دوست دارم که ما را محکوم کنند که هر یک از ما صد تازیانه بخورد؛ و ما دیگر از اینکه قرآن گفتار شما را بازگو کند، رهائی یابیم! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به عَمَّار بن یاسِر گفتند: فوراً برو به سراغ این گروه که حقّاً در آتش گداخته شده‌اند؛ و از ایشان بپرس آنچه را که گفته‌اند؛ و اگر إنکار کردند؛ بگو: آری؛ گفته‌اید؛ چنین و چنان گفته اید!

عمّار به سوی ایشان رفت؛ و جریان را به ایشان گفت. آنها به حضور رسول خدا آمده و معذرت می‌خواستند.

وَدیعَةُ بْنُ ثابِت در حالیکه رسول خدا بر روی ناقهٔ خود می‌رفتند؛ بند شتر را که به خاصِرهٔ آن می‌بندند گرفته؛ و با وجود آنکه پاهایش سنگ‌های روی زمین را بر می‌داشت و می‌کند؛ می‌گفت: یا رَسُولَ اللِه! إنَّمَا کُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ (ما این سخنان را از روی بازی و فرو رفتن در مسائل تفکّهی و خنده آور می‌گفتیم)!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او توجّهی نکردند؛ و این آیات نازل شد:

يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ

بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ ـ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَ بِاللهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ ـ لا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طائِفَةً بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ.[1]

«منافقین تحرّز و دوری می‌جویند از آنکه سوره‌ای راجع به ایشان نازل شود؛ و از آنچه در دل و نیت و اعتقاد دارند، آگاهشان کند. بگو ای پیغمبر! هر چه می‌خواهید مسخره کنید! خداوند حقّاً آنچه را که از آن تحرّز می‌جستید؛ بیرون می‌آورد ـ و اگر تو از آنها بپرسی که چرا چنین و چنان گفتید؛ آنها می‌گویند: قصد جدّی نداشتیم؛ و این گفتار را از روی تفکّه و تفریح و بازی گفتیم! بگو به آنها: آیا شما به خدا و آیات خدا اینطور هستید که استهزاء می‌کنید؟! شما از کردهٔ خود پوزش نخواهید! حقّاً پس از آنکه إیمان آورده‌اید، کافر شده اید! اگر ما

[1] آیه ٦٤ تا ٦٦ از سورهٔ ٩: توبه.

از بعضی از گروه‌های شما درگذریم؛ گروه دیگر را عذاب می‌نمائیم؛ به جهت آنکه آنها أهل جُرْم و خیانت بوده‌اند».

داستان أَبُوجُلاس منافق و توبهٔ مَخْشِیِّ بنِ حُمَیر

گویند: عُمَیرْ که پسر زنِ جُلاس بود، چون از مؤمنین به رسول خدا بود؛ وقتی که جُلاس گفت: بنابراین ما از خر پست تریم، سخن جُلاس را ردّ کرد؛ و گفت: بنابراین تو از حمار پست تری! و رسول خدا صادق است و تو کاذب هستی!

جُلاس در عهد جاهلیّت برای بعضی از قوم و خویشان خود، دیه‌ای را برذمّهٔ خود داشت، که چون محتاج بود، قدرت بر پرداخت آنرا نداشت. چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به مدینه آمدند؛ آن مقدار دیه را از رسول خدا گرفت؛ و از احتیاج بیرون آمد؛ و دَیْن خود را اداء کرد.

و اینک جُلاس نزد رسول خدا آمد، و سوگند یاد کرد که: هیچیک از آن سخنان کفر آمیز را نگفته است. خداوند بر پیغمبرش این آیه را فرستاد:

یَحْلِفُونَ بِاللهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ

وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ ـ يَنَالُوا وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ.[1]

«منافقین قسم به خدا یاد می‌کنند که: کلام کفر آمیز بر زبان جاری نکرده‌اند. چنین نیست بلکه حقّاً و حقیقتاً کلمهٔ کفر را گفته‌اند؛ و بعد از إسلامشان کافر شده‌اند؛ و همّت بستندبرای انجام کاری که به آن دست نیافتند (همّت بر کُشتن رسول خدا، و بیرون کردن او را از مدینه، و هر گونه فساد و ایجاد هرج و مرج) و این گونه انتقامشان از رسول خدا نبود، مگر در مقابل آنکه خدا و رسول خدا، آنها را از فضل خدا بی نیاز و غیر محتاج ساختند (یعنی در مقابل محبّت و إخلاص مَحْض) پس اگر آنها توبه نوده بازگشت کنند، برای آنها بهتر است؛ و اگر روی گردانیده و إعراض نمایند خداوند در دنیا و آخرت آنها را به عذابی دردناک

[1] آیه ٤٦، از سورهٔ ٩: توبه.

معذّب می‌کند؛ و در روی زمین یک نفر پاسدار حامی و یار و یاور آنها نخواهد بود.»

و مَخْشِیُّ بْنُ حُمَیَرّ گفت: قسم به خدا که آنچه مرا نشست داد؛ و از خیرات زندانی نمود، اسم من بود و اسم پدرم بود (زیرا اسم او مَخْشِیّ است یعنی ترسیده شده؛ و اسم پدرش حُمَیَرّ بود یعنی خر کوچک ـ کرّه اُلاغ).

و تنها کسیکه از مفاد این آیه، مورد عفو قرار گرفت همین مَخْشِیّ بود ـ که رسول خدا نام او را عبد الرَّحمن و یا عبد الله گذاردند ـ و این مرد از رسول خدا تمنّی نمود که دعا کنند خداوند او را به شهادت بمیراند؛ و از مکان شهادت و قبر او کسی مطّلع نشود (شهید گمنام و یا به عبارت بهتر گم گور) و در روز جنگ یمَامَه شهید شد؛ و أثری از او یافت نشد.[1]

گفته‌اند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم أمر کرده بودند که هر طائفه و قبیله‌ای از أنصار یک لِواء و رایتِ جداگانه داشته باشند. و آنحضرت پرچم بَنی ـ مَالِکِ بْنِ نَجّار را به عُمارةُ بْنُ حَزْم سپرده بودند. چو زَیْدُ بْنُ ثَابِت به آنحضرت ملحق شد؛ حضرت پرچم را به او

---

[1] «مغازی» واقدی، ج ۳، ص ۱۰۰۳ تا ص ۱۰۰۵، و «أعیان الشیعة»، طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۹، و «سیرهٔ ابن هشام» ج ٤، ص ۹۵۱ و ص ۹۵۲.

دادند. عُمارَه گفت: ای رسول خدا آیا تو بر من غضب کرده‌ای؟!

قَالَ: لَا وَ اللهِ وَ لَكِنْ قَدِّمُوا الْقُرْآنَ! وَ كَانَ أَكْثَرَ أَخْذًا لِلْقُرْآنُ مِنْكَ! وَ الْقُرْآنُ يُقَدَّمُ وَ إِنْ كَانَ عَبْدًا مُجَدَّعًا.[1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: سوگند به خدا از اینجهت نبود؛ ولیکن باید شما قرآن را مُقدَّم بدارید؛ و زَیْدُ بْنُ ثَابِت از تو بیشتر قرآن را فرا گرفته است. و فراگیرندهٔ قرآن مقدّم می‌شود گرچه بندهٔ سیاه پوست بینی بریده‌ای باشد».

داستان نفاق زَید بن لُصَیت و عشق ذُو البِجادَین به رسول الله

در بین راه تبوک، در یکی از منازل که شب سپری شد؛ صبحگاهان شتر رسول خدا (نَاقَهٔ قَصْوآء) گم شد. أصحاب در پی او در جستجو بودند و عُمَارَهُ بْنُ

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۳.

حَزْم که از مؤمنین بود؛ و در بَدْر و عَقَبَه شرکت داشته؛ و بالأخره بعداً در جنگ یمَامَه شهید شد، در نزد رسول خدا بود؛ و در منزلگاه او با جماعتی که با هم هم غذا و هم خیمه بودند؛ زَیدْبْنُ لُصَیْت یکنفر از یهودیان بنی قَینُقَاع بود که إسلام آورده بود ولیکن نفاق می‌ورزید؛ و در او خُبْث و غَشّ و خیانتِ یهود، مشهود شد؛ و به أهل نفاق مساعدت می‌کرد و پشتیبان آنها بود. در این بین که عُمّاره نزد رسول خدا بود؛ و زَیْد هم در منزل و خیمهٔ عُمَاره بود؛ و از هم دور بودند زید گفت: مگر اینطور نیست که مُحَمَّد می‌پندارد پیغمبر است؛ و شما را از خبرهای آسمان خبر می‌دهد؛ و او نمی‌داند شترش کجاست؟!

در این حال که عُمَاره نزد رسول الله بود؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: یک منافق از منافقین می‌گوید: محمّد حقّاً ادّعا می‌کند که او پیامبر است و شما را از أمر آسمان خبر می‌دهد و نمی‌داند شترش کجاست؟

سوگند به خدا که من هیچ نمی‌دانم، مگر آنکه خداوند مرا تعلیم کند. و اینک مرا تعلیم کرد بر محلّ شتر؛ شتر در فلان دَرِّه است ـ و إشاره فرمود به سوی آن دَرِّه ـ در هنگام عبور از

درختی، زمامش به آن درخت گیر کرده و نتوانسته است برود. بروید! و شتر را بیاورید. أصحاب رفتند و شتر را آوردند.

عُمَاره که این قضیه را در نزد رسول خدا دیده بود؛ چون به منزل و خیمهٔ خود برگشت، گفت: عجیب است از چیزی که من از رسول خدا برای شما می‌گویم. رسول خدا از گفتار منافقی خبر داد که آن منافق چنین و چنان گفته است. و همان گفتاری را که زَیْد به همراهان خود گفته بود در غیاب عماره، بازگو کرد.

یکنفر از آنانکه در منزلگاه عُمَاره بودند؛ و با عماره به حضور رسول خدا نرفته بودند؛ گفت: گوینده این گفتار زَیْد است، سوگند به خدا قبل از اینکه تو از نزد رسول خدا به نزد ما بیائی این مقاله را گفت.

به محض آنکه عُمَاره این سخن را شنید برخاست و بر زَیْدُ بْنُ لُصَیْت روی آورده، و گردن او را با مشت می‌کوفت و می‌گفت: سوگند به خدا که این أمر زشت و بسیار بزرگ، در منزل و خیمهٔ من بوده است و من نمی‌دانستم. بیرون شو إی

دشمن خدا از منزلگاه من!

گویند: آن کسی که گفتار کفر آمیز زَیْد را به عُمَاره گفت: برادر عُمَاره: عَمْرُو بْنُ حَزْم بوده است. و او هم با جماعتی از أصحاب عُمَاره در منزل او بوده‌اند؛ و آن کسی که شتر پیامبر را آورد حَارِثُ بْنُ خَزَمَهُ أشْهَلِیّ بود که شتر را پیدا کرد؛ در حالیکه زِمام آن به شاخ درخت گیر کرده بود.

زَیْدُ بْنُ لُصَیْت می‌گوید: گویا من تا آن روز إسلام نیاورده بودم. من در نبوّت مُحَمَّد شکّ داشتم؛ و حالا دارای بصیرت می‌باشم؛ و شهادت می‌دهم که او رسول خداست. و بنابراین قول، مردم می‌پندارند که او توبه کرده است. ولیکن خَارجَهُ بْنُ زَیْدِ بْن ثَابت توبهٔ او را منکر بود و می‌گفت: او پیوسته از مردان پست و أراذل به شمار می‌رفت تا بمرد.[1]

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: إنشاء الله فردا شما به چشمهٔ تبوک می‌رسید! و شما به آن نمی‌رسید، مگر وقتیکه آفتاب برآمده و کاملاً زمین را گرم و روشن کرده

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۹ و ص ۱۰۱۰، و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۹؛ و «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱۵۳، و «بحارالأنوار» ج ٦، ص ٦٢٩ از «خرائج و جرایح» راوندی، و نیز در ص ٦٣٢ از «کافی» آورده است. و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۹ و ص ۲۸۰، و «حبیب السیر» ج ۱، ص ۳۹۹ و ص ٤٠٠، و «سیرهٔ ابن هشام» ج ٤، ص ٩٤٩ و ص ۹۵۰.

و وقت ضُحَی رسیده باشد؛ هر کس از شما بدان چشمه برود، به هیچوجه از آب آن مسّ نکند تا من برسم.

مُعَاذُ بْنُ جَبَل گوید: ما با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به نزد آن چشمه آمدیم؛ و دو نفر قبل از ما آمده و آنجا بودند؛ و آن چشمه بسیار زُلال بود؛ ولی آبش کم کم می‌آمد. رسول خدا از آن دو نفر پرسید: آیا شما این آب را دست زده اید؟! گفتند: آری! پیغمبر آنها را سبّ و شتم نمود؛ و آنچه را که خدا می‌خواست از سخنان توبیخ‌آمیز و لعن و طعن به آنها گفت. و سپس أصحاب به فرمان پیامبر با دست‌های خود کم کم از آن آب برگرفتند تا در مَشگ کهنه‌ای گرد آمد؛ و رسول خدا صورت و دست‌های خود را از آن آب شستند؛ و بقیه را در همان چشمه ریختند، که ناگهان آبِ چشمه به قدری زیاد شد که همهٔ مردم از آن آب

آشامیدند، و حضرت به مُعَاذ گفتند: اگر حیاتت برسد؛ این سرزمین را مَمْلوّ از درختهای سر سبز خواهی دید.[1]

رحلت ذو البجادَین در تبوک، و رفتن پیغمبر در قبر او

گویند: عَبْدُ اللهِ ذُوالْبِجَادَیْن از قبیله مُزَیْنه بوده است؛ و یتیم بوده و مالی نداشته است. پدرش بمرد؛ و إرثیه‌ای برای وی به جای نگذاشت؛ ولیکن عموی او مرد مالداری بود. عمو عبد الله را در کفالت خودش گرفت تا به جائیکه به رشد

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۱۲ و ص ۱۰۱۳؛ و نظیر همین واقعه در مراجعت از تبوک واقع شده است چنانچه در همین کتاب ص ۱۰۳۹ گوید: در مراجعت از تبوک در محلّی که بین تبوک و وادی النّاقه بود، سنگی و یا کوهی بود که از آن مقدار کمی آب می‌آمد به قدری که دو مرد سواره و یا سه نفر را کفایت کند، حضرت رسول الله گفتند: هر کس زودتر از ما بدان محلّ رسد آب نیاشامد تا ما برسیم. چهار نفر از منافقین سبقت کردند؛ چون رسول خدا بدانجا رسید، گفت: مگر من شما را از آن نهی ننمودم؟ آنگاه آنها را نفرین کرد و لعنت فرستاد، و پیاده شد و دست خود را در زیر آن آب گرفت و مقدار کمی جمع شد و آنرا پاشید، و سپس آن سنگ را با دست خود مالید و دعای بسیار خواند، آنگاه آب زیاد شد و وسعت یافت و مردم هر چه خواستند آب خوردند و مراکب خود را سیراب نمودند. سَلَمة بن سلامة بن وَقْش می‌گوید: به یکی از آن چهار منافق که ودیعه بن ثابت گفتم: ای وای بر تو! دیگر بعد از این معجزه که در برابر دیدگانت دیده‌ای، چه خواهی و منتظر چه هستی؟ آیا عبرت نمی‌گیری؟! او گفت: قبل از این هم نظیر این کارها می‌شده است و تازگی ندارد. و «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱۵۵ و ص ۱۶۲، و «بحارالأنوار» ج ۶، ص ۶۳۲ از «کافی» و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۱۲.

و کمال رسید؛ و خودش صاحب مال شد؛ و زندگی را با رفاه می‌گذراند؛ و مقداری شتر و گوسفند و غلام داشت. چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به مدینه آمدند در موقع هجرت از مکّه؛ آتش عشق زیارت رسول خدا، و مشرّف شدن به إسلام در جان او زبانه می‌کشید؛ ولیکن از جهت ممانعت عمویش قدرت به چنین کاری را نداشت؛ تا آنکه سالها سپری شد؛ و مسلمین غزوات و مشاهد رسول الله را پشت سر گذاردند؛ و رسول خدا از فتح مکّه بازگشته و به مدینه وارد شده بود.

عَبْدُ الله به عموی خود می‌گوید: ای عمو جان! من در انتظار و ترقّب إسلام تو بودم؛ و اینک چنین می‌یابم که إراده نداری به محمّد برسی و إسلام آوری! پس به من رخصت بده تا إسلام بیاورم!

عمو گفت: سوگند به خدا اگر از مُحَمَّد تبعیت کنی؛ هیچ چیز از آنچه را که

از أموال و اثقال به تو داده‌ام؛ برای تو نمی‌گذارم؛ همه را از تو می‌ستانم؛ و حتّی دو لباسی که در تن داری بیرون می‌کنم.

عبد الله که در آن زمان نامش عَبْدُ الْعُزَّی بود؛ به عمو گفت: سوگند به خدا من مسلمانم؛ و از محمّد پیروی می‌کنم؛ و از پرستش سنگ و بت دست شسته‌ام؛ و اینست أموال من که در دست من است؛ بگیر آنها را!

عمو آنچه را که به عبد الله داده بود؛ از او باز گرفت؛ و حتّی إزاری را که بر کمر می‌بست؛ نیز از او باز ستاند.

عبد الله به نزد مادرش آمد و او بِجَادی را که برای خودش بود به دو نیمه کرد (بِجَاد کسائی را گویند که دارای خطوط است)[1] نیمی از آن را به عنوان إزار (شلوار) به کمر بست؛ و نیم دیگر را رِدای خود قرار داده بر دوش گرفت؛ و از قبیله خود به سوی مدینه آمد؛ و رسول خدا در آن روز وَرقَان (کوهی است در أطراف مدینه) بودند.

عبد الله در مسجد به پشت خوابید تا وقت سحر؛ و چون رسول خدا نماز صبح را گذاردند

---

[1] و ابن هشام در سیرهٔ خود ج ٤، ص ١٧٢ گوید: البِجادُ: الکِسَآء الغلیظ الجافی.

ـ و عادتشان این بود که چون از نماز صبح فارغ می‌شدند؛ نگاه جستجویانه‌ای به مردم می‌کردند ـ در اینحال دیدند: مرد غریبی آمده است.

پرسیدند: تو که هستی؟! او نَسَب و طائفهٔ خود را بیان کرد؛ و اسم خود را گفت که: عَبْدُ الْعُزَّی است. حضرت فرمودند: تو عَبْدُ الله ذُوالْبِجَادَیْن هستی! و پس از آن گفتند: بیابیا نزدیک من! و رسول خدا او را از میهمانان خود قرار داده؛ و به او تعلیم قرآن را می‌نمودند تا به جائیکه مقدار بسیاری از قرآن را فرا گرفت.

ذُوالْبِجَادَیْن مردی بود که صدایش بلند بود؛ و در مسجد رسول الله می‌ایستاد؛ و صدای خود را به خواندن قرآن بلند می‌کرد.

عمر گفت: آیا نمی‌شنوی صدای این أعرابی را، ای رسول خدا؛ که صدایش را به قرآن بلند می‌کند؛ به طوریکه مردم را از قرائت قرآن در نماز باز می‌دارد؟!

حضرت فرمود: او را به حال خود واگذار، ای عمر! زیرا او به عنوان هجرت به سوی خدا و رسول خدا از خانه و آشیانهٔ خود بیرون آمده است!

در این موقع که مردم برای تبوک مجهّز شده بودند؛ و آمادهٔ خروج بودند؛ به حضور آن سرور آمده و عرض کرد: إی رسول خدا! دعا کن خداوند شهادت را به من نصیب کند!

حضرت فرمودند: لِحاءِ[1] سَمُرَه‌ای را برای من بیاور! (پوست درخت سَمُره) و او برای رسول خدا پوست آن درخت را آورد؛ و آن را بر بازوی او بستند و عرض کردند: اَللّٰهُمَّ إنِّیَ اُحَرِّمُ دَمَهُ عَلَی الْکُفَّارِ! (بار پروردگارا من خون این مرد را بر کفّار حرام کردم!) و او عرض کرد: إی رسول خدا، من این مطلب را نخواسته بودم!

رسول خدا گفتند: ای ذُوالْبِجَادَیْن! اگر تو برای جنگ فی سبیل الله از خانه‌ات بیرون روی؛ و تب تو را بگیرد؛ و از آن بمیری؛ تو در راه خدا شهیدی! و اگر مرکبت تو را به زمین زند و

---

[1] در «صحاح اللغة» ص ۲٤۸۰ آمده است که: اللِّحَاءُ قِشر الشَّجَر.

بمیری؛ شهیدی!

دیگر در بندِ آن مباش که به چگونه مرگ تو فرا می‌رسد!

چون به تبوک رسیدند؛ و چند روزی در آنجا اقامت کردند؛ عَبْد الله ذُو البِجَادَیْن از دنیا رفت.

بَلاَلُ بْنُ حَارِث می‌گوید: در سیاهی شبی به حضور رسول الله رسیدم؛ دیدم رسول خدا با بَلال مُؤذّن آن حضرت که او شعله‌ای از آتش در دست دارد؛ کنار قبر ایستاده‌اند؛ و دیدم رسول خدا در قبر رفت و عمر و أبو بکر جنازه عبد الله را سرازیر کرده؛ به دست پیامبر دادند؛ و پیامبر می‌گفت: این برادرتان را به من نزدیک کنید!

فرستادن هِرْقِلْ برای تحقیق علائم نبوّت

چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را در قبر خوابانیدند؛ عرض کردند: بار پروردگارا من در این شب تار که از اوّل آشنائی تا بحال با او بوده‌ام، از او راضی هستم؛ تو هم از او راضی و خشنود باش!

و عَبْدُاللهِ بْن مَسْعُود گفت: إی کاش من صاحب این قبر بودم[1].

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بیست شب در تبوک ماندند و نماز خود را شکسته می‌خواندند و هرقل در آن وقت در حِمْص بود[2].

مردی از قبیلهٔ بنی سَعْدُ بْنُ هُذَیْم می‌گوید: در وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در تبوک إقامت داشتند؛ روزی من به محضر او رسیدم؛ و در حضور او شش نفر بودند که با آن حضرت هفت نفر می‌شد. ایستادم و سلام کردم.

حضرت فرمود: بنشین! عرض کردم: أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ؛ وأَنَّکَ رَسُولُ اللهِ فرمودند: أَفْلَحَ وَجْهُکَ (وجههٔ حقیقتت و سیمایت پیروز و مظفّر شد). آنگاه فرمود: إی بلال، طعام بیاور! بلال سفره‌ای از چرم گسترد؛ و شروع کرد از حَمِیت[3] که با او بود، در چند بار خرمائی را که با روغن و کشک آمیخته بودند؛ با دست خود بیرون کشید. در آن حال رسول خدا گفتند: بخورید! ما همگی خوردیم و سیر شدیم. من گفتم: ای رسول خدا این مقدار غذا تنها

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۱۳ و ص ۱۰۱٤ و «سیرهٔ ابن هشام» ج ٤، ص ۹۵٤.

[2] «مغازی» ج ۲، ص ۱۰۱۵.

[3] در «صحاح اللّغة» ص ۲٤۷ گوید: حَمِیت، پوستی است که مو ندارد و آن را برای نگاهداری روغن بکار می‌برند.

برای من کافی بود!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: الْکَافِرُ یَأْکُلُ فِی سَبْعَة أمْعَاءٍ[1]، وَالْمُؤمِنُ یَأکُلُ فِی مِعیً وَاحِدٍ (کافر با هفت روده غذا می‌خورد؛ و مؤمن از یک روده). فردا صبح چاشتگاه، در وقت خوردن چاشت، برای آنکه یقین من به إسلام زیاد شود، نیز به حضورش رسیدم؛ و در آن وقت ده نفر با او بودند،فرمود: إی بلال! ما را طعام بده! بلال از کیسهٔ چرمی، با دست خود خرما بیرون می‌کرد؛ و مُشت مُشت می‌داد. رسول خدا به او گفتند: أخْرِجْ وَلاَ تَخَفْ مِنْ ذِی الْعَرْشِ إقْتَارًا (بیرون بیاور؛ و از خداوند صاحب عرش مترس که سهمیّه و روزی ما کم شود!) بلال آن کیسه چرمی را آورد؛ و خالی کرد؛ و آن مقداری که من تخمین زدم، دو مُدّ بود (دو

چهار یک از من، تقریبا یک کیلو و نیم گرم) رسول خدا دست خود را به سوی خرما گذاشته و گفتند: کُلُوا بِاسْمِ اللهِ! (بخورید با نام خدا) همهٔ آنها خوردند؛ و من هم با آنها خوردم. و آن نیز فقطّ به

---

[1] در «نهایهٔ» ابن اثیر، ج ٤، ص ١٠١ گوید: أمعاء جمع مِعَی به معنای مصارین است، و مصران یعنی روده که جمع آن مصارین آید.

قدر خوراک من بود. من به أندازه‌ای از آن خوردم که دیگر جای خوردن نداشتم. و بعد از صرف آن خرماها، در روی آن سفره چرمین به همان قدری که بلال خرما ریخته بود، باقی بود؛ گویا یک خرما از آن نخورده‌ایم.

و من فردای آن روز نیز به نزد رسول خدا رفتم؛ و چندین نفر آمده بودند که مقدار آنان ده تن و یا بیشتر از ده تن بود، یکتن یا دو تن. رسول خدا گفتند: يَا بَلالَ أطْعِمْنَا. بلال همان کیسه را بخصوصه آورد؛ و من آن کیسه را می‌شناختم؛ و آن را سرازیر کرد. رسول خدا دست در آن نهاده و گفتند: كُلُوا بِاسْمِ اللهِ.

همگی خوردیم و سیر شدیم. بلال به قدری از خرماها که ریخته بود، از سفره برداشت؛ و این کار را سه روز انجام داد[1].

هِرْقل امپراطور روم: مردی را از طائفهٔ غَسَّان به نزد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرستاد تا از صفات و علائم آن حضرت مطّلع گردد؛ و قرمزیی که در دو چشم اوست ببیند؛ و

---

[1] «مغازی» ج ۳ ص ۱۰۱۷ و ص ۱۰۱۸، و در «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۵ پیغام هرقل و حضرت را به هرقل به گونه‌ای دیگر شبیه به همین بیان می‌کند، و «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۱۶۱.

مهر نبوّت را بین دو کتف او مشاهده نماید؛ و بپرسد که: آیا او صدقه قبول می‌کند یا نه؟ آن مرد چیزهائی را از رسول خدا حفظ کرده و به سوی هِرْقِل آمد؛ و آن چیزها و علائم را بازگو کرد. هِرْقِل دانست که او پیامبری درست و از جانب خداوند است.

آنگاه ملّت خود را دعوت به إیمان و تصدیق او نمود. همگی از قبول إسلام امتناع کردند؛ بطوری که هرقل از حکومت و سلطنت خود بیمناک شد. فلهذا از جای خود حرکت نکرد و لشگری هم برای جنگ با مسلمانان فراهم نساخت؛ و معلوم شد که خبری که به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیده بود که هرقل أصحاب خود را بسیج نموده؛ و به نزدیکترین نقطه از شام رسیده است؛ باطل بوده است؛ و

چنین اراده‌ای نداشته است.

در این حال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با أصحاب خود مشورت کرد که: آیا از این نقطهٔ تبوک جلوتر برویم؛ و در سرزمین روم وارد شویم؟! عمر گفت: اگر تو از طرف خداوند، مأموری به تقدّم و حرکت، پیش برو!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: اگر من مأمور به حرکت و سیر بودم؛ با شما مشورت نمی‌کردم!

عمر گفت: یا رسول الله! در روم جماعت بسیاری وجود دارند؛ و یک نفر از مسلمانان در آنجا نیست؛ و تا بدین مقدار که می‌بینی ما به ایشان نزدیک شده‌ایم؛ و همین نزدیکی انها را به دهشت افکنده است. اگر میل داری در این سال مراجعت کن، تا اینکه ببینی چه می‌شود؛ و یا خداوند در این باره چه دستوری به تو می‌دهد![1]

عبدالله بن عمر می‌گوید: ما با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به تبوک آمدیم. شب‌ها رسول خدا بر می‌خاست و در تاریکی شب نماز می‌گزارد؛ و بسیار تهجّد می‌نمود

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۱۸ و ص ۱۰۱۹، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٣٣ از «کافی» و در این روایت آمده است که: هرقل در پنهانی اسلام آورد و از جنگ با رسول خدا امتناع کرد و پیامبر نیز مأمور به جنگ با او نشدند و مراجعت نمودند. و «حبیب السیر» ج ۱، ص ٤٠٠.

(بیدار و خوابی می‌کردی) و برنمی‌خاست، مگر مسواک می‌نمود.

و چون می‌خواست نماز بخواند، در بیرون خیمه در مُحَوَّطهٔ سرباز متّصل به خیمه نماز می‌خواند. و جماعتی از مسلمانان بر می‌خواستند؛ و او را پاسداری و محافظت می‌کردند. شبی از شب‌ها نمازهای خود را به جای آورد؛ و سپس به کسانی که نزد او بودند روی کرده و گفت: اُعْطِیتُ خَمْسًا مَا اُعْطیهُنَّ أحَدٌ قَبْلی: بُعِثْتُ إلَی النّاسِ کَافَّةً، وَإنَّمَا کَانَ النَّبیُّ یُبْعَثُ إلَی قَوْمِهِ. وَ جُعِلَتْ لِیَ الْأرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهُورًا، أیْنَمَا أدْرَکَتْنِی الصَّلَوةُ تَیَمَّمْتُ وَصَلَّیْتُ، وَ کَانَ مَنْ قَبْلِی یُعْظِمُونَ ذَلِکَ، وَلَایُصَلُّونَ إلاَّ فِی کَنَائِسِهِمْ وَالْبِیَعِ. وَ أحِلَّتْ لِیَ الْغَنَائِمُ آکُلُهَا، وَ کَانَ مَنْ قَبْلِی یُحَرِّمُونَهَا. وَالْخَامِسَةُ هِیَ مَاهِیَ؟ هِیَ ماهِیَ؟ هِیَ مَاهِیَ؟ ثَلاثًا.

قَالُوا: وَمَاهِيَ يَا رَسُولَ اللهِ؟! فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم قِيلَ لِي: سَلْ! فَكُلُّ نَبِيٍّ قَدْ سَأَلَ! فَهِيَ لَكُمْ وَ لِمَنْ شَهِدَ أنْ لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ[1].

«از جانب خداوند پنج چیز به من داده شده است، که به هیچیک از پیامبران قبل از من داده نشده است: برانگیخته شده‌ام به سوی جمیع مردم، و پیامبران فقط به سوی قوم خود برانگیخته می‌شده‌اند. و زمین برای من سجده‌گاه و پاک کننده قرار داده شده است. هرگاه که زمان نماز برسد؛ تیمّم با خاک می‌کنم و نماز می‌گزارم؛ و پیامبران پیش از من این را بزرگ می‌شمردند؛ و نماز نمی‌خواندند مگر در معابد و کنیساهای خودشان. و غنیمت‌ها برای من حلال

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۲۱ و ص ۱۰۲۲ و ذیل این روایت را سیوطی در «جامع الصَّغیر» خود ص ٤٦ و ص ٤٧ بدین عبارت آورده است: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به روایت بخاری و مسلم و نسآئی از جابر صحیحاً روایت کرده‌اند که: رسول خدا گفته‌اند: اُعطیتُ خمسًا لم یُعْطَهنّ اُحدٌ مِن‌الأنبیآء قبلی: نُصِرت بالرّعب مَسِیرة شهر، و جعلت لی الأرض مسجدًا و طهورًا، فأیّما رجل من اُمَّتی أدرکْته الصَّلوة فلیُصلّ، و اُحِلَّت لی الغنآئم، و لم تُحَلّ لأحِدٍ قبلی، و اُعْطیتُ الشفاعة، و کان النَّبیُّ یُبعث إلی قومه خاصّةً، و بُعثتُ إلی النّاس کافَةً. و این روایت از جهت مفاد متن آن صحیح‌تر به نظر می‌رسد؛ چون پنج چیز مشخّص و معلوم است و یکی از آنها نُصِرت بالرّعب است یعنی یکی از اسباب ظفر و پیروزی من، ترس و وحشتی است که خداوند از من در دل دشمنان می‌اندازد. و این فقره در روایت واقدی در «مغازی» نیامده است؛ و امّا شفاعت که در این روایت است همان مفاد خامسه پنجمین چیزی است که در «مغازی» وارد شده است، که رسول خدا می‌فرماید: اختصاص به شما و گویندگان لا اله الاّ الله دارد.

شده است که می‌توانم بخورم، و قبل از من آن را حرام می‌دانستند. و پنجم از آنها چیست آن چیز؟ چیست آن چیز؟ چیست آن چیز؟ سه بار تکرار کرد.

گفتند: ای رسول خدا چیست آن چیز؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: به من گفته شده است: بخواه و حاجت خود را مسئلت کن! زیرا هر پیامبری از خداوند چیزی را مسئلت می‌نموده است؛ پس آن چیزی را که مسئلت نمودم برای شماست و برای هر کس که شهادت دهد: جز خداوند معبودی نیست!»

در غزوهٔ تبوک سختی‌ها و مشکلات و گرسنگی و تشنگی و نداشتن مرکب برای تمام لشکریان با وجود دوری راه و شدّت گرمای تابستان، این غزوه را به

صورت اختصاصی در آورده؛ و نام این سپاه جَیشُ الْعُسْرَة[1] نامیده شد؛ و این نام از این آیه اتّخاذ شده است.

لَقَدْ تَابَ اللهُ عَلَي النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ ما كادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ[2].

«هر آینه حقّاً خداوند بر پیغمبر و مهاجرین و أنصار از یارانش که در ساعت سختی که نزدیك بود دل‌های جماعت بسیاری از ایشان بلغزد، از او متابعت کردند؛ رحمت خود را شامل نموده؛ و از لغزشهایشان در گذشت؛ و پس از آن نیز آنها را مورد لطف و مرحمت قرار دارد؛ و به نظر غفران منظور فرمود؛ زیرا که او حقّاً به مؤمنین مشفق و مهربان است.» شیخ طبرسیّ آورده است که: آن‌قدر در غزوهٔ تبوك، سختی‌ها بسیار بود که جماعتی قصد مراجعت کردند؛ و لیکن لطف خدا شامل شد و آنها را نگه داشت. حَسَن گوید: هر ده تن از

---

[1] «در سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱۴۷ گوید: به این غزوه العَسیَرة گویند و همچنین فاضِحَة گویند چون حال بسیاری از منافقین ظاهر شد و این غزوه آنها را رسوا کرد.

[2] آیه ۱۱۷، از سورهٔ ۹: توبه.

مسلمانان يك شتر سواری داشتند كه به نوبت يكی پس از ديگری سوار می‌شد؛ يك نفر در يك ساعت سوار می‌شد، و پياده می‌شد؛ و رفيقش سوار می‌شد، وَ كَانَ زَادُهُمُ الشَّعِيرَالْمُسَوَّسَ وَ التَّمْرَ الْمُدَوَّدَ وَ الْإِهَالَةَ السَّخِنَةَ.[1] «توشۀ آنان، جوی بود كه به آن كِرْمِ سوس افتاده بود؛ و خرمائی كه كرم گذارده بود، و پيه گداخته‌ای كه فاسد شده و تغيير كرده بود.»

معجزاتی كه از رسول خدا صلّی الله عليه و آله و سلّم در غزوۀ تبوک ظاهر شده است

و جماعتی از آنان خرمائی را كه با آنها بود، از أنبان بيرون آورده؛ و بين خود تقسيم می‌كردند؛ و چون گرسنه می‌شدند، يكی از آنها يک دانه خرما را می‌مكيد، تا طعم آن را در می‌يافت؛ و سپس آن را به رفيقش می‌داد، و او نيز می‌مكيد و بر روی آن يک جرعه آب می‌نوشيد؛ و پس از آن آن را به رفيق ديگرش می‌داد؛ و به همين

---

[1] شعير به معنای جُو است. و مُسَوَّس يعنی سوس به آن افتاده، و سوس نام كرمی است كه در طعام و پشم می‌افتد، و تمر به معنای خرما؛ و إهَالَه با كسرۀ همزه به معنای پيه و يا پيه سرخ شده. و سَخنَه با فتحۀ سين و نون به معنای تغيير كرده و فاسد شده است.

منوال هر یک می‌مکیدند، تا چون به نفر آخر می‌رسید؛ دیگر از خرما غیر از هسته‌اش چیزی باقی نمانده بود[1].

از أبوسعید خُدْری روایت است که در راه که حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم به تبوک می‌رفتند، صبحگاهی در میان لشکر هیچ آب پیدا نمی‌شد. مسلمانان، شِکْوهٔ خود را به رسول خدا عرضه داشتند، درحالی‌که خود رسول الله نیز بدون آب بود. عَبْدُاللهِ بْن أبی حَدْرَد گوید: من دیدم رسول خدا رو به قبله ایستاد و دعا کرد؛ و سوگند به خدا که اصلاً در آسمان ابری نبود. هنوز پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم مشغول دعا بود، که دیدم؛ أبرهائی نمایان؛ و از گوشه و کنار از هر ناحیه‌ای پدیدار شدند و به هم پیوستند. و هنوز آن حضرت قصد حرکت از مکانش را نداشت که آسمان با بارش خود آب فراوانی بر ما ریخت؛ و گویا من الآن دارم می‌شنوم صدای تکبیر رسول خدا را در میان آن باران. و در همان ساعت ابرها ناپدید شدند؛ و آسمان درخشان خود را نمایان کرد و زمین مملوّ

---

[1] «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۹. و این روایت را نیز مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ٦، ص ٦٢٢ از تفسیر «مجمع البیان» آورده است و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ٤٣١ از «مجمع البیان»، و «حبیب السیر»، ج ۱، ص ۳۹۹.

از برکه‌ها و گودال‌های آبی شد که بعضی به روی بعضی ریخته می‌شد.

مردم همگی سیراب شدند؛ و شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گفت: أشْهَدُ أنِّی رَسُولُ اللهِ. «من گواهی می‌دهم که حقّاً من رسول خدا هستم.»

من به یکی از منافقین گفتم: وَیْحَكَ! أبَعْدَ هَذَا شَیْءٌ؟ فَقَالَ: سَحَابَةٌ مَارَّةٌ (ای وای بر تو! آیا پس از این معجزه چیز دیگری هست که در انتظار آن هستی؟! در پاسخ من گفت: این از ابری بوده است که از آسمان می‌گذشته است). و آن مرد منافق أوْسُ بْنُ قَیْظِیّ بوده است و بعضی گفته‌اند: زَیْدُ بْنُ لُصَیْت بوده است[1].

و نیز در مراجعت از تبوک قَتَادَه در ضمن حدیث مفصّلی می‌گوید: با من یک

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۹، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۹، و «سیرهٔ ابن هشام» ج ٤، ص ۹٤۹، و کتاب «حیاة محمّد» ص ٤۲۹.

إداوَه‌ای بود که آب خود را در آن نگه می‌داشتم و یک رَکْوَه[1] ای بود که در آن آب می‌نوشیدم. رسول خدا از آب إدواۀ من صبحگاهی وضو ساخت؛ و قدری از آب آن زیاد آمد و فرمود: اِحْتَفِظْ بِمَا فِی الْإِدَاوَةِ وَ الرَّکْوَةِ فَإِنَّ لَهَا شَأْنًا. «آب کوزه چرمی و آب خوری چرمی را نگاه دار که دارای اهمیّت است.»

رسول خدا نماز صبح را با ما به جای آورده؛ و در آن سورۀ مائده را تلاوت کردند؛ و آنگاه سوار شد؛ و در وقت ظهر به سپاهیان رسید؛ و ما با آن حضرت بودیم و از شدّت عطش نزدیک بود گردن‌های اشتران و اسبان جدا شود؛ در این حال رسول خدا از من آن إداوَه و رَکْوَه را خواست و آبی را که در إداوه بود، در رَکْوَه ریخت؛ و انگشتان خود را در آن رَکْوَه (آب خوری) نهاد. از بین انگشتان او آب می‌جوشید؛ مردم می‌آمدند؛ و آب بر می‌داشتند؛ و آب بقدری فیضان کرد که همه سیراب شدند؛ و اسبان و شتران خود را سیراب کردند؛ و در آن لشکر دوازده هزار نفر شتر بود، و گفته می‌شود: پانزده

---

[1] إدَاوه ظرفی است به شکل کوزه هرمی شکل از پوست که در آن آب را نگاهداری می‌کنند و رکَوه ظرفی همچون کاسه از پوست که در آن آب می‌آشامند.

هزار نفر شتر بود، و سی هزار نفر مرد بود؛ و ده هزار عدد اسب بود، و این همان سرّی بود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به أبُوقَتَادَه گفتند: اِحْتَفِظْ بِمٰا فِی الرَّکْوَةِ وَ الْإِداوَةِ[1].

و ابن أبی سَبْرَه، از موسی بن سَعید، از عِرْباض بن سَارِیَه روایت می‌کند که او می‌گفت: من از ملازمین دَرِ خانهٔ رسول خدا بودم در حضر و سفر. و بعد از شرح مفصّلی از معجزات آن حضرت می‌گوید:

یک شب از شبهائی که ما در دورِ قُبّهٔ رسول خدا پاسداری می‌کردیم؛ و عادت پیغمبر این‌طور بود که شب‌ها تهجّد می‌نمود؛ آن شب برخاست و نماز می‌خواند. چون سپیدهٔ صبح دمید؛ دو رکعت نافلهٔ فجر را بجای آورد؛ و بلال أذان گفت و إقامه گفت؛ و رسول خدا با مردم نماز صبح را بجای آورد؛ و سپس از داخل قُبّه به بیرون آن که در حواشی آن محسوب می‌شد؛ رفت؛ و نشست؛ و ما هم

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۰ و ص ۱۰۴۱، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٢٩ از «خرایج و جرائح» راوندی.

دور او نشستیم و مجموعاً من با فُقَرائی که نزد او بودیم ده نفر می‌شدیم.

رسول خدا فرمود: آیا صبحانه میل دارید؟ عرباض می‌گوید: من با خودم گفتم: کدام صبحانه؟ پیامبر به بِلاَل فرمود: خرما بیاور! آنگاه دست خود را بر روی آن کاسه خرما نهاد و گفت: کُلُوا بِاسْمِ اللهِ! «بخورید به نام خدا» و سوگند به آن خدائی که او را به حقّ برگزید؛ ما همگی خوردیم و سیر شدیم؛ و ما ده نفر بودیم. و پس از آن دست‌ها را این ده نفر از خوردن کشیدند؛ و خرماها به همان صورت و مقدار أوّل کما کان باقی بود.

رسول خدا فرمود: لَوْلاَ أَنِّی أَسْتَحْیِی مِنْ رَبِّی لَأَکَلْنَا مِنْ هَذَا التَّمْرِ حَتَّی نَرِدَ الْمَدِینَةَ عَنْ آخِرِنَا. «اگر من از پروردگار خودم، شرم نمی‌کردم؛ همگی ما از این خرماها می‌خوردیم تا به مدینه برسیم.» در این حال یک پسرکی از أهل شهر آمد؛ و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن مقدار از خرماها را با دست خود برداشته و به او دادند؛ و آن پسر بچّه پشت کرده و می‌رفت؛ و خرماها را به آسانی می‌جوید.

گفتار عمر به رسول خدا که: لاَ تَفْعَلْ! این کار را مکن

و چون رسول خدا تصمیم بر مراجعت به مدینه را گرفتند؛ مردم به گرسنگی شدیدی مبتلا شدند. و بر همین منوال أمر رو به شدّت نهاد؛ تا آنکه مردم به نزد رسول خدا آمده؛ و از او إجازه خواستند تا شترهای سواری خود را بکشند و بخورند؛ و حضرت رسول به آنها إجازه داد.

عُمَر بن خَطّاب دید که آنها مشغول کشتن شترها هستند؛ ایشان را أمر کرد تا از کشتن آنها دست بردارند؛ و سپس در خیمهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شد؛ و گفت: به مردم إجازه دادی که شترهای سواری خود را بکشند و بخورند؟!

فَقَالَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم شَکَوْا إلَیَّ مَا بَلَغَ مِنْهُمُ الْجُوعُ فَأذِنْتُ لَهُمْ، یَنْحَرُ الرُّفْقَةُ الْبَعِیرَ وَالْبَعِیرَیْنِ وَ یَتَعَاقَبُونَ فیمَا فَضَلَ مِنْ ظَهْرِهِمْ وَ هُمْ قَافِلُونَ اِلَی أهْلِیهِمْ.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: آنها از شدّت گرسنگی که به آنها رسیده است، شِکْوه به سوی من آوردند؛ و من به آنها إذن دادم که هر جماعت و کاروانی که با هم هستند، یک شتر و دو شتر را بکشند؛ و بر مقدار باقیماندهٔ از

شترانی که أسباب و أثاثیهٔ آنها را حمل می‌کنند؛ دو تَرْکه سوار شوند (در روی هر شتری دو نفر یکی در عقب دیگری) و این مردم در سفر مراجعت به سوی خانه و أهلِ خود هستند.»

فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ! لاتَفْعَلْ! فَإنْ يَكُنْ لِلنَّاسِ فَضْلٌ مِنْ ظَهْرِهِمْ يَكُنْ خَيْرًا؛ فَالظَّهْرُ الْيَوْمَ رِقَاقٌ. «عمر گفت: ای رسول خدا، این کار را مکن! اگر این شترهای باقیمانده از شترانی که أسباب و أثقال ایشان را می‌برند؛ برای آنها باقی بماند بهتر است؛ زیرا این شترها در امروز لاغر هستند.»[1]

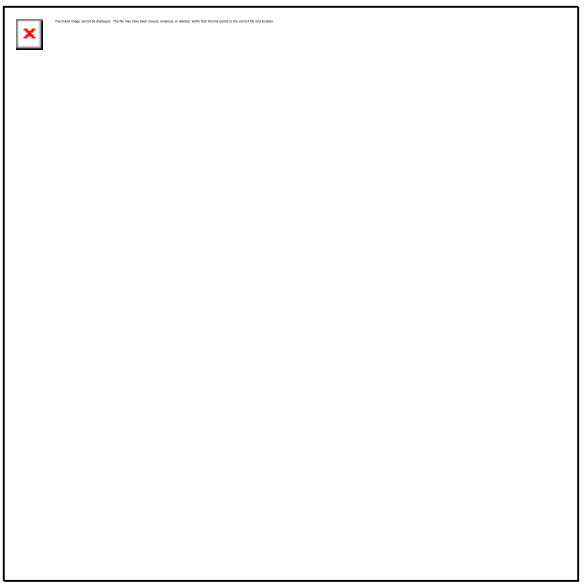
---

[1] نظیر این جمله را نیز عمر به رسول خدا گفت در وقتی که رسول خدا أبو هریره را فرستادند که به مؤمنین واقعی بشارت بهشت دهد. در «الغدیر» ج ٦، ص ١٧٥ و ص ١٧٦ از «سیرهٔ عُمَر» ابن جوزیّ ص ٣٨، و «شرح ابن أبی الحدید» ج ٣، ص ١٠٨ و ص ١١٦، و «فتح الباری» ج ١، ص ١٨٤ در ضمن قضیّه‌ای ذکر می‌کند که: رسول خدا گفت: ای أبو هریره! این دو لنگه کفش مرا بردار و ببر در پشت این باغ؛ و به هر کس که او را دیدی که شهادت به لا إله إلاّ الله می‌دهد و دلش به آن یقین دارد؛ او را بشارت به بهشت بده! أبو هریره می‌گوید: من از نزد رسول خدا بیرون آمدم و با أوّلین کسی که برخورد کردم عمر بود. عمر گفت: این دو لنگهٔ کفش چیست؟ گفتم: اینها نعل رسول الله است؛ آنها را با من فرستاده است و گفته است: مَن لقیتَه یشهد أن لا إله إلّا الله مستیقناً بها قلبُه بِشّره بالجنّة. عمر چنان در سینه من با مُشت خود کوفت که با مَقعد به روی زمین افتادم و گفت: به نزد رسول خدا برگرد! من با گریهٔ بلند به سوی رسول خدا آمدم. رسول خدا گفت: چه شده است؟ گفتم: من عمر را دیدم و آنچه را که تو مرا به آن مأمور نمودی به او خبر دادم؛و عمر یک ضربه‌ای به سینهٔ من زد که از پشت به روی مقعدم افتادم و گفت: باز گرد به سوی رسول خدا! رسول خدا از باغ بیرون آمد و به عمر

و لیکن همان طور که از حُدَیبیّه که باز می‌گشتیم؛ و ما بی‌بضاعت و گرسنه شده بودیم؛ و تو زیادی توشه و غذای لشکر را دستور دادی که جمع کنند؛ و خداوند را خواندی که برکت دهد؛ و خدا دعایت را مستجاب کرد؛ و آن باقیمانده از توشه آن‌قدر برکت یافت که همه سیر و غنی شدند؛ اینک نیز همان کار را بکن!

منادی رسول خدا در میان مردم ندا کرد: در نزد هر کس مقدار غذای باقیمانده از توشهٔ

برخورد کرد؛ و گفت: چرا با أبو هریره چنین عملی کردی؟
عمر گفت: أنتَ بَعثتَ أبا هریرة بکذا؟ «تو أبو هریره را بدین پیام فرستادی؟»
پیامبر گفت: آری! عمر گفت: فلا تفعل فإنّی أخشَی أن یتّکل النّاسُ علیها فیترکوا العمل، خَلهمْ یعملون! «این کار را مکن! زیرا من می‌ترسم مردم به این کلام اعتماد کنند؛ و از عمل کردن دست بردارند؛ بگذار مردم عمل کنند!» رسول خدا گفت: فخلّهم «پس مردم را بگذار!»


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

نیز پر از آرد الک نکرده نمودم به قدری که تا به مدینه برسیم، ما را کفایت کند. مردم دسته دسته آمدند؛ و به قدر حاجت هر چه خواستند برداشتند و یک نفر نماند مگر آنکه آمد؛ و توشه خود را بطور کافی برداشت؛ و در آخر کار، سفره‌ها را بلند کرده و آنچه در آن بود در روی زمین بیابان ریختند؛ و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درحالی‌که ایستاده بود می‌گفت:

اَشْهَدُ أنْ لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ، وَ أنَّی عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أشْهَدُ أنْ لاَیَقُولُهَا أحَدٌ مِنْ حَقِیقَةِ قَلْبِهِ إلاَّ وَقَاهُ اللهُ حَرَّ النَّار[1].

«شهادت می‌دهم که معبودی جز الله نیست؛ و اینکه من بندهٔ او و فرستادهٔ او هستم؛ و شهادت می‌دهم که هر کس آن را از روی اعتقاد صحیح بگوید؛ خداوند او را از گرمای آتش حفظ می‌کند.»

ما در این روایت با عمر یک بحث کلامی داریم؛ و آن اینست که وقتی آن مردم آمده‌اند؛ و از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۳۶ تا ص ۱۰۳۹، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٢٩ از «خرایج و جرائح» راوندی.

کشتن شترهایشان، بواسطه گرسنگی إجازه گرفته‌اند؛ و ایشان هم به او گفته‌اند که: رسول خدا به ما إجازه داده است؛ در این صورت به آنها می‌گوید؛ و أمر می‌کند که آنها از کشتن دست بردارند، آیا این أمر در مقابل أمر رسول خدا نیست؟ و آیا این أمر، دیگر برای أمر رسول خدا، ارزش و قیمتی باقی می‌گذارد؟ و آیا این أمر که ناشی از مصلحت اندیشی توست؛ بر آن مصلحت و واقعیّتی که رسول خدا بر أساس آن أمر کرده است تفوّق دارد؟

و ثانیا به نزد رسول خدا در خیمه‌اش می‌آئی و می‌گوئی: لاتَفْعَلْ! این کار را مکن! و این کلام هم عنوان أمر و صبغۀ آمِریّت دارد؛ آنهم بعد از أمری که از آن حضرت صادر شده و مردم به نحر شترهای خود اشتغال ورزیده‌اند[1].

---

[1] عجیب اینجاست که عامّه، این روایت و نظائر آن را از فضائل عمر می‌شمرند و می‌گویند: چنان رأی و أبّهت و سدادی داشته است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به گفتار او عمل می‌کرده‌اند، و این اشتباه بزرگی است که در حقیقت معنی و مفهوم نبوّت و عصمت را نفهمیده‌اند؛ و مماشاة و مدارای حضرت را در امثال این اُمور و خفض جناح، و صبر در برابر تحکّم‌ها و إصرار بر خلاف را او را که دلیل عظمت روحی و اخلاق واسع و حلم و گذشت اوست ـ که وَ إنّک لَعلَی خلقٍ عظیم ـ درست در خلاف مسیر خود، دلیل بر صحّت أفعال متجاوزان می‌پندارند. و نظیر این حدیث، روایتی است که محبّ الدّین طبری در کتاب «الرّیاض النضرة» در کتاب «فضائل عمر» ج ۲، ص ۸۳ و ص ۸٤ آورده است. او می‌گوید: از أبو

و ثالثاً جهت و علّتی را که برای عدم کشتن ذکر می‌کنی، اینست که شتران اینک لاغر هستند؛ و از گوشت آنها بهرهٔ فراوانی نصیب نمی‌شود؛ و باید صبر نمود تا شترها فربه شوند؛ و از گوشت

هریره روایت است که می‌گوید: من به حضور رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدم و آن حضرت دو لنگه نعل خود را به من دادند و گفتند: این دو لنگه نعل مرا بردار و بر در پشت این دیوار. هر کس را که پشت دیوار دیدی که: شهادت از روی دل می‌دهد به لا إله إلّا الله و قلبش بدان یقین دارد؛ او را به بهشت بشارت ده. أبو هریره می‌گوید: أوّلین کسی را که من دیدم، عمر بود. گفت: أی أبو هریره، این دو نعل چیست؟! گفتم: این دو نعل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است؛ به من أمر فرموده که آنها را بیاورم و به هر کس که دیدم از روی یقین شهادت بر لا إله إلّا الله می‌دهد؛ او را بشارت بهشت دهم! عمر چنان مشت خود را بر سینه من کوفت که از پشت کله معلق شدم و بر پشتم و سرینم روی زمین پخش شدم. عمر به من گفت: ای أبو هریره! برگرد! من به حضور رسول خدا برگشتم و صدای من به گریه بلند بود. اتّفاقاً عمر از پشت سر می‌آمد؛ و ناگهان دیدم عمر پشت من است؛ به رسول خدا گفتم: عمر را دیدم و پیغام شما را که دخول در بهشت باشد برای کسی که قلبش یقین به لا إله إلّا الله داشته باشد به او دادم؛ او چنان در سینهٔ من زد که از عقب برگشتم و بر روی سرینم روی زمین افتادم و به من گفت: برگرد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به عمر گفتند: ای عمر، سبب این کارت چه بود؟ عمر گفت: تو أبو هریره را با دو لنگه نعلت فرستادی که هر کس را دیدار کند به لا إله إلّا الله و قلبش به آن یقین داشته باشد؛ بشارت بهشت به او داده‌ای؟! پیغمبر فرمود: آری. عمر گفت: لا تَفْعَل فإنّی أخاف أن یَتّکِلِ الناسُ علیها فَخلِّهم ما یعملونَ. «این کار را مکن! زیرا من بیم دارم از اینکه مردم بر این گفتار اعتماد کنند. تو مردم را به حال خود واگذار تا عمل کنند!» رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: بگذار مردم عمل کنند. این روایت را أحمد و مسلم تخریج کرده‌اند. آنگاه محبّ الدّین طبری: صاحب کتاب گوید: اقرار و تثبیت رسول خدا او را دلیل بر تصویب رأی و اجتهاد او است. انتهی. أوّلاً این روایت را که در صورت فرض صحّتش باید از مثالب عمر شمرد، عامّه از مناقب آورده‌اند، ثانیاً أبداً دلالتی بر تصویب رأی و اجتهاد او ندارد. و الأمر کما ذکرناه.

آنها بهرهٔ زیادی عائد گردد.

این علّت هم بسیار عجیب است؛ زیرا ارزش و قیمت هر چیز در موقع احتیاج

بدان معلوم می‌شود. و یک من از گوشت شتر در حال مجاعه و گرسنگی، بر یک خروار گوشت آن در زمان فراخی و گشایش قیمتش بیشتر است. و چه مانع دارد که هر کاروانی یکی دو شتر نحر کند؛ و همه از آن سیر شوند؛ و آن شدّت گرسنگی و جوع زائل گردد.

و رابعاً اگر تو پیامبر را به استجابت دعا می‌شناسی و برکت را از طلب و خواست آن حضرت دیده‌ای، همچنان که در غزوهٔ حُدَیْبِیَّه یادآوری کردی؟ همین پیامبر، مردم را أمر به نحر کرده؛ و با همین مردم است؛ و او دعا می‌کند، و از خدا می‌خواهد که به عوض شتران کشته شده، دو چندان و به أضعاف مضاعف خداوند به ایشان بدهد. راه دادن خدا منحصر در ریختن باقیماندهٔ توشهٔ مردم در سفره چرمی و دعای رسول خدا به برکت آن نیست. خداوند از هر راه که بخواهد برکت می‌دهد؛ و برای کار خدا و فعل خدا، راه خاصّی نیست، که اگر بسته شود؛ دیگر راهی نباشد. این فکر غلط است. مگر این کریمهٔ شریفه را نخوانده‌ای که: وَ مَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَي اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ

جَعَلَ اللهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا[1].

«و هر کس که تقوای خدا پیش گیرد (و خود را از گناه و ناپسند در حفظ و مصونیّت او در آورد) خداوند برای او راه بیرون شدن (از مشکلات و مصائب و حوادث و فتن و بلایا و معاصی و شرّ شیطان رجیم) را می‌گشاید؛ (به طوری که به هیچ بُن‌بستی برخورد نمی‌کند، و در مقصد و مرادی که جلو می‌رود، راه برای او استوار و راه گریز و فرار از شرور و آفات برای او موجود است) و خداوند روزی وی را از جائی که هیچ گمان ندارد عطا می‌کند. و کسی که توکّل بر خدا کند؛ پس خود خدا برای او کافی است؛ و حقّاً که خداوند أمر و تقدیرش را می‌رساند (و برای هر چیزی که أمر او تعلّق گرفته است؛ برای تحقّق آن نفوذ و قدرتش همراه است) و حقّاً خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای مقرّر داشته است.»

از این جملاتِ این آیات به خوبی روشن است که برای خداوند در رسانیدن

---

[1] آیه ۲ و ۳، از سورهٔ ٦٥: طلاق.

رزق و روزی و سایر اُمور جسمی و روحی، مُلکی و مَلکوتی، ظاهری و باطنی، راه مشخّصی نیست؛ بلکه خداوند از طرق عدیده إلی ما لا نهایة له راه رهائی را برای انجام أمر و مراد خود دارد. بلکه خود او ایجاد راه و خَلْقِ طریق می‌کند. و بنا بر این بر عهدهٔ مؤمن متعهّد است که توکّل بر او کند؛ و در تمام اُمور خود او را وکیل و کفیل بداند؛ و خود را فقطّ و فقطّ بدو بسپرد؛ و در این صورت نه تنها خدا کفایت أمر او را می‌نماید؛ بلکه خود خداوند برای اوست؛ و خداوند کافی است.

و ما می‌دانیم که پیوسته از پیغمبر معجزه خواستن، و او را وادار به ایجاد اُمور خارق‌العاده نمودن کار صحیحی نیست. و طلب نمودن پیامبر، و دعا کردن، و طلب اُمور غیر عادی را نمودن، در مواقع ضرورت و استثنائی است. و اگر پیامبری پیوسته از خدا بخواهد که: روزی‌های فراخ و فراوان از غیر طرق عادی و طبیعی به او بدهد؛ خلاف أدَب است گرچه خدا هم بدهد. فلهذا دیدیم که رسول خدا در روایت عِرْبَاض فرمود: لَوْلاَ أنِّی أسْتَحْیی مِنْ

رَبِّی لَأکَلْنَا مِنْ هَذَا التَّمْرِ حَتَّی نَرِدَ الْمَدِینَةَ عَنْ آخِرِنَا[1].

«اگر من از پروردگار خودم خجالت نمی‌کشیدم و حیا نمی‌نمودم؛ از این خرما همگی می‌خوردیم تا وارد مدینه شویم.»

و خامساً در این روایت هیچ جمله‌ای نیست که رسول خدا، تصدیق کلام عمر را نموده باشند؛ و یا لا أقل جوابی به او داده باشند. و فقطّ دارد که منادی رسول خدا ندا کرد که ... و شاید منادی، دستیاران او بوده‌اند که نخواستند أمر عُمَر را به عدم نحر شتران ضایع گذارند؛ گرچه أمر پیغمبر ضایع گردد. فلهذا پیغمبر را در برابر أمر واقع شده‌ای قرار داد که نَطْع‌ها را گسترده و زیادی توشه را بر آن ریختند؛ و پیامبر را هم مجبور به دعا نمودند صَلَّی اللَهُ عَلَیْكَ یَا رَسُولَ اللَهِ!

و شاید برای این سوء أدب از عُمَر، در «سیرهٔ حلبیّه»[2] از «صحیح مسلم» و در «البدایة

---

[1] ص ۲۷۲ از همین کتاب «امام‌شناسی» ج ۱۰.

[2] «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱۵۹ و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۹ و ص ۱۰ ... قال لمّا کان یوم غزوة تبوک أصاب النّاس مجاعةٌ فقالوا یا رسول الله لو أذنتَ لنا فننحر نواضحنا فأکلنا و ادّهنّا! فقال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: افعلوا فجاء عُمَر فقال یا رسول الله! ان فعلتَ قلّ الظَّهر و لکن ادعهم بفضل أزوادهم و ادع الله فیها بالبرکة لعلّ الله أن یجعل فیها البرکة الحدیث.

و النّهاية» از بيهقى از احمد از ابو معاويه از أعمش، از أبو صالح يا از أبو هريره و يا از أبو سعيد خُدْرىّ اين روايت را كه آورده أوّلاً قضيّهٔ نهى عمر مردم را از كشتن شتران نياورده‌اند؛ و ثانياً نهى عمر رسول اللَه را حذف كرده و به جاى آن اين عبارت را آورده‌اند كه: إنْ فَعَلْتَ قَلَّ الظَّهْرُ «اگر دستور بدهى كه شتران آبكش را بكشتند، مركب‌ها براى حمل أثقال و أسباب كم مى‌شوند.»

پيامبر اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم در موقع رفتن به تبوک از حِجْر[1] عبور كردند و حِجْر محلّ ديار ثَمُود و حضرت صالح عَلَى نبيّنا و آله و عليه

---

[1] در «معجم البلدان» ج ۲، ص ۲۲۱ آورده است كه حِجر با كسرهٔ حاء اسم است براى ديار ثمود، در وَادِى الْقُرَى بين مدينه و شام. و اصطخرى گفته است: حِجْر قريهٔ كوچكى است كه ساكنان آن كم هستند؛ و تا آنجا از وادى القرى يک روز راه است و در ميان كوه‌ها واقع است و در آنجا منزل‌هاى قوم ثمود است كه خداوند مى‌گويد: و تنحتون من الجبال بيوتًا فارهين. و گويد: من آن خانه‌ها را ديده‌ام كه مثل خانه‌هاى ماست در سلسلهٔ جبال و آن سلسلهٔ جبال را أثالث نامند. و آن عبارت است از كوه‌هائى كه چون بيننده‌اى ببيند مى‌پندارد: يک كوه است ولى چون داخل آن شود مى‌بيند كه هر كدام از آنها كوهى مستقلّ و جداگانه است كه دور هر يک از آنها انسان مى‌تواند دور بزند و گردش كند. و در أطراف اين كوه‌ها رمل است (شن و ماسهٔ بادى) كه انسان نمى‌تواند بالا برود. و هر يک از آن كوه‌ها جدا از كوه ديگر است و كسى نمى‌تواند از آنها بالا برود مگر به مشقّت شديد. و در آنجاست چاه ثمود كه خداوند دربارهٔ آن و دربارهٔ ناقه مى‌گويد: لها شربٌ و لكم شربٌ يوم معلوم.

الصّلاة و السّلام است. و بئرِ صالح که ناقه را به واسطهٔ خوردن از آب آن پی کردند در آنجا واقع است. در روایت است که مردم از حِجْر عبور می‌کردند، از آب آن برداشتند و خمیر کردند؛ در این حال منادی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در میان لشکر ندا کرد که: از آب آن نخورید؛ و برای نماز وضو مگیرید؛ و آنچه را که از آن خمیر کرده‌اید غذای شتران خود کنید!

عبور رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از حِجْر و دیار ثَمُود و أمر به عدم توقّف و عدم نوشیدن آب

سَهْل بن سَعْد سَاعِدیّ گوید: من از همهٔ أهل کاروانی که با آنها بودیم، کوچکتر بودم؛ و قاری قرآن آنها در تبوک من بودم. چون در حجر از مرکب‌ها پیاده شدیم؛ من برای رفقای خودم خمیر کردم؛ و پس از آن خمیر رسیده و در آمده بود که من در پی هیزم می‌گشتم، که ناگهان صدای منادی رسول الله را شنیدم که می‌گفت: رسول خدا شما را أمر می‌کند که: از آب چاه ایشان نخورید! آنچه

سپاهیان از آن آب، در مشگهایشان ریخته بودند همه را سرازیر کردند؛ و گفتند: یا رسول الله خمیر کرده‌ایم، رسول خدا گفت: آن را علوفهٔ شتران قرار دهید! سَهْل می‌گوید: آنچه را که من خمیر کرده بودم، علوفهٔ دو نفر شتر از شتران خود که از همهٔ شتران بارکش ما لاغرتر بودند؛ نمودم[1].

رسول خدا أمر کرد تا کسی داخل خانه‌های آنها نشود؛ مگر در حالت گریه. و فرمود: لاَتَدْخُلُوا عَلَى هَؤُلاَءِ الْقَوْمِ الْمُعَذَّبِينَ إلاَّ أنْ تَكُونُوا بَا كِينَ فَإنْ لَمْ تَكُونُوا بَاكِينَ فَلاَ تَدْخُلُواعَلَيْهِمْ فَيُصِيبَكُمْ مَا أصَابَهُمْ «این قوم مورد عذاب خدا واقع شده‌اند؛ و اگر در حال گریه نباشید؛ داخل نشوید؛ که آن عذابی که به آنها رسیده است به شما می‌رسد!»[2]

أبو سَعید خُدْرِیّ گوید: مردی به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و انگشتری را آورد که در حِجْر در بُیُوت مُعَذَّبین پیدا کرده بود؛ رسول خدا إعراض کرد؛ و دست خود را در برابر

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰٦ و ص ۱۰۰۷، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۱، و «حبیب السیر» ج ۱، ص ٤۰۰، و «سیرهٔ ابن هشام» ج ٤، ص ۹٤۸، و کتاب «حیاة محمّد» ص ٤۲۸.

[2] همین کتاب ص ۱۰۰۸، و «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱۵۲، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۹.

چشم خود گرفت که نظرش به آن نیفتد؛ و گفت: بینداز آن را! و آن مرد انداخت؛ و من تا این ساعت نمی‌دانم کجا افتاده است، و چون رسول خدا به محاذات مردم حِجْر و دیارشان رسید گفت: هَذَا وَادِی النَّفْرِ. این سرزمینی است که باید از آن کوچ کرد. سپاهیان إسلام شترهای خود را به سرعت در آوردند؛ تا از آنجا بیرون شدند؛ و من دیدم که رسول خدا راحله و شتر خود را به سرعت در آورد تا آن وادی را پشت سر گذاشت[1].

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در أیّامی که در تبوک بودند قبل از زمان رجوع، صلحنامه‌ای بین خود و ملک إیلَه و أهْل جرْبَاء و أذْرُح برقرار کردند[2] و خالد بن

ولید را به سوی دَوْمَةُ الْجَنْدَل برای ظفر بر اُکَیْدِرِبْنِ عَبْدِالْمَلِکِ که مردی از بنی کنانه بود؛ و سلطان آنجا بود، و نصرانی مذهب بود فرستادند؛ و به خالد گفتند: تو او را در وقتی که برای صید گاو وحشی بیرون آمده است خواهی یافت!

---

[1] همین کتاب ص ۱۰۰۸.

[2] «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۱٦، و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۹، و کتاب «حیاة محمد» ص ٤۲۹ و «إعلام الوری» ص ۱۲۹.

خالد با سپاهیان خود حرکت کرد تا به جائی که در برابر دیدگاه قلعهٔ او رسید؛ و شب ماهتابی و هوا روشن بود. و او با زوجهٔ خود بر سطح بام قصر خود بود. در آن شب یك گاو کوهی آمده؛ و شاخهای خود را به دَرِ قصر او می‌زد؛ زن اُکَیْدِر به او گفت: تا به حال شکاری به این خوبی دیده‌ای؟! گفت لاَ وَاللَهِ! زن گفت: کیست که از این شکار صرف نظر کند؟! اُکَیْدِر گفت: هیچکس. و از بام به زیر آمد و اسب خود را خواست تا زین کردند و با جمعی از أهل بیت خود که از جمله آنان برادرش: حَسَّان بود با أسباب شکار و تیر و کمان‌های خود از قصر خارج شدند؛ و چون بیرون آمدند با لشکر رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برخورد کردند؛ سپاهیان، اُکَیْدِر را گرفتند ولی برادرش حسّان مقاومت نموده و کشته شد. بر تن اُکَیْدِر قبائی بود از ابریشم که با صفحات طلا زینت کرده بودند. خالد آن را برگرفت؛ و قبل از آنکه خودش به مدینه برسد، برای پیغمبر ارسال داشت؛ و چون این قبا برسید؛ مسلمانان آن را دست می‌مالیدند؛ و از لطافت و

ظرافت نقش آن به شگفت در آمده بودند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: از این لباس در تعجّب افتاده‌اید! سوگند به خدائی که جان من در دست اوست مناديل سَعْدُ بْنُ مُعَاذ در بهشت از این نیکوتر است.

چون خالد بن ولید، اُکَیْدِر را به مدینه آورد؛ حضرت رسول خدا خونش را حفظ کردند؛ و با جِزْیَه مصالحه‌ای به عمل آورده؛ و او را آزاد کردند؛ و اُکَیْدِر به محلّ خود بازگشت. و ذکر شده است که سپاهی که با خالد، رسول خدا گسیل داشتند، چهار صد و بیست اسب سوار بودند[1].

داستان عَقَبَه و اهتمام منافقین بر کشتن رسول خدا

در مراجعت از تبوک به مدینه در بین راه واقعهٔ عَقَبَه روی داد؛ و داستان عَقَبَه از این قرار است که:

در بین راه چون رسول خدا می‌بایست از

---

[1] «البداية و النهاية» ج ٥، ص ١٦ و ص ١٧، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٣٢ از «إعلام الورى» شيخ طبرسى، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٣٤ و ص ٦٣٥ از «تفسير إمام»، و «أعيان الشيعة» طبع رابع، ج ٢، ص ١٩٩، و كتاب «حياة محمّد» ص ٤٣٠، و «إعلام الورى» ص ١٣٠.

عَقَبه‌ای (گردنه که بالا رفتن از آن در کوه‌ها مشکل است؛ و یا راهی که در بالاترین محلّ‌های کوه است) عبور کنند؛ در اینجا جمعی از منافقین با هم به مشورت پرداختند؛ و تصمیم گرفتند پیغمبر را از عَقَبَه پرتاب کنند. چون پیغمبر بدان عقبه رسیدند؛ آنها خواستند تا با پیغمبر از گردنه بالا روند؛ و چون پیغمبر از این قضیّه خبردار شد؛ به مردم دستور داد تا از میان بیابان و وادی بروند؛ چون أسهل است و نیز وادی وسیع‌تر است. مردم همگی از بطن وادی روان شدند؛ و پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از راه عقبه بالا آمد؛ و دستور داد تا عَمَّار یَاسِر زمام ناقه آن حضرت را بگیرد و از جلو ببرد؛ و حَذَیْفَةُ بْنُ یَمَان از پشت سر، ناقه را براند.

در میان اینکه رسول خدا در عقبه می‌رفت، که ناگهان حرکت و صدای خفیفی را از جماعتی شنید که به سمت او از پشت سر می‌آیند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به غضب در آمد؛ و به خُذَیْفه أمر کرد تا آنها را ردّ کند.

خُذَیْفه به سوی ایشان برگشت؛ و درحالی‌که آنها از غضب رسول الله مطّلع شده بودند؛ شروع کرد تا با عصای سرکجی که در دست داشت به سر و صورت شترهای آنها می‌زد. و چون آن گروه فهمیدند که رسول خدا از مکر ایشان آگاه

شده است؛ با سرعت هر چه تمام‌تر از عقبه به پائین سرازیر شدند و خود را در میان مردم مخلوط نموده و گم کردند.

و خُذَیْفه به سمت رسول خدا آمد تا به آن حضرت برسید؛ و مشغول راندن شتر از پشت سر شد.

چون رسول خدا از عَقَبه بیرون آمد؛ مردم نیز بدانجا رسیدند؛ پیغمبر فرمود: ای خُذَیْفه آیا یک نفر از آن شتر سوارانی را که ردّشان کردی، شناختی؟! خُذَیْفه گفت: یَا رَسُولَ اللهِ، شتر فلان و فلان را شناختم و لیکن چون آن جماعت بر روی چهره‌های خود نِقاب و لِثام انداخته بودند، و شب هم تاریک بود خود آنها را ندیدم!

چون شب به پایان رسید؛ صبحگاهان اُسَیْدُ بْنُ حُضَیْر[1] گفت: یَا رَسُولَ اللهِ! چه باعث شد که شما دیشب از پیمودن راه در وادی اجتناب کردی؟! حقّاً راه رفتن در وادی از عَقَبه آسان‌تر

---

[1] در «أسد الغابة» ج ۱، ص ۹۲ و ص ۹۳ آورده است که: اُسَیْدَ بْنُ حُضَیْر از انصار و از طائفهٔ أوس بوده است؛ و کینهٔ أو أبو یحیی بوده است؛ و پدرش حُضَیْر یکّه‌تاز از اسب سواران أوْس در جنگ‌هائی که با طائفهٔ خَزْرَج داشتند بوده است و قلعهٔ واقم از آن او بوده است و در واقعهٔ بُعاث رئیس اوس بوده است؛ و پیش از سعد بن مَعاذ به دست مصعب بن عمیر در مدینه اسلام آورد. و پیغمبر میان او و زید بن حارثه عقد اخوت بستند و از صاحبان عقل و درایت و از کمّلین آنها بود و از بهترین مردم بود که قرآن را با صدای نیکو تلاوت می‌نمود. می گوید: من شبی سورهٔ بقره را با آهنگ خوش می‌خواندم؛ اسب من بسته بود؛ و یحیی پسر من که پسر بچه‌ای بود نزدیک من خوابیده بود از صوت من اسب به حرکت آمد و مشغول شد به دور زدن. من برخاستم و هیچ همّی نداشتم مگر آنکه یحیی پسرم لگد مال نشود؛ و پس از آن باز شروع کردم به خواندن قرآن و باز اسب به حرکت آمد و من ایستادم و مقصودم حفظ یحیی بود. و باز شروع کردم به خواندن قرآن و اسب به جولان آمد، من سرم را بلند کردم دیدم چیزی به هیئت سایبانی مثل چراغ‌هائی از آسمان به من روی می‌آورد. ترسیدم و دیگر ساکت شدم؛ چون صبح شد بیدرنگ به سوی رسول خدا رفتم و آن حضرت را از این واقعه خبر دادم!

حضرت فرمود: إقرء یا أبا یحیی.

عرض کردم: من قرائت کردم و اسب به جولان افتاد و ایستادم و مقصودم حفظ پسرم بود.

حضرت فرمود: إقرء یا أبا یحیی!

عرض کردم: من قرائت کردم و اسب به حرکت آمد و دور می‌زد، من برخاستم و همّی جز حفظ پسرم نداشتم.

حضرت فرمود: إقرء یا أبا یحیی!

عرض کردم: من قرائت کردم و پس از آن سر خود را بالا کردم، دیدم: در بالای سر من مثل هیئت سایبان از چراغهائی است و این مرا به ترس آورد.

حضرت فرمود: آنها ملائکه بودند که به جهت صوت تو پائین آمدند و اگر تو قرائت می‌کردی تا صبح می‌شد مردم نیز آن ملائکه را می‌دیدند. اُسَیْد بن حُضَیْر در شهر شعبان سنهٔ بیستم وفات کرد و در بقیع او را به خاک سپردند.

است!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او فرمود: یَا أَبَا یَحْیَی، آیا می‌دانی که دیشب منافقین چه تصمیمی داشتند، و چه نیّت و إرادەای را دربارۀ من نموده بودند؟! آنها با هم قرار داد نمودند که: دنبال من از عقبه بالا آیند؛ و چون شب تیرگی خود

را أفزون کند؛ بندهای[1] زمام شتر مرا پاره کنند، و سپس به پهلو و یا پشت سر آن میخ و یا سیخی فرو کنند تا شتر رم کند و مرا در درّه پرتاب نماید.

اُسَیْد گفت: یا رَسُولَ اللهِ! اینجا همهٔ مسلمین مجتمعند؛ و همه گرد آمده، و بارها را پائین آورده‌اند؛ به هر قبیله و گروهی شما أمر کنید تا آن مردی که از آن قبیله بوده، و چنین سوء قصدی را داشته است؛ آن را بکشد و بنا بر این کشندهٔ آن مرد از همان عشیرهٔ خودش بوده است! و اگر میل دارید ـ و سوگند به خدائی که تو را به حقّ برگزید ـ مرا از آنها مطّلع کن، تا از این زمین حرکت نکنی، تا سرهای آنها را برایت بیاورم و اگر چه آنها در نَبیتْ[2] باشند، من شرّ همهٔ آنها را از تو کفایت می‌کنم! و تو رئیس طائفهٔ خَزْرَج را أمر کن، تا آنان را که در جهت و جانب او هستند بکشد؛ و تو را از شرّشان کفایت کند!

آیا باید از مثل اینچنین کسانی دست برداشت و رفع ید کرد، ای رسول خدا؟! تا کی ما با آنها

---

[1] در روایت است که: قطعوا أنْسَاعَ راحلتی و نَخَسوها حتّی یطرحونی. أنساع جمع نَسعه است و نسعه عبارت است از بند چرمی که به هم می‌بافند. و آن را زمام شتر می‌کنند. و نَخَسَ ـ نَخَساً الدَّابَّة یعنی پهلو و یا پشت مرکب را با چوبی و یا میخی فرو برد؛ تا آنکه آن به هیجان درآید و رم کند.

[2] نَبیت یعنی و اگر ایشان از اولاد نبیت باشند. و نبیت عمرو بن مالک بن أوس است، «انساب الأشراف» بلاذری، ج ۱، ص ۲۸۷.

مداهنه و مسالمت و مدارا و مماشات کنیم! و امروز آنها در أقلیّت و ذلّت بسر می‌برند؛ و إسلام مستقرّ و متمکّن گردیده است؛ و روی پای خود استوار است؛ و نباید از این جماعت چیزی باقی بماند!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به اُسَیْد فرمودند: من ناپسند دارم که مردم بگویند: چون مُحَمَّد از جنگ‌هائی که بین او و بین مشرکین واقع می‌شد؛ آسوده خاطر گشت؛ اینک دست خود را در کُشتن أصحاب خود گمارده است![1] اُسَیْد گفت: یَارَسُولَ‌الله! این جماعت أصحاب تو نیستند!

رسول خدا فرمود: آیا شهادت بر لاَ إلَهَ إلاَّ اللَهُ را إظهار نمی‌کنند؟! گفت: آری، و لیکن آن شهادت نیست!

---

[1] إنّی أکره أن یقول الناس: إنَّ محمّداً لمّا انقضت الحرب بینه و بین المشرکین وضع یده فی قتل أصحابه.

رسول خدا فرمود: آیا شهادت بر اینکه من رسول خدا هستم را اظهار نمی‌کنند؟ گفت: آری، و لیکن آن شهادت نیست.

رسول خدا فرمود: فَقَدْ نُهِیتُ عَنْ قَتْلِ اُولَئِکَ

«من را از کشتن این گروه نهی نموده‌اند.»[1]

و از أبو سعید خُدْرِیّ است که أهل عَقَبَه که إرادهٔ قتل رسول أکرم را داشتند، سیزده نفر بودند و پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نامهای آنها را برای خُذَیْفه و عمّار ذکر کرده است[2].

نام‌های منافقین عَقَبَه را خُذَیْفه و عَمَّار می‌دانند

و از جابر بن عبد الله انصاری آورده‌اند که: عَمّارُ بْنُ یَاسِر، با مردی از مسلمین بر سر چیزی نزاع داشتند؛ و هر دو شروع کردند به سَبّ نمودن یکدیگر. همین که نزدیک بود سَبِّ آن مرد بر سَبِّ عمَّار غلبه کند، عمّار به او گفت: أصْحَابِ

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۲ تا ص ۱۰۴٤، و «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱٦۲، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦۲۹ از «خرایج و جرائح» راوندی. و نیز در ص ٦۳۲ از «دلائل النّبوهٔ» بیهقی روایت کرده است؛ و «إعلام الوری» ص ۱۳۰ و ص ۱۳۱ از «دلائل بیهقی».

[2] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰٤٤، و «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱٦۲، و در «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦۲۷ گوید: أقول: رسول خدا در هفت جا أبو سفیان را لعنت کرده‌اند، یکجا در عقبه بود که بر رسول خدا حمله ور شده و قصد به حرکت در آوردن و رَمْ دادن ناقهٔ او را داشتند و آنها دوازده نفر از بنی امیّه و پنج نفر از سایر مردم بوده‌اند. و پیغمبر تمام کسانی را که بر روی عقبه بودند لعنت کرد غیر از خودش را و ناقه‌اش را و قائدش را و سائقش را (قائد به جلودار ناقه گویند که عمّار بود و سائق به دنبال روندهٔ آن که حذیفه بود).

عَقَبَه چند نفر بودند؟ او گفت: اللهُ أعْلَمُ خدا داناتر است!

عمّار به او گفت: تو از تعدادی که برای آنها می‌دانی برای من بگو! آن مرد ساکت شد.

أفراد حاضرین به عمّار گفتند: تو این مطلبی را که از او سؤال کردی برای او بیان کن و روشن ساز! و عمّار چیزی را از سؤال خود إراده کرده بود که برای حضّار پنهان بود؛ و آن مرد ناپسند داشت که زبان بگشاید. مردم رو کردند به آن مرد که تو بگو! و او گفت: ما این‌طور هستیم که چون در بین خود که سخنان به

میان می‌آوریم می‌گوییم: آنان چهارده نفر هستند.

عمّار گفت: پس بنا بر این، اگر تو هم از ایشان می‌بودی؛ پانزده نفر می‌شدند؟!

آن مرد گفت: آرام باش! من تو را به خدا قسم می‌دهم که مرا مفتضح و رسوا نکنی!

عمّار گفت: قسم به خدا من نام کسی را نمی‌برم؛ و لیکن من شهادت می‌دهم که آن پانزده مرد، دوازده نفر از آنها حَرْبٌ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَ یَوْمَ یَقُومُ الْأَشْهَادُ یَوْمَ لاَیَنْفَعُ الظَّالِمِینَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ[1]. «دشمن سرسخت خدا و رسول او هستند؛ چه در دنیا و چه در روزی که شهادت دهندگان بر می‌خیزند، برای أداء شهادت: روزی که پوزش خواهی و معذرت طلبی ستمگران فائده‌ای به آنها نمی‌بخشد؛ و برای آنهاست، نفرین و دور باش خداوندی و از برای آنهاست بدی آن خانهٔ عاقبت.»

و از زُهْریّ روایت است که چون رسول خدا

---

[1] نیمی از آیهٔ ۵۱، و آیهٔ ۵۲ از سورهٔ ٤٠: غافر، و تمام آیه أوّل این‌طور است: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ یَوْمَ یَقُومُ الْأَشْهادُ. و این روایت را واقدی در «مغازی» ج ۳، ص ١٠٤٤ و ص ١٠٤٥ ذکر کرده است.

صلّی الله علیه و آله و سلّم از مرکب خود پیاده شدند؛ درحالی‌که شتر آن حضرت خوابیده بود؛ وحی بر آن حضرت نازل شد. فلهذا آن شتر از جای خود برخاست و راه می‌رفت و زمام آن روی زمین کشیده می‌شد. خُذَیْفه بر خورد کرد با آن شتر؛ و زمامش را گرفت و چون دید که رسول خدا روی زمین نشسته‌اند؛ آن شتر را آورد؛ و خوابانید؛ و پهلوی آن نشست، تا هنگامی که رسول خدا برخاستند؛ و به نزد شتر آمدند و گفتند: این مرد کیست؟ من گفتم: ای رسول خدا، من خُذَیْفه هستم!

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: ای خُذَیْفه! من مطلبی را سِرّاً به تو می‌گویم؛ و تو آن را إفشا مکن! من نهی شده‌ام که بر فلان‌کس و فلان‌کس:

جماعتی از منافقین نماز بخوانم! نام آنها را برای خُذَیْفه[1] برد، و نام آنها را برای أحدی غیر از خُذَیْفه فاش نکرد. چون رسول خدا رحلت کردند؛ و عمر می‌خواست برای کسی که مرده بود و گمان آن می‌رفت که او از همان گروه عَقَبه باشد؛ نماز بخواند، می‌آمد و دست خُذَیْفه را می‌گرفت؛ و او را برای نماز بر آن مرده با خود می‌برد. اگر خُذَیْفه با عمر می‌رفت؛ بر جنازه‌اش نماز می‌خواند؛ و اگر دستش را از دست عمر بیرون می‌کشید؛ و از رفتن امتناع می‌نمود؛ از نماز خواندن بر او منصرف می‌شد[2].

مجلسیّ رضوان الله علیه، از «احتجاج» طبرسیّ و تفسیر منسوب به حضرت عسگری علیه السّلام روایت کرده است که: کفّار و فجّار در لیلهٔ عقبه قصد کشتن رسول خدا را داشتند؛ و منافقینی که در مدینه مانده بودند قصد کشتن أمیرالمؤمنین را داشتند؛ و خداوند ایشان را بر مرادشان نرسانید. و

---

[1] در «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٢٩ از «تفسیر امام» و از «احتجاج» طبرسی آورده است که حذیفه داناترین مردم به منافقین بوده است.

[2] «مغازی» ج ٣، ص ١٠٤٥، و در «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٢١ از تفسیر «مجمع البیان» در تفسیر آیهٔ: یَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِی قُلُوبِهِمْ ذکر کرده است.

علّت این تصمیم آن بود که ایشان بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام حسد می‌بردند، چون امر علیّ علیه السّلام بزرگ بود؛ و شأن او عظیم بود؛ بالأخصّ که در این سفر بعید او را جانشین خود در مدینه کرد و به او گفت: جبرائیل نزد من آمد و گفت: یَا مُحَمَّدُ اِنَّ الْعَلِیَّ الْأَعْلَی یُقْرِئُکَ السَّلاَمَ وَ یَقُولُ لَکَ یَا مُحَمَّدُ! إِمَّا أَنْتَ تَخْرُجُ وَ یُقِیمُ عَلِیٌّ، أَوْ تُقِیمُ أَنْتَ وَیَخْرُجُ عَلِیٌّ لاَبُدَّ مِنْ ذَلِکَ ـ الحدیث[1].

«ای محمّد! خداوند بزرگ پایه و بزرگتر از هر چه تصوّر شود؛ به تو سلام فرستاد؛ و به تو می‌گوید: ای محمّد! یا باید تو از مدینه بیرون روی و علی بماند؛ و یا باید علی بیرون رود و تو بمانی! غیر از این دو راه راهی نیست.»

آنگاه جریان قضیّه را مفصّلاً نقل می‌کند؛ و ما به جهت عدم تطویل از ذکر همهٔ آن خود داری کردیم.

و مفسّران در تفسیر آیهٔ شریفه یَحْلِفُونَ بِاللهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ وَ کَفَرُوا

---

[1] «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٢٦.

بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا که تفسیر آن را ذکر کردیم[1] آورده‌اند که یک احتمال از مفاد وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا «اهتمام کردند به آنچه به آن نائل نشدند» قصد کشتن رسول خدا در عَقَبه می‌باشد[2].

علیّ بن ابراهیم، و شیخ طبرسیّ بدین مطلب تصریح دارند[3] و نیز شیخ طبرسیّ گوید: گفته شده است که این دربارهٔ عَبْدُالله بْنِ اُبَیِّ بْنِ سَلُول وارد شده است که در غزوهٔ بَنِی الْمُصْطَلَق که با پیامبر به جنگ رفته بود؛ به یاران خود گفت: لَئِنْ رَجَعْنا إِلَي الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَ. (آیه ۸ از سوره ٦٣: منافقین)

«اگر ما به مدینه برگردیم؛ البتّه و البتّه عزیزترین أفراد ما، ذلیل‌ترین أفراد را از مدینه إخراج می‌کند.» که مقصودش از عزیزترین أفراد خودش بوده است؛ و از ذلیل‌ترین أفراد (العیاذ بالله) رسول خدا! و این مطلب را از او زَیْدُ بْنُ أرْقَم شنید؛ و در مدینه برای رسول خدا خبر داد؛ و عبد الله بن أبیّ إنکار کرد؛ و أنصار به زید بن أرقم که خردسال بود؛ با شدّت رفتار کردند؛ که

---

[1] ص ۲۵۸ از همین کتاب: ج ۱۰، «امام‌شناسی».

[2] در «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٢١ از شیخ طبرسی در تفسیر و همّوا بما لم ینالوا آورده است که مراد قصد کشتن رسول خدا در عقبه بوده است.

[3] «تفسیر قمی» ص ۲۷۷، و تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۱.

چرا تو چنین کلامی را به پیامبر گفتی؟ و عبد الله بن أُبَیّ هم سوگند یاد کرده بود که من نگفته‌ام؛ و زید بن أرقم دروغ می‌گوید؛ که در این گیرودار این آیه نازل شد؛ و مشت عبد الله را باز کرد و او را مفتضح نمود[1].

باری، أصحابِ ما رضوان الله تعالی علیهم داستان فَتْک[2] و تِرُور رسول خدا را

---

[1] مختصری از ص ۲۹۳ و ص ۲۹٤ از ج ۵ «مجمع البیان» تفسیر سورهٔ منافقین.

[2] فَتَکَ یَفْتِکُ و یَفْتَکُ از باب ضرب یضرب و نصر ینصر و دارای چهار مصدر است: فَتْکاً و فِتکاً و فُتکاً و فُتوکا و به معنای غفلةً حمله‌ور شدن و کسی را کشتن است.

در «نهایهٔ» ابن أثیر جزری گوید: فَتَکَ: فیه «الإیمانُ قَیَّدَ الفَتْکَ» الفتک أن یأتی الرّجل صاحبه و هو غارّ غافل فَیشُدّ علیه فیقتله، و الغیلة أن یَخْدعه ثمّ یقتله فی موضع خفیّ و قد تکرّر ذکر الفتک فی الحدیث. و در «سفینة البحار» ج ۲، ص ۳٤٤ در مادّه فتک گوید: از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: الإسلام قَیَّد الفتک، و جزری گفته است: که الإیمان قیّد الفتک یعنی ایمان منع می‌کند مؤمن را که کسی را غفلةً بکشد همچنان که قید و قفل منع می‌کند از تصرّف؛ و فتک عبارت است از آنکه کسی به دیگری که غافل است حمله کند و او را بکشد.

و در «مستدرك حاکم» ج ٤، ص ۲۵۳ با اسناد خود از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت می‌کند که: لا یَفْتُك المؤمنُ، الإیمان قَیَّد الفتكَ. هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم و لم یخرجاه.

و در ج ۷ «تاریخ طبری» ص ۵۲۵ از طبع دار المعارف مصر آورده است که محمّد نفس زکیّه اجازهٔ فتک منصور دوانیقی را ندارد. او آورده است که در سنهٔ ۱٤۰ که أبو جعفر دوانیقی حجّ کرد؛ محمد و ابراهیم دو پسران عبد الله محض از او پنهان بودند. آن دو و دستیارانشان در مکّه مجتمع شدند و قصد فتک منصور را داشتند پس محمّد نفس زکیه که نامش اشتر بود گفت: این امر به عهدهٔ من باشد من شما را از شرّ او کفایت می‌کنم محمّد گفت: لا و الله، لا أقتله أبدا غیلة حتّی أدعوه. «سوگند به خدا که من او را غفلةً نمی‌کشم تا آنکه او را برای جنگ بخوانم.» و این عدم فتک تمام امور آنها و اجتماع

در عقبه، بدین طول و تفصیل، در مراجعت آن حضرت از حِجَّة الْوَدَاع و نصب أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در غدیر خمّ به مقام إمامت و خلافت ذکر کرده‌اند. گرچه در مراجعت از غزوهٔ تبوک نیز آورده‌اند؛ ولی آن بسیار مختصر است. و عمده سوء قصدی که به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم واقع شد؛ با مباشرت چهارده تن از منافقین و اطّلاع عمّار یاسِر و خُذَیْفه از این أفراد بنابر روایات شیعه، در رجوع رسول خدا از جُحْفَه به مدینه و در عَقَبهٔ أبواء صورت گرفته است؛ و منظور آنان از این سوء قصد، درهم کوبیدن خپلافت و إمامت مولی المُوَحِّدین، و نارس گذاردن خطبه غدیر، با عدم بیعت مُجَدَّد از طرف رسول خدا در مدینه بوده است.

سوء قصد به رسول خدا در لیلهٔ عَقَبَه در رجوع

آنها را هدر کرد.

و در «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۲۱۹ بعد از بیان وقایع پس از رحلت رسول الله گوید: جمعی از مهاجرین با زبیر و ابو سفیان نزد علیّ علیه السّلام و عباس آمدند و آنها را تحریک به قیام نمودند عبّاس در ضمن سخنانی گفت: و الله لو لا أنّ الإسلام قیّد الفتک لتدکدکت جنادل صخر یسمع اصطکاکها من المحلّ الأعلی. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه‌ای خواندند.

شیخ عیّاشی از جابر بن أرقم، از برادرش: زید بن أرقم پس از آنکه حدیث غدیر را در جُحفه و خطبهٔ رسول خدا را در آن سرزمین مفصّلاً روایت می‌کند؛ در ذیل آن می‌گوید: در پهلوی چادر من در جُحْفَه، چادر أفرادی از قریش بود؛ و ایشان سه نفر بودند، و با من حُذَیفة بن یَمَان بود، و ما شنیدیم که یکی از آن سه نفر می‌گفت: سوگند به خدا که محمّد أحمق است، اگر چنین می‌داند که أمر خلافت

پس از او برای علی استوار می‌شود. و دیگری می‌گفت: آیا تو او را أحمق می‌دانی؛ مگر نمی‌دانی که او دیوانه است، حقّاً نزدیک بود که در پیش زن ابن ابی کبشه[1] او را صَرْع بگیرد. و سوّمی گفت: او را به خود واگذارید، خواه أحمق باشد و خواه مجنون باشد؛ سوگند به خدا آنچه را که می‌گوید عملی نخواهد شد!

خُذَیْفه از گفتگوی آنها به خشم آمد؛ و کنار خیمه را بالا زد؛ و سر خود را داخل کرده گفت: آیا این‌طور سخن گفتید، و رسول خدا علیه و آله السّلام زنده است؛ و وحی خدا بر شما نازل می‌شود؟! سوگند به خدا که چاشتگاه من رسول خدا را از مقاله شما مطّلع می‌کنم!

آنها گفتند: ای ابو عبد الله! تو اینجا هستی؛ و سخنان ما را شنیدی؛ آن را برای ما کتمان کن؛ زیرا که هر همسایه باید أمین باشد! خُذَیْفه

---

[1] مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۱۱ در ضمن بیان خود گوید: فیروزآبادی گفته است: مشرکین به رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ابن أبی کَبْشَه می‌گفتند و او را تشبیه به ابن أبی کبشه می‌نمودند که او مردی از قبیلهٔ خزاعه بود و با قریش و در عبادت بت‌ها مخالفت نمود؛ و یا آنکه این کنیه، کنیهٔ وَهَب بن عبد مَنَاف جدّ رسول الله است از طرف مادر؛ زیرا رسول خدا در شباهت همانند او بود، و یا آنکه کینهٔ زوج حلیمهٔ سعدیّه است.

گفت: این از أقسام أمانت‌داری همسایه نیست؛ و این از مجالس أمانات نیست. من نصیحت خدا و رسول او را نگزارده‌ام اگر این گفتار را از رسول پنهان بدارم!

آنها گفتند: ای أبو عبد الله! هر چه می‌خواهی بکن! سوگند به خدا که ما قسم یاد می‌کنیم که چنین مطلبی را نگفته‌ایم؛ و تو بر ما دروغ می‌بندی! تو می‌پنداری که رسول خدا گفتار تو را تصدیق می‌کند؛ و گفتار ما سه نفر را تکذیب می‌نماید؟ خُذَیْفه گفت: من در راه نصیحت خدا و رسول خدا باکی از این قسم‌های شما ندارم؛ شما هر چه می‌خواهید بگوئید! و نزد رسول خدا آمد و أمیرالمؤمنین علیه السّلام شمشیر خود را حمایل کرده بود؛ و گفتار آن گروه را عرضه داشت.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، در پی آنها فرستاد؛ آمدند. رسول خدا فرمود: چه گفته‌اید!

گفتند: قسم به خدا ما چیزی نگفته‌ایم و اگر به تو از ما سخنی رسیده است؛

بر ما دروغ بسته‌اند! جبرائیل فرود آمد، و این آیه را آورد: يَحْلِفُونَ بِاللهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا.

«سوگند به خدا می‌خورند که: چنین سخنی را نگفته‌اند؛ با آنکه تحقیقاً کلمهٔ کفر را گفته‌اند و بعد از إسلامشان کافر شده‌اند، و اهتمام ورزیده‌اند برای چیزی که بدان نائل نشده‌اند».

و علیّ علیه السّلام در این حال گفتند: بگذارید هر چه می‌خواهند بگویند! قسم به خدا که قلب من در بین أضلاع من موجود است؛ و شمشیر من بر گردنم آویزان است. اگر آنها اهتمامی بر علیه من بنمایند؛ هر آینه من بر علیه ایشان اهتمام می‌کنم.

جبرائیل نازل شد؛ و به پیامبر گفت: در اُموری که واقع خواهد شد شکیبا باش! پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتار جبرائیل را به علیّ علیه السّلام گفتند و آن حضرت گفتند: بنا بر این من در برابر تقدیرات خداوندی شکیبا هستم.

حضرت صادق علیه السّلام گفتند که: مرد پیری که از متشخّصین بود گفت: لَئِنْ كُنَّا بَيْنَ أَقْوَامِنَا كَما يَقُول هَذَا، لَنَحْنُ أَشَرُّ مِنَ الْحَمِيرِ «اگر این‌طور که این

مرد (رسول اللَه) می‌گوید: ما در میان قوم در تحت إمامت علیّ باشیم؛ پس ما از خر هم بدتریم» و جوانی که در پهلوی او بود گفت: لَئِنْ كُنْتَ صَادِقًا لَنَحْنُ أَشَرُّ مِنَ الْحَمِيرِ «اگر آنچه را که تو می‌گوئی راست باشد؛ ما از خر هم بدتریم.»[1]

روایات خاصّه در واقعه عَقَبَه در رجوع از غدیر خمّ

و نیز شیخ عیّاشی از جعفر بن محمّد خزاعیّ از پدرش روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می‌گفت: چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آن خطبه را در غدیر خمّ خواند؛ بعداً مِقْدَاد به جمعی از ایشان مرور می‌کرد که می‌گفتند: وَاللَهِ إِنْ كُنَّا وَ قَيْصَرَ لَكُنَّا فِي الْخَزِّ وَالْوَشْيِ وَالدِّيبَاجِ وَ النَّسَاجَاتِ؛ وَ إِنَّا مَعَهُ فِي‌الْاَخْشَنَيْنِ: نَأْكُلُ الْخَشِنَ وَنَلْبَسُ الْخَشِنَ حَتَّى إِذَا دَنَا مَوْتُهُ وَ فَنِيَتْ أَيَّامُهُ وَ حَضَرَ

---

[1] «تفسیر عیّاشی» ج ۲، ص ۹۷ تا ص ۹۹ حدیث شمارهٔ ۸۹، و «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۱۰ از عیّاشی، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱٤٥؛ و مختصر این روایت را شیخ حرّ عاملی در «إثبات الهداة» ج ۳، ص ٥٤٦ از «تفسیر عیّاشی» آورده است.

أَجَلُهُ أَرَادَ أَنْ يُوَلِّيَها عَلِيًّا مِنْ بَعْدِهِ أَمَا وَاللهِ لَيَعْلَمَنَّ.

«سوگند به خدا اگر ما با قیصر بودیم؛هر آینه در لباس‌هائی از پوست خزّ، و یا در لباس‌های زرنگار، و ابریشم، و منسوجات پربها بودیم؛ و لیکن ما با محمّد با دو چیز خشن روزگار می‌گذرانیم: غذای خشن و سخت می‌خوریم؛ و لباس خشن و درشت می‌پوشیم. تا زمانی که مرگ او فرا رسیده؛ و روزهای زندگی او سپری شده است؛ إراده کرده است که علی را پس از خود والی مقام خلافت گرداند. سوگند به خدا خواهد دید که چه خواهد شد.»

مقداد نزد پیامبر آمد؛ و او را از این واقعه مطّلع ساخت؛ رسول خدا فرمود: الصَّلَوةَ جَامِعَةً «حاضر شوید در مسجد برای نماز که جمع کنندهٔ مسلمین است.» حاضر شدند و گفتند: مقداد ما را بدین گفتار متّهم کرده است و با خود گفتند: مقداد را قسم می‌دهیم که ما چنین گفتاری را نگفته‌ایم. و در مقابل رسول خدا نشستند و گفتند: پدران و مادران ما به فدای تو گردد ای رسول خدا! قسم به آن که تو را به حقّ برگزید؛ و تو را به منصب نبوّت گرامی داشت؛ آنچه به تو رسیده است، از ناحیهٔ ما

نبوده است، سوگند به آن که تو را برای همهٔ بشریّت انتخاب کرد؛ ما نگفته‌ایم!

رسول خدا فرمود: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يَحْلِفُونَ بِاللهِ مَاقَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ وَ هَمُّوا بِكَ يَا مُحَمَّدُ لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ وَ مَا نَقَمُوا إِلاَّ أَنْ أَغْنَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ؛[1] كَانَ أَحَدُهُمْ يَبِيعُ الرُّؤُسَ؛ وَ آخَرُ يَبِيعُ الْكُرَاعَ، وَ يَفْتِلُ الْقَرامِلَ؛ فَأَغْنَاهُمُ اللهُ بِرَسُولِهِ؛ ثُمَّ جَعَلُوا حَدَّهُمْ وَ حَدِيدَهُمْ عَلَيْهِ[2].

«بسم الله الرّحمن الرّحيم، سوگند به خدا یاد می‌کنند که: چنین گفتاری را نگفته‌اند؛ درحالی‌که گفتار کفرآمیز را بر زبان جاری نموده‌اند؛ و پس از آنکه اسلام آورده‌اند کافر شده‌اند؛ و در شب عَقَبه إی محمَّد اهتمام کردند که تو را

---

[1] این عبارت آیه نیست؛ بلکه اقتباس است از آیهٔ ٧٤ از سورهٔ ٩: برائت.

[2] «تفسیر عیّاشی» ج ٢، ص ٩٩ و ص ١٠٠، و «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٢١١، و «تفسیر صافی» ج ١، ص ٧١٦، و «تفسیر برهان» ج ٢، ص ١٤٦.

بکشند. و این کارشان هیچ جنبهٔ تلافی نداشت مگر در مقابل آنکه خداوند آنها را از فضل خود بی‌نیاز فرموده و غنی ساخت. شغل یک نفر از آنها بنده فروشی (غلام و کنیز) بود، و دیگری پاچه فروش (کلّه و پاچه) بود و سوّمی قِرْمَله را فتیله می‌ساخت (نخهائیست که بهم می‌بافند؛ و با آن زنها گیسوان خود را می‌بندند). و خداوند به واسطهٔ برکت و رحمتِ واسعهٔ پیامبرش آنها را غنیّ و بی‌نیاز نمود. و آنان در مقابل این محبّت و شفقت رسول خدا، شدّت و صولت و تیغ و آهن خود را بر پیغمبر نهادند.»

و در تفسیر علیّ بن إبراهیم در ذیل آیهٔ مبارکهٔ:

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ[1]، خطبه رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را در غدیر خمّ مفصّلاً ذکر می‌کند، تا آنجا که رسول خدا می‌گوید: أَلاَ وَ إِنَّهُ سَيَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ مِنْكُمْ رِجَالٌ يُدْفَعُونَ عَنِّي! فَأَقُولُ: رَبِّ أَصْحَابِي! فَيُقَالُ:

يَا مُحَمَّدُ! إِنَّهُمْ أَحْدَثُوا بَعْدَکَ؛ وَ غَيَّرُوا سُنَّتَکَ؛

---

[1] آیهٔ ٦٧، از سورهٔ ٥: مائده.

فَأَقُولُ: سُحْقًا سُحْقًا[1].

«ای مردم آگاه باشید که در فردای قیامت، در کنار حوض کوثر؛ مردانی از شما را بر من وارد می‌کنند که فرشتگان آنها را از من با شدّت دور می‌کنند؛ و می‌رانند. من عرض می‌کنم: ای پروردگار من، ایشان أصحاب من هستند. و

---

[1] در «الغدیر» ج ۳، ص ۲۹٦ و ص ۲۹۷، شش روایت صحیحه از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» بر این مضمون نقل می‌کند، و در «تفسیر المیزان» ج ۳، ص ٤۲۰ از «صحیح» بخاری و مسلم أیضاً در روایت صحیحه از أبو هریره ذکر می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: یرد علیّ یوم القیمة رهط من أصحابی (أو قال: من امّتی) فیحلّون عن الحوض، فأقول: یا ربّ أصحابی فیقول: لا علم لک بما أحدثوا بعدک! ارتدّوا علی أدبارهم القهقری فیحلّؤون. «در روز قیامت جماعتی از أصحاب من (یا از امّت من) بر من وارد می‌شوند؛ و آنها را از حوض کوثر دور می‌کنند. من می‌گویم: بار پروردگارا، اینان اصحاب من هستند! خدا می‌فرماید: تو نمی‌دانی بعد از تو چه چیزهای تازه بر خلاف قرآن و سنّت تو انجام داده‌اند! آنها بر آئین تو و از ایمان به خدا پشت کرده‌اند! لذا ایشان را از حوض کوثر دور می‌کنند.» و همچنین در بحار الأنوار، ج ۸، ص ۷ و ۸ روایات بسیاری راجع به انحراف صحابه، از طریق عامّه روایت می‌کند.

و در «روضه کافی» ص ۳٤٥ با اسناد خود از زراره از حضرت باقر و یا از حضرت صادق علیهما السّلام روایتی را در خواب دیدن پیغمبر اکرم بوزینگان را که از منبر او بالا می‌روند ذکر می‌کند.

خطاب از ناحیهٔ حضرت حقّ سبحانه و تعالی می‌رسد که: ای محمّد؛ ایشان پس از رحلت تو در دین حَدَیث‌هائی وارد کردند؛ و سنّت تو را تغییر دادند. من می‌گویم: پس البتّه و البتّه دور باشند؛ و باز هم دور باشند از من و از رحمت حقّ و از ورود بر حوض کوثر.»

و سپس باز مفصّلاً وقایع مسجد خَیْف و غدیر را بیان می‌کند؛ و پس از بیان اینکه رسول خدا فرمود: اَلاَ مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَاداَهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَأَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ! و سپس عرض کرد: اللهُمَّ اشْهَدْ عَلَیْهِمْ وَ أَنَا مِنَ الشَّاهِدِینَ: «بار پروردگار من؛ تو شاهد باش بر این قوم؛ و من بر آنها شاهدم.»

و از میان أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عُمَر از آن حضرت پرسید: ای رسول خدا، این جریان از جانب خدا و رسول او بوده است؟! رسول خدا فرمود: آری از جانب خدا و رسول او بوده است! إِنَّهُ أَمِیرُالْمُؤمِنِینَ وَ إِمَامُ الْمَتَّقِینَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ، یُقْعِدُهُ اللهُ یَوْمَ الْقِیمَةِ عَلَی الصِّرَاطِ فَیُدْخِلُ أَوْلِیَاءَهُ الْجَنَّةَ وَأَعْدَاءَهُ النَّارَ.

«حقّاً او أمیر و رئیس مؤمنان است؛ و إمام و

مقتدای متّقیان است؛ و رهبر و پیشوای سفید چهرگانی است که از نور آب وضویشان، پیشانی و پاهای آنها سپید و نورانی گردیده است؛ خداوند او را در روز باز پسین بر صراط و پل دوزخ می‌نشاند؛ و او أولیاء خود را در بهشت وارد می‌کند؛ و دشمنان خود را در جهنّم».

آن دسته از صحابه‌ای که بعد از رسول خدا مرتدّ شدند گفتند: محمّد در مسجد خَیْف چنان گفت؛ و در اینجا چنین گفت و اگر به مدینه برگردد، برای خلافت و ریاست علی، از ما بیعت خواهد گرفت.

و بنا بر این چهارده نفر از آنها با هم مجتمع شدند؛ و هم عهد و پیمان شدند برای کشتن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و در عَقَبه برای قتل او به کمین نشستند؛ و آن عَقَبهٔ أرْشَی بود میان جُحْفَه و أبْوآء. هفت نفر از جانب راست عقبه، و هفت نفر از جانب چپ عقبه نشستند، تا ناقهٔ رسول خدا را رم دهند.

چون تاریکی شب را فرا گرفت، رسول خدا پیش از جمعیّت از عَقَبه بالا رفت و بر روی ناقهٔ خود حال خَلْسه او را گرفت؛ و چون به آن محلّ از عقبه نزدیک شد جبرائیل وی را ندا داد: ای محمّد، فلان و فلان، و فلان و فلان برای سوء قصد به تو نشسته‌اند. رسول خدا نگاهی به پشت سر خود کرده گفت: کیست پشت سر من؟ حذیفة بن یمان گفت: إی رسول خدا من هستم، حذیفة بن یمان!

رسول خدا فرمود: آنچه من شنیدم تو هم شنیدی؟ گفت: آری! فرمود: نام آنها را پنهان بدار!

در این حال رسول خدا نزدیک آنها شد؛ و آنها را با أسامی خودشان صدا زد: آنها چون ندای رسول خدا را شنیدند؛ از جای خود حرکت کردند؛ و خود را در تودهٔ جمعیّت پنهان نمودند؛ و درحالی‌که پای شترهای خود را بسته بودند که حرکت نکنند؛ در عین حال آنها را رها کرده و در مردم شدند؛ و مردم از پشت سر به رسول خدا رسیدند؛ و در پی آنها رفتند و کسی را نیافتند. چون رسول خدا به شترهای عِقال زده رسید؛ آنها را شناخت، و چون از عقبه به زیر آمد گفت: مَا بَالُ أقْوَامٍ تَحَالَفُوا فِی الْکَعْبَةِ إنْ مَاتَ مُحَمَّدٌ أوْ قُتِلَ أنْ

لاَيَرُدُّوا هَذَا الْأَمْرِ فِى أَهْلِ بَيْتِهِ أَبَدًا.

«چطور شده است که گروه‌هائی در کعبه با همدیگر هم سوگند شده‌اند که اگر محمّد بمیرد و یا کشته شود؛ نگذارند أمر إمامت أمّت هیچگاه در أهل بیت او قرار گیرد؟»

آن گروه نزد رسول خدا آمده؛ و قسم خوردند که ایشان جمله‌ای از این سخن را نگفته‌اند؛ و قصد کشتن رسول خدا را نداشته‌اند؛ و أبداً دربارهٔ او سوء نیّتی ننموده‌اند! و خداوند این آیه را فرستاد:

يَحْلِفُونَ بِاللهِ ما قالُوا (نگفته‌اند که: ما این امر را از أهل بیت او را برمی‌گردانیم) وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا (از کشتن رسول خدا) وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللهُ عَذابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ[1].

و رسول خدا به مدینه مراجعت کرد؛ و ماه محرّم و نیمی از صفر را گذارند؛ و هیچ مرض و علّتی در آن حضرت نبود. در این وقت آن درد و مرضی که با آن رحلت نمود، ابتدایش شروع

---

[1] آیهٔ ٧٤، از سورهٔ ٩: توبه.

شد[1].

سیّد ابن طَاوُس از أبو سعید سَمَّان با إسناد خود روایت می‌کند که: إبلیس به صورت پیرمردی نیکو روش، به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و عرض کرد: ای محمّد! چقدر بیعت کنندگان با آنچه را که تو دربارهٔ پسر عمویت: عَلیّ بیان کردی؛ کم هستند؟! خداوند این آیه را فرستاد:

وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ[2].

«و شیطان پندار باطل خود را جِدّاً بصورت حقیقت و واقعیّت، در نظر مردم جلوه داد تا بالنتیجه غیر از اندکی از أهل ایمان، همگی از او پیروی کردند.»

و در این موقعیّت، جمعی از منافقین که عهد پیامبر را شکستند؛ با هم مجتمع شده، و گفتند: محمّد دیروز در مسجد خَیْف چنان گفت؛ و امروز چنین گفت؛ و اگر در مدینه داخل شود حتماً برای علیّ بیعت می‌گیرد؛ بنا بر این را استوار اینست که قبل از آنکه در مدینه داخل شود؛ او را بکشیم؛ و غائله را مرتفع سازیم.

---

[1] «تفسیر علیّ بن إبراهیم قمیّ» ص ۱۵۹ تا ص ۱۶۲، و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۱۹۹ و ص ۲۰۰ از «تفسیر قمیّ» آورده است.

[2] آیه ۲۰، از سورهٔ ۳٤: سبأ.

آنگاه ابن طاوس مضمون همین روایتی را که ما اینک از تفسیر قمّی آوردیم، از روایت أبو سعید سمّان روایت می‌کند؛ و روایت را با همین تتمّه پایان می‌دهد.[1]

و به دنبال این روایت فصلی را در کلام زَمَخْشری مستقلاً منعقد نموده است؛ و چنین گوید: فَصلْ در آنچه زَمَخْشَری در کتاب «کشّاف» آورده است؛ و زمخشری کسی است که در نزد مخالفین ما از عامّه متّهم به تشیّع و یا جانبداری از أهل بیت نیست؛ او در تفسیر این قول خداوند متعال:

[1] «إقبال» ص ٤٥٨.

لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ[1].

«هر آینه تحقیقاً منافقین از زمان قبل در پی فتنه و فساد بودند؛ و جریان اُمور را برای تو ای پیغمبر واژگون می‌نمودند.»

گوید با عین این عبارت که: از ابن جریح روایت است که منافقین در کمین رسول خدا در شب ثَنِیَّه[2] بر عقبه متوقّف شدند؛ و ایشان دوازده نفر بودند، لِیَفْتِکُوا بِهِ قَبْلِ غَزَاةِ تَبُوكَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمورَ وَ دَبَّرُوا لَكَ الْحِیَلَ وَالْمَكَائِدَ وَدَوَّرُوا الْآرَاءَ فِی إِبْطَالِ أَمْرِكَ.

«برای آنکه پیامبر را ترور کنند قبل از غزوهٔ تبوک. و اُمور را بر تو منقلب نمودند؛ و حیله‌ها و مکرهائی را برای إعدام تو تدبیر کردند؛ و در باطل نمودن أمر تو و دین تو، با هم به همفکری و هم رأیی نشستند.» و قَلَبُوا لك الأمور نیز با تخفیف راء قرائت شده است حَتَّي جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللهِ.[3] «تا حقّ آمد؛ و أمر خداوند آشکار شد.»

و پس از این، همچنین زَمَخْشری در همین

---

[1] آیه ٤٨، از سورهٔ ٩: توبه.

[2] ثنیّه به راهی گویند که به عَقَبه (گردنه) منتهی می‌شود.

[3] «تفسیر کشاف»، طبعه مطبعهٔ لیسی کلکته ١٢٧٦ هجریّه که قدیم‌ترین طبع کشاف است، ج ١، ص ٥٤٥ و ص ٥٤٦. و از طبع مطبعهٔ شرفیّه؛ ج ١ ص ٣٩٨.

کتاب «کَشَّاف» در تفسیر قول خداوند تعالی: وَ کَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا[1]،

گفته است به عین این عبارت که: مراد از ابن اهتمام به رسول خدا، فَتْک و تروری است که می‌خواستند به رسول خدا وارد آورند؛ و این قضیّه در رجوع آن حضرت از غزوهٔ تبوک واقع شد؛ که پانزده نفر از منافقین، هم میثاق شدند که چون آن حضرت بر فراز عقبه بالا آید؛ او را از روی شترش در درّه و تهِ وادی پرتاب کنند. عمّار بن یاسر رضی الله عنه دهانهٔ شتر رسول الله را گرفته بود و خُذَیفه از پشت سر شتر را می‌راند. در این بین خُذَیفه شنید که صدای پای شتر و بهم خوردن اسلحه می‌آید. چون به پشت سر روی گردانید؛ دید جماعتی هستند که لِثام و نِقاب بر چهرهٔ خود

[1] آیه ٧٤، از سورهٔ ٩: توبه.

انداخته‌اند. به آنها گفت: دور شوید ای دشمنان خدا و آنها فرار کردند[1].

باری از مجموع آنچه بیان شد؛ به دست می‌آید که دو سوءِ قصد نسبت به رسول خدا بر فراز عَقَبه صورت گرفته است یکی در غزوهٔ تبوک و دیگری در مراجعت از حِجَّة الوَداع؛ و جهت تشابه این دو سوء قصد چه در عَقَبه بودن محلّ؛ و چه در جهت قیادت عمّار و سیاقت خُذَیْفه، و چه در جهت تعداد منافقین که چهارده نفر و یا پانزده نفر بوده‌اند؛ نمی‌توان از نقطهٔ نظر جنبه تاریخی، حکم به وَحْدتِ آن نمود که به دو شکل و صورت تحویل داده شده است، بلکه دو واقعهٔ متمایز با مشخصات متمایزه می‌باشند.

و عبارت زمخشری در «کَشَّاف» همان طور که دیدیم صراحت بر تعدّد آن دارد؛ ولی عبارت او به‌طوری‌که سیّد ابن طاوس استظهار کرده؛ و فرموده است: دربارهٔ مراجعت از غدیر است؛ و زَمَخْشَری از متّهمین به تشیّع نیست؛ نمی‌باشد.

زیرا در عبارت زمخشری آمده است که یکی از این دو واقعه قبل از غزوهٔ تبوک بوده است؛ با وجود آنکه می‌دانیم وقعهٔ غدیر بعد از غزوهٔ

---

[1] «اقبال» ص ٤٥٨ و ص ٤٥٩ و «تفسیر کشاف» طبع لیسی کلکته ج ١ ص ٥٥٤؛ و طبع مطبعهٔ شرفیّه ج ١، ص ٤٠٣.

تبوک بوده است. غزوهٔ تبوک در رجب تا رمضان سنهٔ نهم از هجرت بود؛ و طبعاً واقعهٔ عقبه که در مراجعت آن حضرت بوده است؛ در أوایل رمضان صورت گرفته است؛ ولی واقعهٔ غدیر در سنهٔ دهم از هجرت؛ و واقعهٔ عقبه باید پس از روز هجدهم تا چند روز بعد صورت گرفته باشد.

ولی چون می‌دانیم، داستان و قضیّهٔ سوّمی که در عقبه باشد؛ و منافقین قصد کشتن رسول خدا را بدین صورت داشته باشند؛ تحقّق نپذیرفته است باید گفت: در کیفیّت بیان دو واقعه در کلام راویان «کشّاف» ـ یعنی آنان که زمخشری از آنها روایت می‌کند ـ تغییر و تبدیلی رخ داده است.

باری برگردیم به أصل داستان تبوک، و بیان بقیّهٔ حوادثِ واقعه، در وقت ورود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به مدینه. واقدی در تفسیر آیهٔ کریمهٔ: وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا

«و اهتمام کردند برای مقصدی که به آن دست نیافتند» گوید:

کسانی که در عقبه قصد کشتن رسول خدا را داشتند؛ با خود می‌گفتند؛ چون از محمّد خلاص شویم؛ و به مدینه برگردیم؛ تاج سلطنت را بر سر عَبْدُاللهِ بْن اُبَیّ می‌گذاریم؛ و مراسم تاجگذاری را انجام می‌دهیم[1].

و بر این اصل خداوند این آیه را فرستاد که:

ایشان به مقصد و مقصود خود نائل نشدند.

داستان مسجد ضِرَار و ایجاد نفاق و کفر در مسلمانان

چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در ذِی أوَان که تا مدینه یک ساعت راه بیش نیست وارد شدند؛ داستان مسجد ضرار و بنا کنندگان آن را خداوند از آسمان برای پیامبرش فرستاد که: آنها این مسجد را برای آن بنا کردند که روی قراردادی که در میان خود نهاده بودند؛ أبُوعامِرِرَاهِبِ فَاسِق از شام به نزد آنها بیاید؛ و برای آنها سخنرانی کند؛ و از مطالب گوناگون با او مذاکره نمایند. چون أبو عامر گفته بود: من نمی‌توانم در مسجدی که در ناحیهٔ قُبَا، بَنِی عَمْرِو

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۶۸.

بْنِ عَوفْ ساخته‌اند، بیایم؛ أصحاب محمّد با چشم‌های خود مرا ملامت می‌کنند و سبّ و شتم می‌نمایند؛ و عیب می‌گیرند،[1] فلهذا بَنِی‌غَنَمِ بْنِ عَوْف که از برادران بنی عمرو بن عوف بودند؛ و بر آن برادران به واسطهٔ ساختن مسجد قبا حسد می‌بردند؛ و می‌گفتند: ما در جائیکه طویلهٔ خران بوده است، نماز نمی‌خوانیم (چون محلّ مسجد قُبَا متعلّق به زنی بوده است که خرهای خود را در آنجا می‌بسته است) در محلّه خود مسجدی ساختند که برای خود مستقلّ باشند؛ و أبُو عَامِرِ راهب هم از شام بیاید؛ و برای آنها امام جماعت شود، و در تصمیم‌گیری‌های خود بر علیه أصحاب رسول خدا به اصطلاح ما پاطوق و کمیته‌ای داشته باشند.

قبل از ساختن این مسجد، مسلمین آن ناحیه، همگی در مسجد قُبا نماز می‌خواندند؛ چون این مسجد ساخته شد؛ جماعتی از رفتن به مسجد قبا منصرف شدند؛ و در این مسجد نماز می‌خواندند. و این أمر موجب آن شد که به بنی

-

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰٤٦، و کتاب «حیاة محمّد» ص ٤۳۲.

عمرو بن عوف ضرر معنوی برسد؛ و ثانیاً بین جماعت مسلمین و وحدت کلمهٔ آنان تفریق و جدائی پدید آید. و ثالثاً در آن مسجد می‌نشستند، و از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم عیب می‌گفتند: و او را مسخره می‌نمودند.

زیرا آن کسی که ایشان را أمر به بناء این مسجد کرد أبُو عَامِر بود ـ آن أبُو عامِرِی که رسول خدا به وی لقب فاسِق را دادند ـ او برای منافقان مسجد ضرار پیام داده بود که: مسجدی نو بنیاد بسازید و آنچه در توان دارید از قوّت و نیرو و اسلحه گرد آورید! من به نزد قیصر پادشاه روم می‌روم؛ و لشگری أنبوه از رومیان با خود می‌آورم؛ و محمّد و أصحاب او را از مدینه إخراج می‌کنیم. و لهذا این هم وجه رابعی است از اوصاف این مسجد که إرْصَاد است؛ یعنی تهیّه شده است و آماده گردیده است، برای آن کسی که با خدا و رسول خدا از زمان پیشین در مخاصمه و ستیز بوده است؛ یعنی أبو عامر راهب فاسق.

باری چون رسول خدا در ذِی أوَان آمد؛ بانیان مسجد ضرار به حضورش رسیدند که: با قدم مبارک خود تشریف بیاورید و برای افتتاح آن در آن نماز بگزارید، همچنان که در مسجد قبا هم

شما نماز گزارده‌اید!

خداوند در این باره، از آسمان چنین خبر داد:

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرارًا وَ كُفْرًا وَ تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِرْصادًا لِمَنْ حارَبَ اللهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنى وَ اللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ ـ لا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ ـ أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللهِ وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ وَ اللهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ـ لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰، از سورهٔ ۹: توبه)[1]

«و آن منافقینی که مسجدی را بر پا کرده‌اند تا به مسلمانان ضرر برسانند؛ و کفر و زندقه را در آن رواج دهند؛ و در میان مؤمنین اختلاف کلمه ایجاد کنند؛ و

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۱۶۳ و ص ۱۶٤، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۱ و ص ۲۸۲.

آن را مهیّا و آماده سازند برای کسی (أبو عامر) که از زمان دیرین با خدا و رسول او سر جنگ و خصومت داشته است؛ و با وجود این سوگندهای مؤکّد یاد می‌کنند که: ما جز نیکی (نشر إسلام، و مساعدت به ضُعفاء و پیرمردان در شب باران و غیرها) منظور دیگری نداشته‌ایم؛ و خداوند شهادت می‌دهد که البتّه البتّه ایشان از دروغگویانند؛ ای پیغمبر هیچگاه در آن مسجد نماز مگزار! سوگند که مسجدی (قُبا) که تأسیس آن از ابتدای أمر بر اساس تقوی و خشنودی خدا بوده است؛ سزاوار است که در آن نماز بگزاری! زیرا که در آن مسجد، مردانی هستند که دوست دارند پاک و پاکیزه و مطهّر گردند، و البتّه خداوند پاکان و پاکیزه‌شدگان را دوست دارد.

آیا آن کسی[1] که بنیان خود را بر أصل تقوی و خشنودی خدا نهاده است؛ مورد پسند و انتخاب است؛ یا آن کس که بنیان خود را در کنار پرتگاه نهاده است که

---

[1] در «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۷۳ و ص ۱۰۷٤ که این آیات را بیان می‌کند، می‌گوید: ابن أبی الزّناد از شیبة بن نِصاح از أعرج برای ما حدیث کرد که مراد از این دو بنیان تأسیس شده، دو مردی هستند که آن را تأسیس می‌کنند؛ نه دو نوع مسجد.

پیوسته در شرف انهدام بوده؛ و بالأخره با تأنّی مِنْ حَیْثُ لاَیَشْعر او را کم‌کم وارد در جهنّم سازد؟! و خداوند از گروه ظالم و ستمگر دستگیری ننموده، و ایشان را رهبری نمی‌نماید.

همیشه و به طور پیوسته و مداوم آن بنیانی که ایشان بنا کرده‌اند، موجب شکّ و نفاق و تردید و تحیّر در دلهای آنها خواهد بود (و هیچگاه به مرحلهٔ یقین و اطمینان نمی‌رسند) مگر آنکه دلهای ایشان پاره شود (و آن شکّ و ریب به واسطهٔ متلاشی شدن دلهای آنها متلاشی گردد) و خداوند علیم و حکیم است (که آن دسته را رفعت می‌دهد؛ و این دسته را ذلت).»

چون این آیه فرود آمد: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عَاصِمُ بْنُ عَوْف عَجْلاَنی و مَالِکُ بْنُ دُخْشُم که از بَنی عَمروبْن عَوف بود، طلبیدند؛ و گفتند: بروید به این مسجدی که أهل آن ستمگران هستند؛ و آن را خراب کنید؛ و آتش بزنید. و در روایتی است که عمّار بن یاسِر و وحشی را فرستادند، و أمر کردند که بعد از منهدم

کردن آن را مزبله نموده و کثافات و جیفه‌ها را در آنجا بریزند[1].

در تفسیر علیّ بن إبراهیم آمده است که: رسول خدا مَالک بن دُخْشُم خُزَاعِی و عَامِربن عَدِی را که از بنی عمرو بن عَوْف بود فرستادند. مالک به عامر گفت: منتظر من باش تا من آتشی از منزلم بیاورم! داخل منزل شد؛ و آتشی را آورد و با آن سَعَفِ نَخْل (شاخه‌های خرما) را آتش زد؛ و با آن سَعَفِ مشتعل، مسجد را آتش زدند؛ و همه متفرق شدند؛ مگر یک نفر از آنها که نامش زَیْدُ بْنُ جَارِیَةِ بْنِ عَامِر[2] بود. او در مسجد نشست تا آنکه بنا آتش گرفت. و سپس دیوار آن را منهدم کردند[3].

واقدی به دنبال این مطلب آورده است که: مالک بن دُخْشُم و عاصم بن عَدِی، پس از برداشتن آتش، با سرعت می‌دویدند؛ تا به آن مسجد رسیدند؛ و وقت بین مغرب و عشاء بود؛

---

[1] «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۳، و «المیزان» ج ۹، ص ٤١٥ از «مجمع البیان»، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٣٣ از «مجمع البیان» و در ص ٦٣٤ از «تفسیر قمی» و «حبیب السیر» ج ۱، ص ٤٠٠ و «سیرهٔ ابن هشام» ج ٤، ص ٩٥٦ و ص ٩٥٧.

[2] در تفسیر «قمیّ» و «المیزان» که از «قمی» نقل کرده است، زید بن حارثه آورده است، و ما از نسخهٔ واقدی به زید بن جاریه تصحیح کردیم.

[3] «تفسیر قمیّ» ص ٢٨١، و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ٤١٤ از «تفسیر قمّی» و «مغازی» ج ۳، ص ١٠٤٦، و «تفسیر نور الثقلین» ج ۲، ص ٢٦٩.

و آن منافقین در آنجا بودند؛ و إمام جماعت آنها در آن روز مُجَمَّعُ بْنُ جَارِيَه بود. عاصم می‌گوید: من هیچوقت فراموش نمی‌کنم که چون وارد آن مسجد شدیم ایشان چنان به ما نظر می‌کردند و خیره شده بودند که گویا گوش‌های آنها گوش‌های گرگ است.

ما مسجد را آتش زدیم؛ و تمام آن بسوخت؛ و کسی که از منافقان فرار نکرد، و در آنجا باقی ماند، زَيْدُ بْنُ جَارِيَه بود که گوشت پشت ران او سوخت[1]. ما مسجد را منهدم ساختیم، تا با خاک یکسان نمودیم؛ و آنان متفرق شدند[2].

شیخ طبرسی در تفسیر و إِرْصاداً لِمَنْ حَارَبَ اللهَ وَ رَسُولَهُ گوید: مراد أبو عامر

---

[1] در «تفسیر قمیّ» حتّی احترقت البُنَيَهُ وارد شده است، و در «مغازی» حتّی احترقت إلَيتُهُ و ما هر کدام را طبق معنای خود ترجمه کردیم.

[2] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰٤٦.

راهب است. و داستان او از این قرار است که او در جاهلیّت از رهبانان نصاری شد؛ و تارک دنیا گشت؛ و لباس پشمینه و موئینه که برای ریاضت بدن است در تن کرد. چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت کردند؛ بر آن حضرت حَسَد برد؛ و جماعات و طوائف و أحزاب را بر علیه آن حضرت تجهیز می‌کرد؛ و بعد از فتح مکّه به طائف گریخت؛ و چون أهل طائف إسلام آوردند به شام گریخت؛ و از آنجا به روم رفت و نصرانیّت را انتخاب کرد؛ و او پدر حَنْظَلَة غَسِیلُ الْمَلائکَه می‌باشد که در غزوهٔ احد در رکاب رسول خدا به درجهٔ رفیعه شهادت رسید؛ و چون با حال جنابت بود، فرشتگان او را غسل دادند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به أبو عامر لقب فاسِق دادند. و او برای منافقین رسولانی می‌فرستاد که خود را مستعدّ و مجهّز نمائید؛ و مسجدی بسازید که من به نزد قیصر می‌روم، و لشگری را با خود می‌آورم، و محمّد را از مدینه بیرون می‌نمایم و منافقین مدینه در انتظار آمدن او بودند که قبل از آنکه به ملک روم

برسد؛ مرد؛ و خبر مرگش به مدینه آمد[1].

آیات وارده در پیرامون مسجد ضَرار و سوزاندن آن

و واقدی گوید: از عاصِم بن عَدِی پرسیدند که به چه علّت منافقین تصمیم بر ساختن مسجد ضرار را گرفتند؟!

او در پاسخ گفت: آن منافقین در مسجد ما (مسجد قُبا) جمع می‌شدند؛ و با یکدیگر نَجْوَی نموده و سخنان محرمانه و دَرِ گوشی می‌گفتند؛ و بعضی به بعضی دیگر از جانب راست و چپ چهره‌های خود را مایل کرده، و با إشاره حرف می‌زدند؛ و مسلمانان با گوشه‌های چشم خود از راست و چپ آنها را می‌نگریستند؛ و این وضع بر منافقین گران آمد؛ فلهذا تصمیم گرفتند مسجدی بنا کنند که خودشان در آن باشند؛ و کسی در آنجا نیاید مگر افرادی که هم را با آنها باشند؛ و آنها آمدنش را اجازه دهند.

و أبُوعامِر می‌گفت: من نمی‌توانم در این مِرْبَد[2] شما داخل شوم! زیرا أصحاب

---

[1] «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۲، و ص ۷۳، و «المیزان» ج ۹، ص ٤١٥ از «مجمع البیان».

[2] مِرْبد: مکانی است که در آن شتر و گوسفند را می‌بندند.

محمّد مرا با گوشهٔ چشم از چپ و راست می‌نگرند؛ و مرا به عیب و زشتی ملامت و سبّ می‌کنند که بر من ناپسند است.

منافقین گفتند: ما خودمان مسجدی جدا می‌سازیم تا تو در آنجا برای ما سخن بگوئی[1].

در «مجمع البیان» در تفسیر آیه يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا آورده است که مراد تطهیرِ محلّ بول و غائط است، با آب؛ و همین تفسیر از سیِّدین؛ حضرت إمام محمّد باقر و حضرت إمام جعفر صادق علیهما السّلام روایت شده است.

و از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت است که به أهل قُبَا فرمود: شما برای أمر طهارت خود چه می‌کنید، که خداوند بر شما ثنای نیکویی نموده است؟! ایشان گفتند: محلّ غائط را می‌شوئیم. رسول خدا فرمود: خداوند دربارهٔ شما نازل کرده است که: وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ[2] و خداوند پاکیزه‌شدگان را دوست دارد. و در تفسیر «عیّاشی» از حلبی از حضرت صادق علیه السّلام آمده است که مراد از لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَي التَّقوَي مِنْ أوَّلِ يَوْمٍ، مسجد قبا

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۸ و ص ۱۰۴۹.

[2] «تفسیر مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۳، و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ٤١٦ از «مجمع البیان» و «تفسیر نور الثقلین» ج ۲، ص ۲٦۸، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٣٤ از «تفسیر عیّاشی».

است[1].

و نیز از زُراره و حمران و محمّد بن مسلم، از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام در گفتار خداوند: لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَي التَّقْوَي مِنْ أوَّلِ يَوْمٍ وارد است که مراد مسجد قبا است. و أمّا گفتار خداوند: أحَقُّ أنْ تَقُومَ فِيهِ مراد آنست که اگر در آن نماز بخوانی از نماز در مسجد نفاق سزاوارتر است. و این مسجدِ نفاق در راه رسول خدا بوده است، در هنگامی که می‌خواستند به مسجد قُبَا بروند، رسول خدا زمینِ با خاک یکسان‌شده آن را مقداری آب و سِدْر به طور ترشّح می‌پاشیدند؛ و لباس خود را تا بالای دو ساق پای خود بلند می‌کردند؛ و از روی سنگی که در کنار جادّه

[1] «تفسیر عیّاشی» ج ۲، ص ۱۱۱، و «المیزان» ج ۹، ص ٤١٥ و «بحار الأنوار» ج ۳، ص ٦٣٢، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ١٦٢، و «تفسیر صافی» ج ۱، ص ۷۳۱، و «تفسیر نور الثقلین» ج ۲، ص ٢٦٧.

بود راه می‌رفتند؛ و در راه رفتن سرعت می‌نمودند؛ و ناپسند داشتند که از خاک و گرد آن مسجد چیزی به لباس او برسد.

راوی می‌گوید: من از آن حضرت پرسیدم: آیا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجد قُبا نماز خوانده‌اند؟!

فرمود: آری! چون از مکّه به مدینه هجرت کردند در منزل سَعْدُ بْنَ خَیْثَمَهٔ أنصاریّ وارد شدند.

پرسیدم: آیا مسجد رسول خدا سَقْف داشته است؟ فرمود: نه، و بعضی از أصحاب او گفتند: آیا برای مسجد ما سقف نمی‌زنی ای رسول خدا؟! فرمود: عَرِیشٌ کَعَرِیشِ مُوسَی [1].

باری خداوند تعالی به دنبال شرح حال این منافقین که مسجد ضرار را ساختند؛ شرح حال مؤمنین را بدین گونه بیان می‌کند که: إِنَّ اللهَ اشْتَرَي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حقّاً فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ

---

[1] عریش اطاقی است که با پارچه و یا برگ و أمثال آن درست می‌کنند، مانند آلاجیق‌هائی که در باغستانها و یا زمین‌های زراعتی برای جلوگیری از آفتاب می‌سازند و محلّ عبادت حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام عریش بوده است. این روایت را عیّاشی در تفسیر خود ج ۲، ص ۱۱۱ و ص ۱۱۲، و در «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٣٢، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ١٦٢، و «تفسیر صافی» ج ۱، ص ۷۳۱ آورده‌اند.

وَ مَنْ أَوْفي بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ[1].

«بدرستیکه خداوند از مؤمنین، جان‌هایشان و مال‌هایشان را خریده است، که در مقابل به آنها بهشت را بدهد؛ بدین گونه که آنها را در راه خدا کارزار کنند؛ و بکشند و کشته شوند. و این تعهّدی است که خدا بر خود نموده و در کتاب آسمانی تورات و انجیل و قرآن آمده است. و بنا بر این کیست که از خداوند بهتر به عهدش و وعده‌اش وفا کند؟ پس ای مؤمنین بشارت باد شما را در این معامله و

[1] آیه ۱۱۱ و ۱۱۲، از سورهٔ ۹: توبه.

فروشی که فروختید خود را در مقابل آن! و اینست البتّه ظفر و پیروزی عظیم. ـ آن مؤمنینی که در راه خدا بدین گونه جهاد می‌کنند، کسانی هستند که رجوع به خدا می‌کنند (در عبادت و طاعت و ندامت از خطا) و عبادت او را تنها می‌گذارند؛ و سپاس و حمد و شکر او را به جای می‌آورند در هر حال؛ و در زمین (برای مشاهدهٔ عجائب و آیات آفاقیّه) سیر و گردش می‌کنند؛ و رکوع و سجود خدا را در نمازها انجام می‌دهند؛ و أمر به معروف می‌نمایند، و نهی از منکر می‌کنند؛ و حدود و دستورات و مرزهای قوانین و أحکام را پاسداری می‌نمایند؛ و إی پیغمبر، بشارت بده مؤمنین را.»

تفسیر آیات إِنَّ اللهَ اشْتَرَي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ

شیخ طبرسی در تفسیر این آیات گوید: جهاد گاهی با شمشیر است و گاهی با زبان، و چه بسا جهاد با زبان أبلغ است؛ زیرا که سَبیلُ الله، دین خداست؛ و دعوت به دین أوّلاً با زبان است؛ و شمشیر تابع آنست و نیز به جهت آنکه إقامهٔ دلیل بر صحّت مدلول بهتر؛ و واضح نمودن حقّ و مبیّن ساختن آن سزاوارتر است؛ و این أمر میسّر

نمی‌گردد مگر با زبان. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند:

یَاعَلِیُّ لَأنْ یَهْدِیَ اللهُ عَلَی یَدَیْکَ نَسَمَةً خَیْرٌ مِمّا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ!

«ای علی، بدرستی که هدایت یافتن ذی‌روحی از جانب خدا بر دست تو، بهتر است از تمام نقاطی که آفتاب بر آن می‌تابد.»[1]

و نیز گوید: در گفتار حضرت حقّ: فِی التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِیلِ از زجّاج وارد شده است که: این آیه دلالت دارد بر آنکه تمام أهل ملّت‌ها و شرایع آسمانی مأمور به کارزار شده‌اند؛ و به آنها وعدهٔ بهشت داده شده است[2].

و علاّمهٔ طباطبائی رضوان اللَه علیه، از «کافی» با

---

[1] . تفسیر «مجمع البیان»، ج ۳، ص ۷۵. و شاهد بر گفتار طبرسی از زجاج که آیه دلالت بر وجوب جهاد در شرایع سابق دارد؛ آیات ۱٤٦ تا ۱٤۸ از سورهٔ ۳: آل عمران است: وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَکانُوا وَ اللهُ یُحِبُّ الصَّابِرِینَ ـ وَ ما کانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِی أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ ـ فَآتاهُمُ اللهُ ثَوابَ الدُّنْیا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ وَ اللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ. بلکه این آیات از جهت آنکه در مقابل جهاد مژدهٔ ثواب در دنیا و نیکوئی ثواب در آخرت را می‌دهد همانند همان آیات مورد بحث است که خداوند برای آنها بهشت را تضمین نموده است.

[2] همان

إسناد خود از سماعه از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده‌اند که آن حضرت گفته‌اند: عبّاد بَصْرِی حضرت عَلِی بن الحُسَین علیهما السّلام را در راه مکّه دید، و گفت: یَا عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ تَرَکْتَ الْجِهَادَ وَصُعُوبَتَهُ وَ أَقْبَلْتَ عَلَى الْحَجِّ وَلِینَتِهِ؛ إِنَّ اللَهَ یَقُولُ: إِنَّ اللَهَ اشْتَرَى إِلَى آخر الآیات. «ای علی بن حسین! تو از جهاد و مشکلات آن شانه خالی کرده‌ای؛ و به حجّ و سبکی و نرمی آن روی آورده‌ای! خداوند می‌گوید: خداوند از مؤمنین خریدار جان‌ها و مالهایشان است ـ و تا آخر آیات را خواند».

حضرت در جواب گفتند: إِذَا رَأَیْنَا هؤُلاَءِ الَّذِینَ هَذِهِ صِفَتُهُمْ فَالْجِهَادُ مَعَهُمْ أَفْضَلُ مِنَ الْحَجِّ «وقتی که ما ببینیم کسانی را که این صفات، صفات آنهاست؛ پس جهاد با آنها از حجّ فضیلتش بیشتر است.»

آنگاه علاّمه فرموده‌اند: مراد حضرت سجّاد علیه السّلام صفاتی است که در آیهٔ بعد ذکر شده است: التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ تا آخر اوصافی که بیان شده است[1].

[1] تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ٤٢٩، و در تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ٧٦

یعنی مراد حضرت سجّاد آنست که چون حُکّام إسلام در حکومت إسلام أفرادی باشند که این صفات در آنها باشد، که خداوند توصیف فرموده است؛ جنگ با آنها و در رکاب آنها بر علیه دشمنان دین از حجّ أفضل است؛ امّا اگر بنا بشود جهاد در رکاب عَبدالْمَلِک بن مَرْوان و هِشام و ولید و یزید بن عبد الملک و أمثالهم که حکّام جائر مسلمین در عهد آن حضرت بوده‌اند بوده باشد جهاد در راه آنان فضیلتی ندارد؛ زیرا جهاد فی سبیل الله نیست. و در این صورت البته حجّ أفضل است.

شیخ طبرسی (ره) در ذیل وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ گوید: این أمری است که از خدا به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم شده است که: بشارت بده تصدیق کنندگان به خدا را، و اعتراف کنندگان به نبوّت او را، به ثواب جزیل، و به منزلتی رفیع، مخصوصاً اگر در آنها این صفات مجتمع باشد. و أصحاب ما رضوان الله علیهم روایت کرده‌اند

بعینه همین مضمون از سؤال و جواب را در راه مکّه، از زُهْری و آن حضرت آورده است.

که: این صفات أئمّه معصومین علیهم السّلام است، زیرا این صفات بتمامها و کمالها در غیر آنها مشکل است که جمع شود.

آنگاه داستان ملاقات زُهْرِی را با حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام در راه مکّه و إیراد او را به حضرت در ترک جهاد، و پاسخ آن حضرت را به اینکه اگر کسانی فرمانده جنگ باشند که صفاتشان این‌طور است؛ به همان عبارت و مضمونی که علاّمه از «کافی» از عبَّاد بَصری آورده‌اند روایت می‌کند[1].

آری سفر غزوهٔ تبوک به پایان رسید؛ و پیغمبر أکرم با مسلمانان به مدینه بازگشتند؛ و برای منافقان جز شرمساری و ذلّت و نکبت چیزی نماند. نه توانستند پیامبر را در عَقَبه بکشند؛ و نه آن حضرت و مسلمین را به دست سربازان رومی اسیر و به زنجیر و ریسمان کشیده ببینند؛ و نه توانستند با وجود مولی الموالی حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در غیاب رسول خدا، در مدینه فتنه و آشوبی بر پا نمایند. تیر ایشان از هر ناحیه به سنگ خورد، و رئیسشان أَبُو عامر هم مرد؛ و مسجد ضرارشان هم طعمه آتش شد. ازهرجهت تنها و بی یار و یاور؛ نه سری داشتند

---

[1] «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۶.

و نه سامانی و نه عِدِّه‌ای و نه عُدَّه‌ای. در چنین موقعیّتی است که خوب این آیات مبارکه، رخ خود را نشان می‌دهد:

يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ ـ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدي وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَي الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ[1].

«می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش سازند؛ و خداوند تمام کنندهٔ نور خود است، گرچه این أمر بر کافران ناگوار آید ـ اوست که رسول خود را با هدایت و دین حقّ فرستاد تا او را بر تمامی أدیان غلبه دهد، گرچه این غلبه برای مشرکان ناگوار آید.»

فلهذا به دنبال غزوه تبوک، منافقین در مدینه به صورت‌ها و اشکالی به حضور

[1] آیه ۸ و ۹ از سورهٔ ٦١: صفّ.

پیامبر می‌رسیدند و عذر می‌خواستند. دسته‌ای می‌گفتند: از این پس ما با تو در غَزوات شرکت می‌کنیم. این آیه نازل شد:

فَإِنْ رَجَعَكَ اللهُ إِلي طائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِينَ[1].

«و ای پیغمبر اگر خداوند تو را به گروهی از ایشان باز گرداند که از تو استیذان برای بیرون رفتن برای جنگ را بنمایند؛ در جوابشان بگو: شما دیگر هیچگاه با من بیرون نخواهید شد؛ و هیچگاه با من با دشمنی کارزار نخواهید نمود زیرا که شما در أوّلین مرحله از تخلّف و نشستتان از جنگ، إظهار مسرّت کرده و راضی بوده‌اید؛ بنا بر این اینک هم بنشینید با نشستگان و تخلّف کنندگان!»

علاّمهٔ طباطبائی رضوان الله علیه فرموده‌اند: مراد از خالِفِین کسانی هستند که به حسب طبع از جنگ تخلّف می‌کنند؛ همانند زنان، و بچگان، مریضان، و زمین‌گیران. و بعضی گفته‌اند: مراد کسانی هستند که بدون عذر تخلّف کرده‌اند. و بعضی گفته‌اند: مراد منافقین و أهل فساد می‌باشند. و جمله فَإِنْ رَجَعَكَ اللهُ إِلَي طَائِفَةٍ

---

[1] آیه ۸۳، از سورهٔ ۹: توبه.

مِنْهُمْ ـ الآية، دلالت دارد بر اينكه اين آيه و آيات سابقه و لاحقه‌اى كه در سياق، با آن مشابهند؛ در سفر تبوک نازل شده است؛ و هنوز پيامبر أكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم به مدينه مراجعت ننموده بودند[1].

و طريق عذرخواهى و سوگندهاى مؤكّدهٔ آنها را بر آنكه پيامبر از گناه ايشان چشم‌پوشى كند؛ و از آنها راضى گردد، در اين آيات بيان مى‌فرمايد:

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ وَ سَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ـ سَيَحْلِفُونَ بِاللهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ

[1] تفسير «الميزان» ج ۹، ص ۳۷۸، و تفسير «مجمع البيان» ج ۳، ص ٥٦.

فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ ـ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللهَ لا يَرْضي عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ[1].

«چون شما مسلمانان از سفر به سوی آنها بازگشتید؛ مراتب عذرخواهی خود را به نزد شما معروض می‌دارند. ای پیغمبر به ایشان بگو: ما هیچوقت تصدیق گفتار شما را نمی‌نمائیم؛ و حقّاً خداوند ما را بر حقیقت أحوال و أخبار شما مطّلع ساخت. و به زودی کردار شما را خدا و رسول خدا خواهند دید؛ و سپس شما را به سوی یگانه عالِم به غیب و شهود بازگشت می‌دهند؛ و آن دانای سِرّ و ظُهور، شما را به آنچه عمل کرده‌اید؛ آگاه خواهد نمود!

اعتذار کاذب منافقین از رسول خدا در مراجعت از غزوۀ تبوک

به زودی چون به سوی ایشان برگردید؛ شما را به خداوند قسم می‌دهند که از گناه آنها درگذرید و چشم پوشی نمائید؛ شما از آنها إعراض کنید (و به قسم‌های آنها اعتنا نکنید) زیرا که آنها پلیدند و در إزای أعمالی که از آنها سرزده است آتش جهنّم محلّ و مأوای ایشان خواهد بود.

---

[1] آیه ۹٤ تا ۹٦، از سورۀ ۹: توبه.

شما را به قسم‌هائی نیز سوگند می‌دهند، تا از آنها راضی شوید! و اگر هم شما از آنها راضی شوید، پس خداوند از آن قوم فاسق راضی نخواهد شد (و شما بدین گونه قسم‌ها اعتنا نکنید)!»

علاّمهٔ طباطبائی رضوان الله علیه فرموده‌اند: معنای يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضُوا عَنْهُمْ آنست که این قسم‌هائی که آنها برای شما می‌خورند همان طور که برای آنست که شما از آنها درگذرید، تا از مذمّت و تقریع و ملامت شما در أمان باشند، همچنین برای آنست که شما از آنها راضی شوید! أمّا در گذشتن و إعراض نمودن، این کار را انجام دهید؛ زیرا ایشان رجس و پلید هستند و برای مؤمن سزاوار نیست که به جهت نَزاهت ایمان و طهارت آن که در اوست، متعرّض رجس نفاق و کذب و قذارت کفر و فسق گردد. پس با تقریع و عتاب و نحوهما متعرّض آنها نشوید. و أمّا رضایت از آنها؛ پس بدانید که شما مؤمنین هم اگر از آنها راضی شوید؛ خداوند به جهت فسقشان از آنها راضی نمی‌شود فَإِنَّ اللهَ لاَيَرْضَي عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ. و

علی هذا معنای این عبارت چنین می‌شود که: اگر شما از آنها راضی شوید؛ پس راضی شده‌اید از کسی که خداوند از او راضی نشده است؛ و رضایت پیدا کرده‌اید، در جهت مخالف رضای خدا! و سزاوار نیست که مؤمنین از آنچه خدایش را به غضب می‌آورد، رضا دهد. پس این عبارت با بلیغ‌ترین وجهی از کنایه می‌فهماند که مؤمنین نباید از منافقین راضی شوند[1].

و شاهد بر این مطلب، در تفسیر علیّ بن إبراهیم آورده است که چون پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از تبوک مراجعت کردند؛ أصحاب مؤمنین ایشان متعرّض منافقین می‌شدند؛ و آنها را اذیّت می‌نمودند؛ خداوند این آیه را فرستاد که متعرّض آنها نشوید[2].

و در «مجمع البیان» گوید: این آیات دربارهٔ جَدُّبْنُ قَیْس ومُعَتَّبُ بْنُ قُشَیْر و دستیاران آنها از منافقین وارد شده است که: هشتاد نفر بوده‌اند؛ و چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از تبوک بازگشتند؛ به أصحاب خود گفتند: لاَ تُجَالِسُوهُمْ

---

[1] تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۲.

[2] «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۸.

وَلاَتُكَلِّمُوهُمْ (با آنها منشينيد و با آنها سخن مگوئيد) از ابن عبّاس، و گفته شده است كه دربارهٔ عَبْدُاللهِ بْن اُبَىّ نازل شده است كه براى پيغمبر قسم ياد كرد كه پس از اين از آن حضرت تخلّف نكند؛ و از او خواست كه از او راضى باشد. از مُقاتل[1].

و همچنين دربارهٔ منافقين از أعراب باديه‌نشين آمده است كه:

الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللهُ عَلي رَسُولِهِ وَ اللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ـ وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ وَ اللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ[2].

«عرب‌هاى[3] بيابان نشين در كفر و نفاق از ديگران شديدترند؛ و (به علّت توغّل در جهل و نادانى) سزاوارترند كه أحكام و حدود قوانين و معارفى را كه خدا بر رسولش فرو فرستاده است، ندانند؛ و خداوند دانا و حكيم است. و بعضى از عرب‌هاى بيابانى، منافقينى هستند كه إنفاق در راه

---

[1] «مجمع البيان» ج ٣، ص ٦١، و «الميزان» ج ٩، ص ٣٨٨.

[2] آيه ٩٧ و ٩٨، از سورهٔ ٩: توبه.

[3] راغب اصفهانى در «مفردات» خود گفته است: عَرَب فرزند اسمعيل است، و جمع آن اعراب است در أصل لغت؛ ولى، اعراب را نام براى بيابان‌نشين‌ها گذاشته‌اند.

خدا و صدقات را ضرر می‌دانند؛ و برای شما مسلمانان پیوسته در انتظار وقوع حوادث ناگوار و بد هستند؛ درحالی‌که حوادث ناگوار و از پای در آورنده، برای خود آنها و بر أثر کردار آنهاست؛ و خداوند شنوا و داناست.»

نزول سُوَر قرآن برای منافقین، إیجاد تزلزل و اضطراب می‌کرد

تا می‌رسد به این آیه که می‌فرماید:

وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَي النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلي عَذابٍ عَظِيمٍ[1].

«و بعضی از أعرابی که در اطراف شما و در جوانب مدینه هستند؛ منافق می‌باشند؛ و بعضی از أهل مدینه در نفاق از حدّ گذرانده؛ و بر آن دوام و استمرار دارند. ای پیامبر تو آنها را نمی‌شناسی؛ و ما آنها را می‌شناسیم! به زودی دو بار ایشان را عذاب می‌کنیم (یکبار در دنیا به کشته شدن و إسارت؛ و یکبار به عذاب قبر در آخرت) و پس از عذاب قبر ایشان به عذاب عظیمی سوق داده می‌شوند.»

و همچنین قرآن کریم أحوال منافقین را در

---

[1] آیه ۱۰۱، از سورهٔ ۹: توبه.

وقت نزول سوره و یا آیه‌ای بیان می‌کند که چگونه در تزلزل می‌افتند:

وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيمانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيمانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ـ وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَي رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ ـ أَ وَ لا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لا يَتُوبُونَ وَ لا هُمْ يَذَّكَّرُونَ ـ وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلي بَعْضٍ هَلْ يَراكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ[1].

«و چون سوره‌ای فرود آید؛ بعضی از منافقین می‌گویند: نزول این سوره،

[1] آیات ١٢٤ تا ١٢٧، از سورهٔ ٩: توبه.

موجب زیادی ایمان کدامیک از شما شد؟ آری آن کسانی که إیمان آورده‌اند؛ نزول این سوره موجب زیادی ایمان آنها می‌شود؛ و موجب سرور و بشارت آنها می‌گردد ـ و أمّا برای آن کسانی که دلهایشان به مرض نفاق و کفر و شرک، علیل و دردناک است؛ نزول این سوره، موجب زیادی پلیدی و خُبْث و زشتی بر روی پلیدی و خبث و زشتی دیرین آنها می‌شود و با حال کفر می‌میرند.

منافقین بر مؤمنین در اعطای صدقات، عیب می‌گیرند

آیا این منافقین نمی‌بینند که: ما در هر سال، یکی دو بار ایشان را امتحان می‌کنیم، و مع‌ذلک توبه ننموده، و بازگشت نمی‌کنند؛ و متذکّر به ذکر خدا و عواقب خود نمی‌شوند؟!

و چون سوره‌ای نازل شود (و طبعاً بعضی از ایشان در نزد رسول خدا هستند از شدّت قلق و اضطراب و تزلزلی که برای آنها رخ می‌دهد؛ و در سیمایشان مشهود می‌گردد)، بعضی از آنها به بعضی دیگر از همقطارانشان نگاه سؤال‌آمیز می‌کنند که آیا کسی شما را دید (و از حال اضطراب شما مطّلع شد یا نه؟) و سپس بر می‌خیزند و می‌روند و بر می‌گردند؛ خداوند

دل‌های آنها را برگرداند؛ (و یا آنکه خداوند دل‌های آنها را برگردانده است؛) بعلّت آنکه آنها گروهی هستند که نمی‌فهمند.»

و نیز أحوال منافقین را در وقت تقسیم صدقات و زکوة واجب بیان می‌کند که به پیامبر خرده می‌گرفتند:

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها إِذا هُمْ يَسْخَطُونَ ـ وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ قالُوا حَسْبُنَا اللهُ سَيُؤْتِينَا اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ إِنَّا إِلَي اللهِ راغِبُونَ[1].

«و بعضی از منافقین، در قسمت کردن صدقات بر تو عیب می‌گیرند؛ و اعتراض دارند؛ و اگر از آن صدقات به آنها داده شود؛ راضی و خشنود می‌شوند؛ و اگر به آنها داده نشود، از سر خشم و غضب بر می‌خیزند.

و اگر ایشان به آنچه خداوند و رسول او به آنها داده بودند؛ راضی بودند، و می‌گفتند: خدا ما را کافی است، و اینها همه از فضل خدا و رسول اوست که به ما

[1] آیه ۵۸ و ۵۹، از سورهٔ ۹: توبه.

رسیده است و ما حقّاً به سوی خداوند رغبت داریم، چقدر برای آنها بهتر بود.»

وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللهِ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ـ يَحْلِفُونَ بِاللهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ وَ اللهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كانُوا مُؤْمِنِينَ ـ أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحادِدِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدًا فِيها ذلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ[1].

«و برخی از منافقین کسانی هستند که پیوسته پیغمبر را اذیّت می‌کنند؛ و می‌گویند: او گوش مَحْض است (مرد خوش باوری است که هر چه بشنود، گوش می‌دهد؛ و هر چه به او بگویند، می‌شنود و استماع می‌نماید) بگو: او گوش خوبی است برای شما! ایمان به خدا می‌آورد و تصدیقی که می‌کند به نفع مؤمنین است؛ و رحمت واسعهٔ حقّ است برای آنان که ایمان آورده‌اند از میان شما! و آنان که رسول خدا را آزار می‌کنند، برای آنان عذاب دردناکی است.

منافقین برای إغفال شما به خداوند سوگند می‌خورند تا آنکه شما را از خود راضی و خشنود نمایند؛ درحالی‌که اگر إیمان به خدا داشتند؛ سزاوار بود که خدا و رسول او را از خود راضی و خشنود کنند.

---

[1] آیه ٦١ و ٦٢، از سورهٔ ٩: توبه.

آیا ایشان نمی‌دانند که: هر که با خدا و رسول او سرسختی کند، و مخالفت و دشمنی را در حدّ کمال برساند؛ جزای وی آتش جهنّم است که باید در آن خلود نماید؟ و اینست بدبختی و نکبت عظیم.»

علاّمهٔ طباطبائی رضوان الله علیه فرموده‌اند: در أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ ممکن است إضافه، إضافهٔ حقیقیه باشد؛ یعنی پیامبر شنواست به چیزهائی که در ان چیزها خیر شماست. چون از خداوند، وَحْی را می‌شنود؛ و در آن خیر شماست. و از مؤمنین نصیحت را می‌شنود، و در آن خیر شماست. و ممکن است إضافهٔ موصوف به صفت باشد، یعنی او شنوائی است که آن شنوائی خیر است برای شما! زیرا که او نمی‌شنود مگر چیزی را که به شما نفع می‌رساند؛ و ضرر نمی‌رساند!

و فرق بین این دو وجه، آنست که بر وجه اوّل باید آنچه را که می‌شنود یعنی

مَسْموع او خیر آنها باشد؛ مانند وَحْی از خدا و نصیحت از مؤمنین. و بر وجه دوّم باید شنوائی او خیر باشد برای آنها؛ گرچه مسموع او خیر نباشد. مثل آنکه بشنود چیزهائی را که برای آنها خیر نیست؛ و لیکن استماع می‌کند و ردّ نمی‌نماید؛ و احترام گوینده را فرو نمی‌گذارد؛ و سپس آن گفتار شنیده را حمل بر صحّت می‌نماید، و حرمت او را نمی‌درد و سوء ظنّ به او نمی‌برد؛ و از طرفی هم ترتیب اثر خبر صادق و راستی که مطابق با واقع باشد به آن نمی‌دهد، و دربارهٔ آنچه از کسی شنیده است، اعتنا ننموده و وی را مورد مؤاخذه و سؤال نمی‌گیرد. و بنا بر این هم احترام ایمان او را نگه داشته است، و هم احترام ایمان‌آورندهٔ خبر را.

و از اینجا به دست می‌آید که نسبت به سیاق آیه، وجه دوّم مناسب‌تر است چون می‌فرماید: يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ[1].

و راجع به بخل و عدم تعهّد منافقین به وعده‌هایشان، و عیب‌جوئی ایشان از مؤمنین دربارهٔ صدقات می‌فرماید: وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ

---

[1] تفسیر «المیزان»، ج ۹، ص ۳۲۹.

الصَّالِحِينَ ـ فَلَمَّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ ـ فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلي يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ ـ أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ وَ أَنَّ اللهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ ـ الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقاتِ وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللهُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ[1].

«و بعضی از منافقین این‌طور با خدا عهد بسته‌اند که اگر خدا از فضل خود به ما بدهد، البتّه و البتّه زکوة مال خود را داده؛ و صدقه را خواهیم پرداخت؛ و البتّه از صالحین و نیکوکاران خواهیم بود[2].

و با وجود این، چون خداوند از فضل خود به آنها مرحمت فرمود؛ بر آن مال بخل ورزیده؛ و از دادن زکوة و صدقه امتناع نموده؛ و به دین خدا پشت کردند؛ و بالنّتیجه، آن بخلْ در دلهای ایشان، نفاقی را به جای گذاشت که تا روزی که خدا را ملاقات کنند؛ و مرگ آنها برسد، آن نفاق

---

[1] آیات ۷۵ تا ۷۹، از سورهٔ ۹: توبه.

[2] در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۰ و ص ۳۷۱ از تفسیر «الدّر المنثور» آورده است که او از بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی از أبو هریره تخریج کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند: آیة المنافق ثلاث: إذا حدّث کذب و إذا وعد أخلف و اذا ائتمن خان. «علامت منافق سه چیز است چون سخن بگوید دروغ گوید، و چون وعده نماید عمل نکند؛ و چون او را مورد أمانت قرار دهند خیانت ورزد.»

باقی خواهد بود؛ و این پیوستگی نفاق تا روز مرگ به علّت آنست که با میعادی که با خدا نهادند؛ مخالفت کرده؛ و به واسطهٔ نفس کاذب و دروغگوئی بود که دروغ می‌گفتند. آیا ایشان ندانسته‌اند که خداوند از پنهانی‌های آنها، و از راز گفتن‌های آنها، خبر دارد؛ و اینکه خداوند علاّم الغیوب است؟!

کسانی که عیب‌جوئی می‌کنند، و خرده می‌گیرند بر آن مردان مؤمنی که از روی طوع و رغبت، صدقات خود را به نحو فراوان می‌دهند؛ و مسخره می‌کنند آن مردان مؤمنی را که غیر از نهایت مقدار سعی و کوشش خود نمی‌توانند چیزی بدست آورده، و صدقه بدهند؛ و بر آن کمی و قلّت صدقه خرده می‌گیرند و مسخره می‌نمایند، خداوند ایشان را سُخْریّه می‌کند؛ و از برای ایشانست عذابی دردناک.»

شیخ طبرسی گوید: بعضی گفته‌اند که این آیه دربارهٔ ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِب وارد شده است.

ثعلبة از أنصار بود و به پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم عرض کرد: دعا کن خداوند به من مال عنایت کند!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

يَا ثَعْلَبَةُ قَلِيلٌ تُؤدِّی شُكْرَهُ خَيْرٌمِنْ كَثِيرٍ لاَتُطِيقُهُ؛ أمَالَکَ فِی رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؟! وَالَّذِی نَفْسِی بِيَدِهِ

لوْأرَدْتُ أنْ تَسِيرَ الْجِبَالُ مَعی ذَهَبًا وَ فِضَّةً لَسَارَتْ!

«ای ثعلبه! مال أندکی داشته باشی و شکر آن را به جای آری؛ بهتر است از مال بسیاری که طاقت آن را نداشته باشی! آیا برای تو در وجود رسول خدا مادّه و الگوی تأسّی نیکو نیست؟! سوگند به آن که جان من در دست اوست اگر بخواهم کوه‌ها

به صورت طلا و نقره در آیند؛ و با من روان گردند؛ هر آینه روان می‌گردند!»

ثعلبه باز به نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: یا رسول الله از خدا بخواه به من مال بدهد! سوگند به آن که تو را به حقّ برگزیده است اگر خدا به من مال عنایت کند، من حقِّ هر ذی‌حقّی به او خواهم داد!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عرضه داشت: خداوندا به ثعلبه مال مرحمت کن! ثعلبه گوسپندی را تهیّه کرد و آن گوسپند نموّ کرد؛ و زاد و ولد نمود؛ و همانند کِرْم که بچه می‌گذارد، و زیاد می‌شود نَسْل این گوسپند نموّ و رشد کرد؛ به‌طوری‌که در مدینه جای نگهداری آنها را نداشت؛ و از مدینه آنها را بیرون برد؛ و در یکی از وادی‌های مدینه آنها را نگهداری می‌نمود. و باز گوسپندان در آنجا نموّ کردند، و زیاد شدند؛ تا ناچار در مکانی دور از مدینه آنها را جای داد.

گوسپندان آن‌قدر ثَعْلَبه را به خود مشغول نمود؛ تا از نماز جمعه و جماعت باز ماند؛ و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مأمور جمع‌آوری زکوة و صدقات را به نزد او فرستاد. ثَعْلَبه از دادن زکوة بخل نموده و امتناع ورزید؛ و گفت: مَاهَذَا إلاَّ أُخْتُ الجِزْيَةِ: «این

زکوة مال نیست؛ مگر همانند خواهر جزیه و خراجی که از زمین و از یهود و نصاری می‌گیرند.»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: یَا وَیْحَ ثَعْلَبَةَ یَا وَیْحَ ثَعْلَبَةَ (ای وای بر ثعلبه ای وای بر ثعلبه) و این آیات در بارهٔ او نازل شد. و این روایت از أبو أمامهٔ باهلی مرفوعاً روایت شده است.

و بعضی گفته‌اند: ثَعْلبه در مجلس أنصار آمد و آنها را گواه گرفت که: اگر خداوند از فضل خود به او مرحمت کند؛ زکوة و صدقه مستحقّان را بدهد؛ و حقّ هر ذی‌حقّی را به وی برساند؛ و أقربای خود را با آن صِلِه کند؛ خداوند او را امتحان نمود. پسر عموئی داشت، بمُرد و از او مالی را به میراث برد؛ و به آنچه گفته بود وفا ننمود. و این روایت از ابن عبّاس و سعید بن جبیر و قتاده است.

و بعضی گفته‌اند: دربارهٔ ثَعْلبة بن حَاطِب و مُعَتِّب بن قُشَیْر وارد شده است و آنها از بنی عَمْرو بن عوف بوده‌اند که گفتند: اگر خدا به ما مالی را روزی

فرماید؛ البتّه در راه خدا صدقه خواهیم داد. و چون خداوند به آنان مال داد، بُخْل ورزیدند؛ و ندادند؛ و این روایت از حَسَن و مجاهد است[1].

علاّمه طباطبائی رضوان الله علیه بعد از ذکر این روایت گفته‌اند: این روایات با هم تنافی ندارند؛ زیرا ممکن است ثَعْلَبَه با پیغمبر معاهده‌ای نموده باشد؛ و سپس جماعتی از أنصار را بر آن گواه گرفته باشد؛ و نیز با او بعضی دیگر بوده باشند؛ پس از این روایات بعضی از آنها مؤیّد دیگری است[2].

قضیّهٔ: وَ عَلَي الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا و کیفیّت توبهٔ آن سه نفر

از میان کسانی که با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به غزوهٔ تبوک بیرون نرفتند ـ غیر از مُتخلّفین از منافقین، و غیر از مُعَذِّرین و غیر از کسانی که بعداً مُلْحق شدند مثل ابوخَیْثمَة ـ سه نفر بودند که با وجود ایمان به رسول الله، مع‌ذلک به واسطهٔ سستی و تأنّی و تکاهل، و با وجود داشتن تمکّن مالی و قدرت بدنی مع‌ذلک در مدینه باقی ماندند؛ تا سپاه رسول خدا از تبوک

---

[1] تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۳، و تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۶۹ و ص ۳۷۰.

[2] «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۰.

مراجعت کرد. داستان این سه نفر را مورّخین همچون واقِدی و غیره[1] مفصّلاً روایت کرده‌اند، ولی ما در اینجا به طور اختصار از شیخ طبرسی نقل می‌کنیم:

او می‌گوید: آیه وَ عَلَي الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا در شأن کَعْبُ بْنُ مَالِک و مَرَارَةُ بْنُ رَبِيع وهِلاَلُ بْنُ اُمَيّه[2] نازل شده است. و این به جهت آن بود که ایشان از حرکت با رسول خدا تخلّف کردند؛ و با او بیرون نرفتند؛ نه از روی نفاق؛ و لیکن از روی سستی و سهل‌انگاری، و بعداً پشیمان شدند.

باقی‌ماندگان در مدینه از روی عذر، در پاداش با رسول خدا شریک هستند

چون رسول خدا به مدینه آمدند؛ به نزد آن حضرت آمده و عذر خواهی کردند؛ پیامبر با آنها سخن نگفت؛ و قبلاً هم به مسلمین گفته بود که با آنها سخن نگویند؛ و بنا بر این همهٔ مردم حتّی کودکان، از آنها دوری جستند. زن‌های آنها

---

[1] «مغازی» واقدی، ج ۳، از ص ۱۰۴۹ تا ص ۱۰۵۶، و در «تفسیر علی بن ابراهیم» در ذیل آیهٔ ٤٦: وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً، در ص ۲۷۲ و در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۱٦ و ص ۳۱۷ از «تفسیر قمیّ» آورده است.

[2] نام این سه تن را نیز در «مغازی» باب آیات وارده در غزوهٔ تبوک، ج ۳، ص ۱۰۷۵ آورده است.

به حضورِ رسول خدا رسیده؛ و عرضه داشتند: ما هم از آنها کناره‌گیری کنیم؟! فرمود: نه و لیکن آنان با شما هم بستر نشوند.

و بنا بر این شهر مدینه بر آنها تنگ شد؛ و بیرون رفته و بر فراز کوه‌ها رفتند؛ و أهل بیت‌های آنها بر ایشان طعام می‌بردند؛ ولی سخن نمی‌گفتند. در این حال بعضی از آنها به بعض دیگر گفتند: مردم همه از ما دوری گزیدند؛ چرا ما خودمان از هم دوری نگزینیم؟ فلهذا خودشان هم از هم دور شدند؛ و دو نفرشان با هم نبودند. و بر این منوال پنجاه روز گذشت، که پیوسته به درگاه خداوند تضرّع می‌کردند، و توبه و إنابه می‌نمودند؛ خداوند توبهٔ آنها را قبول نمود، و در شأن آنان این آیه فرود آمد:

وَ عَلَي الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّي إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ[1].

(آیه ۱۱۸ از سوره ۹: توبه)

---

[1] تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۹، و تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ٤٣١ و ص ٤٣٢ از «مجمع البیان»، و «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ١٦٥، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٢٢ و ص ٦٢٣ از «مجمع البیان» و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٣٠ از «تفسیر عیّاشی» و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۲، و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۹، و «سیرهٔ ابن هشام» ج ٤، ص ٩٤٦ و ص ۹۵۷، و کتاب «حیاة محمّد» ص ٤٣٣.

«و خداوند توبهٔ آن سه نفری را پذیرفت، که از رفتن با رسول خدا تخلّف ورزیده بودند؛ تا جائی که زمین با همهٔ گشایش آن برای آنها تنگ شد؛ و نیز جان‌های خودشان برای آنها تنگ شد (و به جان آمدند) و یقین کردند که هیچ پناه و ملجئی از خدا نیست؛ مگر به سوی خدا. در این حال خداوند بر آنها نظر رحمت نموده، و رجوع بر مهر و محبّت نمود؛ تا اینکه ایشان هم توبه کنند؛ و البتّه اوست که رجوع کنندهٔ شدید به بندگان خود و مهربان است.»

واقدی آورده است که در رمضان سال نهم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از این سفر به مدینه بازگشت؛[1] و گفت: اَلْحَمْدُلِلّهِ عَلَی مَا رَزَقَنَا سَفَرِنَا هَذَا مِنْ أجْرٍ

وَ حَسَنَةٍ وَ مَنْ بَعْدَنَا شُرَکَاؤُنا فِیهِ.

«حمد و سپاس اختصاص به خدا دارد بر آنچه را که پاداش و حسنه در این سفر به ما روزی فرمود. و آنان که پس از ما هستند نیز شریکان ما هستند، در این روزی از پاداش و حسنه!»

عائشه گفت: یا رسول الله! در این سفر این

---

[1] و نیز در «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۲ آورده است.

قدر شدّت و مشقّت برای شما رخ داد، کسانی که پس از شما هستند؛ شریکان شما هستند در آن شدّت و مشقّت؟!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

إنَّ بِالْمَدِينَةِ لَأَقْوامًا مَاسِرْنَا مِنْ مَسِيرٍ وَلاَ هَبَطْنَا وَادِيًا إلاَّ كَانُوا مَعَنَا، حَسَبَهُمُ الْمَرَضُ؛ أوَلَيْسَ اللهُ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً (آیهٔ ۲۲ از سورهٔ ۹: توبه) **فَنَحْنُ غُزَاتُهُمْ وَهُمْ قَعَدَتُنَا[1]. وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَدُعاؤُهُمْ أنْفَذُ فِي عَدُوِّنَا مِنْ سِلاَحِنَا!**

«در نبودن ما در این شهر مدینه، مردمی بوده‌اند که ما هیچ مسیری را نپیمودیم؛ و در هیچ وادی فرود نیامدیم مگر آنکه ایشان با ما بودند؛ آنچه آنها را از حرکت باز داشت مرض بود. مگر این‌طور نیست که خداوند تعالی در کتاب خود می‌گوید: نبایستی همگی مؤمنین کوچ کنند. ما از جانب آنها جنگجویانی بوده‌ایم؛ و ایشان از جانب ما نشستگان. قسم به آن که جان من در دست اوست، دعای آنها نافذتر و شکافنده‌تر بود در دشمنان ما، از اسلحه‌ای که ما بکار می‌بردیم.»

---

[1] قُعدَة یعنی کثیر القعود، آنان که بسیار می‌نشینند. و قَعَدْ به کسانی می‌گویند که به جنگ نمی‌روند، و أَقْعَدَه عن الأمر: یعنی او را از کار بازداشت.

و مسلمین شروع کردند به فروش اسلحهٔ خود، و می‌گفتند: جهاد پایان یافت. و مردم متمکّن به واسطه تمکّن خود آن سلاح‌ها را می‌خریدند. چون این جریان به رسول خدا رسید؛ آنها را از این عمل نهی کرد و گفت: **لاَتَزَالُ عِصَابَةٌ مِنْ اُمَّتِی یُجَاهِدُونَ عَلَی الْحَقِّ حَتَّی یَخْرُجَ الدَّجَّالُ**[1].

«همیشه جماعتی از أمّت من در راه حقّ جهاد می‌نمایند تا زمانی که دجّال خروج کند.»

جریان مرگ عَبْدُاللهِ بْن اُبَیّ: رئیس منافقین در مدینه

و عَبْدُالله بْن اُبَیّ در چند شب مانده به آخر ماه شوّال مریض شد؛ و در ذوالقعده بمرد؛ و مرض او بیست شب طول کشید. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در این مدّت از او عیادت می‌نمودند.

و در همان روزی که مُرد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر او وارد شدند؛ و او در حال احتضار بود.

رسول خدا گفتند: قَدْ نَهَیْتُکَ عَنْ حُبِّ الْیَهُودِ.

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۵٦ و ص ۱۰۵۷، و «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱٦۳ و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦۳۲ از «دلائل النّبوهٔ» بیهقی، و «إعلام الوری» ص ۱۳۱.

«**من تو را از دوستی با یهود نهی کردم.**»

عبد الله بن أبیّ گفت: سَعْدُ بْنُ زُرارَه با یهود دشمنی نمود، و از این دشمنی فائده‌ای نبرد!

و سپس گفت: یَارَسُولَ اللَهِ! الآن جای عتاب و مؤاخذه نیست! اینست مرگ که آمده است. اگر من مردم، در غسل من حاضر شو؛ و پیراهن خود را به من بده؛ تا برای من کفن کنند! و آن حضرت پیراهن روی خود را دادند ـ و در تن آن حضرت دو پیراهن بود ـ عبد اللَه گفت: پیراهنی را می‌خواهم که به پوست بدنت متّصل است! رسول خدا پیراهن زیر خود را درآورده و به او دادند؛ و پس از آن گفت: بر من نماز بخوان، و برای من طلب مغفرت کن!

نماز رسول خدا بر جنازهٔ عَبْدُاللهِ بْنِ‌اُبَیّ منافق معروف

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در غسل و کفن او حضور یافتند؛ و سپس جنازهٔ او به محلّ جنازه‌ها حمل داده شد؛ و رسول خدا پیش رفت تا بر او نماز گزارد[1]. عُمَر بن خَطّاب

[1] کتاب «حیاة محمّد» ص ٤٣٢ مختصراً نماز بر عبد الله بن ابیّ را ذکر کرده

به سوی رسول خدا برجست و گفت: یا رسول الله! آیا تو بر پسر أبیّ نماز می‌خوانی، درحالی‌که او در فلان‌روز چنان گفت؛ و در فلان‌روز چنین گفت؟ و گفتار ابن أبیّ را شمرد.

رسول خدا تبسّم نمود و گفت: أخِّرْ عَنِّی یَا عُمَرُ (دور شو از من ای عمر) و چون عمر در إصرار خود زیاده روی کرد، رسول خدا گفت: «مرا مخیّر کرده‌اند که بر او

است.

استغفار کنم، و یا نکنم؛ و من اختیار استغفار را نموده‌ام؛ و اگر می‌دانستم که اگر از هفتاد بار بیشتر هم استغفار می‌کردم؛ او آمرزیده می‌شد، من برای او استغفار می‌نمودم و اینست گفتار خداوند عزّوجلّ:

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ اللهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ[1].

«ای پیامبر چه برای آنها طلب غفران و آمرزش را بکنی و یا نکنی! اگر هم هفتاد مرتبه برای آنها طلب غفران و آمرزش را بنمائی، خداوند ایشان را نخواهد آمرزید! زیرا که ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند و خداوند قوم فاسقین را هدایت نمی‌کند.» و گفته شده است که رسول خدا گفت: از هفتاد بار هم بیشتر می‌گویم.

رسول خدا بر او نماز گزارد و منصرف شد.

هنوز زیاد دور نشده بود که این آیه نازل شد:

وَ لا تُصَلِّ عَلي أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَدًا وَ لا تَقُمْ عَلي قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ[2].

«و دیگر هیچگاه بر منافقی از منافقان که

---

[1] آیه ۸۰ و ۸٤، از سورهٔ ۹: توبه.

[2] همان.

بمیرد؛ نماز مخوان! و بر قبر او برای دعا و استغفار نایست! زیرا که ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند؛ و در حال فسق و پلیدی و کژی مرده‌اند».

و مُجَمَّعُ بن جارِیَه می‌گفت: من ندیدم که رسول خدا به قدری که در جنازهٔ أبیّ صرف وقت کرد، و طول داد، صرف وقت کند؛ و سپس از آنجا برخاستند؛ و او را به سوی قبرش حمل کردند.

و عَمْرُبْنُ اُمَیَّة ضَمْری می‌گفت: ما هر چه خواستیم خود را به سریر (تابوت) ابیّ برسانیم؛ نتوانستیم زیرا منافقینی که إظهار إسلام می‌کردند؛ و بر نفاقشان باقی بودند، به قدری زیاد بودند که در اطراف سریر حمله‌ور شده؛ و آن را حمل می‌کردند. و آنها از بَنِی‌قَیْنُقَاع و غیرهم بودند مانند سَعْدُبْنُ حُنَیْف، و زَیْدُبْنُ

لُصَیْت، و سَلاَمَةُ بْنُ حُمَام، و نُعْمَانُ بْنُ أبِی عَامِر، و رَافِعُ بْنُ حَرْمَلَه، و مَالِکُ بْنُ أبِی نَوْفَل، و دَاعِس، و سُوَید؛ و اینها از خبیث‌ترین منافقان بودند؛ و اینها همانهائی بودند که ابن أبیّ را در کارها پیشقدم می‌نمودند و نمایان می‌کردند.

و برای پسر عبد الله بن ابیّ که نامش عبد الله بود (رسول خدا نام او را عبد الله گذاردند) هیچ چیزی سنگین‌تر از دیدار این منافقین نبود؛ و این پسر از خواصّ عبد الله بود، و در خانه پدر را بر روی منافقین می‌بست. و عبد الله می‌گفت: غیر از این جماعت کسی نزد من نیاید، و به پسرش می‌گفت: قسم به خدا تو از برای من از آب برای تشنه محبوب‌تری! و آن جماعت منافقین به ابیّ می‌گفتند: ای کاش جان‌های ما و اولاد ما و أموال ما فدای تو شده بود، و تو نمرده بودی! و چون او را بر کنار گودال قبر نهادند و رسول خدا هم ایستاده بود؛ و آنها را نظر می‌کرد، برای رفتن در قبر او ازدحام کردند و صداها را بلند نمودند؛ بطوری که بینی داعِس آسیب دید؛ و عُبَادَةُ بْنُ صَامِت آنها را دفع می‌کرد؛ و می‌گفت: صداهای خود را در نزد رسول خدا پائین بیاورید. بطوری که بینی داعِس ضرب دید و خون جاری شد؛ و او می‌خواست در قبر ابن ابیّ داخل شود که او را

دور کردند؛ و مردانی چند از قوم او داخل شدند که آنها أهل فضل و إسلام بودند؛ چون دیدند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حضور یافته؛ و بر جنازه‌اش نماز خوانده و بر قبر او قیام نموده است. بنا بر این در قبر او فرزندش: عَبْدُالله و سَعْدُ بْنُ عُبَادَةِ بْنِ صَامِت و أوْسُ بْنُ خَوْلِی داخل شدند؛ تا آنکه قبر او را درست کردند؛ و أشراف أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و أکابر از طائفهٔ أوْس و خَزْرَج او را در لحد سرازیر کردند؛ و همهٔ آنها با رسول خدا ایستاده بودند؛ و رسول خدا بر بالای قبر ایستاده بود تا دفن شد؛ و پسرش را تسلیت گفت و مراجعت نمود.

و عَمْرُوبْنُ اُمَیَّه می‌گفت: این یاران منافق ابن أُبَیّ با چه چیزی روبرو شدند؟! از طرفی ایشان همان کسانی بودند که خاک بر قبر او می‌ریختند؛ و از طرفی می‌گفتند: ای کاش جان ما فدای تو شده بود؛ و ما قبل از تو مرده بودیم؛ و خاک بر سر خودشان می‌ریختند.

و آن که طریقهٔ او را تحسین می‌کرد، می‌گفت: طائفه خَزْرَج قومی بودند فقیر؛ و او به آنها إحسان می‌کرد[1].

و در تفسیر «الدُّرُّ المَنْثُور» بعد از بیان رسول اللَه که ای عُمَر از من دور شو! عمر می‌گوید: رسول خدا بر او نماز خواند؛ و با جنازهٔ او رفت، تا بر روی قبرش ایستاد، و از او فارغ شد فَعَجِبْتُ لِی وَلِجُرْأتِی عَلَی رَسُولِ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وَاللَهُ وَرَسُولُهُ أعْلَمُ. «من از خودم و از تجرّی و سماجتی که بر رسول خدا نمودم تعجّب کردم؛ و خدا و رسول خدا داناترند به حقایق اُمور و حوادث».[2]

و نیز در «الدّرّ المنثور» از ابن أبی حاتم از شعبی آورده است که عمر بن خَطَّاب گفت: لَقَدْ أصَبْتُ فِی الْإسْلاَمِ هَفْوَةً مَا أصَبْتُ مِثْلَهَا قَطُّ: «سوگند که حقّاً من در إسلام به لغزش و سقوطی برخورد کردم که

---

[1] «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۵۷ تا ص ۱۰۶۰، و همچنین در ص ۱۰۷۰، و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۳٤ و ص ۳۵.

[2] تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۲ و ص ۳۷۳، و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۳۵.

هیچوقت مثل چنین لغزشی برای من رخ نداده بود.» که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌خواست بر عَبْدُاللَهِ بْن اُبیّ نماز بخواند؛ من لباس او را گرفتم و گفتم: خدا تو را بدین نماز أمر نکرده است و خدا گفته است: اِسْتَغْفِرْلَهُمْ أوْلاتَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إنْ تَسْتَغْفِرْلَهُمْ سَبْعینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَاللهُ لَهُمْ و رسول خدا به من گفت: پروردگار من مرا مخیّر کرده است و گفته است: استغفار بکن یا نکن![1] و آن حضرت بر کناره لب قبر نشست؛ و مردم به پسر عبد اللَه می‌گفتند: إی حُبَاب چنین کن! إی حُبَاب چنان کن! رسول خدا فرمود: حُبَاب اسم شیطان است؛ تو عَبْدُاللَه می‌باشی[2]

و شیخ طبرسی گوید: و پس از آن خداوند

---

[1] ندامت عمر را بدین عبارت، آیة الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۱۷۲، مورد ۱۸، با تخریج ابن أبی حاتم از طریق شعبی از عمر آورده است؛ و گفته است: این حدیث، خبر شمارهٔ ٤٤٠٤ از أحادیث «کنز العمّال» است. و أیضاً در «منتخب کنز العمّال» که در هامش «مسند» امام أحمد به طبع رسیده است، موجود است))

[2] تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۳ و ص ۳۷٤ و در «سیرهٔ ابن هشام» ج ٤، ص ۹۷۹ این روایت را از ابن عبّاس از عمر نقل می‌کند تا اینکه عمر می‌گوید: فلمّا وقف علیه یرید الصّلاة، تحوّلتُ حتّی قمتُ فی صدره فقلت ـ الخ.
«چون رسول خدا در مقابل جنازه ایستاد که نماز بخواند؛ من از جای خود حرکت کردم و رفتم روبروی پیغمبر در برابر سینهٔ او ایستادم و گفتم چنین و چنان.»

سبحانه نهی کرد از نماز خواندن

بر منافقین و گفت: لاَتُصَلِّ عَلَي أحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أبَدًا: «نماز مخوان بر هیچ منافقی از منافقین بعد از مرگش.» زیرا رسول خدا تا آن زمان بر آنها نماز می‌گزارد؛ و احکام إسلام را بر آنها جاری می‌ساخت، وَلاَتَقُمْ عَلَي قَبْرِهِ: «و بر روی قبر او برای دعا توقّف مکن.»

زیرا رسول خدا چون نماز بر مرده‌ای می‌گزارد؛ بر روی قبرش می‌ایستاد؛ و ساعتی دعا می‌کرد. و خداوند تعالی او را از نماز خواندن بر منافقین، و وقوف بر گورشان، و دعای بر آنها نهی نمود؛ و سبب این دو أمر (یعنی نماز و دعا) را بیان کرد که آنها کافر شده‌اند به خدا و رسول او؛ و با حال فسق و کفر مرده‌اند. فلهذا از این به بعد آن حضرت تا زنده بود، بر منافقی نماز نخواند.

و در این آیه وَ لا تَقُمْ عَلَي قَبْرِهِ دلالت است بر آنکه قیام و وقوف بر روی قبر برای دعا عبادتی است مشروع؛ و اگر اینچنین نبود خداوند نهی از آن را اختصاص به کافر نمی‌داد.

و روایت شده است که: آن حضرت که بر عبد الله بن اُبَیّ نماز خواندند و پیراهن خود را برای کفن او دادند؛ پیش از این بود که نماز بر منافقین نهی شود. و این روایت از ابن عبّاس و

جابر و قتاده آمده است.

و از أنس و حَسَن روایت است که: چون آن حضرت إراده کرد نماز گزارد جبرائیل لباس او را گرفت و بر او این آیه را قرائت کرد: وَ لا تُصَلِّ عَلي أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَدًا.

و روایت شده است که به آن حضرت گفتند: به چه سبب پیراهن خود را برای او فرستادی، تا او را در آن کفن کنند؛ با آنکه او کافر بود؟! حضرت فرمود: إنَّ قَمِيصِي لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ مِنَ اللهِ شَيْئًا: «پیراهن من او را از مؤاخذه و سؤال و جواب خدا بی‌نیاز نمی‌کند.» و من بدین عمل خودم از خدا انتظار داشتم که خلق کثیری را در إسلام داخل کند.

و روایت شده است که چون طائفهٔ خزرج دیدند که او به لباس پیغمبر استشفاء[1] می‌کند؛ هزار نفر از آنها در دین إسلام داخل شدند. و این گفتار از زُجَّاج

---

[1] استشفاء به معنای شفا خواستن است؛ و در اینجا مناسب نیست چون عبد الله بن أُبَیّ می‌دانسته است که می‌میرد؛ و این پیراهن را برای کفن خواسته است. و بنا بر این ممکن است در نسخه استشفاع بوده است یعنی شفیع قرار دادن، و اشتباهاً عین را همزه نوشته باشند. و ممکن است نیز از کلمهٔ استشفاء معنای أعمّ را قصد کرد؛ یعنی شفا خواستن در أمر روحی و نفسی که با مرگ هم مغایرت ندارد.

آورده است و گفته است؛ در روایات بیشتر داریم که آن حضرت بر او نماز نخواندند[1].

و در تفسیر «علیّ بن إبراهیم» آمده است که: چون رسول خدا به مدینه آمد؛ و عبد الله بن أُبَیّ مریض شد؛ و فرزند او عبد الله بن عبد الله مؤمن بود، فرزند به حضور رسول خدا رسید، درحالی‌که پدرش جان می‌داد؛ و گفت: ای رسول خدا پدرم و مادرم فدای تو باد! اگر برای عیادت پدرم حاضر نشوی، این ننگ است برما!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای عیادت او رفتند؛ و منافقین هم آنجا بودند. فرزندش عبد الله گفت: ای رسول خدا، برای پدرم مغفرت بخواه! عمر گفت: ای رسول خدا مگر خدا تو را از نماز بر ایشان و یا بر استغفار بر ایشان نهی نکرده است؟! رسول خدا از او اعراض کردند؛ و عمر گفتار خود را تکرار کرد.

رسول خدا به او گفتند: وَیْلَکَ (ای وای بر تو) من مُخَیَّر شده‌ام بین استغفار و عدم آن و من استغفار را اختیار کردم. خدا می‌گوید: اسْتَغْفِرْلَهُمْ أوْلاَ تَسْتَغْفِرْلَهُمْ اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَاللهُ لَهُمْ.

و چون ابن أُبَیّ جان داد، پسرش به حضور

---

[1] «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۷، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٢١ و ص ٦٢٢.

رسول خدا آمد، و گفت: ای رسول خدا، پدرم و مادرم فدای تو باد! اگر میل داری به جنازهٔ او حاضر شو! و رسول خدا به جنازه‌اش حضور یافت و بر قبرش ایستاد.

عمر گفت: ای رسول خدا مگر خدا تو را نهی نکرده است که بر جنازهٔ أحدی از منافقین نماز نخوانی و بر قبرش نایستی؟! رسول خدا به او گفت: وَیْلَکَ آیا می‌دانی من چه گفتم؟ إنَّمَا قُلْتُ: اللهُمَّ احْشُ قبرَه نَارًا وَ جَوْفَهُ نَارًا وَ اَصْلِهِ النَّارَ. «بار خدایا قبر او را پر از آتش کن، و شکم او را پر از آتش کن، و مکان و محلّ او را در آتش قرار بده.» و بنا بر این از رسول خدا چیزی بروز کرد که دوست

نمی‌داشت بروز کند[1].

و در «تفسیر عیّاشی» قریب به مضمون همین روایت را از زراره از حضرت إمام محمد باقر علیه السّلام آورده است[2].

و به روایت دیگر از حنان بن سدیر از پدرش از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام آورده است که: مردی از منافقین مرد. رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به نزد پدرش[3] فرستادند و گفتند: هر وقت خواستید تشییع کنید، مرا خبر کنید. چون آمادهٔ حرکت شدند، فرستادند به پی رسول اللَه؛ و آن حضرت آمدند به سمت ایشان؛ و در تشییع دست پسر او را گرفتند و می‌رفتند. عمر در این کار دخالت کرد و گفت: یَا رَسُولَ اللَهِ! أَمَا نَهَاكَ عَنْ هَذَا اَنْ تُصَلِّیَ عَلَی أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا أَوْ تَقُومَ عَلَی قَبْرِهِ؟! و پیامبر پاسخ او را ندادند.

و چون نزدیک بود که به قبر برسند؛ عمر أیضا! این جمله را تکرار کرد. رسول خدا به او

---

[1] «تفسیر قمی» ص ۲۷۷ و ص ۲۷۸، و «تفسیر صافی» ص ۲۳۷، و «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۳ و ص ۳۷٤.

[2] «تفسیر عیّاشی» ج ۲، ص ۱۰۱.

[3] ظاهرا پسرش باید بوده باشد؛ ولی چون در نسخه أبیه بود، ما همان طور که ترجمه کردیم و در صورت أوّل ابنه باید باشد و آن در کتابت با أبیه نزدیک است.

گفتند: تو ما را ندیدی که بر جنازهٔ او نمازی بخوانیم؛ و یا بر قبر او وقوفی نمائیم! و پس از آن گفتند: پسرش مردی است از مؤمنین و بر ما لازم است ادای حقّ او را بکنیم. و عمر گفت: من پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و از غضب تو إی رسول خدا![1]

و فیض کاشانی (ره) بعد از بیان این دو روایت[2] در تفسیر «صافی» گفته است: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار با حیا و کریم بود همچنان که خداوند عزّوجلّ گوید: فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَ اللهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِ[3].

---

[1] «تفسیر عیّاشی» ج ۲، ص ۱۰۲، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱۴۹، و «تفسیر صافی» طبع سنگی ص ۲۳۷.

[2] یعنی روایت علیّ بن ابراهیم و روایت عیّاشی.

[3] آیه ۵۳، از سورهٔ ۳۳: أحزاب: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ وَ لكِنْ إِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذلِكُمْ كانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَ اللهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعًا فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللهِ عَظِيمًا: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید داخل در اطاق‌های پیغمبر نشوید مگر آنکه برای صرف طعام به شما اجازه داده شود؛ (و آنگاه زودتر هم نروید که) منتظر ظروف طعام شده و بدان چشم بدوزید بلکه چون دعوت شدید وارد شوید و چون طعام خوردید متفرّق شوید و آنجا را مجلس انس و نشست به گفتگو قرار ندهید! زیرا که این‌گونه کارها پیغمبر را آزار می‌دهد و خجالت می‌کشد که به شما بگوید و لیکن خدا از بیان حق خجالت نمی‌کشد. و اگر از زن‌های پیغمبر متاعی خواستید از پشت پرده و حجاب بخواهید زیرا از پشت حجاب و پرده خواستن برای پاکی دل‌های شما و دل‌های آنها بهتر است. و شما چنین حقّی را ندارید که رسول الله را آزار کنید و نه اینکه زن‌های او را اگر چه پس

«پس پیغمبر از شما حیا

می‌کند؛ و خداوند از حقّ حیا نمی‌کند.» و ناپسند داشت که مردی که از أصحاب اوست و إظهار ایمان می‌کند؛ مفتضح و رسوا شود؛ فلهذا دعا بر علیه منافقین می‌کرد و بطور توریه نشان می‌داد که من دعا بر له آنها نموده‌ام. و این معنای گفتار اوست که به عمر می‌گوید: تو ما را ندیدی که بر جنازه او نمازی بخوانیم؛ و یا بر قبر او وقوفی نمائیم! و همچنین معنای گفتار او در حدیث قمّی: مرا مخیّر کرده‌اند؛ و من اختیار استغفار را نموده‌ام.

بحث در کیفیّت نماز رسول خدا بر جنازهٔ مؤمن و منافق

تا آنکه می‌گوید: تمام این توجیهات بر فرض صحّت روایت قمّی است چون آن را إسناد به معصوم نداده است؛ و اعتماد بر حدیث عیّاشی در اینجا بیشتر است از حدیث قمّی؛ چون إسناد به معصوم داده است. و علاوه سیاق گفتار قمّی یکبار دلالت دارد بر آنکه سبب نزول این آیه

از مرگ باشد به ازدواج و نکاح خود در آورید به سبب آنکه این عمل در نزد خداوند بسیار عظیم است.»

قصّهٔ عبد الله بن اُبَیّ است؛ و یکبار دلالت دارد بر آنکه قبلاً نازل شده است. و در کتاب «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر جماعتی در نماز میّت پنج تکبیر می‌گفتند؛ و بر جماعتی دیگری چهار تکبیر. چون بر جنازه‌ای چهار تکبیر می‌گفتند آن جنازه مُتَّهَم بود یعنی به نفاق. و نیز در کتاب «کافی» و «تفسیر عیّاشی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر جنازه‌ای نماز می‌خواندند؛ تکبیر می‌گفتند، و پس از آن شهادتین را می‌گفتند؛ و سپس

تکبیر می‌گفتند و بر پیامبران درود و صلوات می‌فرستادند؛ و پس از آن تکبیر می‌گفتند و برای مؤمنین دعا می‌کردند؛ و سپس تکبیر چهارم را می‌گفتند و دعا برای این میّت می‌نمودند؛ و پس از آن تکبیر می‌گفتند و از نماز منصرف می‌شدند. و چون خداوند او را از دعای بر منافقین منع کرد؛ وقتی که می‌خواستند بر منافقی نماز بخوانند، تکبیر و تشهّد می‌گفتند؛ و پس از آن تکبیر گفته و صلوات بر پیغمبران می‌فرستادند؛ و سپس تکبیر گفته و دعا برای مؤمنین می‌نمودند؛ و پس از آن تکبیر چهارم را گفته، و از نماز منصرف می‌شدند و دعا برای میّت نمی‌نمودند[1].

و أمّا اُستاذنا العلاّمة الطّباطبائی قدّس الله سرّه در دو مورد از این قضیّه بحث کرده‌اند:

اوّل در ذیل آیهٔ کریمهٔ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ، که تردید در اینجا در بین أمر و نهی، کنایه از تساوی فعل و ترک است، یعنی فعل استغفار لغو است؛ و هیچ ثمری ندارد نظیر قول خدا: قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَّلَ

[1] «تفسیر صافی» ص ۲۷۳.

مِنْكُمْ[1].

«بگو شما منافقین چه إنفاق کنید از روی رغبت، و چه انفاق کنید از روی کراهت؛ در هر دو حال از شما قبول نمی‌شود.»

و بنا بر این معنای آیه این‌طور می‌شود که: برای این منافقین مغفرت خدا شامل نمی‌شود، و طلب غفران و عدم طلب غفران دربارهٔ آنها مساوی است؛ زیرا طلب مغفرت لغو است و أثری ندارد.

آیات وارده در عدم نماز و استغفار بر منافقین

و قول خدای تعالی: إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ تأکید است برای همین گفتار که استغفار برای آنها لغویّت دارد؛ و برای بیان آنکه طبیعت استغفار به آنها نمی‌رسد؛ چه استغفار بشود و یا نشود؛ و چه استغفار یکبار باشد و یا چندین بار، کم و یا زیاد. پس ذکر هفتاد بار (سَبْعِین) کنایه از بسیاری استغفار

[1] آیه ۵۳ از سورهٔ ۹: توبه.

است؛ بدون آنکه در آنجا خصوصیّتی برای عدد هفتاد باشد نه آنکه یکبار استغفار و دو بار و یا به هفتاد بار هم برسد، در حقّ منافقین غیر مؤثّر است؛ و لیکن چون از هفتاد بار تجاوز کرد أثر خود را خواهد بخشید. و لهذا در مقام تعلیل می‌گوید: ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ یعنی علّت عدم شمول غفران إلهی به آنها کفر آنهاست به خدا و رسول خدا؛ و تا وقتی که کفر باقی است غفران شامل حال آنها نمی‌شود؛ و استغفار و عدم استغفار؛ و یکبار و یا بیشتر تفاوتی ندارد درحالی‌که آنها کافرند. و نظیر استعمال کلمه هفتاد در مجرّد مفهوم کثرت بدون در نظر گرفتن خصوصیّت عدد، همانند استعمال عدد صد و هزار است در معنای کثرت[1].

و در بحث روائی گفته‌اند: در تفسیر «الدُّرُّ المَنْثور» از ابن جریر، و ابن أبی حاتم از عُروه تخریج کرده است که: عَبْدُالله بْن اُبَیّ به أصحاب خود گفت: اگر شما این‌طور نبودید که بر أصحاب محمّد اِنفاق می‌کردید، هر آینه از دور او پاشیده بودند، و او گوینده لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ

[1] «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳٦۸ و ص ۳٦۹.

مِنْهَا الْأَذَلَ[1].

«البتّه عزیزترین از اهالی مدینه ذلیل‌ترین آنها را از مدینه بیرون می‌کند.» بود که مراد از عزیزترین خودش؛ و از ذلیل‌ترین رسول الله است.

و در این حال خداوند این آیه را فرستاد که: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ[2]: «برای منافقین چه از خدا غفران بخواهی و یا نخواهی اگر هفتاد مرتبه غفران بخواهی خداوند غفران خود را به آنها عنایت نمی‌کند.» رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: من حتماً از هفتاد مرتبه زیادتر برای آنها غفران می‌خواهم. در این حال خداوند این آیه را فرستاد که: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ[3].

«برای منافقین تفاوتی ندارد چه آنکه برای آنها غفران بخواهی و یا نخواهی؛ زیرا که خداوند غفران خود را به آنها عنایت نمی‌نماید.»

---

[1] آیه ۸ از سورهٔ ٦٣: منافقون.

[2] آیه ۸۰ از سورهٔ ۹: توبه.

[3] آیه ٦ از سورهٔ ٦٣: منافقین.

و پس از ذکر دو روایت دیگر به همین مضمون با دو سند دیگر از «الدُّرُّالْمَنْثُور» چنین گفته‌اند که: آنچه در آن شکّی نیست، آنست که این آیات در أواخر عهد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل شده است؛ و تمام سوره‌های مکّی و أکثر سوره‌های مدنی پیش از این نازل شده است. و أیضاً آنچه هیچ شکّی در آن نیست، آنست که آنچه از صریح آیات قرآن استفاده می‌شود؛ اینست که برای نجات کفّار و منافقین ـ که آنها از کفّار هم شدیدتر و بدتر بودند ـ اگر بر کفر و نفاقشان مرده باشند؛ هیچ دریچهٔ امیدی نیست، و هیچ رجاء و طمع در شمول غفران إلهی نیست؛ و در قرآن آیات بسیاری چه مکّی و چه مدنی وارد است که دلالت صریحهٔ قطعیّه بر این مطلب دارد.

و پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، أجلّ و أعظم و بلند رتبه‌ترند از آنکه مخفی باشد بر او آیاتی را که خدا بر او نازل می‌کند؛ و یا به وعده‌ای که خداوند به عذاب آنها داده است؛ وثوق نداشته باشد؛ آنهم عذاب مخلّد با وعده حتمیّ قطعیّ؛ و آنگاه طمع در شکستن قضاء و حکم حتمی إلهی ببندد، به إصرار و إلحاح به خدا در طلب غفران برای آنها.

یا آنکه معنای تردید در آیه، برای او مخفی

باشد که برای معنای لغویّت است، و عدد هفتاد خصوصیّتی ندارد تا آنکه طمع در غفران آنها ببندد، در صورتی که از هفتاد بار زیادتر باشد.

و ایکاش می‌دانستم که: آنچه در سورهٔ منافقون آمده است که: «فرقی ندارد چه اینکه برای آنها استغفار بکنی و یا نکنی؛ خداوند هیچگاه آنها را نخواهد آمرزید، چون حقّاً خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند!» بر آنچه در سورهٔ توبه آمده است که: «برای آنها استغفار بکنی و یا نکنی! اگر برای آنها هفتاد مرتبه هم استغفار بکنی، خداوند، هیچگاه آنها را نخواهد آمرزید و این به علّت آنست که: ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند؛ و خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند» چه زیادتی از جهت مفاد و محتوی دارد؟! درحالی‌که می‌بینیم خداوند سبحانه در هر دو آیه، نفی أبدی مغفرت را به اینکه آنها فاسقند و خدا فاسقان را هدایت

نمی‌کند، ذکر کرده است.

و از آنچه گفتیم به طور خلاصه و جوهره به دست می‌آید که: این روایات و آنچه مشابه آنهاست؛ مجعول و ساختگی است و واجب است همه آنها را طرح نمود[1].

و پس از این گفته‌اند: در آن روایاتی که عدم استغفار را در سورهٔ منافقون نیاورده است؛ بلکه فقط عدم استغفار را در سورهٔ توبه آورده است همچون روایت وارده از «الدُّرُّالمنثور» که بعد از جریان قضیّه، رسول خدا به عمر می‌گویند: أخِّرْعَنِّی یَاعُمَرُ إنِّی‌قَدْ خُیِّرْتُ؛ قَدقِیلَ لِی: اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أوْلاَتَسْتَغْفِرْلَهُمْ إنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً، فَلَوْأعْلَمُ أنِّی زِدْتُ عَلَی السَّبْعِینَ غُفِرَ لَهُ زِدْتُ عَلَیْهَا، این فقرهٔ أخیره که: «اگر می‌دانستم که زیادتر از هفتاد بار هم استغفار می‌کردم برای عبد الله بن أُبَیّ؛ آمرزیده می‌شد، من زیاد می‌کردم» صریح است بر آنکه آن حضرت مأیوس بوده‌اند از شمول مغفرت برای او؛ و این شاهد است بر آنکه گفتار آن حضرت که فرمود: «من مخیّر شده‌ام؛ و به من گفته شده است: استغفار بکنی و یا نکنی، اگر هفتاد مرتبه هم استغفار

---

[1] «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۱ و ص ۳۷۲.

کنی» دلالت دارد بر اینکه: خداوند او را در استغفار مردّد گذارده است؛ و از استغفار نهی ننموده است؛ نه اینکه خدا او را مخیّر کرده است در استغفار و عدم آن به نحو تخییر حقیقی تا نتیجه‌اش تأثیر استغفار در حصول مغفرت و یا امید به آن بوده باشد.

و از همین جا به دست می‌آید که: استغفار آن حضرت برای عبد الله بن أُبَیّ و نماز بر او و قیام بر قبر او؛ در صورتی که بعضی از این امور، ثابت شده باشد؛ هیچیک از آنها برای طلب مغفرت و دعای جدّی نیست همچنان که در روایت علی بن إبراهیم قمّی آمده است[1].

و دوّم در ذیل کریمه: وَ لا تُصَلِّ عَلي أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَدًا وَ لا تَقُمْ عَلي قَبْرِهِ

[1] «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۲ و ص ۳۷۳ و ما روایت وارده در «تفسیر علی بن ابراهیم قمی» را در ص ۳۲۷ از همین جلد کتاب «امام‌شناسی» از «تفسیر قمی» و «تفسیر صافی» و «تفسیر المیزان» آوردیم.

إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ[1]،

که استاد فقید چنین آورده‌اند:

ردّ علامهٔ طباطبائی روایات واردهٔ در نماز بر عبد الله بن اُبَیّ را

خداوند نهی کرده است پیغمبر را از نماز بر مرده‌ای که از منافقین باشد؛ و همچنین از وقوف بر قبر او. و علّت این نهی را هم ذکر کرده است که: چون آنان کافر به خدا و رسول او شده‌اند؛ و با وجود دوام بر فسقشان مرده‌اند.

و علّت لغویّت استغفار را برای آنها در گفتار سابق خود در همین سوره آیهٔ ۸۰ آورده است که: «چه طلب غفران بکنی و یا نکنی؛ و اگر هفتاد بار طلب غفران بکنی، خدا آنها را نمی‌آمرزد»؛ و همچنین در آیهٔ ٦ از سوره منافقون آورده است که: «فرقی ندارد برای آنها طلب غفران بکنی و یا نکنی؛ خدا آنها را نمی‌آمرزد و حقّاً خدا قوم فاسق را هدایت نمی‌کند».

و از مجموع آنچه ذکر شد به دست آمد که: کسی که فاقد ایمان به خدا شود به واسطهٔ سیطره و استیلاء کفر بر دلش، و إحاطهٔ آن بر روانش، هیچ راهی برای نجات که از آن بدان هدایت شود

---

[1] آیه ۸٤، از سورهٔ ۹: توبه.

نیست؛ و این آیات سه گانه همگی از لغویّت استغفار برای منافقین، و نماز بر مردگانشان، و قیام بر قبورشان برای دعا، پرده بر می‌دارد، و در این آیه اشاره‌ای هم وجود دارد بر اینکه پیغمبر اکرم عادتشان این بود که بر مردگان مسلمین نماز می‌خواندند، و بر روی قبورشان برای دعا و قیام می‌نمودند[1].

و در بحث روائی پس از آنکه روایاتی را از «الدُّرُّ الْمَنْثور» با تخریج بخاری و مسلم و ابن أبی مُنْذر و ابوالشیخ و ابن مَرْدَوَیه و بَیْهقی در «دلائل النبوَّة»، و نیز با تخریج بخاری و أحمد و ترمذی و نسائی و ابن أبی حاتم و نَحّاس و ابن حَبّان و ابن مَرْدَوَیه و أبونُعَیم در «حلیة الأولیاء» ذکر کرده‌اند که: چون ابن أُبَیّ مرد و رسول خدا خواستند بر او نماز بخوانند؛ عمر بن خطّاب لباس رسول خدا را گرفت و گفت: خدا تو را از نماز بر منافقین نهی نموده است!

رسول خدا گفتند: خدا مرا مخیّر کرده است ... و من از هفتاد بار هم بیشتر

---

[1] «المیزان» ج ۳، ص ۳۷۸.

استغفار برای او می‌کنم!

عمر گفت: او منافق است. رسول خدا نماز را بر او خواندند و آیه وَ لا تُصَلِّ عَلي أَحَدٍ مِنْهُمْ نازل شد و رسول خدا نماز بر منافقین را ترک کردند؛ و پس از آنکه چندین روایات دیگر قریب به همین مضمون ذکر کرده‌اند؛ چنین گفته‌اند که: روایات دربارهٔ استغفار رسول خدا برای عَبْدُالله بْنِ اُبَیّ و نماز آن حضرت بر او، در بعضی از مراسیل از روایات شیعه أیضاً وارد شده و عیّاشی و قمّی در دو تفسیر خود ذکر کرده‌اند.

و این روایات علاوه بر آنکه در خود آنها تناقض و تدافع وجود دارد؛ و مشتمل بر تعارض است؛ آیات کریمهٔ قرآنیّه آنها را ردّ و باطل می‌کند بدون هیچ شکّ و شبهه‌ای.

أمّا أوّلاً همان طور که ذکر کردیم گفتار خدای تعالی: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ روشن می‌کند که مراد از این آیه لغویّت استغفار است برای منافقین، نه تخییر؛ و عدد سبعین برای بیان مبالغه است در کثرت، نه برای خصوصیّت سبعین تا اُمید مغفرت در زیادهٔ بر این مقدار بوده باشد. و پیامبر بالاترند از اینکه این دلالت لفظیّه را نفهمند و حمل بر تخییر کنند؛ آنگاه شخص دیگری به آن حضرت تذکّر دهد؛ و باز پیامبر بر جهل خود

إصرار ورزند، تا آنکه خداوند او را به آیه دیگری که از نماز بر منافقین نهی کند؛ و آن آیه را بر او نازل سازد، متوجّه نماید.

و علاوه بر این تمام آیاتی که متعرّض استغفار و نماز بر منافقین است مثل اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ، و مثل لا تُصَلِّ عَلي أَحَدٍ مِنْهُمْ علّت عدم استغفار و نماز را منوط به کفر و فسق آنان می‌نماید. و حتّی گفتار خداوند متعال:

ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبي مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحِيمِ[1].

«و چنین حقّی برای پیغمبر و آنان که ایمان آورده‌اند نیست که: برای مشرکین طلب غفران کنند گرچه از أقرباء و أرحام آنها باشند، بعد از آنکه بر آنها روشن

[1] آیه ۱۱۳ از همین سورهٔ توبهٔ.

شود که آنها از اهل دوزخ هستند.» نشان می‌دهد که نهی از طلب مغفرت در اثر کفر و مخلّد بودن آنها در جهنّم است. و در این صورت چگونه متصوّر است با وجود این معنی استغفار و نماز برای آنان جایز باشد؟

و ثانیاً سیاق آیاتی که در آنها آیهٔ وَلاَ تُصَلِّ عَلَي أحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أبَدًا می‌باشد، صریح است بر آنکه این آیه در وقتی که رسول خدا در غزوهٔ تبوک به سفر رفته بودند، و هنوز به مدینه مراجعت ننموده بودند، نازل شده است؛ و این در سنهٔ هشتم از هجرت بوده است؛ و مرگ عبد الله بن أُبَیّ در مدینه در سنهٔ نهم بوده است. و این امور از راه نقل مسلّم است.

و در این صورت معنای این عبارت که در این روایات آمده است، چه خواهد شد که: رسول خدا بر عبد الله بن أُبَیّ نماز خواندند و بر قبرش ایستادند؛ و سپس خداوند این آیهٔ را فرستاد که: وَ لا تُصَلِّ عَلي أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَدًا؟!

و شگفت انگیزتر از این آنست که: در بعضی از روایات گذشته آمده بود که: عمر به پیغمبر گفت: آیا بر عبد الله بن أُبَیّ نماز می‌خوانی، درحالی‌که خدا تو را از نماز بر منافقین نهی نموده است؟ و رسول الله گفتند: پروردگار من

مرا مخیّر نموده است، و پس از آن آیهٔ وَ لا تُصَلِّ عَلي أَحَدٍ مِنْهُمْ «بر منافقین که می‌میرند نماز مخوان» نازل شد.

و شگفت‌انگیزتر از این هم آنست که: در روایت أخیره این‌طور آمده بود که: آیهٔ وارده در سوره منافقون سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ بعد از آیهٔ وارده در سوره توبهٔ: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ نازل شده است. و همه می‌دانند که آیه وارده در سورهٔ منافقون در غزوه بنی المصطلق و در سنهٔ پنجم از هجرت نازل شده است؛ و عبد الله بن أُبَیّ در آن‌وقت زنده بود؛ و خداوند گفتار او را در همان سوره بیان می‌کند که: لَئِنْ رَجَعْنا إِلَي الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَ.

و در بعضی از این روایات مطلبی آمده بود که بعضی از آنان که خواسته‌اند به نحوی این روایات را توجیه کنند بدان استناد جسته‌اند که: رسول خدا استغفار و نماز بر ابن أُبَیّ را به جهت استمالت دلهای مردان منافق از طائفهٔ خزرج به جا

آورده‌اند، تا آنها را به اسلام نزدیک کنند. و این گفتار هم استوار نیست. چگونه ممکن است پیامبر با نصِّ صریح آیات قرآن به جهت استمالت دلهای منافقین و کج‌دار و مریز کردن با آنها مخالفت نماید؛ درحالی‌که خداوند او را با بلیغ‌ترین تهدیدی تهدید کرده است که:

إِذًا لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ[1].

«و در آن صورت هر آینه دو چندان از عذاب دنیا و از عذاب آخرت به تو می‌چشاندیم.»

إسلام اقرار به شهادتین است و گویندهٔ آن تا وقتی‌که کفر و نفاقش نزد حاکم ثابت نشده مسلمان است

و بنا بر این نظر وجیه آنست که بگوئیم: این روایات مجعول و ساختگی است؛ و چون مفاد آن مخالف قرآن است باید آنها را طرح و ردّ نمود[2].

و این حقیر گوید: تنافی و تناقض وارد در معنی و مضمون روایات وارده در این داستان، همان طور که استاد گرامی أفاض الله علینا من

---

[1] آیه ۷۵، از سورهٔ ۱۷ أسری.

[2] «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۸۳ تا ص ۳۸٦.

برکات تربته فرموده‌اند، جای هیچگونه تردید نیست. ولی أصل استغفار رسول خدا و نماز بر عبد الله بن أُبَیّ و اعتراض عمر به آن حضرت، تقریباً از قضایای مسلّمه تاریخ است؛ و نمی‌توان از أصل این قضیّه با صرف نظر از حواشی و زوائد بسته‌شدهٔ به آن، إغماض و صرف‌نظر کرد.

و برای توضیح این حقیقت می‌گوئیم:

از ضروریّات مستفاده از قرآن و سنّت است که: کسانی که کافر باشند، و با حال کفر و شرک از دنیا بروند، از برای آنها راه نجات نیست؛ و استغفار برای آنها پس از مردن نه تنها سودی ندارد، بلکه شرعاً مجوّزی هم ندارد، و نهی از آن وارد شده است. مسلمین برای مشرکین نباید از خدا طلب غفران کنند؛ و یا بر جنازهٔ ایشان نماز بخوانند؛ و یا بر گورشان برای ترحّم و طلب رحمت حضور یابند. أمّا بعکس، برای مسلمین باید استغفار کنند؛ و نماز بخوانند؛ و در هر أمری از اُمور از نکاح و ازدواج، و معاملات، و مراسم تکفین و تدفین، و غیرها باید به دستورات إسلام با آنها عمل نمود؛ خواه در باطن هم مؤمن باشند؛ و خواه إیمان نیاورده و

منافق باشند، ولی کلمهٔ ردّ و ارتداد و کفر بر زبان جاری نکرده، و حکم حاکم إسلام بر کفر آنان ثابت نشده باشد.

بنابراین در مقابل مشرکین، صفّ طویل مسلمین أعمّ از مؤمنین واقعی و أعمّ از منافقینی که نفاق خود را در دل پنهان داشته‌اند، تشکیل می‌شود. و با این صفّ طویل باید در تمام اُمور از عبادی و معاملی و سیاسات و أحکام، به حکم مسلمین رفتار کرد؛ و آنها را مسلمان دانست. گرچه آثار نفاق در آنها مشهود باشد ولی به ثبوت نرسیده باشد.

هر کس بگوید: لاَإِلَهَ إلاَّ اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ مسلمان است؛ و خون او و مال او و ناموس او و آبروی او محفوظ است؛ و بر عهدهٔ حکومت إسلام است که او را محترم بشمارد؛ و در تمام این اُمور با او معاملهٔ مسلمان بنماید.

آیهٔ ۱۱۳، از سورهٔ ۹: توبه: مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبي مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحِيمِ راجع به مشرکان است، نه منافقانی که حکم کفر و شرکشان در نزد حاکم إسلام ثابت نشده است. این گروه از منافقان، مسلمانند.

و أخیراً دیدیم که چون اُسَیْدُبْنُ حُضَیْر دربارهٔ منافقین عقبه که قصد فتکِ رسول خدا را داشتند؛

چون از آن حضرت تمنّای کشتن آنها را نمود؛ رسول خدا فرمود: مگر آنها بر زبان کلمهٔ توحید را جاری نمی‌کنند و شهادت بر نبوّت من نمی‌دهند؟! گفت: آری! رسول خدا فرمود: خداوند مرا از کشتن این طائفه نهی نموده است[1].

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با عبد الله بن أُبَیّ و سایر منافقین گرچه از خبیث‌ترین آنها بودند، معامله با مسلمان را می‌نمودند. از أغنیای آنان زکوة می‌گرفتند؛ و به فقرای آنها زکوة می‌دادند؛ و تمام أحکام إسلام را چه رزمی و چه بزمی، از جنگ و تقسیم غنائم بر آنان إجراء می‌نمودند.

این بود تا غزوهٔ بنی المصطلق که عبد الله بن أُبَیّ در سنهٔ پنجم از هجرت چون

---

[1] ص ٢٨٤ از همین کتاب: ج ١٠ «امام‌شناسی».

با رسول خدا از مدینه بیرون رفته بود؛ و به أصحاب خود در پنهانی بدون اینکه از أصحاب رسول خدا کسی حضور داشته باشد؛ آن کلمات زشت و إهانت‌آمیز را به رسول خدا گفت که در سورهٔ منافقون ذکر شده است؛ و در میان طائفه خزرج که عبد الله از سرشناسان و أشراف آنها بود، فقطّ زید بن ارقم که خردسال بود، این خبر را برای رسول خدا آورد؛ و عبد الله هم به تمام معنی الکلمه إنکار کرد، و سوگند خورد که: من چنین سخنی نگفته‌ام؛ و زید دروغ می‌گوید؛ تا آن آیات سورهٔ منافقون نازل شد.

آیات وارده بر اینکه وظیفهٔ پیغمبر غیر از تبلیغ چیزی نیست

و از جمله آنکه: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ[1] یعنی ای پیغمبر این‌قدر برای منافقین زحمت نکش، و رنج نبر، و طلب خیر و غفران مکن! ایشان چنین و چنانند؛ زحمات و رنج تو دربارهٔ آنان، و عشق سرشار تو به هدایت

[1] ص ۲۸۹ از همین کتاب: ج ۱۰ «امام‌شناسی».

آنان هدر می‌رود؛ شقاوت قلب آنها را تسخیر کرده، و دیگر روزنهٔ امیدی در آن نیست؛ و به سوء اختیار خود آنها راه هدایت را به روی خود بسته‌اند و مغفرت خدا به آنها نمی‌رسد.

در سورهٔ منافقون باز هم حکم به کفر عبد الله بن أُبَیّ نشده است؛ به عباراتی از قبیل: إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ، إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ، فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ، قاتَلَهُمُ اللهُ أَنَّي يُؤْفَكُونَ، وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ، إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ، وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ، وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ: «به درستی که منافقین البتّه دروغگویانند؛ آنها کسانی هستند که أعمالی که انجام می‌دهند زشت است؛ پس ایشان نمی‌فهمند؛ خداوند بکشد آنها را؛ با این دروغ و خیانت از حقّ به کجا رو می‌کنند؟ و ایشانند مستکبران، حقّاً خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند؛ و لیکن منافقین نمی‌فهمند؛ و لیکن منافقین نمی‌دانند.» خداوند آنها را یاد می‌کنند. و معلوم است به مجرّد این عبارات، حکم به کفر کسی نمی‌شود؛ که او را در زمره مشرکین قرار دهد؛ و او را در آتش مخلّد کند از جهت حکم ظاهر إسلام. و امّا عبارت سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ نهی از استغفار نمی‌نماید بلکه می‌رساند که:

دربارهٔ این گروه، استغفار فائده‌ای ندارد؛ و تو خود را به مشقّت و تعب میفکن؛ و برای هدایت آنان از راحت و استراحت و خواب و خوراک نایست!

مانند آیهٔ ٦، از سورهٔ ٢: بقره: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ.

«برای کسانی که کافر شده‌اند، مساوی است که آنها را از خدا بترسانی و یا نترسانی آنها ایمان نمی‌آورند».

و مانند آیهٔ ١٠ از سورهٔ ٣٦: یس: وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ که البتّه مفاد این آیات این نیست که هدایت کفّاری این چنین برای تو ای پیغمبر حرام است، و خدا تو را نهی نموده است. بلکه مفادش آنست که کار اینها از حدّ گذشته؛ و إنذار تو در دل‌های آنها سودی ندارد؛ پس چرا آن‌قدر خود را ناراحت می‌کنی؟ چرا این‌قدر به تعب و رنج می‌افکنی؟ چرا تمام سرمایهٔ وجودیت را برای إرشاد آنان مصرف می‌کنی؟

ما تو را برای إبلاغ فرستاده‌ایم؛ وظیفه‌ای غیر از تبلیغ نداری و گناه و شرک آنها بر گردن تو نیست!

فَهَلْ عَلَي الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ[1]. «پس بر عهده پیامبران، مگر چیزی غیر از رسانیدن آشکارا هست؟!»

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبِينُ[2]. «پس اگر روی گردانیده، إعراض کنند، بر عهدهٔ تو چیزی غیر از رساندن آشکارا نیست!»

وَ ما عَلَي الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ[3]. «و بر عهده و پیمان پیغمبر نیست چیزی مگر رساندن آشکارا». که آنچه به او وحی شده است تبلیغ کند.

طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقي إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشي[4].

«ای طه پیامبر! ما قرآن را بر تو نازل نکردیم، تا تو خودت را در مشقّت و سختی

---

[1] آیه ۳۵، از سورهٔ ١٦: نحل.

[2] آیه ۸۲، از سورهٔ ١٦: نحل.

[3] آیه ٥٤، از سورهٔ ٢٤ نور، و آیهٔ ١٨، از سورهٔ ٢٩: عنکبوت.

[4] آیات ۱ تا ۳ از سورهٔ ۲۰: طه.

بیندازی؛ نیست نزول این قرآن مرگ برای یادآوری برای آن کسانی که از خداوند خشیت دارند.»

فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ[1] . «پس یادآوری کن با قرآن کسی را که از وعید خداوند می‌ترسد.»

وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ[2] «و یادآوری کن! زیرا که یادآوری با قرآن به مؤمنین منفعت می‌رساند.»

فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرى[3]. «و یادآوری کن و متذکر نما به درستی که یادآوری کردن است نفع می‌رساند.»

فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ[4].

«پس تو ای پیغمبر مردم را به آیات خداوندی متذکّر ساز! وظیفه تو غیر از این یادآوری نمودن چیزی نیست! و تو توانا و مسلّط بر تغییر کفر و ایمان، و سعادت و شقاوت آنها نیستی؛ و به إصرار و إبرام نمی‌توانی آنها را مسلمان کنی!»

باری تمام این آیات می‌رساند که وظیفهٔ تو

---

[1] آیه ٤٥، از سورهٔ ٥٠: ق.

[2] آیه ٥٥ از سورهٔ ٥١: الذّاریات.

[3] آیه ٩، از سورهٔ ٨٧: أعلی.

[4] آیه ٢١ و ٢٢، از سورهٔ ٨٨: غاشیه.

ای پیامبر خدا یادآوری است؛ کار خود را انجام بده؛ و دیگر به ایمان و کفر واقعی آنها کاری نداشته باش! آن دست تو نیست؛ دست خداست؛ و در تبلیغ أحکام خود را از پای در میاور؛ و جان خود را از دست مده! و بر شرک و کفر ایشان أسف مخور؛ و انگشت مهر و مَحَبَّت بر دندان مگز!

و از همهٔ این آیات صریحتر آیهٔ ٦، از سورهٔ ١٨: کهف است:

فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلي آثارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا.

«پس تو ای پیغمبر نزدیک است از شدّت غصّه و کثرت اندوهی که بر اثر ایمان نیاوردن این قوم به قرآن می‌خوری، جان خود را هلاک سازی!»

و نظیر این آیه، آیهٔ ۳، از سورهٔ ۲۶: شعراء است:

لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ.

«نزدیک است که تو از شدّت غصّه و کثرت اندوهی که بر ایمان نیاوردن اینها می‌خوری؛ جان خود را هلاک کنی!»

پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با منافقین با همان حکم إسلامی عمومی دربارهٔ مسلمانان رفتار می‌کردند، تا عبد الله بن أُبَیّ مرد؛ و پس از آنکه بر جنازه او نماز خواندند و استغفار نمودند، آیات واردهٔ در سورهٔ توبه وارد شد که: دیگر برای آنها نماز مخوان؛ و بر قبر آنان وقوف مکن؛ زیرا که آنها به خدا و رسول خدا کافر شده، و در حال فِسق مرده‌اند: وَ لا تُصَلِّ عَلي أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَدًا وَ لا تَقُمْ عَلي قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ. در اینجا حکم به کفر عبد الله بن أُبَیّ و نظائر او شده است، و پیامبر را نهی فرموده است که دیگر پس از این بر آنها نماز مخوان! و همچنین آیهٔ شریفهٔ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ اللهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ که نیز حکم به کفر منافقین شده است بعداً نازل شده است و بنا بر این دیگر استغفار نه تنها سودی ندارد؛ بلکه ممنوع است.

این دو آیه، هر دو در سورهٔ توبه (أوّلی آیهٔ ۸٤، و دویّمی آیهٔ ۸۰ است) و سوره توبه در غزوهٔ تبوک نازل شده است و آنهم در سنهٔ نهم از هجرت بود؛ و از رجب تا رمضان این سال طول کشید؛ و عبد الله بن أُبَیّ در ذی‌قعدهٔ همین سال مرد؛ و مسلّماً این دو آیه از قرائن و شواهد به دست آمده، بعد از مرگ ابن أُبَیّ نازل شده است.

سورهٔ توبه، در سال نهم از هجرت نازل شده است

معنای این که می‌گویند: سورهٔ توبه در غزوهٔ تبوک نازل شده اینست که: در همان أیّام و ماههای قبل و بعد از آن نازل شده است نه اینکه تمام آیات آن یکایک در سفر بوده است؛ زیرا معلوم است آیاتی که مردم را تهییج و بسیج بر سفر می‌کند؛ قبل از سفر بوده است. مانند آیه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَي الْأَرْضِ (آیهٔ ۳۸) و مانند آیهٔ إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ

عَذابًا أَلِيمًا وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ (آیهٔ ۳۹) و آیه: انْفِرُوا خِفافًا وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ (آیهٔ ٤١).

و نیز معلوم است که آیات أوائل سوره، بعد از سفر تبوک بوده است. مانند آیهٔ: بَراءَةٌ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ إِلَي الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ـ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللهِ وَ أَنَّ اللهَ مُخْزِي الْكافِرِينَ ـ وَ أَذانٌ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ إِلَي النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ تا آیهٔ ۳۷: إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا.

تمام این آیات که با سیاق واحدی نازل شده است؛ در ذی‌قعدهٔ این سال نازل شده است و خطاب آن به مشرکین از مکّه و نواحی آن است که رسول خدا أوّلاً أبو بکر را برای قرائت این آیات در موسم حجّ به مکّه، برای مشرکینی که حجّ می‌کردند گسیل داشت؛ بعد به أمر خدا او را عَزْل و أمیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلّین را بدین مأموریّت اختیار کرد. و آن حضرت نامه را از أبو بکر گرفت و به مکّه رفت و در موسم حجّ در سرزمین منی برای مشرکین قرائت نمود.

باری از آنچه ذکر شد به دست آمد که أوّلاً استغفار و نماز رسول خدا در آن‌وقت، قبل از این

دو آیه‌ای بوده است که حکم به کفر منافقین نموده است؛ و در آن‌وقت رسول خدا طبق حکم عامّ، باید بر هر مسلمان ظاهری نماز بخوانند و استغفار کنند.

و ثانیاً عمل آن حضرت مخالف قرآن و کتاب نبوده است؛ زیرا نهی از نماز و وقوف بر قبر، و لَغْویّت استغفار به جهت کفر آنها، بعد از مردن ابن أُبَیّ، و نماز و قیام و استغفار رسول خدا بوده است.

و ثالثاً عمل عمر که آن حضرت را از نماز باز می‌داشت، صد در صد غلَط و خَبْط بوده است؛ زیرا هنوز حکم به عدم صلوة نیامده است. و اینکه در بعضی از روایات عامّه دیدیم که عمر می‌گوید: مگر خدا تو را از نماز بر منافقین نهی نکرده است؟ کلامی است مجعول؛ و علاوه منافات دارد با همین روایاتی که آنها روایت کرده‌اند و از جملهٔ آنها همین روایت، که هنوز رسول خدا خیلی دور نشده بود که

آیه وَ لا تُصَلِّ عَلي أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَدًا نازل شد.

عمر با کدام إذن شرعی و یا تجویز عقلی جلوی رسول خدا را می‌گیرد؛ و در حضور هزاران نفر جمعیّت از بزرگان أنصار از طائفهٔ أوْس و خَزْرَج آنهم در وقتی که رسول خدا جلو رفته، و در برابر جنازه ایستاده، و ارادهٔ نماز دارد، لباس او را می‌کشد؛ و آن حضرت را منع می‌کند؟ و پس از آنکه آن حضرت می‌فرماید: أخِّرْ عَنِّی یَا عُمَرُ (ای عمر از من دور شو!) باز اعتنا نمی‌کند و می‌گوید: ابن أُبَیّ در فلان‌روز چنان گفت؛ و در فلان‌روز چنین؛ بر او نماز مخوان!

آن حضرت اگر بخواهد بدین گفتارها ترتیب أثر دهد؛ أوّلین کس همین جناب عمر است که باید تحت محاکمه قرار گیرد؛ به واسطهٔ همین عملی که از او در حضور جمعیّت سرزده، و در برابر سینهٔ رسول خدا پیش رفته، و او را از نماز منع می‌کند.

آخر مگر تو، پیغمبری؟ و یا جبرائیلی؟ مگر تو فرمانده به رسول خدا هستی؟ و او مأمور دستور تست؟

و علاوه بر تمام مطالب، مگر گناه عبد الله بن أُبَیّ را به گردن تو نهاده‌اند، و می‌ترسی اگر او

آمرزیده شود این گناهان بر عهدهٔ تو قرار گیرد؟ آیا رسول خدا با آن مقامات و درجات اشتباه می‌کند؛ و تو می‌فهمی؟ و او در غلط و خبط است، و أمر و فرمان تو درست و استوار؟ فلهذا می‌بینیم که در بعضی از روایات عامّه خودش اعتراف بدین تقصیر می‌کند، و این عمل خود را هَفْوَه یعنی سقوط و لغزش یاد می‌کند؛ و در بعضی از روایات از جرأت خود به شگفت می‌ماند که چه نیروئی داشتم که در برابر رسول خدا ایستادم، و او را منع کردم، و لباس او را کشیدم؟!

اینجاست که مکتب شیعه جدّاً و صراحتاً بر این أعمال خرده می‌گیرد؛ و چنین شخص متعدّی را لایق خلافَت نمی‌شناسد؛ و بر تعدّیات او، نظیر همین موضوع و بلکه بالاتر از آن را که در وقت رحلت رسول خدا گفت: «این مردک هَذْیان می‌گوید»، و یا پس از رحلت آن حضرت علیّ را به مسجد ببرد؛ و با شمشیر از نیام بر آمده، او را وادار به بیعت و تسلیم در برابر أفکار و آراء خود و یارانش بنماید، او را

متعدّی و متجاوز و غاصب دانسته؛ و خلافت و إمامت را حقّ إمام معصوم و جانشین واقعی رسول خدا می‌داند.

باری ما تصوّر می‌کنیم که: تمام مهاجرین و أنصار همه بندهٔ گوش به فرمان رسول خدا بوده، و فقط در انتظار صدور أمر بوده‌اند که با جان و دل بشتابند و اجرا نمایند. نه این‌طور نبوده است. بسیاری از آنها سرکش و طبعاً متمرّد و زندگی متعدّیانه داشتند؛ و در إسلامِ خود نه تنها ممنون خدا و رسول خدا نبودند؛ که از مکّه به مدینه هجرت کرده، و برای إرشاد آنها و دستگیری آنها و هدایت آنها به چه مصائب و مشکلاتی مواجه شده است؛ بلکه بر رسول خدا منّت می‌گذاشتند که ما بودیم که إسلام آورده‌ایم؛ ما بودیم که مهاجرین را خانه و مأوی داده‌ایم، ما بودیم که چه و چه و چه. و اگر بنا بود آن حضرت دارای آن خوی و خلق محمّدی نبود و إِنَّكَ لَعَلي خُلُقٍ عَظِيمٍ[1] نبود همه از دور او پراکنده می‌شدند؛ و کسی پای بند به إسلام نمی‌شد. آن دریای رحمت بود که حقّاً تعبیر به دریا و تشبیه به دریا

---

[1] آیه ٤، از سورهٔ ٦٨ قلم: «و بدرستی که حقّاً تو ای پیغمبر دارای اخلاق عظیمی هستی!»

دربارهٔ او کوتاه است؛ که آن اعراب سخت و مستکبر را ذلیل و فروتن ساخت؛ و آن عفو و إغماض و ایثار و رحمت واسعه بود که چون دریائی ژرف از دهان سگی آلوده نمی‌گشت؛ و یا از ورود ناملایمات حوادث و نسبت‌های ناروا متغیّر و مضاف نمی‌شد.

عبد الله بن اُبَیّ، سنگر عظیمی در مقابل اسلام بود

عَبْدُاللهِ بْن اُبَیّ مردی بود صاحب نفوذ و قدرت؛ و دارای ثروت و مال فراوان، و خانهٔ باز که به مستمندان از خزرج مساعدت می‌کرد، و خود را رئیس و پیشوای آنها می‌دید؛ و بر طائفه اوس گوی سبقت را در دست داشت؛ و به پیامبر واقعاً به نظر کوچکی و حقارت می‌نگریست؛ و به مؤمنان مستمند و فقیر به نظر إهانت و سبکی نظر می‌کرد؛ و نمی‌توانست آن عظمت روح، و آن علوّ درجه، و آن زیبائی خلوص، و آن لطافت خلوت، و آن ظرافت مماشاة و عمل رسول الله را با خدای خود و با خلق إدراک کند. و همیشه در هر زمان و در هر مکان سیاهی جمعیّت و عامّهٔ همجٌ رَعَاعْ تابع این‌گونه أفراد هستند؛ و سر دسته‌دار و پاطوق‌دار و سرشناس محلّ و

شهر و دیار محسوب می‌شوند. اگر بنا بود که وسعت شعاع إدراکی و تحمّل و صبری که کوه را می‌شکند، در رسول خدا نبود، این أفراد نمی‌گذاردند یک نفر به اسلام نزدیک شود.

رسول خدا نتوانستند حدّ قذف بر عبد الله بن أُبَیّ جاری کنند

رسول خدا با چنین شخصیّت‌های مستکبری مواجه بود؛ خدایا چه کند؟ آیا می‌توانست حکم إعدام آنها را صادر کند؟ أبدا أبدا. آنها مدینه را بر علیه پیامبر منقلب می‌نمودند، همچنان که در پس پرده پنهانی کار کرده و با یهود و مشرکین می‌ساختند و آنها را بر علیه رسول خدا و مؤمنین ترغیب و تحریض به جنگ می‌کردند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نتوانستند حدّ قذف بر او جاری کنند؛ او به عائشه نسبت زنا داد، و داستان این قضیّه در قرآن کریم وارد شده است؛ و با آنکه حکم حدّ کسی که مؤمنی و یا مؤمنه‌ای را نسبت به زنا دهد، در قرآن کریم نازل شده بود و بدین دستور هم عمل می‌شد؛ ولی مع‌ذلک از عبد الله بن أُبَیّ که چنین نسبتی به زن رسول خدا داده بود؛ و بر همگان معلوم شد که دروغ و افتراء بوده است؛ رسول

خدا نتوانستند حدّ بر او جاری کنند؛ یعنی قدرت مرکزی رسول خدا از جنبه أصحاب واقعی آن‌قدر نبود که بتوانند او را حاضر کنند، و حدّ بزنند؛ زیرا حدّ زدن بر او مانند حدّ زدن بر همهٔ منافقین بلکه بر بیشتر از طرفداران و دست‌اندرکاران او بود؛ و یک حدّ جاری کردن در حکم هزار حدّ جاری کردن بود. زیرا عبد الله از نظر موقعیّت و شخصیّت اجتماعی و ملّی در میان أعراب از هزار تن هم بیشتر بود. آن‌وقت در صورت فرض إجرای حدّ بر او، تمام این أفراد که هواخواه او بودند؛ آرام نمی‌نشستند بلکه هر یک از آنان مثل خود او سنگر می‌گرفتند؛ و به دفاع و مبارزه و مخاصمه و بالأخره سوگندهای مؤکّده در نسبت زنا به عائشه بر می‌آمدند؛ و نه تنها حدّ جاری نمی‌شد؛ بلکه این ننگ برای عائشه در تاریخ جاودان می‌ماند؛ با آنکه عائشه در این نسبت بدون تقصیر بود.

مُلاَّ صَالِح مازَنْدرانی در شرح «اصول کافی»، در اینکه به چه سبب أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رسول خدا برای گرفتن حقّ خود، و منصب خلافت و

إمامت در برابر متعدّیان و متجاوزان، با شمشیر قیام ننمودند؛ هفت وجه را ذکر می‌کند. و وجه پنجم را عدم تمکّن آن حضرت قرار می‌دهد؛ همچنان که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر عبد الله بن أُبَیّ که عائشه را قذف کرد حدّ قذف را جاری نکردند.

ملاّ صالح در پاسخ به گفتار بعضی از عامّه که گفته‌اند اگر حقّ با علی بود؛ چرا پس از رحلت رسول خدا دست به شمشیر نزد و قیام نکرد، با آنکه گرفتن حقّ واجب است؟ و در صورتی که رسول خدا او را وصیّ خود و خلیفه و امام بعد از خود برای مسلمین منصوب نموده باشد، وظیفه شرعی و عقلی علی این بود که قیام کند، و حقّ خود را بگیرد، و اگر قیام نکند گناه کرده است. پس چون علی گناه نمی‌کند معلوم می‌شود که قیام به شمشیر بر او واجب نبوده، یعنی خلافت حقّ إلهی او نبوده است، چنین می‌گوید که: و أَمَّا وجه پنجم آنست که: عیاضْ شارح صحیح مُسْلِمْ، از بعضی از علمای شما (سنّی‌ها) در حدیث إفک نقل کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حدّ بر عبد الله بن أُبَیّ رئیس منافقین جاری نکرد، در وقتی که بر زوجهٔ

او عائشه افتراء بست؛ به علّت آنکه از طرف عبد الله از إجرای این حدّ، تمانع و تدافعی بود؛ و رسول خدا می‌ترسید که اگر حدّ جاری کند، فتنه بر پا شود؛ و کلمه و هدف مردم و تصمیم آنها در این أمر، افتراق پذیرد. پس چطور برای پیغمبر ترک حدّ جایز است به جهت ترسیدن از فتنه و فساد با کثرت اعوان و انصار او، همینطور جایز است برای علی علیه السّلام ترک محاربه و مقاتله با نداشتن معاون و یاران کافی، به عین همان علّت[1].

و أمّا آیهٔ مبارکه: وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ وَ إِذًا لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا ـ وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا ـ إِذًا لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصِيرًا[2].

«ای پیغمبر ما، نزدیک بود که کافرین تو را فریب داده، از آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم منصرف کنند، تا آنکه بر ما غیر از آن وحی را افتراء ببندی؛ تا در

---

[1] «شرح روضهٔ کافی» ملاّ صالح ج ۱۱، ص ۲۸۱.

[2] آیات ۷۳ تا ۷۵، از سورهٔ ۱۷: اسراء.

نتیجه ایشان تو را دوست مشفق خود قرار دهند! و اگر ما تو را ثابت و استوار نمی‌داشتیم، نزدیک بود که به ایشان اندک تمایل و گرایشی پیدا کنی! و در آن صورت عذاب تو را در دنیا و در آخرت دو چندان و مضاعف می‌چشاندیم؛ و پس از آن برای یاری خودت بر علیه ما هیچ یار و یاوری نمی‌یافتی!»

این آیه راجع به نزدیکی و تمایل پیامبر به مشرکان است، در اصول معارف و توحید؛ یعنی در آنچه خدا نازل کرده است، نه در عدم تمکّن در إجراء أحکام به واسطهٔ عدم قدرت و توانائی در خارج. همچنان که در باب غدیر خمّ دیدیم که خداوند به واسطهٔ جبرائیل مدّتی آن حضرت را أمر به تبلیغ إمامت و وصایت و خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌نمود، ولی پیامبر می‌ترسید که شورش و غوغا و فتنه بر پا شود؛ فلهذا منتهز فرصت بود تا چون آیهٔ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ:[1] «اگر تبلیغ نکنی أصلاً أصل رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای!» نازل شد؛ پیامبر أکرم کاروان را در

---

[1] آیه ٦٧، از سورهٔ ٥: مائده.

غدیر خمّ متوقّف ساخت؛ و آن خطبه غَرّاء را قرائت فرمود. صَلَّى اللَهُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَهِ!

بطلان احتمال خلافت غیر أمیرالمؤمنین بر مدینه در غزوهٔ تبوک

باری ما سخن را در خصوصیّات غزوهٔ تبوک به تفصیل گفتیم تا وضعیّت و موقعیّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آن زمان با مواجههٔ با منافقین که دارای حزب و دار و دسته، و مجالس پنهانی و شب‌نشینی‌های شیطانی بودند؛ روشن شود؛ و دانسته شود که به چه سبب در این غزوه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام را به خلافت و جانشینی خود در مدینه به جای گذاردند؛ و با آنکه در تمام غزوات، أمیرالمؤمنین علیه السّلام با رسول خدا بوده؛ و یگانه پیشتاز و علمدار، و حامی، و ناصر و معین، و دلسوز، و یار مشفق و فدائی رسول الله در جنگ‌ها بوده است، و یگانه مرد صف‌شکن رزم‌آوران و دلیران روزگار به شمار می‌رفته است؛ به چه علّت او را در این سفر با خود نبرد؛ و در مدینه باقی گذارد؛ تا اوضاع مدینه با نقشه‌کشیهای منافقین در هم نریزد؛ و صولت و أُبَّهَتِ آن جناب، دست توطئه‌گران را

کوتاه کند؛ و نقشه‌های ایشان را

بر آب دهد، و بیضهٔ إسلام و محور و کانون بلاد إسلام را که مدینه است، با یورش کفّار و مشرکین و همدستی و معاونت و راه‌یابی منافقین سقوط نکند؛ و زحمات بیست و دو سالهٔ رسول خدا تباه نشود.

در اینجاست که رسول خدا به آن حضرت گفت: يَا عَلِيُّ إِنَّ الْمَدِينَةَ لاَتَصْلَحُ إِلاَّبِىأَوْبِکَ! أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلاَّ أَنَّهُ لاَنَبِيَّ بَعْدِى!

«ای علی! مدینه در این وقت به صلاح و درستی پایدار نمی‌ماند مگر آنکه یا من باید در آن بوده باشم، و یا باید تو در آن بوده باشی! آیا راضی نیستی که نسبت تو با من همانند نسبت هارون باشد با موسی، به غیر از آنکه بعد از من پیغمبری نیست.» و گرنه تو دارای منصب نبوّت هم بودی! صَلَّى اللَهُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ!

و از آنچه را که بیان کردیم؛ معلوم می‌شود که: آنچه را که طبری در تاریخ خود[1] و ابن أثیر در تاریخ خود[2] آورده‌اند که رسول خدا در این غزوه، سِبَاعُ بْنُ عُرْفطة غِفَارِیّ را در مدینه به

---

[1] «تاریخ الامم و الملوک» طبع مطبعهٔ استقامت، قاهره، ج ۲، ص ۳٦۸.

[2] «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت، سنه ۱۳۸۵ هجری، ج ۲، ص ۲۷۸.

جای خود گذاشت؛ و آنچه را که ابن کثیر[1] و واقدی[2] و ابن هشام[3] آورده‌اند که سِبَاعُ بْنُ عُرْفُطَة غِفَارِیّ، و یا محمّدبْنُ مَسْلَمَة أنْصَارِیّ را[4] به جای خود گذارد و علیّ بن أبی طالب علیه السّلام را خلیفه و جانشین برای أهل خود معیّن نمود، کلامی است باطل و مخالف با شواهد و قرائن قطعیّهٔ

تاریخ.

زیرا أوّلاً همان طور که در «سیرهٔ حلبیّه» آورده است؛ غیر از این دو نفر بعضی گفته‌اند که: رسول خدا رسول خدا ابْنُ أمّ مَکْتُوم را، و بعضی گفته‌اند: عَلِیُّ بْنُ أبیطَالِب را به جانشینی خود

---

[1] «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۷.
[2] «المغازی» ج ۳، ص ۹۹۵.
[3] «سیرهٔ ابن هشام» ج ۴۳، ص ۹۴۶.
[4] و محمّد حسین هَیْکَل در کتاب «حیاة محمّد» بر اساس همین مصادر از تاریخ گفته است: مُحمّد بن مَسْلَمه را در مدینه گذاشت و علیّ بن أبی طالب را جانشین خود بر أهل خود قرار داد و او را أمر کرد که در میان آنها اقامت کند (کتاب حیاة محمّد ص ۴۲۸). او در این کتاب أبدا اشاره‌ای به حدیث منزله ندارد و حتّی از أبو ذرّ غفاری نیز در غزوهٔ تبوک یاد نمی‌کند با آنکه از امثال أبو خیثمه و کعب بن مالک و رفقای او که از متخلّفین بودند، نام می‌برد. از اینجاست که سوء ظنّ ما به أمثال هیکل شواهد و قرائنی پیدا می‌کند که چگونه این افرادی که خود را رجال علم و تاریخ و جامعه می‌دانند بر اساس تعصّبات جاهلی روی حقایق را پرده می‌کشند و مسلّمات را نادیده می‌گیرند.

برای اهل مدینه به جای گذاشت[1] و خود تردید و شک در بین این أفراد، دلیل است بر آنکه جانشینی آن دو نفر نیز مجرّد احتمال است؛ و دلیل استوار ندارد؛ بلکه تردید و شکّ در بین آن دو نفر نیز قاطعیّت و علم را می‌شکند؛ و از حتمیّت به شکّ و احتمال تنازل می‌دهد.

و ثانیا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِالبرّ در «استیعاب» گفته است که: جانشینی علیّ بن أبی طالب بر مدینه و بر عیالات رسول اللَه در غزوهٔ تبوك مِنْ أَثْبَتِ الْآثَارِ وَ أَصَحِّهَا: از ثابت‌ترین و صحیح‌ترین أخباری است که آمده است.

ابن عبد البرّ در این کتاب در ضمن ترجمه أحوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام گوید که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پرچم جنگ را در روز واقعهٔ بَدْر به علِیّ سپرد؛ و او جوانی بیست ساله بود. این مطلب را سَرَّاج در تاریخ خود ذکر کرده است؛ و از روزی که رسول خدا به مدینه وارد شد در هیچیک از مشاهد و جنگ‌هائی را که رسول خدا حضور داشت، علیّ از رسول خدا جدا نبود؛ مگر در غزوهٔ تبوک؛ زیرا که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را بر مَدینَه و بر عیالات خود در این غزوه

---

[1] «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳، ص ۱۴۹.

که خود نبود، جانشین نمود. و این خلافت علیّ بر مدینه از ثابت‌ترین و صحیحترین أخباری است که آمده است و به او گفت: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلاَّ أَنَّهُ لاَنَبِیَّ بَعْدِی. و این گفتار رسول خدا را (حدیث منزله) که از استوارترین و راستین‌ترین أخبار است سعد بن أبی وقّاص از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است. و طرق این روایت سعد، جدّاً بسیار است، ابْنُ أَبی خَیْثَمه و غیر او از او روایت کرده‌اند؛ و نیز ابن عبّاس، و أبو سعید خُدْریّ، و أُمّ سَلَمَه، و اسمآء بنت عُمَیْس، و جابر بن عبد الله، و جماعت دیگری که بردن نام آنها به طول می‌انجامد روایت کرده‌اند[1].

و علیّ بن برهان الدّین حَلَبی شافعیّ صاحب «سیره»، بعد از ذکر مُحَمّد بن مَسْلَمَه وسِبَاعُ بْنُ عُرْفُطَه و ابن اُمّ مَکْتُوم گوید که: ابنُ عَبْدِالْبر گفته است که: عَلِیُّ بْنُ أَبِیطَالب را در مدینه، خلیفهٔ خود قرار داد و این گفتار، استوارترین و متقن‌ترین گفتار است[2].

شیخ مفید گفته است: چون رسول خدا صلّی

---

[1] «استیعاب» ج ۳، ص ۱۰۹۷.

[2] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۱٤۹.

اللَه علیه و آله و سلّم ارادهٔ خروج از مدینه را نمودند، اِسْتَخْلَفَ أمِیرَالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلاَمُ فِی أهْلِهِ وَ وُلْدِهِ وَ أزْوَاجِهِ وَمَهَاجِرِهِ؛وَ قَالَ لَهُ: یَا عَلِیُّ! إنَّ الْمَدینَةَ لاَتَصْلُحُ إلاَّ بِی أوْ بِكَ!

«أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به جانشینی خود، در میان أهل خود، و فرزندان خود، و زوجات خود، و مواضع و مکان‌های هجرت خود، منصوب کردند؛ و به او گفتند: ای علیّ! مدینه به صَلاح نمی‌ماند مگر با من و یا با تو.» یعنی در صورت نبودن من و تو با هم فساد کشیده می‌شود.

و این به جهت آن بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از خُبْث و پلیدی مقاصد أعراب، و بسیاری از أهل مکّه و حَوالای مکّه از آنان که با ایشان جنگ کرده بود؛ و خونشان را ریخته بود؛ خبر داشت؛ و می‌ترسید که چون از مدینه دور شود؛ و به بلاد روم و مانند بلاد روم برسد؛ ایشان آهنگ مدینه کنند، و اگر قائم مقام و خلیفه‌ای برای او نباشد از فساد و جنایت و اذیّت و هر گونه فعل قبیح در خانهٔ هجرت خود، و از تخطّی و تجاوز و رساندن بدیها و زشتیها به أهل خود و باقی‌ماندگان در مدینه، دریغ نکنند. پیامبر از این جهت مأمون الخاطر و فارغ البال

نبود؛ و می‌دانست که برای ترسانیدن دشمن و حَراست و حفاظت دار الهجره و پاسداری و مراقبت از کسانی که در مدینه مانده‌اند؛ هیچکس نمی‌تواند جانشین او شود مگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام. فلهذا او را به طور واضح و ظاهر، خلیفهٔ خود کرد؛ و بر إمامت أُمِّت پس از خودش با نصّ جلیّ و گفتار صریح، به عنوان استخلاف و جانشینی منصوب فرمود.

و این مطلب مستفاد از روایات مستفیضه و أخبار و أحادیث کثیره‌ای است که

چون منافقین دانستند که رسول خدا، علیّ را خلیفهٔ خود در مدینه مقرّر و معیّن نموده است؛ بر او حَسَد بردند و إقامت أمیرالمؤمنین بعد از خروج رسول الله برای ایشان گران آمد؛ و دانستند که علیّ را سپر برای برگرداندن مفاسد قرار داده؛ و در سایه او مصونیّت و حفاظت مدینه را تضمین نموده است؛ و در این صورت دیگر برای دشمنان رسول خدا مَطْمَعی برای تصرّف و آشوب در مدینه نیست.

منافقین به جهت إراد و تصمیم فساد و بهم ریختن مدینه در وقت دور بودن رسول خدا، می‌خواستند تا علیّ با پیامبر بیرون رود؛ و مدینه از رَجُل با اُبَّهَت و قدرتی که حافظ آن باشد، خالی بماند؛ و نیز بر رفاهیّت و سکون خاطر و آرامش آن حضرت و مشکلاتی که برای مسافران در این سفر و خطرات آن پیش می‌آمد؛ غبطه می‌بردند؛ و به أراجیف و شایعه پراکنی که رسول خدا به جهت مقام و منزلت علیّ و مودّت و صمیمیّت با او نبوده است که او را با خود نبرده است؛ بلکه به جهت این بوده است که علیّ برای رسول خدا سنگین بوده؛ و برای رفع زحمت از سر خود واداشته است؛ پرداختند.

این تهمت و بهتانی بود که به او زدند، مانند

بهتانی که قریش یکبار دربارهٔ رسول خدا به دیوانگی، و بار دیگر به گفتار پوچ و بی‌مایهٔ شاعرانه؛ و بار دیگر به سِحْر و جادُو، و بار دیگر به کهانت و ارتباط با نفوس خبیثهٔ ماوراءِ مادّه زده‌اند؛ با آنکه خودشان دربارهٔ رسول الله ضدّ و نقیض این اتهام را معتقد بودند همچنان که منافقین نیز دربارهٔ أمیرالمؤمنین أراجیف و شایعات پوچ و بی‌اساس را خودشان معتقد بودند؛ و می‌دانستند که: مقام و خصوصیّت أمیرالمؤمنین را نسبت به رسول الله کسی نداشت؛ و آن حضرت محبوب‌ترین مردم در نزد رسول خدا بود؛ و سعیدترین و کامیاب‌ترین مردم بود؛ و پر حظّ و بهره‌ترین و با فضیلت‌ترین مردم نزد رسول خدا بود.

چون این شایعات و أراجیف به گوش أمیرالمؤمنین علیه السّلام رسید؛ خواست تا تکذیب آنها را هویدا سازد؛ و فضیحت و رسوائی شان را برمَلا کند؛ پس خود را به رسول خدا رسانید و عرض کرد: یَارَسُولَ اللهِ! منافقین چنین می‌پندارند که تو از

جهت سنگینی من بر تو، و از جهت غضب و خشمی که از من داشتی مرا با خود نبرده‌ای؛ و خلیفه خود گذارده‌ای؟

فَقَالَ لَهُ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: اِرْجِعْ یَا أخِی إلَی مَکانِکَ! فَإنَّ الْمَدِینَةَ لاَتَصْلُحُ إلاَّ بِی أوْبِکَ! فَأنْتَ خَلِیفَتِی فِی أهْلِ بَیْتِی وَدَارِ هِجْرَتِی وَ قَوْمِی! أمَا تَرْضَی أنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أنَّهُ لاَنَبِیَّ بَعْدِی![1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به علی گفتند: ای برادر من! برگرد به مکان خودت! چون مدینه به صلاح نمی‌ماند مگر آنکه یا باید من؛ و یا باید تو در آن بوده باشیم. و بنا بر این تو جانشین من هستی در أهل بیت من، و در خانهٔ هجرت من؛ و در میان أقوام من! آیا راضی نیستی که نسبت تو با من نسبت هارون با موسی باشد، به جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست.»

و ثالثاً عباراتی که با حدیث منزله، حضرت رسول الله به أمیرالمؤمنین علیهما الصّلاة و السّلام گفته‌اند و یا از رُوات آمده است؛ دلالت بر خلافت آن حضرت بر جمیع مردم مدینه دارد؛ همچون

---

[1] «إرشاد مفید» طبع سنگی، ص ۸۳ و ص ۸٤، و «أعیان الشیعه» طبع چهارم ج ۲، ص ۱۹۷ و ص ۱۹۸، از شیخ مفید.

روایت أبو داود طیالسی در «مسند» خود از شعبه از حکم از مصعب بن سَعْد از سَعْد که او گفت: خَلَّفَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم عَلِیَّ بْنَ أبِیطَالِب فِی غَزْوَةِ تَبُوکَ؛ فَقَالَ: یَا رَسُولَ اللهِ! أتُخَلِّفُنی فِی النِّسآءِ وَ الصِّبْیَانِ؟! فَقَالَ: أمَا تَرْضَی أنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أنَّهُ لاَنَبِیَّ بَعْدِی؟![1]

زیرا أوَّلاً کلمه خلّف إطلاق دارد؛ و جانشینی او را بر همه می‌رساند؛ و بالأخصّ جواب آن حضرت در روایت ابن اسحق آمده است که رسول خدا فرمود: کَذَّبُوا وَلَکِنِّی خَلَّفْتُکَ لِمَا تَرَکْتُ وَرَائِی[2] (دروغ می گویند منافقین؛ و لیکن من تو را جانشین خود کردم برای همهٔ آن چیزهائی که پشت سر گذارده‌ام) و معلوم است

که این جمله نه تنها اطلاق، بلکه عمومیّت دارد برای تمام امور مدینه و ما یحتاج تمامی مردم آن شهر و غیره.

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۷.

[2] «تاریخ طبری» ج ۲، ص ۳٦۸، و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۷، و «مناقب ابن مغازلی» بنا به نقل «غایة المرام» ص ۱۱٤ حدیث ۵۰ از عامّه، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۸.

و ثانیاً جمله إنَّ الْمَدِینَةَ لاَتَصْلَحُ ألاَّبی أوْبِکَ[1] (شهر مدینه به صلاح باقی نمی‌ماند مگر آنکه یا من و یا تو باید در آن بوده باشیم) این جمله صراحت دارد بر استخلاف بر جمیع مدینه.

و ثالثاً در تفسیر علیّ بن إبراهیم وارد است: وَخَلَّف أمِیرِالْمُؤمِنِینَ علیه السّلام عَلَی الْمَدِینَة[2] (رسول خدا، أمیرالمؤمنین علیه السّلام را برای شهر مدینه قائم مقام خود فرمود) و چون آن حضرت برای بیان شِکْوِهٔ از منافقین، به نزد رسول خدا آمد، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود:

یَا عَلِیُّ ألَمْ اُخَلِّفْکَ عَلَی الْمَدِینَةِ[3] (ای علیّ مگر من تو را قائم مقام خود برای شهر مدینه قرار ندادم؟!)

گفتار شیخ مفید در جهت و علّت استخلاف أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر مدینه

و رابعاً در روایت شیخ مفید دیدیم که وارد است: فَأنْتَ خَلِیفَتِی فِی أهْلِ بَیْتِی وَدَارِ هِجْرَتی وَ

---

[1] «إرشاد مفید» ص ۸۳ و ص ۸٤، و «أعیان الشیعة» طبع چهارم، ج ۲، ص ۱۹۷ و ص ۱۹۸ از مفید.

[2] . «تفسیر قمّی» ص ۲٤٦.

[3] همان

قَوْمِی[1] (پس تو جانشین من هستی در أهلِ بیت من، و خانهٔ هجرت من، و أقوام من) و این عبارت صراحت در عموم دارد.

و خامساً شیخ طبرسی آورده است که: وَاسْتَعْمَلَ عَلَى الْمَدِينَةِ عَلِيًّا وَ قَالَ: إِنَّهُ لاَبُدَّ لِلْمَدِينَةِ مِنِّی أَوْمِنْکَ[2] (و علیّ بن أبی طالب را بر مدینه گماشت؛ و گفت: برای شهر مدینه چاره‌ای نیست که یا باید من و یا باید تو در آن بوده باشد) و نیز آورده است که: إِمَّا أَنْ تَخْرُجَ أَنْتَ وَيُقِيمَ عَلِیٌّ وَإِمَّا أَنْ يَخْرُجَ عَلِیٌّ وَتُقِيمَ أَنْتَ[3]

(یا باید ای محمّد تو خارج شوی و علیّ در مدینه بماند؛ و یا باید علیّ خارج شود و تو در مدینه بمانی).

---

[1] «ارشاد مفید» ص ۸۳ و ص ۸٤، و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ٤، ص ٦٢٤ از «إرشاد».

[2] «إعلام الوری» طبرسی، ص ۱۲۹، و «بحار الأنوار» کمپانی، ج ٦، ص ٦۳۱ از «إعلام الوری».

[3] «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦۳٥ از «تفسیر امام»، و «طبقات ابن سعد» ج ۳، ص ۲٤: لا بدّ من أن أقیم أو تقیم.

و سادساً حَجَر عَسْقَلانی گوید: وَقَالَ لَهُ فِی غزوۀ تبوک: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أَنَّکَ لَسْتَ بِنَبِیٍّ، أیْ لاَیَنْبَغِی أنْ أذْهَبَ إلاَّ وَ أَنْتَ خَلِیفَتِی[1].

«و رسول خدا به علیّ در غزوۀ تبوک گفت: منزله تو با من، منزلۀ هارون است با موسی؛ به غیر از آنکه تو پیغمبر نیستی! یعنی سزاوار نیست که من به غزوه بیرون شوم؛ مگر آنکه تو جانشین من باشی!»

شواهد قطعیّه بر خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر مدینه در غزوۀ تبوک

این عبارت همچون سوابق خود، صراحت دارد بر عمومیّت جانشینی برای تمام امور مردم مدینه. و این معنای تفسیری را از تشبیه منزلۀ هارون به موسی استفاده کرده‌اند؛ که همان طور که بر حضرت موسی جایز نبود که به کوه طور برای مناجات رود، بدون آنکه برادرش هارون را بر أُمَّت خود به عنوان قائم مقام و خلیفه منصوب کند؛ همینطور برای من جایز نیست که به غزوۀ تبوک بروم مگر آنکه تو ای علیّ قائم مقام و خلیفۀ من باشی!

---

[1] «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۲ و «مسند أحمد حنبل» بنا بر نقل «غایة المرام» ص ۱۱٤ حدیث چهل و هشتم از عامّه.

باری آنچه به نظر می‌رسد در ذکر بعضی از أصحاب تواریخ که منصوب از ناحیه رسول الله را در غزوهٔ تبوک، غیر از أمیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر کرده‌اند؛ با اعتراف و إقرار همگی به منصوبیّت آن حضرت برای أهل بیت رسول خدا و بیان حدیث منزله؛ یا سهو و اشتباهی است که در اینجا با منصوبین آن حضرت در سایر غزوات و در حجّة الوداع و در عُمرة حُدَیْبِیّه، همچون سِباع بن عُرْفُطَه و محمّد بن مَسْلَمة و ابن اُمّ مَکْتُوم، رخ داده است؛ و یا سهو و اشتباه (عمدی است) که بعضی از این سیره‌نویسان مرتکب می‌شده‌اند؛ و از ملاحظهٔ سیرهٔ آنها به خوبی مشهود است که إعمال غَرَض کرده؛ و در تاریخ صحیح و قطعی دسّ نموده‌اند؛ و آن راوی أوّل که مرتکب چنین تحریف و خیانتی شده است، دیگران نیز با إمضاء آن خیانت، و یا از روی تسامح و عدم إمعان نظر و نقد و تحلیل در سیره و تاریخ

صحیح، همان گفتار راوی أوّل را گرفته؛ و در کتاب خود نوشته؛ و همینطور دیگران از او اتّخاذ نموده؛ و دست به دست به نسل آینده انتقال داده‌اند؛ تا جائیکه یکی از نویسندگان معاصر ما که سیرهٔ رسول الله را به زبان پارسی نوشته است: در کتاب خود می‌گوید: او (پیامبر) با اینکه مُحَمّد بن مَسْلَمه را جانشین خود در مدینه قرار داده بود؛ ولی به علیّ علیه السّلام فرمود: «تو سرپرست أهل بیت و خویشاوندان من و گروه مهاجر هستی، و برای این کار جز من و تو، کسی دیگر شایستگی ندارد».

و این جای بسی تاسّف است که چرا شیعه مذهب که خود نیز دارای مقام صلاح و خلوص است؛ و بر أصل خدمت به فرهنگ إسلام و مسلمین چنین کتابی را نوشته است؛ از این نکته غفلت ورزیده؛ و ناخودآگاه تاریخ مُسَلّم را طبق همان خواسته‌های روایت سازان بعد از محکومیّت و خانه‌نشین کردن علیّ علیه السّلام، تحریف نموده است؟!

علّت این اشتباه، قصر نظر فقط در بعضی از مصادر تاریخ عامّه است که ما آنها را ذکر کردیم؛ و عدم تتبّع تامّ در گفتهٔ مصادر عامّه و عدم تتّبع در مصادر تاریخ و سیرهٔ شیعه می‌باشد.

نکته مهمّ و حائز أهمیّت آنست که نویسندگان ما هیچگاه نباید مصادر أصلی تحقیقات خود را بر أصل کتب عامّه قرار دهند؛ و بر گفتار ایشان اتّکاء کنند؛ و بدون نظر و توجّه به سیره و تاریخ شیعه، از کتب و علمای ایشان یاد کنند. این ضرری بزرگ و زیانی سترگ می‌باشد که حقیقت مکتب تشیّع را واژگون می‌کند. آن تشیّعیّ که با هزاران مَرارت‌ها و خون‌ها توانسته است چهرهٔ حقیقی خود را به عالم بنمایاند؛ و از میان افتراءات و تهمت‌ها و بهتان‌ها و قتل‌ها و شکنجه‌ها، حقّ را نشان داده؛ و باطل را دور زند؛ آنگاه اینک مُفْت و مجّانی به کتب عامّه که برای برقراری مکتب خلفای جور و سلاطین جایز نگاشته‌اند؛ و برای درهم شکستن حقیقت تشیّع از هیچ حربه‌ای خودداری نکرده؛ و به هر وسیلهٔ ممکن متوسّل شده‌اند؛ روی آورده؛ و آنها را مصدر و پناهنگاه مطالب تحقیقی و علمی

خود قرار دهند؟

فلهذا ما بحمد اللَه و منّه در این کتاب از مصادر متین شیعه استفاده می‌کنیم؛ و از مصادر عامّه نیز برای تأیید و اعتراف خصم از باب وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأعداءُ [1] گفتگو داریم و نیز از فنّ جدل استفاده نموده و خصم را با حربه خودش از پای در می‌آوریم و صولتش را در هم می‌کوبیم. این همان باب جَدَل است که مُسَلّمیّاتِ خصم را از خود او اتّخاذ می‌کنند؛ و پس از آن با همان مقدّمات مُسَلّمۀ او، خودش را محکوم می‌کنند که: وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ [2]. و این طریق

بحث ما، أوّلاً انسان را به اصول و معارف حقّۀ حقیقیّه

---

[1] مثالی است که برای تعریف و تحسین از کسی که دوست و دشمن به فضل او معترفند؛ آورده می‌شود، و أصل بیت این است:

و مَلیحَةٍ شهِدَت بها ضَرّاتُها ❊❊ والفضلُ ما شَهِدت به الأعداءُ

یعنی «چه کم و أندک هست آن زیبای با ملاحت که حتّی هووهای او به ملاحت و زیبائی او گواهی می‌دهند. آری فضیلت از آن کسی است که دشمنان او به آن فضل و برتری گواهی دهند.»

[2] آیۀ ۱۲۵، از سورۀ ١٦: نحل: ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّکَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ: «بخوان و دعوت کن مردم را به راه پروردگارت با حکمت و پند و اندرز نیکو، و مجادله کن با آنها با طریقه‌ای که آن طریقه بهترین طریق باشد! حقّاً پروردگار تو داناتر است به کسی که از راه او دور افتاده و گم شده است؛ و به کسی که هدایت یافته است.»

از روی مبانی مُسَلَّمه و مُحَقّقه می‌رساند؛ و عقائد و معارف را از باب بُرْهان که مُسَلّمیّات و یقینیّات را در صغری و کبرای قیاس خود می‌نهد؛ واصل می‌کند و ثانیاً به آراء خصم و مواقع نَقْد و تَزْنیف او آشنا می‌سازد، و او را نیز مجبور به تسلیم می‌کند.

علاّمهٔ بزرگوار مرحوم أمینی رحمة الله علیه، کتاب شریف الْغَدیر» را فقطّ برای إبطال آراء مخالفین از عامّه نوشته است؛ تا آنها را مجبور به اعتراف و إقرار به حقّانیّت و إمامت و ولایت و وصایت بلا فصل مولی المولی أمیرالمؤمنین علیه السّلام بنماید؛ و مکتب مخالفین را در هم شکند؛ نه برای مردم شیعیّ مذهب که باید اصول معارف خود را از مصدری و سندی اتّخاذ کنند. فلهذا در این کتاب فقطّ از جَدَل استفاده شده؛ و فقطّ از مصادر و کتب عامّه استفاده شده است.

و همچنین علاّمه سیّد محمّد قُلی صاحب کتاب تَشْیِیدُ الْمَطَاعِن[1] آن را در ردّ تُحْفَة اثْنَا عَشَرِیَّه نوشته است و حتماً باید از مجرّد روایات و مصادر عامّه استفاده کند؛ و گرنه این کتاب در ردّ آن کتاب نقشی را ایفا نمی‌نماید.

و نیز علاّمه میر حامد حسین هندی نیشابوری کتاب شریف عَبَقَاتُ الأنْوَار[2] را در ردّ کتاب تُحْفة

---

[1] در «الذّریعة» ج ٤، ص ١٩٢ و ص ١٩٣، گوید که کتاب «تشیید المطاعن لکشف الضغائن» با تمام اجزایش که بعداً ذکر می‌شود، جلد هشتم از مجلدات کتاب «الأجناد الاثنا عشریّة المحمّدیّة» می‌باشد که در ردّ «تحفه اثنا عشریّة» دهلویّه که آن در دوازده باب در ردّ امامیّه نوشته شده؛ تصنیف شده است. و این «تشیید المطاعن» در ردّ خصوص باب دهم از آنست که در دفع مطاعن به شیعه می‌باشد. و ردّ باب أوّل از تحفه که در حدوث فرقه‌های شیعه است، نامش «السّیف الناصری» است. و ردّ باب دوّم از آن که در نسب مکائد به شیعه است، نامش «تقلیب المکائد» است. و ردّ باب هفتم از آن که در امامت است، نامش «برهان السّعادة» است. و ردّ باب یازدهم از آن که در أوهام و تعصّبات و لغزش‌هاست، نامش «مَصَارع الأفهام» است. تمام این کتابها از مجلّدات کتاب «الأجناد» است و به زبان فارسی است که در هند طبع شده است و همگی از تألیفات علاّمه سیّد محمّد قلی بن سیّد محمد حسین بن حامد حسین بن زین العابدین موسوی نیشابوری کنتوری متولّد در سال ١١٨٨ و متوفّی در سال ١٢٦٠ در نهم محرّم می‌باشد.

[2] در «الذّریعة» ج ١٥، ص ٢١٤ و ص ٢١٥ دربارهٔ «عبقات» مطالبی آورده است که ما مختصر از آن را در اینجا می‌آوریم: «عبقات الأنوار فی مناقب الأئمة الأطهار» در مجلّدهائی ضخیم و بزرگ در اثبات امامت أئمه گرد آمده است. مؤلّف آن سید میر حامد حسین بن محمد قلی خان صاحب بن محمّد بن حامد نیشابوری کنتوری متوفّی در سال ١٣٠٦ می‌باشد، این کتاب ردّ بر باب هفتم از «تحفهٔ اثنا عشریّه» که در بحث امامت است نوشته شده است و آن را بر دو منهج تقسیم کرده است: منهج اوّل در دلالت آیات قرآن بر امامت که هنوز طبع نشده است. و منهج دوّم در دلالت أحادیث دوازده گانه بر امامت و پاسخ از اعتراضات صاحب تحفه بر آن احادیث، در دوازده جزو؛ و برای هر حدیثی جزوی از کتاب را اختصاص داده است. جزء اوّل از منهج ثانی در حدیث غدیر است. و جزء دوّم در حدیث منزله، و جزء سوّم در

عَزِیزِیّه نوشته است که همان تحفهٔ اثنا عشریّه است و بدون

استناد به مصادر عامّه، و تفهیم آنان به مُسَلَّماتِ موجودهٔ در کتبشان راه چاره‌ای نیست.

کتابهای مرحوم علاّمه سیّد شرف الدّین عاملی همچون الْمُرَاجِعَات و الْفُصُولُ الْمُهِمَّة و أبُوهُرَیْرَه همین تعهّد را عهده‌دار است؛ و با استناد به مصادر متقن عامّه، راه حقیقت را نشان می‌دهد؛ و مخالف را إلزام به قبول می‌کند.

أمّا کسانی که کتابشان جنبهٔ ردّ ندارد؛ و صرفاً برای إلزام مخالفان تصنیف نشده است، بلکه برای إرشاد و هدایت عموم مسلمین اعمّ از شیعه و سُنّی؛ و حتّی أعمّ از مسلمان و غیر مسلمان، تصنیف شده است؛ حتماً باید بر أساس مقدّمات برهانیّه و روی مقدّمات مُسَلَّمه، از کتب و مصادر، و علمای مورد قبول و دور از تعصّبات

حدیث انّ علیاً منّی و أنا من علی و هو ولیّ کلّ مؤمن من بعدی. و جزء چهارم در حدیث طیر، و جزء پنجم در حدیث أنا مدینة العلم و علیّ بابها. و جزء ششم در حدیث تشبیه من أراد أن ینظر الی آدم و نوح فلینظر إلی علی. و جزء هفتم در حدیث من ناصب علیّاً الخلافة فهو کافر. و جزء هشتم در حدیث نور کنت أنا و علی بن ابی طالب نوراً. و جزء نهم در حدیث رایت در روز خیبر. و جزء دهم در حدیث علی مع الحقّ حیث دار. و جزء یازدهم در حدیث قتال علی با تأویل و با تنزیل. و جزء دوازدهم در حدیث ثقلین است، که تمام این مجلدات مجموعاً منهج دوّم را تشکیل می‌دهند.

جاهلی، کتب خود را تصنیف کنند.

روایت عَمْرو بن مَیْمُون به روایت علاّمهٔ حلّی رضوان الله علیه

باری برگردیم بر أصل مطلب؛ و آنکه جانشینی أمیرالمؤمنین علیه السّلام، برای شهر مدینه در غزوهٔ تبوک جای شبهه نیست و حتّی ابنُ تَیْمِیَّة حَرَّانیّ که در إشکال و افتراء و بهتان نسبت به أخبار و روایات صحیحهٔ از رسول الله دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام سر آمد مخالفین و پیشدار مرکب عناد و لجاجت است؛ نتوانسته بر علاّمهٔ حلّی رضوان الله علیه در استشهاد به این حدیث از این جهت ایرادی بگیرد؛ و ایراد خود را متوجّه ناحیه‌ای دیگر نموده است. توضیح آنکه:

روایت أحمد بن حنبل در ده خصلت مختصّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام

أحْمد بن حَنْبَل در مسند خود، از یَحْیَی بْن حَمّاد، از أبُوعَوَانَه، از أبُوبَلْج از عَمْرُوبْن‌مَیْمُون روایت کرده است که او گفت: من در نزد ابن عبّاس نشسته بودم که نه نفر به نزد او آمدند و گفتند: ای ابن عبّاس! یا با ما برخیز و به جای دیگر رفته سخن بگوئیم! و یا این مجلس را از این افرادی که هستند برای ما خالی کن! ابن

عبّاس گفت: بلکه من با شما بر می‌خیزم ـ و ابن مَیْمون می‌گوید: او در آن‌وقت صحیح المزاج بود؛ و قبل از این بود که کور شود ـ .

آنها با ابن عبّاس رفتند و سخن گفتند؛ و ما ندانستیم با هم چه گفته‌اند که ابن عبّاس آمد.

فَجَاءَ يَنْفُضُ ثَوْبَهُ وَيَقُولُ: أُفٍّ وَتُفٍّ قَعُوا فِی رَجُلٍ لَهُ عَشْرٌ؛ وَقَعُوا فِی رَجُلٍ (۱) قَالَ

لَه النَّبِىُّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم لَأبْعَثَنَّ رَجُلًا لايُخْزِيهِ اللَهُ أبَدًا يُحِبُّ اللَهَ وَ رَسُولَهُ. قَالَ: فَاسْتَشْرَفَ لَهَا مَنِ اسْتَشْرَفَ. قَالَ: أيْنَ عَلِىٌّ ؟! قَالُوا: هُوَ فِى الرَّحْلِ يَطْحَنُ! قَالَ: وَ مَا كَانَ أحَدُكُمْ لِيَطْحَنَ ؟! قَالَ فَجَاءَ وَ هُوَ أرْمَدُ لايَكَادُ يُبْصِرُ. قَالَ: فَنَفَثَ فِى عَيْنَيْهِ؛ ثُمَّ هَزَّالرَّايَةَ ثَلاثًا؛ فَأعْطَاهَا إيَّاهُ، فَجَاءَ بِصَفِيَّةَ بِنْتِ حُيَيٍّ.

(٢) قَالَ: ثُمَّ بَعَثَ فُلانًا بِسُورَةِ التَّوْبَةِ، فَبَعَثَ عَلِيًّا خَلْفَهُ؛ فَأخَذَهَا مِنْهُ. قَالَ: لاَ يَذْهَبُ بِهَا إلاَّ رَجُلٌ مِنِّى وَ أنَا مِنْهُ.

(٣) قَالَ: وَ قَالَ لِبَنى عَمِّهِ: أيُّكُمْ يُوَالِينِى فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟! قَالَ: وَ عَلِىٌّ مَعَهُ جَالِسٌ؛ فَأبَوْا. وَ قَالَ عَلِىٌّ: أنَا أُوَالِيكَ فِى الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ! قَالَ: أنْتَ وَلِيِّى فِى الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ. قَالَ: فَتَرَكَهُ ثُمَّ أقْبَلَ عَلى رَجُلٍ مِنْهُمْ فَقَالَ: أيُّكُمْ يُوالِينى فِى الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ؟ فَقَالَ عَلِىٌّ: أَنَا أُواليكَ فِى الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ! فَقَالَ: أنْتَ وَلِيِّى فِى الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ. وَ كَانَ أوَّلَ مَنْ أسْلَمَ مِنَ النَّاسِ بَعْدَ خَدِيجَةَ.

(٤) قَالَ: وَ أخَذَ رَسُولُ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم ثَوْبَهُ فَوَضَعَهُ عَلَى عَلِىٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ حَسَنٍ وَ حُسَيْنٍ؛ فَقَالَ: إنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ

أهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.

(٥) قَالَ: وَ شَرَى عَلِىٌّ نَفْسَهُ لَبِسَ ثَوْبَ النَّبِىِّ صلّى الله عليه و آله و سلّم ثُمَّ نَامَ مَكَانَهُ. قَالَ: وَ كَانَ الْمُشْرِكُونَ يَرْمُونَ رَسُولَ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فَجَاءَ أَبُوبَكْرٍ وَعَلِىٌّ نَائِمٌ قَالَ: وَ أَبُوبَكْرٍ يَحْسَبُ أَنَّهُ نَبِىُّ الله. قَالَ: فَقَالَ: يَانَبِىَّ الله! قَالَ فَقَالَ لَهُ عَلِىٌّ: إنَّ نَبِىَّ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم قَدِ انْطَلَقَ نَحْوَبِئْرِ مَيْمُونِ فَأَدْرِكْهُ! قَالَ: فَانْطَلَقَ أَبُوبَكْرٍ فَدَخَلَ مَعَهُ الْغَارَ. قَالَ: وَ جُعِلَ عَلِىٌّ يُرْمَى بِالْحِجَارَةِ كَمَا يُرْمَى نَبِىُّ الله وَ هُوَ يَتَضَوَّرُ قَدْلَفَّ رَأْسَهُ فِى الثَّوْبِ لايُخْرِجُهُ حَتَّى أَصْبَحَ، ثُمَّ كَشَفَ عَنْ رَأْسِهِ فَقَالُوا!: إنَّكَ لَلَئِيمٌ كَانَ صَاحِبُكَ نُرَامِيهِ فَلاَ يَتَضَوَّرُ وَ أَنْتَ تَتَضَوَّرُ وقَدِ اسْتَنْكَرْنَا ذَلِكَ.

(٦) قَالَ: وَ خَرَجَ النَّاسُ فِى غَزْوَةِ تَبُوكَ. قَالَ: لَهُ عَلِىٌّ: أخْرُجُ مَعَكَ؟! قَالَ: فَقَالَ لَهُ نَبِىُّ الله: لاَ، فَبَكَى عَلِىٌّ، فَقَالَ لَهُ: أمَا تَرْضَى أنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إلاَّ أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِىٍّ! إنَّهُ لاَيَنْبَغِى أنْ أذْهَبَ إلاَّ وَ أنْتَ خَلِيفَتِى!

(٧) قَالَ: وَ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ: أَنْتَ وَلِيِّ فِی كُلِّ مُؤمِنٍ بَعْدِی!

(٨) وَقَالَ: سُدُّوا أَبْوَابَ الْمَسْجِدِ غَيْرَ بَابِ عَلِيٍّ فَقَالَ: فَيَدْخُلُ الْمَسْجِدَ جُنُبًا وَ هُوَ طَرِيقُهُ لَيْسَ لَهُ طَرِيقٌ غَيْرُهُ.

(٩) قَالَ: وَ قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَإِنَّ مَوْلاَهُ عَلِیٌّ.

(١٠) قَالَ: وَ أَخْبَرَنَا اللهُ عَزَّوَجَلَّ فِی الْقُرْآنِ إِنَّهُ قَدْ رَضِیَ عَنْهُمْ عَنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ هَلْ حَدَّثَنَا أَنَّهُ سَخِطَ عَلَيْهِمْ بَعْدُ؟ قَالَ وَ قَالَ نَبِیُّ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: لِعُمَرَ حِينَ قَالَ: ائْذَنْ لِی فَلِأَضْرِبَ عُنُقَهُ! قَالَ: أَوَ كُنْتَ فَاعِلًا؟! وَ مَا يُدْرِيكَ! لَعَلَّ اللهَ قَدِ اطَّلَعَ عَلَى بَدْرٍ فَقَالَ: اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ؟[1]

«ابن عباس آمد درحالی‌که لباس خود را تکان می‌داد، مانند کسی که می‌خواهد گرد و غبار را از لباس خود بریزد و می‌گفت: أفّ و تُفّ باد بر این جماعت! سبّ می‌کنند، و عیب می‌گیرند، و غیبت می‌کنند، از مردی که برای او ده فضیلت

---

[1] «مسند أحمد حنبل» ج ١، ص ٣٣٠ و ص ٣٣١، و همچنین در «غاية المرام» ص ١١٢ حدیث چهل و یکم از عامّه، از مسند احمد بن حنبل تا فقرهٔ نهم را که من کنت مولاه می‌باشد، روایت کرده است.

اختصاصی است.

عیب می‌گیرند و سبّ می‌کنند و غیبت می‌نمایند از مردی که:

(۱) رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ او گفت: سوگند به خدا که هر آینه من بر می‌انگیزم مردی را که هیچگاه خدا او را ذلیل و خوار نمی‌نماید؛ او خدا و رسول خدا را دوست دارد. در این حال گردن‌ها را کشیده و چشم‌ها را دوختند آن کسانی که گردن‌ها را کشیده و چشم‌ها را دوختند، تا ببینند پیامبر چه کسی را بر می‌انگیزد.

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: عَلِیّ کجاست؟! گفتند: او در منزلگاه و محلّ توقّف خود مشغول آسیا کردن است.

پیغمبر فرمود: آیا یک نفر از شما نیست که آسیا کند؟! علی آمد درحالی‌که چشم درد داشت؛ و هیچ نمی‌توانست ببیند به واسطهٔ ورم چشم. پیامبر آب دهان

خود را در دو چشم او أنداخت؛ و رایت جنگ را سه بار به اهتزاز و حرکت در آورد و سپس به او داد؛ علی رفت و خیبر را فتح کرد و صفیّه دختر حُیَیّ بن أخْطَب رئیس یهود را به إسارت آورد.

(۲) ابن عبّاس گفت که: و پس از آن فلان را (أبو بکر را) با سورهٔ توبه به سوی مشرکین مکّه فرستاد؛ و سپس علیّ را به دنبال او فرستاد، تا آنکه این سوره را از أبو بکر گرفت. پیغمبر گفت: نباید این سوره را کسی ببرد مگر آن مردی که از من باشد و من از او باشم.

(۳) و به بنی أعمام خود گفت: کدامیک از شما موالات و قرب با مرا (بطوری که هیچ فاصله و حجابی بین من و او نباشد؛ و در ضرّاء و سرّاء همانند خود من با من باشد و عهده‌دار و کفیل امور من گردد) در دنیا و آخرت می‌پذیرد؟! همگی امتناع کردند؛ و علیّ درحالی‌که با پیامبر نشسته بود، گفت: من در دنیا و آخرت موالات با تو را می‌پذیرم!

پیامبر گفت: تو وَلِیّ من هستی در دنیا و آخرت! و پس از این گفتار او را رها کرده؛ و بر مردی از ایشان رو کرد و گفت: کدامیک از شما مُوالات و قرب با مرا در دنیا و آخرت می‌پذیرد؟! همگی امتناع کردند. ابن عبّاس گفت: علیّ در

این حال گفت: من در دنیا و آخرت مُوالات با تو را می‌پذیرم!

پیامبر گفت: تو وَلِیّ من هستی در دنیا و آخرت! ابن عبّاس گفت: و بعد از خدیجه، أوَّلین کسی که إسلام آورد علیّ بود.

(٤) و پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم لباس خود را برداشت و بر روی عَلِیّ و فَاطِمَه و حَسَن و حُسَیْن کشید و گفت: اینست و جز این نیست که خداوند اراده کرده است که هر گونه رِجْس و پلیدی را از شما أهل بیت بزداید؛ و به مقام طَهارت و قَداستِ مطلقه برساند.

(٥) و علیّ جان خود را فروخت؛ و لباس پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را پوشید؛ و پس از این در فراش او خوابید؛ و مشرکین به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تیراندازی می‌نمودند. أبو بکر آمد و علیّ خوابیده بود؛ و او چنین پنداشت که اینکه خوابیده

است رسول خداست؛ فلهذا به او گفت: ای رسول خدا! علیّ به او گفت: پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به طرف چاه میمون رهسپار شده است! برو و به او برس! أبو بکر رفت و با رسول خدا داخل در غار شد.

و علیّ پیوسته در دسترس تیر قرار می‌گرفت؛ و به او سنگ انداخته می‌شد، به همان‌طوری‌که به رسول خدا تیر انداخته می‌شد؛ و علیّ از شدّت ضرب آن سنگها به خود می‌پیچید؛ و سر خود را در لباسش پیچیده بود؛ و بیرون نمی‌آورد تا شب به پایان رسیده، و صبح شد. در این وقت سر خود را باز کرد. مشرکین گفتند: حقّا تو مرد لئیمی هستی! زیرا که ما صاحب تو را (پیامبر را) تیر می‌زدیم؛ و او به خود نمی‌پیچید؛ و تو به خود می‌پیچیدی؛ و ما این را أمر غیر معهودی دانستیم.

(٦) و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مردم را برای غزوهٔ تبوک بیرون برد؛ و علیّ به او گفت: آیا من هم با تو بیرون آیم؟! پیامبر گفت: نه! علیّ در این حال گریست. پیامبر به او گفت: آیا تو راضی نیستی که نسبت تو با من همانند نسبت هارون با موسی باشد؛ مگر آنکه تو پیغمبر نیستی؟! حقّاً سزاوار نیست که من برای این

غزوه بیرون روم، مگر آنکه تو خلیفهٔ من باشی!

(۷) و پیامبر به او گفت: تو ولیِّ من هستی دربارهٔ هر مؤمنی که بعد از من بوده باشد.

(۸) و پیامبر گفت: دَرْهای همه را به مسجد ببندید؛ غیر از در علیّ را! و علیّ در حال جنابت داخل مسجد می‌شد؛ زیرا که راه او بود؛ و غیر از آن راه راهی نداشت.

(۹) و پیامبر گفت: کسی که من مولای او هستم پس حقّاً مولای او علیّ است.

(۱۰) ابن عبّاس گفت: و خداوند عزّوجلّ در قرآن به ما خبر داده است که از ایشان راضی شده است: از أصحاب شَجَرَهَ راضی شده است؛ پس از آن از نیّات و آراء آنها مطّلع شده است؛ و آیا خداوند به ما خبری هم داده است که بر أصحاب شَجَرَهَ بعد از آن غضب کرده است؟!

ابن عبّاس گفت: که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ در وقتی که عمر به آن حضرت گفت: إجازه بده تا من گردن او را بزنم (گردن حَاطِبُ بْنُ أَبِی بُلْتَعَه) ـ به عُمَر گفت: آیا تو زنندهٔ گردن او هستی؟! تو چه خبر داری که شاید خداوند بر أهل بدر اطّلاع یافته و سپس آیهٔ اِعْمَلُوا مَاشِئتُمْ «هر کاری را که می‌خواهید بکنید» را فرو فرستاده است.»

عَلاّمهٔ حِلِّی در کتاب مِنْهَاج الْکَرَامَةِ این روایت را به حذف روات آن از عُمْرُوبْنُ مَیْمُون تا قول رسول خدا: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَه فَهَذا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ روایت کرده است و گفته است: و عَنْ عَمْرِوبْن مَیْمُون [1].

ابنُ تَیْمِیَّه در کتاب مِنْهَاجُ السُّنَّة این روایت را با تتمّه‌ای که به عنوان روایت مرفوعه [2] علاّمه به دنبال

---

[1] «منهاج الکرامة فی إثبات الإمامة» طبع سنگی ص ٣٤ و ص ٣٥.

[2] تتمّه این است: و عن النّبی صلّی الله علیه و آله مرفوعاً إنّه بعث أبا بکر بالبرائة إلی أهل مکّة فساربها ثلاثاً ثمّ قال لعلیٍّ علیه السّلام: الحقه فردّه و بلّغها أنت ففعل. و لمّا قدم أبو بکر علی النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم بکی و قال: یا رسول الله! أحدث فیِّ

آن آورده است از علاّمه به تعبیر قَال الرَّافِضِیّ آورده است[1] و سپس در صدد جواب بر آمده است که: این روایت، روایت مسند نیست؛ بلکه روایت مرسل (بدون سند) است اگر از عمرو بن میمون بوده باشد، و علاوه، در این روایت، عباراتی است که بر پیغمبر خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم دروغ بسته‌اند مثل گفتار آن حضرت که لاَیَنْبَغِی أنْ أذْهَبَ إلاَّ وَ أنْتَ خَلِیفَتِی: «سزاوار نیست که من برای غزوه بیرون روم؛ مگر آنکه تو جانشین من باشی!»

زیرا پیغمبر صلّی الله علیه (و آله) و سلّم در موارد عدیده‌ای از مدینه بیرون رفتند، و

شیءٌ؟ قال: لا و لکن أمرنی ربّی ألّا یُبَلّغه إلّا أنا أو رجل مِنّی.

«از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مرفوعاً روایت شده است که ابو بکر را با سورهٔ برائت به سوی أهل مکّه فرستاد و ابو بکر سه روز راه را طیّ کرده بود که رسول خدا به علی فرمود: خود را به او برسان و او را برگردان و تو سورهٔ برائت را برگیر و برای مشرکین بخوان. علیّ علیه السّلام همین دستور پیامبر را إجرا کرد. و چون ابو بکر به مدینه بر رسول خدا وارد شد گریه کرد و گفت: ای رسول خدا! آیا در باره من چیز تازه‌ای وارد شده است؟! پیامبر فرمود: نه و لیکن پروردگار من به من امر کرده است که: این تبلیغ سورهٔ برائت را کسی نکند مگر آنکه یا خود من باشم و یا مردی که از من باشد.»

[1] «منهاج السنّة» ج ۳، ص ۸، فصل نهم.

جانشین او در مدینه، غیر از علی بوده است. همان طور که عمرهٔ حُدَیْبیَّه را انجام دادند؛ و علیّ با او بود، و جانشین او غیر از علی بود. و پس از این غزوه خیبر را نمودند؛ و علیّ با او بود؛ و خلیفهٔ او در مدینه غیر علی بود. و غزوهٔ فتح را نمودند و علیّ با او بود؛ و خلیفهٔ او غیر از علیّ بود. و غزوهٔ حُنَین و طائف را کردند و علی با او بود؛ و جانشین او غیر علیّ بود. و در حِجَّة الوَدَاع، حجّ کردند؛ و علیّ با او بود، و جانشین او در مدینه غیر از علیّ بود. و غزوهٔ بَدْر را انجام دادند، و علیّ با او بود؛ و خلیفهٔ او در مدینه غیر علیّ بود. و تمام اینها با سندهای صحیحه ثابت است؛ و به اتّفاق دانشمندانِ حدیث مُسَلَّم است. و در غالبِ غَزَوات اگر چه قتال هم رخ نمی‌داد علیّ با او بود. تا آنکه گوید:

در غزوهٔ تبوک، جانشینی علیّ، بر زنان و کودکان بود؛ و بر مریضان و فقیرانی که خداوند عذر آنها را پذیرفته است؛ و بر آن سه نفری که از بیرون رفتن با رسول خدا تخلّف کردند؛ و یا آن کسانی که متّهم به نفاق بودند؛ و در آن زمان مدینه در کمال أمن و أمنیّت بود؛ و کسی بر أهل مدینه نگرانی نداشت؛ و خلیفهٔ رسول نیازی به

جهاد نداشت.

تزویر و تلبیس ابن تیمیّه در کتاب مِنْهاج السُّنّة

علاّمه أمِینیّ در پاسخ او گفته است: سزاوارتر و پسندیده‌تر آن بود که این مَرْدَکْ (ابن تَیْمِیَّه) نظر کردن و مطالعه نمودن در کتاب خودش را بر علماء حرام و ممنوع کند؛ و ایشان را در ضیق و تنگی قرار دهد؛ و خطابات خود را اختصاص دهد به کوته فکران نادان و أحمق؛ از کسانی که شعور ندارند و نمی‌فهمند کدامیک از دو جانبشان (قَدِشان و یا عرضِ بدنشان) بلندتر است. زیرا نظر و مطالعهٔ علماء در این کتاب، از صفات قبیحه، و نیّات فاحشهٔ او پرده بر می‌دارد؛ و برای دانشمندان ذی بصیرت و اشراف علم و درایت، فقر و گرسنگی او را در علم روشن می‌سازد؛ و دوری و بُعد او را از صِدق و أمانت مُبَیَّن می‌نماید؛ و پرده پوشی او را بر روی حقائق، و تزویر و نسبت‌های باطل او را به کذب و دروغ ظاهر می‌کند؛ و تلبیس و خلاف واقع نشان دادن او را راجع به واقعیّات بر مَلا می‌سازد. و از پندارهای قوی که دربارهٔ او می‌رود آنست که در روزی که به شَیْخُ

الإسْلام مخاطب شد در بزرگ پنداشتن نفس خود، از حدّ بیرون رفت؛ و گمان کرد که اُمَّت آنچه را که او می‌گوید همچون اُصول مُسَلَّمه می‌پذیرد؛ و در حساب با او مناقشه به میان نمی‌آورد. و چون این پندارش مضطرب و دگرگون از آب در آمد؛ و امید و آرزویش به منصّه ننشست؛ پس اینک بیا با من در تُرکتازی او إمعان نظر نمائیم؛ و دربارهٔ این حدیث، آنچه مانند أبر بی‌باران، و یا پوستی که بر روی زخم بعد از بهبودش می‌ماند، ارائه داده است؛ بررسی کنیم.

أوّلین گفتاری که در این حدیث، دروغ و خلاف گفته است؛ آنست که: این حدیث مرسل است؛ و مسند نیست.

گویا دو چشم او در زیر پرده بوده که به مُسند إمام مذهب خودش: أحمد بن حَنْبَل مراجعه کند؛ تا بداند که او این حدیث را در ج ۱، ص ۳۳۱ از یحیی بن حمّاد، از أبُو عوانه، از أبو بلج، از عَمرو بن میمون، از ابن عبّاس تخریج کرده است.

و رجال این حدیث صحیح هستند غیر از أبو بلج که او نیز موثّق است در نزد حُفّاظ، همچنان

که ترجمهٔ حال او درج ۱، ص ۷۱ گذشت.

دروغگوئی ابن تیمیّه؛ و ضرورت شدید بر استخلاف أمیرالمؤمنین در تبوک

و نیز این حدیث را با سند صحیحی که راویان همگی از مؤثّقین هستند، حافظ نَسائی در «خصائص» ص ۷، و حاکم در «مستدرک» ج ۳ ص ۱۳۲ تخریج کرده‌اند و حَاکِم و ذَهَبِیّ آن را صحیح شمرده‌اند. و نیز طَبَرَانِیّ بطوری که در «مَجْمَع الزَّوائد» حافظ هَیْثَمیّ آمده است تخریج کرده، و آنرا صحیح شمرده است. و همچنین أبُویَعْلِی بطوری‌که در «البَدَایَةُ و النّهایة» آمده است و ابن عَسَاکِر در کتاب «الأرْبَعینُ الطُّوال» تخریج کرده‌اند؛ و ابن حَجَر در کتاب «الإصَابَة» ج ۲ ص ۵۰۹، و جمعی دیگر که ما نام آنها را در جزءِ أول کتاب ص ۵۱ بردیم؛ این حدیث را ذکر کرده‌اند.

و بنابراین عذر این مرد، در نسبت ارسال به مثل این حدیث چیست؟ و چرا سند متّصل و صحیح و ثابت آن را إنکار می‌کند؟ آیا به ودایع نبوّت باید این‌گونه عمل شود؟! آیا دست أمانت این‌گونه با سُنَّت و علم و دین بازی می‌کند؟

و شگفت‌آورتر از این، آنست که این مرد بعد از این بر بعضی از فقرات واردهٔ در حدیث ایرادی گرفته؛ و با این ایراد در صدد برآمده است که آن را تکذیب و تضعیف کرده؛ و از جملهٔ أکاذیب پندارد.

و آن جمله‌ای است که رسول خدا فرموده است: لاَیَنْبَغِی أنْ أذْهَبَ إلاَّ وَأنْتَ خَلِیفَتِی «سزاوار نیست که من برای تبوک بروم؛ مگر آنکه تو خلیفهٔ من باشی!» و چنین إظهار نظر کرده است که: این کذب است. و استدلال نموده که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، مرّات و بارها از مدینه بیرون رفته‌اند؛ و خلیفهٔ او در مدینه غیر از علیّ بوده است.

و کسی که حقیقت أمر را بررسی نموده؛ و در کنجکاوی برآید، می‌داند که: این موقف خاصّ، یعنی خروج برای غزوهٔ تبوک قضیّهٔ شخصیّه و مورد خاصّی است که از داستان تبوک تجاوز نمی‌کند. چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌دانستند که در آن غزوه جنگ صورت نمی‌گیرد؛ و نیاز مُبْرَم شهر مدینه برای خلافت مثل أمیرالمؤمنین در آن، به حدّ ضرورت بود. برای آنکه أمر بر مردم از عظمت پادشاه روم (هِرْقِلْ) و پیشتازی لشکر گسترده و کشیده‌شدهٔ او مشتبه شده بود؛ و چنین می‌پنداشتند که رسول

خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و جماعتی که دور آن حضرت هستند، طاقت و قدرت مقابله را در برابر آنها ندارند؛ و بر همین أصل بود که متخلّفین از منافقین تخلّف ورزیدند؛ و نزدیکترین پیش‌بینی‌هائی که برای مدینه می‌شد، آن بود که: بعد از غیبت رسول خدا، منافقین در پخش أخبار بد و فتنه‌انگیز برای تهییج مردم، برای شکست وارد آوردن بر قدرت و بازوی توان رسالت، دست زنند؛ و برای نزدیکی و تقرّب به عامل و نمایندهٔ بلاد روم که لشکر کشیده، و کم کم در پیشروی است، این أراجیف و شایعات را در مردم بپراکنند.

و در این صورت با وجود چنین مقتضیاتی و کیفیّاتی که مدینه داشت؛ واجب و لازم بود که أمیرالمؤمنین علیه السّلام که در چشم این مردم منافقْ مَهِیب و با اُبَّهَت بود؛ و در برابر نفوس سرکش و متمرّد، عظیم و بزرگ بود؛ بر شهر مدینه بعنوان خلافت منصوب شود؛ آن کسی که او را به بأسِ شدید و فتکِ و گیروبندِ قاطع و

شدید می‌شناختند؛ تا آنکه جلوی آن شرّ مترقّب و فتنه و آشوب و بَلْوای مورد انتظار گرفته شود. و گرنه معلوم است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در هیچ مشهدی و غزوه‌ای که رسول خدا حضور داشته است؛ از او جدا نبوده است؛ مگر غزوهٔ تبوک[1]، و بر این مطلب علماء سیره نویس همان طور که سِبْطُ ابْنُ جَوْزِیّ در «تذکره» ص ۱۲ آورده است، اتّفاق دارند.

و در توان و قدرت شخص بحث کننده است که آنچه را که ما بیان کردیم از گفتار رسول خدا به أمیرالمؤمنین: کَذَبُوا وَلَکِنْ خَلَّفْتُکَ لِمَاوَرَائی[2] «منافقین دروغ می‌گویند؛ و لیکن من تو را برای آنچه در پشت سرم گذارده‌ام؛ جانشین نموده‌ام!» دریابد و نیز از آنچه به روایت صحیح وارد شده است که: چون رسول خدا عازم تبوک بود، به أمیرالمؤمنین گفت: وَلاَبُدَّ مِنْ أنْ اُقِیمَ أوْتُقِیمَ فَخَلَّفَهُ[3] «چاره‌ای

---

[1] «الاستیعاب» ج ۳، ص ۳٤، در حاشیهٔ «الإصابة شرح التقریب» ج ۱، ص ۸۵، «الرّیاض النضرة» ج ۲، ص ۱٦۳، «الصَّواعق المحرقة» ص ۷۲؛ «السیرة الحلبیّة» ج ۳، ص ۱٤۸؛ «الإسعاف» ص ۱٤۹، «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۷.

[2] «الرِّیاض النَّضرة» ج ۲، ص ۱٦۲، «الإمتاع مقریزی» ص ٤٤۹؛ «عیون الأثر» ج ۲، ص ۲۱۷، «السیرة الحلبیّة» ج ۳، ص ۱٤۸، «شرح المواهب» زرقانی ج ۳، ص ٦۹، «سیرهٔ زینی دجلان» ج ۲، ص ۳۳۸.

[3] در «مجمع الزوائد» هیثمی ج ۹، ص ۱۱۱ آورده است که این جمله را طبرانیّ با سند صحیح تخریج کرده است.

نیست که یا باید من بمانم؛ و یا باید تو بمانی؛ و او را جانشین خود کرد.» استنتاج کند.

و چون تمام این مطالب را دانستی، نباید بر تو پنهان بماند که گفتار رسول الله: لاَيَنْبَغِی أنْ أذْهَبَ إلاَّ وَأنْتَ خَلِيفَتِی[1]، منظور و مقصودی از آن در نظر گرفته نشده است؛ مگر در خصوص این واقعه؛ و در عبارت آن لفظی نیست که دلالت بر عموم کند؛ و تمام دفعاتی را که رسول خدا از مدینه غائب شده است؛ شامل شود.

پس بنا بر این آنچه را که این مرد (ابن تَیْمِیَّه) نقض کرده است که غیر از

[1] در «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۲۰ عین این عبارت را آورده است.

علیّ را هم بر مدینه، در غیر این واقعه، رسول خدا منصوب نمود، کلامی است باطل. زیرا در آن دفعات، این تهییج و إرجاف و فتنه‌انگیزی منافقین نبوده است، و احتیاج مبرم صحنه کارزار به وجود أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیشتر بوده است چون علیّ مثل و مانندی نداشته است، تا صولت مردان شجاع و دلیران روزگار را بشکند، و در مقابل سران لشکرها هجوم آورد و به ابطال کتائب حمله‌ور شود.

و پیوسته رسول خدا در آنکه أمیرالمؤمنین را با خود به جنگ‌ها ببرد، و یا در غیبت خود جانشین خود نماید، مراعات أقوی المصلحتین را می‌کرده است.

از اینها گذشته این مرد (این تیمیّه) در صدد بر آمده است، تا صورت این استخلاف را کوچک جلوه دهد، و گفته است که: در جنگ تبوک، استخلاف بر زنان و کودکان و ذوی الأعذار و غیره بوده است. و لیکن دوربین تفحّص تامّ و بحث بلیغ این استخلاف را از جهات عدیده‌ای بزرگ نشان می‌دهد.

جهاتی را که علاّمهٔ أمینی بر اهمیّت مفاد حدیث منزله آورده است

جهت أوّل آنکه: رسول خدا گفت: أمَا تَرْضَی أنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی؟ و این عبارت می‌رساند که آنچه برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است از رتبه و عمل و مقام و نهضت و حُکْم و إمارت و سیادت برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد؛ مگر آنچه را که جملهٔ استثناء بیرون کرده است که همان نبوّت باشد؛[1] همان طوری که هارون نسبت به موسی همینطور بود. پس این مقام، مقام خلافت از رسول الله است؛ و قرار دادن علیّ راست به منزلهٔ نفس رسول خدا، نه مجرّد به عمل واداشتن علیّ است در مدینه همچنان که بعضی از صاحبان پندار پنداشته‌اند.

---

[1] ما در مباحث صدر کتاب استفادهٔ از مضمون این حدیث را این‌طور دانستیم که: حدیث نمی‌خواهد حتّی از نقطه نظر نَبوّتْ مقام و منزلت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را کمتر از أنبیاء قرار دهد؛ بلکه می‌خواهد برساند که تو فقط این منصب را از جهت اینکه دیگر پیغمبری بعد از من نیست نداری! و الاّ شأن و مقام و درجه و مرتبه و قابلیّت تو در اتّصال با عوالم ملکوت همان طور که در پیامبران بوده است به نحو أکمل و أتمّ می‌باشد. فلهذا چون أمیرالمؤمنین شکایت خود را در جرف خارج مدینه به رسول خدا إبراز کرد که: قریش چنین گمان می‌کند که تو به جهت سنگینی من بر تو، مرا از همراهی خود محروم داشتی! رسول خدا در جواب می‌گوید: طال ما آذت ألامم أنبیاءها «چقدر از زمان‌های دور و دراز، امتها پیامبرانشان را أذیّت می‌کردند.» یعنی این اذیّتی است که به من می‌کنند در این نسبت خلافْ و أذیّتی است که به تو می‌کنند در این اتّهام و بهتان. (این گفتار رسول الله، از «إعلام الوری» ص ۱۲۹ نقل شد).

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قبل از وقعه تبوک بر شهرها أفرادی را گماشت و بر شهر مدینه نیز أفرادی را گماشت؛ و در سَرِیَّه‌هائی که گسیل می‌داشت، مردانی را به إمارت منصوب می‌نمود؛ و دربارهٔ هیچیک از آنها آنچه را که راجع به علیّ در این موقف گفته است؛ نگفته است؛ و این منقبتی است که اختصاص به أمیرالمؤمنین علیه السّلام دارد و بس.

جهت دوّم: گفتار رسول خداست در آنچه از روایت سَعْدُ بْنُ أَبِی وَقَّاص گذشت که: کَذَبُوا وَلَکِنْ خَلَّفْتُکَ لِمَاوَرَائی در آن وقتی که مردانی از منافقین دربارهٔ إمارت علیّ طعن می‌زدند. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در این گفتار خود مقصودی را در نظر نداشته است، مگر همان را که ما إشاره کردیم از فتنه و آشوب در مدینه در مدّت غیبتش؛ و اینکه قرار دادن أمیرالمؤمنین برای باقی ماندن محور و بیضهٔ اسلام است از آنکه هتک شود؛ و از ترس آنکه مبادا پارگی کانون دین بواسطه سیاست مخفیانه و زیر آب، و روش آرام و در عین حال سریع منافقین گسترده شود، اگر در مدینه نبوده باشد کسی که فَوَران آنها را با گام‌های قدرت و

شدّت خود، و با عقل و درایت خود لگدمال کند. پس رسول خدا علیّ را برای أمر مهمّی به خلافت گذارد که غیر علی با تحمّل مشقّت و تَعَب نمی‌توانست بر آن قیام کند.

جهت سوّم: گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به علیّ علیه السّلام در حدیث بَرَاءُ بْنُ عَازِب و زَیْدُ بْنُ أرْقَم است که چون رسول الله عازم برای غزوه بود، به علیّ گفت: إنَّهُ لاَبُدَّ مِنْ أنْ اُقِیمَ أوْتُقِیمَ فَخَلَّفَهُ[1].

و این کلام می‌رساند که: بقاء أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ردیف و حدِّ بقاء رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حفظ و حراست بیضه و کانون دین، و پاک کردن و زدودن جنایات و صدمات مفسدین می‌باشد.

---

[1] این حدیث را طبرانی با دو سند تخریج کرده است یکی از آن دو سند، راویانش صحیح هستند، مگر میمون بصری؛ و او نیز موثّق است. او را ابن حبان همان طور که در «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۱۱ آورده است؛ توثیق کرده است.

پس این حفظ و حراست، و این پاک کردن و زدودن، أمر واحدی است که به هر یک از آن دو نفس شریف بطور مساوی قیام دارد. و چقدر این منزله و مقام بزرگ است که تو را به حدّ أعلای از درجات متصوّره دربارهٔ علیّ رهبری می‌کند.

جهت چهارم: گفتار سَعْدُ بْنُ أبِي وَقَّاص است که در حدیث صحیح وارد شده است که وَاللهِ لَأنْ يَكُونَ لِي وَاحِدَةٌ مِنْ خِصَالٍ ثَلاَثٍ أحَبُّ إلَيَّ مَنْ أنْ يَكُونَ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ. لَأنْ يَكُونَ قَالَ لِي مَا قَالَ لَهُ حِينَ رَدَّهُ مِنْ تَبُوكَ: أمَا تَرْضَى أنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِى، أحَبُّ إلَيَّ مِنْ أنْ يَكُونَ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ ـ الحديث[1].

«سوگند به خدا که اگر برای من یکی از سه خصلت بود؛ محبوب‌تر بود نزد من از آنکه آنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند، متعلّق به من بود. هر آینه آنچه را که رسول خدا به علیّ گفت در وقت برگرداندن او را از حرکت به تبوک، اگر به من می‌گفت که: «آیا نمی‌پسندی که منزلهٔ تو با من مانند منزلهٔ هارون با موسی باشد؛ به جز آنکه

[1] «خصائص نسائی» ص ۳۲، و «مروج الذّهب» ج ۲، ص ٦١.

پس از من پیامبری نیست» محبوب‌تر بود نزد من از آنکه آنچه را که خورشید بر آن طلوع می‌کند متعلّق به من بود.

در اینجا علاّمهٔ أمینی روایتی را که ما از «مروج الذَّهَب» در همین جلد در ص ۱٦۸ و ۱٦۹ آوردیم؛ می‌آورد، و پس از آن می‌گوید:

در نزد حافظان حدیثِ ثَبْت و ثِقَه به طور روایت صحیح وارد است که معاویه، سَعْد را أمر کرده و گفت: چه جلوگیر تو شده که از سَبّ أبو تراب خودداری می‌کنی؟! سعد در جواب گفت: آگاه باش که هر وقت به یاد می‌آورم سه داستانی را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ علیّ گفت: هیچگاه او را سبّ نخواهم کرد؛ به‌طوری‌که اگر یکی از آنها برای من بود، محبوب‌تر بود نزد من از شتران سرخ! من در هنگامی که رسول خدا علیّ را در غزوهٔ تبوک در مدینه قائم مقام خود کرد و علیّ گفت: یا رسول الله! تو مرا با زنان و کودکان باقی می‌گذاری؟! شنیدم که به او گفت: أمَا تَرْضَی أنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی؛ إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ

بَعْدِی؟! الحدیث[1].

و نیز پس از آنکه روایتی را که ما در همین جلد ص ۱۹۱ از «غایة المرام» از ابن أبی الحدید و از ابن کثیر آوردیم؛ او از «البَدَایة و النّهایة» ابن کثیر ج ۸، ص ۷۷[2] می‌آورد می‌گوید: آنچه که سعد آن را عظیم می‌شِمُرَد، و در ردیف حدیث رایت خیبر، و ازدواج با حضرت صدّیقهٔ طاهره به وحی از خداوند عزیز قرار می‌دهد که آن دو چیز از پرثمرترین و پرارزش‌ترین فضایل است، آنچه که اگر معاویه آن را دربارهٔ علیّ شنیده بود، با علیّ قتال نمی‌کرد؛ و در تمام مدّت حیات خود خادم علیّ می‌شد؛ لا بدّ باید چیزی در رتبهٔ آن

---

[1] «جامع ترمذی» ج ۲، ص ۲۱۳، و «مستدرک حاکم» ج ۳، ص ۱۰۸ و آن را حاکم صحیح شمرده و ذهبی صحّت آن را امضاء نموده است، و به همین لفظ مذکور مسلم در صحیح خود روایت نموده است، و حافظ گنجی در «کفایه» ص ۲۸ و بدخشانی در «نزل الأبرار» ص ۱۵ از مسلم و ترمذی نقل کرده‌اند؛ و به همین عبارت ابن حَجَر در «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۹ از ترمذی و میرزا مخدوم جرجانی در فصل دوّم از کتاب «نواقض الرَّوافض» از مسلم و ترمذی نقل کرده‌اند.

[2] و در «البدایة و النهایة» ج ۸، ص ۷۷ به دنبال این حدیث می‌گوید: و در روایت دیگری بدین مضمون آمده است که این کلام بین سعد و معاویه در مدینه در حجّی که معاویه نمود ردّ و بدل شد. و آن دو نفر برخاستند و نزد امّ سلمه رفتند و از او دربارهٔ این حدیث پرسیدند. ام سلمه طبق روایتی را که سعد برای معاویه کرده بود با آنها حدیث کرد فقال معاویة: لو سمعت هذا قبل هذا الیوم لکنت خادماً لعلی حتی یموت أو أموت «پس معاویه گفت: اگر من این مطلب را پیش از امروز شنیده بودم؛ هر آینه خادم علی می‌شدم تا وقتی که یا علی بمیرد و یا من بمیرم.»

چیزی باشد که ما آن را توصیف نمودیم تا آنکه ارزش داشته باشد برای سعد که آن را بر تمام نقاطی که خورشید بر آن طلوع کند، و یا بر شتران سرخ موی، برتری دهد؛ و برای معاویه ارزش داشته باشد که به واسطهٔ آن خدمتگزاری علیّ را بر خود واجب ببیند؛ نه استخلاف در أمر عائله و زن و فرزندان رسول خدا برای آنکه به شئون زندگی آنها رسیدگی شود؛ به‌طوری‌که شأن خدمتکاران باشد؛ و نه آنکه به عنوان جاسوس و مراقب بر عمل منافقین باشد و بس؛ تا از أخبار آنها تجسّس نموده؛ و به پیامبر برساند به‌طوری‌که این وظیفهٔ طبقات معمولی از مستخدمین حکومت‌ها باشد.

جهت پنجم: گفتار سَعِیدُبْنُ مُسَیِّب است که بعد از آنکه حدیث منزله را از

إبراهیم و یا عامر: دو پسران سَعْدُ بْنُ أبِی وَقَّاص شنید، می‌گوید که: من بدین شنیدن اکتفا نکرده راضی نشدم، و دوست داشتم که به طور شَفَاهی از خود سَعْد بشنوم؛ فلهذا نزد او رفتم، و گفتم: آن حدیثی که پسرت عامر برای من بیان کرده است چیست؟!

سَعْد دو انگشت خود را در دو گوش خود فرو برد و گفت: سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللهِ وَإلاّ اسْتَكَّتَا[1] «من با دو گوش خودم از رسول خدا شنیدم، و اگر این‌طور نباشد، کَر شوند.»

آنچه را که سعید بن مُسَیّب عظیم شمرد، از مفاد این حدیث چه بود، تا در صدد بر آمد از واقعیّت آن تا آخرین حدّ امکان استخبار کند؛ و از خود سعد جویا شود؛ پس از آنکه از پسرش شنیده بود؟ و آنگاه سَعْد هم با آن تأکید تامّ تأکید نماید. آیا می‌تواند غیر از آن باشد که از مفاد و مؤدّای آن عظمتی را فهمیده بود که ما ذکر کردیم؟

جهت ششم: گفتار إمام أبُوبَسْطام شُعْبَةُ بْنُ

---

[1] نسائی در «خصائص» ص ۱۵ با طرق عدیده‌ای روایت کرده است.

حَجَّاج دربارهٔ این حدیث است که هَارُون أفضل اُمَّت موسی بود پس لازم است که علیّ علیه السّلام أفضل از تمام أمّت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم باشد، به جهت صیانت، و حفظ این نصّ صحیح صریح؛ همان طور که موسی به برادرش هارون گفت: اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ:[1] «تو در میان قوم من، جانشین من باش، و إصلاح امور را بنما!»

جهت هفتم: طَیِّبِیّ گفته است: مِنَّی در این عبارت خبر مُبتداء است، و مِنْ اتّصالیّه است، و مُتعلَّق خبر از أفعال خصوص است و بَاء زائده است، همان طور که در قول خداوند تعالی آمده است: فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ[2] أیْ فَإِنْ آمَنُوا إیمَانًا مِثْلَ إیمَانِکُمْ «یعنی اگر ایمان بیاورند، ایمانی که مثل ایمان شما باشد.» و بنا بر این مفاد حدیث این‌طور می‌شود که: أَنْتَ مُتَّصِلٌ وَ نَازِلٌ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِن مُوسَی «**تو متّصل هستی و جای گرفته‌ای نسبت**

---

[1] حافظ گنجی در «کفایه» ص ۱۵۰.

[2] آیهٔ ۱۳۷، از سورهٔ ۲: بقره: فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما هُمْ فِی شِقاقٍ فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللهُ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ.

به من، در جایگاه هارون نسبت به موسی.» و در این عبارت تشبیهی است، و وجه شباهت مبهم است که آن ابهام را إلاَّ أنَّهُ لاَنَبِیَّ بَعْدِی مُبَیّن می کند. و از اینجا دانسته می‌شود که: اتّصال مذکور بین رسول الله و بین أمیرالمؤمنین از جهت نبوّت نیست؛ بلکه از جهت ما دون نبوّت است که همان مقام خلافت است[1].

غرض از بیان این روایت، علاوه بر فوائدی که بر برداشت؛ آن بود که حتّی ابن تَیْمیّة حَرَّانی ناصبیّ و دشمن آل رسول، در خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر شهر مدینه در غیبت رسول الله أبداً خرده‌ای نگرفته است؛ و روایت مُسْنَدی را که أحمد بن حَنْبَل: إمام و رئیس مذهب او در مسند خود با شمار یکایک روات مُعَنْعَناً آورده است؛ چون علاّمهٔ حلّی رضوان الله علیه در «مِنْهاج الکَرَامة» با حذف اسناد ذکر کرده است؛ روایت را مرسل پنداشته؛ و ایراد را بر إرسال روایت متوجّه ساخته است؛ و دچار این خَبْط و غَلَط عظیم شده است، و در معنای لاَیَنْبَغِی أنْ أذْهَبَ إلاَّ وَ أنْتَ خَلِیفَتِی مانده است؛ که این هم ناشی از عدم خبرویّت او به تاریخ و وضع

---

[1] «شرح مواهب» علاّمهٔ زرقانی ج ۳، ص ۷۰.

منافقین است؛ که ما شرح حالات آنها را مفصّلاً در این کتاب ذکر کردیم.

آیهٔ وارده: إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آياتِنا دربارهٔ عُمَر و یاران او

نکته مهمّی که وارد در ذیل روایت است؛ و ما در شمارش منقبت دَهُم به شمار آوردیم ـ ولی ظاهراً علاّمه حلّی در «منهاج» آن را نیاورده؛ و روایت را تا آنجا که رسیده است، تقطیع نموده؛ و همچنین علاّمهٔ أمینی در «الغدیر» به پیروی از علاّمه روایت مُسْنَد احمد حنبل را تا همان‌جا آورده است[1] آنست که: ابن عبّاس به پیرو

شمارش مناقب ده‌گانهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام، می‌رسد به اینجا که می‌گوید: أصحاب بَدْر و أصحاب شَجَرَه نباید از خود راضی باشند؛ و به مجرّد آنکه با رسول خدا در غزوهٔ بدر شرکت کردند؛ و یا در زیر شجره بیعت کردند؛ و آیه لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ[2] دربارهٔ ایشان نازل

---

[1] «الغدیر» ج ۳، ص ۱۹۷ تا ص ۲۰۲.

[2] آیهٔ ۱۸، از سورهٔ ٤٨: فتح: لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا. «هر آینه تحقیقاً خداوند از مؤمنین راضی شد در آن وقتی که با تو در زیر درخت بیعت کردند، پس خداوند دانست آنچه را که در نیّات و أفکار آنها بود؛ در

شد، به خود مغرور شوند و ببالند و خود را بهشتی بدانند. این رضایت موقّتی بر حسب حال آنها در آن موقع بوده است، و بعداً که خداوند بر بعضی از آنها سخط و غضب نمود، دیگر آن رضایت خدا دوام ندارد. و أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است که در بَدر و حُنَیْن شرکت کرد، و از همه پیشقدم بود؛ و سَخَط و غضبی هم خداوند به واسطهٔ تغییر روش بر او نکرد؛ چون تغییر روش نداد؛ و بر منهاج رسول خدا بود. و أمّا عُمَر تغییر روش داد؛ و از سنّت خارج شد فلهذا آیهٔ سَخَط و غَضَبِ خداوند و جهنمی بودن او نازل شد؛ و رسول خدا بیان کرد.

ذیل روایت اینست که: ابن عبّاس می گوید: وَقَدْ أَخْبَرَنَا اللهُ عَزَّوَجَلَّ فِی الْقُرْآنِ أَنَّهُ رَضِیَ عَنْهُمْ[1] عَنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ؛ فَهَلْ أَخْبَرَنَا أَنَّهَ سَخِطَ عَلَیْهِمْ بَعْدَ ذَلِكَ؟

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: وَ قَالَ نَبِیُّ اللهِ صلّی الله علیه و

این حال آرامش و سکینه را بر آنها فرو فرستاد و فتح نزدیکی را به آنها پاداش داد.»

[1] در «مستدرک» ج ۳، ص ۱۳٤ لفظ عنهم را ندارد.

آله و سلّم لِعُمَرَ حِينَ قَالَ: ائْذَنْ لِی فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ! قَالَ: وَكُنْتَ فَاعِلًا وَ مَايُدْرِیکَ لَعَلَّ اللهَ قَدِ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ: اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ.

«و خداوند عزّوجلّ در قرآن به ما خبر داده است که: از ایشان یعنی از أصحاب شجره راضی شده است؛ و به آنچه در آراء و نیّات و خواطر آنها بوده علم پیدا کرده است. آیا بعد از این داستان، خبری هم به ما داده است که بر آنها غضب و سخط کرده است؟! (آری چنین خبری داده است.)

ابن عبّاس می‌گوید: در آن وقتی که عمر به رسول خدا گفت: به من إجازه بده تا گردن او را بزنم (گردن حَاطِبُ بْنَ أبی بُلْتَعَه که در صحیح بخاریّ و مسلم آمده است که أخبار مسلمین را به مشرکین مکّه در پنهانی می‌فرستاد)[1] رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به عمر گفتند: آیا تو کشندهٔ او هستی؟! و چه خبر داری که شاید خداوند بر أصحاب بَدْر مطّلع شده است و آیه: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ (بکنید هر چه را که می‌خواهید) را فرستاده است؟!

این آیه، آیهٔ ٤٠، از سورهٔ ٤١: فصّلت است:

إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آياتِنا لا يَخْفَوْنَ عَلَيْنا أَ فَمَنْ يُلْقي فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيامَةِ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

«آن کسانی که حرمت آیات ما را می‌شکنند، و پرده حریم ما را می‌درند؛ بر ما پنهان نیستند. آیا آن کس که در آتش انداخته شود بهتر است، یا آن کس که با أمان و آرامش در روز قیامت بیاید؟ هر چه می‌خواهید بکنید که حقّاً من به آنچه شما عمل می‌کنید بینا هستم.» و این گفتارِ حضرت برای انحراف و إلحاد عُمَر و دستیارانش بسیار قوی است.

---

[1] این مفاد را در تعلیقهٔ همین مدرک آورده است.

توضیح آنکه: با این عبارات أوّلاً رسول خدا خواسته‌اند به عُمَر بفهمانند که او بر حَاطِبُ بْنُ أبِی بُلْتَعَه: خائن و جاسوس کفّار و مشرکین عرب، مزیّتی ندارد؛ که سزاوار باشد که کشندهٔ او باشد، و عُمَر بما أنَّه عُمَر حقّ کشتن او را ندارد. و ثانیاً عُمَر و أمثال او که در غزوهٔ بدر حاضر بودند؛ و یا در تحت شجره بیعت کرده‌اند؛ و آیه دالهٔ بر رضای خداوند برای جمیع آنها نازل شده است؛ به خود مغرور نشوند، و نبالند. زیرا آیهٔ دالّهٔ بر سَخَط و غَضَب خداوند بر ایشان به واسطهٔ إلحادی که می‌نمایند، و آیات الهیّه را هتک می‌کنند؛ و حرام خدا را حلال می‌شمارند؛ و پردهٔعصمت ناموس خداوندی و رسول او را می‌درند، بعداً نازل شده است.

آیهٔاعْمَلُوا ما شِئْتُمْ در قرآن کریم فقط همین آیه است؛ و قرائت حضرت رسول، و استشهاد او به این آیه، با مضامین قبل از این جمله که کسانی که إلحاد در آیات

ما می‌کنند؛ بر ما مخفی نیستند؛ و کسی که در آتش دوزخ سرنگون شود بهتر است؛ یا کسی که با أمن و أمنیّت و با سلام و سلامت در قیامت وارد شود؟ با أعمالی که از عُمَر و حزبش، چه در زمان رسول خدا، و چه بعد از ارتحال آن حضرت سرزد؛ و تطبیق دقیق مضمون این آیه با آن جنایات، و هَتْک‌ها، و پرده‌دری‌ها، به خوبی نشان می‌دهد که: آیات خشنودی از أهل بَدْر و رضوان، موقّتی بوده است؛ و بر حسب حال فعلی آنها فرود آمده است؛ و دلالت نمی‌کند بر آنکه ایشان بعداً هم اگر هزار جنایت و خیانت را مرتکب شدند؛ باز هم خداوند از آنها راضی است. و بالأخصّ در فقرهٔ: اِعْمَلُوا مَاشِئْتُمْ تهدید عجیبی است؛ و می‌رساند که ریسمان رَبْط شما پاره شده؛ و کارتان از کار گذشته؛ هر چه می‌خواهید بکنید، من به کردار شما دانا هستم.

این روایت را علاوه بر أحمد حنبل در «مُسْنَد» که ما از آنجا ذکر کردیم؛ حاکِم در«مُسْتَدرک» ج ۳ ص ۱۳٤، و ابن حَجَر عَسْقَلانیّ در «الإصَابَة» ج ۲ ص ۵۰۲، از أحمد حنبل و نسائی از طریق عمرو بن میمون تخریج کرده‌اند.

و در «الإصابة» در پایان آن بدین عبارت

آورده است که: وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: یَا عُمَرُ مَا یُدْرِیکَ إنَّ اللهَ اطَّلَعَ عَلَی بَدْرٍ فَقَالَ: اعْمَلِوا مَاشِئْتُمْ[1]؟! و ابن

---

[1] و همچنین این حدیث شریف را محبّ الدین طبری شافعی در کتاب «ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی» طبع قاهره سنهٔ ۱۳۵٦، ص ۸٦، در تحت عنوان «ذکر اختصاصه بعشر» از عمرو بن میمون از ابن عباس آورده است. و سپس طبری گفته است: این حدیث را بتمامه أحمد و أبو القاسم دمشقی در «الموافقات» و در «الأربعین الطوال» آورده‌اند. و نسائی بعضی از فقرات آن را ذکر کرده و بعضی از الفاظ حدیث را شرح داده است. و همچنین بعضی از عبارات این حدیث را ملاّ علی متّقی در «کنز العمّال» ج ٦، ص ۱۵۳ از «مستدرک» حاکم و از «مسند» احمد بن حنبل از ابن عبّاس در حدیث شمارهٔ ۲۵۵۹ آورده است که: قال رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم لعلی: أ ما ترضی أن تکون منیّ بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّک لست بنبیّ إنّه لا ینبغی أن أذهب إلّا و أنت خلیفتی.

حجر هیثمی در «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۲۰ آورده است و گفته است: آن را أحمد و طبرانی نیز در «کبیر» و «أوسط» با اختصار آورده است.

أبیات منسوب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ حدیث منزله

باری ما بحمد الله و توفیقه دربارهٔ این مَقام و مَوْطِن یعنی موطن حدیث منزله در هنگام سفر رسول الله به تبوک، در اینجا بحث کافی نمودیم؛ و سزاوار است که با أبیاتی که منسوب به دیوان أمیرالمؤمنین علیه السّلام است آن را خاتمه دهیم:

و نیز ذهبی در «تلخیص المستدرک» حاکم جزء سوّم ص ۱۳۲ که با خود «مستدرک» در حیدرآباد دکن طبع شده است روایت کرده است و در آخرش گفته است: این حدیث صحیح است همچنان که حاکم نیز گفته است: این حدیث صحیح الإسناد است، و بخاری و مسلم بدین سیاق آن را تخریج نکرده‌اند. و نیز قندوزی در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول سنه ۱۳۰۱، ص ۲۳٤ آورده و گفته است که: ابن مغازلی شافعی آن را تخریج کرده است؛ و نسائی در «خصائص» ص ۷ آورده، و نیز محبّ الدین طبری در کتاب دیگرش به نام «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۲۰۳ طبع مصر سنهٔ ۱۳۲۷. و نیز علاّمه عبید الله بن مظهر جمال در کتاب خود: «أرجح المطالب فی عدّ مناقب علی بن ابی طالب» ص ٦۹۲ طبع لاهور آورده است و سپس جمعی از علماء را که این حدیث را در کتب خود آورده‌اند یکایک شمرده و از جملهٔ آنها نیز أبو یعلی و خوارزمی و ابن عساکر و سیوطی در «جمع الجوامع» را نام برده است.

۱ـ آگاه باش! خداوند أهل نفاق و أهل باطل و أراجیف و شایعه سازان را از رحمت خود دور کند.

۲ـ به من می‌گویند: رسول خدا تو را مبغوض داشته است، و با متخلّفین خذلان پیشه که او را تنها و بی‌یاور می‌گذارند متروک نموده است.

۳ـ و علّت نبردن تو چیزی نبوده است مگر آنکه پیغمبر با تو جفا کرده است؛ درحالی‌که پیامبر با من این‌طور عمل نکرده بود.

٤ـ بنا بر گفتارشان من شمشیر خود را بر دوشم نهاده، به سوی او روان شدم، به سوی پیامبر رحمت و به سوی حاکم برتر از همهٔ عالمیان.

۵ و ٦ـ چون مرا دید، دلش به اضطراب آمد؛ و همانند گفتار برادر جستجو کننده از من پرسید: ای پسر عمو جان من به چه جهت آمدی؟ و من او را از گفتار و أراجیف حسودانِ حَقود که شکّ در دل‌ها می‌آفریند خبر دادم.

۷ـ در این حال رسول خدا گفت: إی برادر من! تو ـ و نه ایشان ـ با من همانند هارون با موسی هستی! و پیامبر در این گفتار قصور و کوتاهی نکرد.

و به این رباعی متوسّل باشیم:

«من علی رغم مردمان دور از ولایت و مودّت، دیدم که وِلآء من نسبت به آل طه مورث قرب و نزدیکی می‌شود. پیامبر برگزیده از جانب خدا پاداشی برای هدایت مردم در برابر تبلیغ خود نخواست مگر مودّت ذوی القربی را.»

اللهُمَّ صَلِّ عَلَی سِرِّا لْأسْرَارِ؛ وَمَشْرِقِ الْأنْوَارِ، الْمُهَنْدِسِ فِی الْغُیُوبِ اللاَّهُوتِیَّةِ، السَّیَّاحِ فِی الْفَیَا فِی الْجَبَرُوتِیَّةِ، الْمُصَوِّرِ لِلْهَیُولَی الْمَلَکُوتِیَّةِ، الْوَالِی لِلْوَلاَیَةِ النَّاسُوتِیَّةِ، أُنْمُوزَجِ الْوَاقِعِ، وَشَخْصِ الْإطْلاَقِ، الْمُنْطَبِعِ فِی مَرَایَا الْأنْفُسِ وَ الْآفَاقِ، سِرِّالْأنْبِیَآءِ وَالْمُرْسَلِینَ، سَیِّدِ

الْأَوْصِيَآءِ وَالصِّدِّيقِينَ، صُورَةِ الْأَمَانَةِ الْإِلٰهِيَّةِ، مَادَّةِ الْعُلُومِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِيَةِ، الظَّاهِرِ بِالْبُرْهَانِ، الْبَاطِنِ بِالْقُدْرَةِ وَالشَّانِ، بَسْمَلَةِ كِتَابِ الْمَوْجُودِ، فَاتِحَةِ مُصْحَفِ الْوُجُودِ، حَقِيقَةِ النُّقْطَةِ الْبَائِيَّةِ، الْمُتَحَقِّق بِالْمَرَاتِبِ الْإِنْسَانِيَّةِ حَيْدَرِ آجَامِ الْإِبْداعِ، الْكَرَّارِ فِى مَعَارِكِ الْإِخْتِرَاعِ، السِّرِّ الْجَلِيِّ، وَالنَّجْمِ الثّاقِبِ، عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلاَمُ[1].

[1] «مجالس المؤمنين» شرح ترجمه محيى الدين عربى.

درس صد و چهل و نهم و صد و پنجاهم

سایر مقامات حدیث منزله، و استضعاف:

أمیرالمؤمنین علیه السّلام همانند استضعاف هارُون

بسم اللَه الرّحمن الرحيم

و صَلَّى اللَه على محمَّدٍ و آله الطّاهرين؛ و لَعنةُ

اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن الى قيام

يوم الدِّين؛ و لا حَوْل و لا قوَّة إلّا باللَه العلى العظيم

قال الله الحكيم فى كتابِهِ الكريم:

وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسي إِلي قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفًا قالَ بِئْسَما خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَ عَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَ أَلْقَي الْأَلْواحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْداءَ وَ لا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ[1].

«و چون موسى به سوى قوم خود مراجعت نمود، درحالى‌كه خشمناک و متأسف بود؛ به قوم خود گفت: شما در غياب و پشت سر من، بد عملى براى من بجاى گذاشتيد؛ آيا شما بر أمر پروردگار من عجله كرديد؟ و او ألواح تورات را به روى زمين انداخت؛ و موى سر برادرش را گرفت؛ و به سوى خود مى‌كشيد. برادرش گفت: اى پسر مادر من، اين قوم مرا ضعيف شمردند و بر من غلبه كردند و نزديک بود كه مرا بكشند؛ پس تو اين دشمنان را در اين بليّه به من دلشاد مكن؛ و زبان شماتت ايشان را مگشا! و مرا

[1] آيۀ يكصد و پنجاهم از سورۀ اعراف، هفتمين سورۀ از قرآن كريم.

با این گروه ستمکار در ردیف واحد قرار مده!.»

قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ أَدْخِلْنا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ـ آیهٔ ۱۵۱.

«گفت: ای پروردگار من، غفران خود را شامل حال من و برادر من بگردان! و ما را در رحمت خود داخل کن! و تو مورد انتخاب و اختیار از میان جمیع رحمت

آورانی!»

این آیات راجع به تخلّف قوم موسی از آئین توحید در غیبت او برای مناجات و تکلّم با خدا در کوه طور در مدّت چهل شب است؛ که به دعوت سَامِرِی گوساله پرست شدند؛ و آن‌قدر طرفداران سَامِرِی بسیار بودند که حضرت هارون نتوانست از قیام ایشان به شرک جلوگیری بعمل آورد؛ تا به حدّی که نزدیک بود او را بکشند. و چون حضرت موسی از طور، بازگشت؛ و قوم خود را گوساله پرست دید؛ و بر برادر خود خشمگین شد که چرا تو از روش من پیروی نکردی؟! و از این فعل زشت بازشان نداشتی؟ و امور آنها را به إصلاح نیاوردی؟ و هارون عذر خود را بیان کرد؛ و حضرت موسی آن عذر را موجّه دید؛ بر برادر خود رحمت آورد، و دربارهٔ او و خودش طلب رحمت و غفران نمود.

چرا قرآن قضایای موسی و قوم او را بیشتر از سایر أنبیاء آورده

آیات راجع به موسی و بنی اسرائیل در بسیاری از آیات قرآن بالأخصّ در سورهٔ بقره و أعراف و طه و قِصَص آمده است؛ و به قدری نام آن حضرت در قرآن برده شده؛ و از قضایا و داستان‌های او و قوم او سخن به میان آمده است

که دربارهٔ هیچیک از أنبیاء حتّی حضرت إبراهیم علیه السّلام که از رسول أکرم خاتم الأنبیاء و المرسلین گذشته، از تمامی پیامبران أفضل و اشرف و در توحید ذات حقّ دارای مقامی شامخ‌تر بوده است؛ به این مقدار گفتگو نشده و سخن به میان نیامده است.

و علّت این أمر آنست که قرآن، کتاب داستان‌سرائی و قصّه‌گوئی نیست که فقط برای مجرّد اطّلاع از أحوال پیغمبران و أقوام آنها به طور سرگذشت برای ما حکایاتی را بازگو کند؛ بلکه کتاب حکمت و موعظه و اندرز و بیان فضایل و کمالات انسان است تا أفراد بشر از آن پیروی نموده؛ و به سعادت مطلقه فائز گردند؛ و نیز از قبایح أعمال و أخلاق و عقائد و سُنن و آداب سخن به میان می‌آورد، تا از آنها اجتناب کنند.

و چون نفوس بشری در سرشت، و طریق پیمودن راه تکامل، و یا سقوط در درّهٔ هوای نفس یکسان است؛ و طایفه بنی اسرائیل بیشتر از سایر طوائف و اُمم با پیامبر خود چون و چرا داشتند؛ و ایرادهای بیجا از روی تکاهل و تساهل و تکاسل و

تسامح در اُمور عظیم و حیاتی؛ و گرایش به مال و أندوخته‌های فانی، و زر و زیور دنیا و توجّه به اعتباریّات و مصلحت اندیشی‌های بی‌أساس می‌نمودند؛ و با وجود إرائهٔ طریق و هدایت تامّه و کاملهٔ حضرت موسی و برادرش هارون، باز از راه و روش نفسانی خود دست برنمی‌داشتند؛ فلهذا از ایشان بیشتر سخن گفته شده است؛ تا نفوس تمامی کسانی که بعد از نزول قرآن تا روز قیامت به عرصهٔ وجود می‌آیند؛ و از جهات نفسانیّات و مُهلِکات و منجیات و تطوّر أحوال و تشتّت خاطرات و پیدایش آراء و مقاصد نوین، و عقائد و اخلاق تازه پدید؛ بعینها مانند قوم بنی اسرائیل می‌باشند؛ با قرائت این آیات و تطبیق آنها را با خودشان، و نفوس خودشان، و با أعمال و أخلاق و رفتار خودشان را با پیامبرشان، و با أئمّهٔ دین و والیان شرع مبین، راه را درست بشناسند؛ و در مزالّ أقدامی که سابقین قرار گرفتند، قرار نگیرند؛ و با ایرادها، و تقاعدها، و تکاسل‌ها، از قیام و إقدام در امور حیاتی و عدم پیروی و إطاعت محض از أولیای دین و پیشوایان راستین منصوب از

ناحیه سیّد المرسلین، همانند آن گروه بدبخت و واژگون بنی اسرائیل نگردند؛ و بدانند که نفوس یکسان است؛ و نام مسلمان، و نام یهود، دو اسم بیش نیست؛ و در میزان حقایق و روز باز پسین، امتحان و آزمایش بر ترازوی واقعیّت و صلاح و تقوی و ایمان و ولایت قرار می‌گیرد نه بر اسم؛ و اگر چنانچه اینان همانند آنان از جهت تباهی نفس، و کج‌روی راه و روش، و عدم انقیاد صرف، و چون و چرا کردن در امور باشند؛ با همان طائفهٔ بنی اسرائیل تفاوتی ندارند؛ و عاقبتشان همان عاقبت خواهد بود.

اینست که در این کتاب آسمانی: قرآن مجید، مردم از ناحیهٔ خداوند مأمورند که آن را فی أطراف نهارهم و آناءِ لیلهم تلاوت کنند، تا به خصوصیّات نفسانی، و عزم راستین، و صبر و استقامت حضرت موسی و هارون که نمونه‌هائی از آن در نفس هر ذی نفسی خداوند به ودیعت نهاده است؛ پی ببرند؛ و نیز بخصوصیّات آن قوم و راههای منفی و بی‌اثر آنان، واقف گردند؛ و هیچگاه خیال و پندار و خاطرهٔ بنی اسرائیل را بر نور توحید و ایمان راسخ و صبر و استقامت موسوی

و هارونی خود ترجیح ندهند؛ و پیوسته نور توحید در کانون نفوسشان تُتُقْ زند؛ و گرداب‌های ظلمت را نابود سازد.

و بناءً علی هذا کسی که قرآن را تلاوت کند و از أحوال و آثار آن قوم مطّلع شود، و علّت سقوط و نکبت آنها را دریابد؛ درست مثل کسی است که در أحوال و آثار نفس خود بررسی کند؛ و نتیجه مخالفت با دین و دستورات دین و أولیاء دین را در صورت تمرّد، و نتیجهٔ موافقت با آنها را در صورت انقیاد، در خود و نفس خود و شئون خود بدست آورد.

حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه الصّلاة و السّلام دارای مقام نبوّت و رسالت و از پیامبران اُولُوا العَزْم[1] است که دارای کتاب آسمانی و

---

[1] در تفسیر «المیزان» ج ۲، ص ۱۴۹ در ذیل آیهٔ کریمهٔ: کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِیِّینَ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِیَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ فِیمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ، از «معانی الأخبار» و «خصال» از عتبهٔ لیثی از أبو ذرّ رحمه الله روایت کرده است که می گوید: گفتم: ای رسول خدا پیغمبران چه مقدارند؟ گفت: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر! گفتم: مرسلین از آنها چه مقدارند؟ گفت: سیصد و سیزده نفر جماعت بسیاری! گفتم أوّلین پیغمبر که بود؟ گفت: آدم! گفتم: آیا آدَم از أنبیاء مرسل بوده است؟ گفت: آری؛ خداوند او را به دست خود آفرید؛ و از روح خود در او دمید. و سپس پیغمبر گفت: ای أبو ذرّ! چهار تن از پیغمبران، سریانی هستند: آدم و شیث و أُخْنُوخ که همان إدریس است و اوّلین کسی است که با قلم نوشت؛ و نوح و چهار تن از آنها عرب هستند؛ هُود و صَالِح و شُعَیب و پیغمبر تو محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم و أوّلین پیغمبر از بنی اسرائیل موسی است و آخرین آنها عیسی است و ششصد پیغمبر! گفتم: خداوند چند کتاب آسمانی

شریعت و قانون است. خداوند وی را به عوالم غیب راه داده، و در تکلّم و گفتگو را با او گشود و کَلِیمُ الله

شد. در مصر در تحت تسلّط و سیطره فِرْعَون و فرعونیان و أهل ملّت او که قبطیان بودند، از خانوادهٔ سبطیان متولّد شد. و أسباط و یا سبطیان که از نسل حضرت یَعْقُوبُ بْنُ إسْحَق بْنِ إبْرَاهِیم بودند؛ و محلّ موطنشان در شام و بیت المقدس و کنعان بود؛ و به واسطهٔ غلبهٔ خصم از دار و دیار خود رانده و در سرزمین مصر همچون بردگان می‌زیستند؛ و فرعونیان پسران آنها را ذبح می‌کردند؛ و دخترانشان را همچون کنیزان در خانه‌های خود نگاه می‌داشتند؛

فرو فرستاده است؟! گفت صد کتاب و چهار کتاب، خداوند بر شیث، پنجاه صحیفه و بر إدریس سی صحیفه و بر ابراهیم بیست صحیفه نازل کرده است و تورات و انجیل و زبور و قرآن را نازل کرده است.
و در ص ١٤٦ گوید: بدانکه سادات و بزرگان أنبیاء، پیامبران اولوا العزم از ایشانند. و آنها عبارتند از: نوح و إبراهیم و موسی و عیسی و محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم. قال تعالی: فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ (أحقاف آیهٔ ٣٥). و خواهد آمد که معنای اولوا العزم آنست که در آنها ثبات بر عهد دیرینی است که خدا از آنها گرفته است و عدم فراموشی آن را قال تعالی: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِیثاقًا غَلِیظًا (سورهٔ أحزاب آیهٔ ٧) و قال تعالی: وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا (سورهٔ طه آیهٔ ١١٥).

به واسطهٔ برکت و رحمت این پیامبر گرامی مجتمع شده؛ و در تحت لوای توحید در آمدند. و پس از آنکه معجزهٔ آن حضرت بر سِحْر ساحران فرعونی غلبه کرد؛ و عصای اژدهاشدهٔ او ریسمان‌های متحرّک در أثر سِحْر سَحَرَه را بلعید؛ و ساحران همگی به رسالت او، و پروردگار موسی و هارون ایمان آوردند؛ خداوند آن حضرت را أمر کرد تا سبطیان را از مصر کوچ دهد؛ و به شام موطن و زادگاه أجدادی خود منتقل کند؛ تا از دست قبطیان و آزار آنها برهند؛ و سیادت و حرّیّت أوّلیّهٔ خود را بازیابند.

حرکت دادن شبانه حضرت موسی، بنی إسرائیل را از مصر

وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلي مُوسي أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لا تَخافُ دَرَكًا وَ لا تَخْشي. فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ ما غَشِيَهُمْ. وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ ما هَدي[1].

«و هر آینه تحقیقاً ما به سوی موسی وحی کردیم که بندگان مرا (که بنی اسرائیل هستند)

---

[1] آیهٔ ۷۷ تا ۷۹ از سورهٔ ۲۰: طَهَ.

شبانه کوچ ده! و از میان دریا راه خشکی برای ایشان بساز؛ و هیچ از رسیدن فرعون مهراس! و از غرقه شدن مترس! فرعون با لشگریانش او را دنبال کردند؛ و فرا گرفت از دریا ایشان را آنچه را که فرا گرفت؛ و فرعون قوم خود را گمراه کرد، و هدایت ننمود.»

و این جمله اشاره است به آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ٤٠: مؤمن که فرعون به قوم خود می‌گفت: وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ «من شما را رهبری نمی‌کنم مگر بر راه رُشْد و صلاح.» و معلوم شد که دروغ می‌گفت و ایشان را جز بر ضلالت و گمراهی رهبری نمی‌نمود. فرعون و فرعونیان غرق شدند؛ و قوم موسی به سلامت از دریا

گذشتند. با عصای آن حضرت در میان دریا دوازده راه خشکی پیدا شد؛ و هر کدام از أسباط یعنی فرزندان هر سبط از أسباط دوازده گانه، که دوازده پسر حضرت یعقوب بودند؛ از یک راه بخصوص عبور کردند. و بعد از عبور نیز می‌ترسند که مبادا فرعونیان بر آنها هجوم کنند؛ و بعضی در قوّهٔ خیالیّهٔ خود نمی‌توانستند غرقه شدن فرعون را با آن جلال و عظمت و أُبَّهَت تصوّر کنند که خداوند به دریا أمر کرد تا جَسَد او را به ساحل اندازد، و موجب دیدار و عبرت همگان گردد.

همین که بنی اسرائیل از دریا گذشتند، و از شرّ دشمن آسوده خاطر گشتند؛ به یاد و هوس دوران پیشینْ، از حضرت موسی طلب بت کردند که برای آنها معیّن کند، و آن را عبادت کنند.

وَ جاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلي قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلي أَصْنامٍ لَهُمْ قالُوا يا مُوسَي اجْعَلْ لَنا إِلهًا كَما لَهُمْ آلِهَةٌ قالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ[1].

«و ما بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم و گذراندیم. ایشان رسیدند به جماعتی که بت‌هائی داشتند و بر پرستش آنها پایدار بودند.

[1] آیهٔ ۱۳۸ از سورهٔ ۷: اعراف.

به موسی گفتند: إی موسی! تو هم برای ما خدائی مانند خدایانی که اینها دارند قرار بده! موسی گفت: حقّاً شما گروه نادان و جاهلید!»

از پیغمبر إسلام بُت خواستند؛ همان طور که از موسی خواستند

در تفسیر «برهان» در تفسیر این آیه، از محمّد بن شهرآشوب روایت کرده است که: رَأسُ الْجَالُوت به عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِب علیه السّلام گفت: شما بیش از سی سال بعد از پیغمبرتان درنگ نکردید، تا اینکه بعضی از شما بر رخ بعضی دیگر شمشیر زدید! آن حضرت گفت: و شما هنوز پاهایتان از آب دریا خشک نشده بود که گفتید: اجْعَلْ لَنا إلهًا کَما لَهُمْ آلِهَةٌ برای ما هم همانند این که بت‌هائی دارند بتی مقرّر نما[1].

و در تفسیر «الدُّر المَنْثُور» گوید که: ابن أبی شَیْبَه، و أحمد، و نسائی، و ابن جریر، و ابن منذر، و ابن أبی حاتم، و أبو الشیخ، و ابن مردویه، از أبو واقد لَیْثی تخریج

---

[1] تفسیر «المیزان» ج ۸، ص ۲٦٦.

کرده‌اند که او گفت: ما قبل از غزوهٔ حُنَین با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در سفری بیرون رفتیم و به درختی عبورمان افتاد. من گفتم: یا رسول الله! همان طور که کفّار درختی دارند که به آن نخها و ریسمان‌هائی می‌بندند، و سلاح خود را بدانها می‌آویزند؛ و دور آن درخت به عنوان قدس و عبادت إقامت می‌کنند؛ تو هم برای ما این درخت را برای این أمر معیّن فرما، تا نخها و ریسمانها به آن ببندیم؛ و در دورش گرد آئیم![1]

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: اللهُ أکْبَرُ این به مانند همان چیزی است که بنی اسرائیل به موسی گفتند: اجْعَلْ لَنا إلهًا کَما لَهُمْ آلِهَةٌ[2] حقّاً شما أُمَّت إسلام، سنّت‌های ملل و أقوام گذشته را که پیش از شما بوده‌اند؛ پیروی خواهید نمود!

چون حضرت موسی، سبطیان را از دریا عبور داد؛ و در آن سرزمین فراخ و گسترده با فراغت بال آرامش یافتند خداوند به موسی وعده داد که با جمعی از أخیار و أبرار آنها برای مناجات و

---

[1] و از اینجا به دست می‌آید که آنچه بعضی از عوام بر بعضی از درخت‌های کهن همچون چنار کهنه‌ای را با میخ می‌کوبند و بر آن کهنه قفل می‌زنند از همین آداب جاهلی و نمونه‌هائی از بقایای آثار بت‌پرستی است.

[2] «تفسیر المیزان» ج ۸، ص ۲٦٦.

نازل شدن کتاب تورات که بر الواحی نگاشته بود، بر فراز طرف راست کوه سینا[1] که جانب یُمْن و برکت بود برود؛ زیرا بنی اسرائیل کتاب قانون و أحکام نداشتند؛ و خدا وعده فرمود که کتابی که شامل هرگونه موعظه و اندرز و حکمت و تفصیل هر چیز در آن باشد بر حضرت موسی نازل کند[2].

يا بَنِي إِسْرائِيلَ قَدْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ وَ واعَدْناكُمْ جانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ وَ نَزَّلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوي كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَ لا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوي. وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ

---

[1] باید دانست که در آیهٔ شریفهٔ: وَ واعَدْناكُمْ جانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ، أیمن صفت برای جانب است نه برای طور؛ یعنی جانب راست کوه طور که جانب مبارک و پر یمن و برکت است نه جانب کوه طوری که آن کوه مبارک است.

[2] آیهٔ ١٥٤، از سورهٔ ٦ أنعام: ثُمَّ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ تَمامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لَعَلَّهُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ. «پس ما به موسی کتاب تورات را دادیم که در آن آنچه را که یک مرد صالح العمل و نیکوکار برای تمامیّت و تکامل خود بخواهد موجود است و در آن تفصیل و بیان حکم هر چیز است و آن کتاب هدایت و رحمت است به امید آنکه ایشان به زیارت و لقای پروردگارشان ایمان بیاورند.» و آیهٔ ١٤٥، از سورهٔ ٧: اعراف: وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْها بِقُوَّةٍ وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ. «و ما در ألواح آسمانی برای موسی از هر موضوعی موعظه و اندرز نوشتیم و تفصیل هر چیزی را نوشتیم و دستور دادیم به موسی که: این أحکام و مواعظ و غیرها را با کمال قوّت بگیر؛ و به قوم خود نیز دستور بده که نیکوترین مطالب آن را فرا گیرند. و ما خانهٔ عاقبت أمر فاسقان را به شما به زودی نشان می‌دهیم.»

وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحًا ثُمَّ اهْتَدي[1].

«ای بنی اسرائیل! ما تحقیقاً شما را از شرّ دشمنتان نجات بخشیدیم؛ و به شما وعده دادیم تا در وادی أیْمَن و مبارك که در جانب راست کوه طور است گِرد آمده (و در وقت مناجات موسی کلام حقّ را بشنوید!) و ما برای غذای شما در آن وادی مَنّ و سَلْوَی (ترنجبین و پرنده بریان) فرو فرستادیم! شما از غذاهای طَیِّب و پاکیزه‌ای که ما به شما روزی کردیم بخورید! و در آن غذا طغیان و سرکشی مکنید؛ و گرنه خشم و غضب من بر شما وارد می‌شود؛ و هر کس که خشم و غضب من بر او وارد شود حقّاً سقوط می‌کند، و تحقیقاً من بسیار آمرزنده و بخشاینده هستم نسبت به کسی که به من رجوع کرده؛ و توبه نماید؛ و إیمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد و سپس در راه هدایت بیاید.»

کیفیّت گوساله پرستیدن قوم موسی توسّط سَامِریّ

حضرت موسی چون می‌خواست برای

---

[1] آیهٔ ۸۰ تا ۸۲ از سورهٔ. طه.

مناجات و أخذ ألواح تورات از خداوند در آن سی شب مقرّر که بعداً به چهل شب تمدید شد، به طور رود؛ برای آن جمعیّت أنبوه، برادرش هارون را به عنوان خلافت تعیین کرد، و سفارش کرد که راه مفسدان را نپیماید؛ و در میان اُمَّت صُلح و إصلاح برقرار کند؛ و خودش تنها به طور رفت از شدّت عشق و علاقه‌ای که به خدای خود و لذّت مناجات و خلوت با او داشت؛ و دستور داد که آن کسانی که بنا بود با او همراه باشند، در پی او بیایند؛ و به او متّصل شوند.

وَ ما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسي. قالَ هُمْ أُولاءِ عَلي أَثَرِي وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضي[1].

«(خداوند به موسی خطاب نمود) چرا در آمدن عجله کردی؟ و زودتر از همراهانت که قوم تو هستند آمدی؟! موسی گفت: آن جماعت از قوم من که بنا بود بیایند، اینک در دنبال من هستید؛ و می‌آیند؛ و إی پروردگار من، من برای ملاقات تو عجله کردم برای آنکه ترا خشنود سازم.»

قالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ. فَرَجَعَ مُوسي إِلي قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفًا قالَ يا قَوْمِ أَ لَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا أَ فَطالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي[2].

«خداوند به موسی گفت: ما قوم تو را در وقتی که آمدی؛ و از ایشان جدا شدی، امتحان کردیم و سَامِرِیّ آنها را گمراه کرد! پس موسی به سوی قوم خود با حال غضب و أسف برگشت و گفت: إی قوم من! آیا پروردگار شما به شما وعدهٔ نیکو نداد؟ (که تورات به شما عنایت کند، و با فراگیری آن سعادت دنیا و آخرت را بیابید! و یا به شما وعده نداد که از دشمنتان نجات دهد؛ و شما را متمکّن در زمین کند؛ و به نعمت‌های

---

[1] آیهٔ ۸۳ و ۸٤ از سورهٔ ۲۰: طه.

[2] آیهٔ ۸۵ و ۸٦ از همان سوره.

بزرگ خود اختصاص دهد؟) آیا زمان مفارقت من از شما به قدری طول کشید (که از برگشت من مأیوس شدید و بدین جهت نظم امورتان دچار اختلاف شد؟) و یا چنین خواستید که غضبی از ناحیهٔ پروردگارتان بر شما وارد شود، (و بعد از ایمان کافر شدید؛ و پرستش گوساله را نمودید!) و بنا بر این با من (در حُسْن سیرت و خلافت در نبودن من) خلاف عهد کردید!؟

قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا وَ لكِنَّا حُمِّلْنا أَوْزارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْناها فَكَذلِكَ أَلْقَي السَّامِرِيُّ. فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوارٌ فَقالُوا هذا إِلـهُكُمْ وَ إِلـهُ مُوسي فَنَسِيَ. أَ فَلا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَ لا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعًا[1].

«گفتند: ما از روی إراده و اختیار خود، خلاف وعدهٔ تو را نکردیم (و یا در

---

[1] آیهٔ ۸۷ تا ۸۹ از همان سوره.

ریختن و ذوب نمودن گوسالهٔ طلائی چیزی از أموال خود صرف ننمودیم، تا آنکه در این أمر از روی قصد و تعمّد عمل کرده باشیم) بلکه مقدار سنگینی از زینت آلات فرعونیان را که با خود داشتیم (همچون دستبند و گوشواره و سینه بند و غیرها) (برای ریختن گوساله) انداختیم و سَامِرِیّ هم آنها را در آتش انداخت (و یا او هم مثل ما از زینت‌های خود انداخت) و بنا بر این برای ایشان گوساله‌ای که جز هیکل و جَسَدی بیش نبود (و روح نداشت) و صدای گوساله می‌داد، بیرون آورد؛ و گفتند: ای قوم! اینست خدای شما و خدای موسی! و موسی فراموش کرده بود که این خدا را به شما نشان بدهد (و یا سَامِرِیّ یاد خدا را بعد از ایمان به او فراموش کرد). (چگونه عقول ایشان إجازه داد که گوساله را بپرستند؟) آیا آنها نمی‌دیدند که آن گوساله که گفتار و سؤال ایشان را پاسخ نمی‌دهد؟ و قدرت بر رسانیدن منفعتی و یا دور کردن ضرری را از آنان ندارد؟!»

وَ لَقَدْ قالَ لَهُمْ هارُونُ مِنْ قَبْلُ يا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمنُ فَاتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُوا أَمْرِي. قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ حَتَّي يَرْجِعَ

إِلَيْنا مُوسي[1].

«و درحالی‌که تحقیقاً هارون قبلاً به آنها گفته بود که: ای قوم من! این گوساله وسیله امتحان شماست؛ و شما بدان مفتون شده و دل باخته‌اید! و حقّاً پروردگار شما خداوند رحمن است؛ شما البتّه باید از من اطاعت کنید! و پیروی از أمر من بنمایید! در جواب گفتند: ما از عبادت آن دست بر نمی‌داریم؛ و بر این پرستش پایدار و ثابت می‌باشیم تا موسی از (کوه طور) به سوی ما مراجعت کند!».

مُوَجَّه بودن عذر هارون در عدم قیام و إقدام حادّ بر علیه سامریّ

قالَ يا هارُونُ ما مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا، أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي. قالَ يَا بْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي[2].

«(چون خطاب و عتاب موسی با قوم خود تمام شد؛ رو به هارون نموده) گفت: ای هارون چه باعث شد که از متابعت من دست برداشتی؟ و تو را مانع شد که از

---

[1] آیهٔ ۹۰ و ۹۱، از سورهٔ ۲۰: طه.

[2] آیهٔ ۹۲ تا ۹٤ از همان سوره.

من پیروی نکنی در آن وقتی که ایشان را مشاهده کردی که گمراه شده‌اند؟! آیا تو از أمر م

ن (که گفتم در بین قوم من خلیفه باش و از راه مفسدان پیروی مکن) سرپیچی نمودی؟!

هارون گفت: ای پسر مادر من! ریش مرا مگیر! و سر مرا مگیر! من ترسیدم (که در صورت مقابله و مقاومت شدید، فقطّ بعضی از قوم إطاعت کنند؛ و اکثریّت آنها مخالفت نمایند؛ و موجب تفرّق و تشتّت آنها به دو دستگی گردد؛ و در این صورت) تو به من بگوئی: در بین بنی إسرائیل تفرقه و جدائی افکندی! و گفتار مرا (که در بین ایشان به صلاح رفتار کن) پاس نداشتی!»

و از اینکه هارون می‌گوید: ریش مرا و سر مرا مگیر؛ معلوم می‌شود که: از فَرْط غَضَب، موسی می‌خواسته است، هارون را بزند؛ همچنان که در سورهٔ أعراف آمد که: وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ «موسی سر برادرش را گرفته و به سوی خود می‌کشید.» و چون هارون عذر خود را بیان کرد که: علّت عدم مقاومت تامِّ من، عدم تفرّق و پاشیدگی در بین بنی إسرائیل بود؛ و بنا بر این نه تنها من مخالفت تو را ننمودم؛ بلکه عین أمر تو را که گفتی: به صلاح در بین آنها عمل کن؛ پاسداری کردم! موسی عذر او را پذیرفت، و

دربارهٔ او و خودش دعا کرد که: «بار پروردگارا غفران و آمرزش خود را شامل حال من و برادرم بنما؛ و در رحمت خود داخل کن؛ که تو رحم‌آورترین رحمت‌آورانی.»[1]

و در این حال که مکالمهٔ موسی با هارون: برادرش به پایان رسید؛ نوبت مؤاخذه و خطاب با سَامِرِیّ است. زیرا در مرحلهٔ أوّل موسی با قوم خود که از راه برگشته بودند و گوساله را پرستیده بودند؛ سخن گفت. و مرحلهٔ دوّم با برادرش هارون؛ و اینک نوبت مرحلهٔ سوّم یعنی خطاب و عتاب با سَامِرِیّ است.

قالَ فَما خَطْبُكَ يا سامِرِيُّ. قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُها وَ كَذلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي[2].

«گفت: ای سامِرِیّ! سبب این أمر عظیمی را که مرتکب شده‌ای چه بود؟! سامریّ گفت: من (در علم ریخته‌گری و مجسّمه‌سازی) بصیرتی داشتم که این قوم آن را نداشتند؛ و بنا بر این نفس من مرا إغوا کرد، و چنین برایم زینت داد که: مقداری از این زینت آلاتی که در تحت ید رسول است و متعلّق به اوست؛ برگیرم؛ و آن را در آتش

---

[1] ترجمهٔ آیهٔ ۱۵۱، از سورهٔ ۷: أعراف.

[2] آیه ۹۵ و ۹۶ از سورهٔ ۲۰: طه.

أفکنم (تا به صورت گوساله‌ای که از راه دهانش چون باد خارج شود به صدا درآید مجسّمه‌ای بسازم».[1]

در اینجا حضرت موسی حکم به مجازات او می‌کند که از بین بنی إسرائیل بیرون برود؛ و هیچکس با او تماس نگیرد تا مرگ او برسد؛ و بالأخره در موعد جزا و پاداش اخروی آن پاداش و عذاب مشرکین و مُضِلّین به او خواهد رسید.

قالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ وَ إِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا. إِنَّما إِلهُكُمُ اللهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا.[2]

«موسی به او گفت: برو! جزای تو در دنیا اینست که بگویی: لا مِسَاسَ: هیچگونه تماسی با من نیست؛ و دیگر آنکه حقّاً در وقت معیّنی که خداوند مقرّر کرده است؛ هلاک می‌شوی! و اینک بنگر به این خدایت که پیوسته در عبادت او مقیم و پا بر جا بودی! که سوگند به خدا البتّه و البتّه آن را آتش می‌زنیم؛ و پس از آن ذرّات و

---

[1] تفسیر و ترجمه‌ای را که برای این فقره آوردیم یکی از احتمالاتی است که علاّمه استاد طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر «المیزان» ج ١٤، ص ٢١٢ و ص ٢١٣ می‌دهند. و چون از سایر وجوه احتمال که مراد از أثر الرّسول أثر پای مرکب جبرئیل باشد در وقت خروج از دریا؛ و یا مراد آثار رسالت موسی باشد؛ از اشکالات وارده کمتر در برداشت لهذا آن را آوردیم.

[2] آیهٔ ٩٧ و ٩٨ از سورهٔ ٢٠: طه.

گردهای باقیماندهٔ از آن را در دریا پراکنده می‌کنیم! اینست و غیر از این نیست که معبود شما الله است! آن کسی که هیچ معبودی جز او نیست و علمش به هر چیز إحاطه دارد.»

علاّمهٔ طباطبائی رضوان اللَه علیه گفته‌اند که: این مجازات که فَاذْهَبْ فَإِنَّ لك فی الحیوة أن تقول لا مساسَ بزرگترین جریمه و شدیدترین پاداشی است که

کسی را از مجتمع برانند؛ به‌طوری‌که با أحدی تماس نداشته باشد؛ و هیچکس با او تماس نگیرد، به اینکه چیزی به او بدهد و یا از او بگیرد؛ یا او را محل و مکان و پناه دهد؛ یا با او همنشینی و گفتگو داشته باشد[1].

باری شاهد و مقصود از این داستان حضرت موسی و گوساله پرستی بنی اسرائیل که اکثریّت ایشان دچار بدین کج‌روی شدند و قضیّه سَامِرِیّ گمراه کننده و خطّ دهنده أُمَّتِ موسی را به آیین شرکت و بت‌پرستی، و مؤاخذهٔ حضرت موسی از برادرش هارون که چرا مقاومت ننمودی؛ و اعتذار هارون که إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي «این قوم بر من غلبه کردند و چیره شدند و نزدیک بود مرا بکشند» همه برای بیان استضعاف أمیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بعد از ارتحال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است که چون رسول خدا به او وصیّت نموده بود که در بین امّت من بعد از من خلیفه من هستی؛ دست به شمشیر دراز مکن که موجب فساد و فتنه و تفریق و تشتّت و خروج از آئین إسلام می‌شود؛ و در بین آنها إصلاح کن؛ و

---

[1] «المیزان» ج ١٤، ص ٢١٣.

در صورت انحراف طریق، صبر را پیشه کن! زیرا تو مانند هارون هستی نسبت به موسی که او نیز برای حفظ کیان رسالت برادرش موسی دست به شمشیر نزد. أمیرالمؤمنین نیز از حقّ خود و ولایت خود به جهت حفظ منافع عامّه چشم پوشید؛ و خود و زوجهٔ خود و أولاد و ذرّیّهٔ خود را آماج هزاران تیر و بلا نمود؛ و برای اینکه إسلام پاشیده و مضمحلّ نشود؛ و از بن و کیان برنیفتد؛ و ظاهر إسلام باقی بماند برای ظهور حضرت بقیّة الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف، که یکسره بنیاد سَامِرِیّ و عِجْل او را از عالم براندازد؛ و شرک را از أصل بزداید؛ و لوای توحید در کلمه، و کلمهٔ توحید را بر فراز قبّهٔ میناگون عالم به اهتزاز در آورد، دست به شمشیر نزد. و در ضمن در مدّت غیبت آن حضرت هم هر کس بخواهد از دستورات متین و استوار اسلام و ارتباط با ولایت بهره گیرد، راهش باز و سدّی در مقابل او نخواهد بود.

موجّه بودن عذر أمیرالمؤمنین علیه السّلام در عدم قیام با شمشیر

أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین، پس از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه

و آله و سلّم به هزاران مرتبه سخت‌تر و مشکل‌تر از مصائب هارون، به انحراف و کج‌رویهای لواداران اعوجاج و کژی مبتلا شد؛ و در برابر قرآن و سنّت و منهاج رسول الله، و وصیّت به خلافت بلافصل او برای تمامی امّت؛ سَامِرِیّ و عِجْل او قیام کردند؛ و اکثریّت امّت هَمَجٌ رَعَاع را به دنبال خود کشیدند، و آن حضرت را مانند جَمَل مَخشوش[1] به مسجد بردند؛ و با شمشیرِ از غلاف برون آمده، در برابر او ایستادند، که باید تسلیم شوی! و بیعت کنی! و این حکومت را إمضاء بنمائی! و خود و یارانت و خاندانت همگی در تحت إمارت و حکومت این خلیفهٔ انتخابی بلکه نه انتخابی که انتصابیِ به مکر و خدعه درآئی! و عِلْم و شرف، و فضیلت، و سبقت در إسلام، و سابقه جهاد، و هجرت، و وصایت بر

---

[1] مانند شتری که چوب را عرضاً در استخوان بینی او نموده و او را بدین گونه مهار کرده‌اند. و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» ج ۳، ص ٤٥٥ تا ص ٤٥٧ در ضمن بیان مطلبی از أبو جعفر نقیب یحیی بن زید، این معنی را در ضمن نامه‌ای که معاویه به حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌نویسد تصدیق می‌کند؛ و علاّمهٔ أمینی در ج ۷، ص ۷۸ از «الغدیر» در پاورقی گوید که: این جمله (کالجمل المخشوش) را در «العقد الفرید» ص ۲۸۵، و در «صبح الأعشی» ج ۱، ص ۲۲۸، و «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید ج ۳، ص ٤۰۷ آورده‌اند.

خلافت و أعلميّت به کتاب خدا و سنّت و اُخوّت با رسول خدا، و حدیث منزله، و حدیث ولایت، و حدیث ثقلین، و سایر أحادیثی که در این مقام از رسول خدا در مواطن و مقامات عدیده وارد شده است، هیچ و هیچ مطرح نیست؛ و ارزش ندارد؛ و در این گیر و دار و بازار گرم خریدار ندارد. فقطّ یک مسئله وجود دارد و بس؛ و آن اینکه اگر بیعت نکنی؛ و در فکر و أندیشه و إراده و اختیار و سرمایه‌های وجودی تسلیم این خلیفه نشوی؛ ترا می‌کشیم! و با این شمشیر سر از بدنت بر می‌داریم.

ابن أبی الحدید گوید: ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ فَقَالَ لِعَلِیٍّ: قُمْ فَبَایِعْ فَتَلَکَّأَ وَاحْتَبَسَ، فَأَخَذَ بِیَدِهِ فَقَالَ: قُمْ! فَأَبَی أَنْ یَقُومَ فَحَمَلَهُ وَ دَفَعَهُ کَمَا دَفَعَ الزُّبَیْرَ حَتَّی أَمْسَکَهُمَا خَالِدٌ وَ سَاقَهُمَا عُمَرُ وَ مَنْ مَعَهُ سَوْقاً عَنِیفاً، وَاجْتَمَعَ النَّاسُ یَنْظُرُونَ، وَامْتَلأَتْ شَوَارِعُ الْمَدِینَةِ بِالرِّجَالِ وَ رَأَتْ فَاطِمَةُ مَا صَنَعَ عُمَرُ فَصَرَخَتْ وَ وَلْوَلَتْ وَاجْتَمَعَ مَعَهَا کَثِیرٌ مِنَ الْهَاشِمِیَّاتِ وَ غَیْرِهِنَّ فَخَرَجَتْ إِلَی بَابِ حُجْرَتِهَا وَ نَادَتْ: یَا أَبَابَکْرٍ مَا أَسْرَعَ مَا أَغَرْتُمْ عَلَی

أهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللهِ! وَ اللهِ لاَ أُكَلِّمُ عُمَرَ حَتَّى أَلْقَى اللهَ[1].

پس از آنکه علیّ علیه السّلام و همراهانش در خانه فاطِمهٔ زَهرآء به عنوان مخالفت با حکومت آنها متحصّن شدند و آنها در خانهٔ زهراء ریختند؛ و متحصّنین را به مسجد بردند؛ و از جمله آنان شمشیر زُبَیر را شکستند؛ و به سنگ زدند؛ و او را گرفته و به دست خالد بن ولید و جماعتی که با آنها آمده بودند، تحویل دادند؛ اینک به سراغ

---

[1] «شرح نهج البلاغه» ج ۱، ص ۱۳٤، و نیز ج ۲، ص ۱۹. و سیّد مرتضی در «تلخیص الشافی» ج ۳، ص ۷٦ راجع به اینکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام با طوع و رغبت بیعت نکردند، بلکه با إکراه و اضطرار بیعت کردند گوید: بلاذری از مدائنی از مَسْلَمة بن محارب از سلیمان تمیمی از أبو عون روایت کرده است که: ابو بکر به دنبال علی فرستاد و از او بیعت خواست، و علی بیعت نکرد ـ و با عمر شعله‌ای از آتش بود ـ فاطمه علیها السّلام عمر را در خانه خود دید و گفت: یا بن الخطّاب، أتراک محرقا علیّ بابی؟ قال نعم؛ و ذلک أقوی فیما جاء به أبوک. و جاء علیّ علیه السّلام فبایع. «ای پسر خطّاب! آیا می‌خواهی دَر خانهٔ مرا به روی من آتش بزنی؟ عمر گفت: آری! و این أمر آتش زدن در آنچه پدر تو آورده است، استوارتر است.» و این خبر را راویان شیعه با طرق بسیاری روایت کرده‌اند؛ و لیکن با این طریقی که ما آن را آوردیم؛ شیوخ محدّثین از عامّه آن را روایت کرده‌اند. عامّه عادتشان آنست که در آنچه که روایت می‌کنند؛ مقدار مقارن با سلامت را ذکر می‌کنند؛ و از بقیّه آن خودداری می‌کنند؛ و چه بسا متوجّه می‌شوند به بعضی از آنچه را که بر علیه خلفا روایت می‌کنند؛ و در روایات خود از روایت آن قسمت دست می‌کشند. و کدام اختیار است برای آن کس که در خانه‌اش را به رویش آتش بزنند، تا بیعت کند؟ و إبراهیم بن سعید ثقفی روایت کرده است از أحمد بن عُمْرِو بَجَلی از أحمد بن حبیب عامری از حمران بن أعین از أبو عبد الله جعفر بن محمّد که گفت: و الله ما بایع علیّ حتّی رأی الدّخان قد دخل بیته. «سوگند به خدا که علی بیعت نکرد مگر آن زمان که دید دود آتش داخل خانهٔ او شده است.»

علی آمدند.

«و عُمَر داخل شد و به علیّ بن أبی طالب گفت: بر خیز و بیعت کن! علیّ خودداری نموده و استنکاف کرد. عمر دست علی را گرفت و گفت: برخیز و بیعت کن! علیّ از برخاستن امتناع نمود.

عُمَر و دستیارانش همان طور که زبیر را گرفته بودند، علی را گرفته و به شدّت پَرْت کردند؛ و خالد بن ولید با عُمَر و جمیع همراهانشان با وضع بسیار فجیع و فظیع با شدّت و خشونتی هر چه بیشتر آنها را به مسجد بردند. مردم نیز در تمام راهها و کوچه‌ها جمع شده؛ و این منظره را می‌نگریستند.

چون فَاطِمَه این عملیّات زننده و کوبنده را از عمر دید؛ ناله کرد، و فریاد زد، و ولوله انداخت و در پی علیّ از منزل بیرون آمده، و به مسجد رفت؛ و جمع کثیری از زنان هاشمی و غیر هاشمی با فاطمه به سوی مسجد رفتند. فاطمه آمد تا در حجرهٔ خود در مسجد ایستاد؛ و فریاد برآورد: ای أبو بکر چقدر زود (از روی عصبیّت جاهلی و نخوت نفسانی) بر أهل بیت رسول خدا تاختید و یورش بردید؟! سوگند به خدا که دیگر من با عمر هیچ نمی‌گویم تا آنکه خدا را دیدار کنم!»

گفتار أمیرالمؤمنین علیه السّلام که: إنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی مثل هارون

ابن قتیبهٔ دینوری می‌گوید: علیّ را از منزل بیرون کشیدند؛ و به نزد أبو بکر آوردند، و به او گفتند: بیعت کن! علیّ گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌کنید؟!

قَالُوا: إذَا وَ اللهِ الَّذِی لاَ إلَهَ إلاَّ هُوَ نَضْرِبُ عُنُقَكَ!

«گفتند: در این صورت قسم به خداوندی که هیچ خدائی غیر از او نیست؛ گردنت را می‌زنیم!»

علیّ گفت: إذًا تَقْتُلُونَ عَبْدَاللهِ وَ أخَا رَسُولِهِ!

«در این صورت شما بندهٔ خدا و برادر رسول خدا را

می‌کشید.» عمر گفت: بندهٔ خدا بودنت را قبول داریم؛ و برادر رسول خدا بودنت را نه! و أبو بکر ساکت بود و هیچ نمی‌گفت. عُمَر به او گفت: آیا فرمان خود را دربارهٔ علیّ صادر نمی‌کنی؟!

أبو بکر گفت: تا وقتی که فاطمه در کنار اوست؛ و یاور اوست؛ من او را بر بیعت اکراه نمی‌کنم.

فَلَحِقَ عَلِیٌّ بِقَبْرِ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَصِیحُ وَ یَبْکِی وَ یُنَادِی: یَابْنَ اُمَّ إنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کَادُوا یَقْتُلُونَنِی![1]

---

[1] «الإمامة و السّیاسة» ج ۱، ص ۱۳، و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» ج ۱۱، ص ۱۱۱ (۲۰ جلدی) گوید: روی کثیر من المحدثین أنّه عقیب یوم السقیفة تألّم و تظلّم و استنجد و استصرخ حیث ساموه الحضور و البیعة و انّه قال و هو یشیر الی القبر: یا بن أمّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی. «بسیاری از محدّثین و أهل روایت، روایت کرده‌اند که علی بعد از واقعه سقیفهٔ بنی ساعده، چون حضور و بیعت را به او عرضه داشتند؛ ناله زد، و تظلّم نمود، و یار و یاور می‌خواست، و فریاد برمی‌آورد. و درحالی‌که اشاره به قبر رسول خدا می‌نمود چنین گفت: ای فرزند مادرم (ای برادرم) این قوم بر ضعف من غلبه کردند و مرا ناتوان انگاشتند؛ و نزدیک بود که مرا بکشند!» و سیّد مرتضی علم الهدی در «تلخیص الشافعی» ج ۳، ص ۷۹ و ص ۸۰ از طبع نجف در ضمن بحث از اینکه بیعت أمیرالمؤمنین علیه السّلام با ابو بکر اختیاری نبوده است گفته است: روایت کرده است ابراهیم از عثمان بن أبی شیبه از خالد بن مخلد بجلی که داود بن یزید أودی از پدرش از عدیّ بن حاتم روایت کرده است که او گفت: من در نزد ابو بکر نشسته بودم که علیّ را آوردند؛ و ابو بکر به او گفت بیعت کن! علی گفت: اگر بیعت نکنم؟ أبو بکر گفت: أضرب الذی فیه عیناک! «می‌زنم آنچه را که دو چشم تو در آن واقع است (یعنی سرت را بر می‌دارم)» علی سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: اللّهمَّ اشْهَد، و سپس دستش را دراز کرد و بیعت کرد. و این مضمون به طرق مختلفی روایت شده است. و با الفاظی که متقارب المعنی

«در این حال علیّ خود را به روی قبر پیغمبر انداخت؛ و صیحه می‌زد؛ و با صدای بلند گریه می‌کرد، و فریاد می‌زد: ای فرزند مادرم این جماعت مرا ضعیف و بی‌یار و معین پنداشتند؛ و بر من غلبه کردند و مرا تنها گذاشتند؛ و نزدیک بود که مرا بکشند!»

این جملهٔ خطابیّه و عرض او به رسول خدا، همان جمله اعتذاریّهٔ هارون است به برادرش موسی.

مجلسی بعد از حکایت استدلال و بحث مفصّل صدوق و سیّد مرتضی در پیرامون این حدیث مبارک (حدیث منزله) می‌گوید: و اینک من می‌گویم: بر هر شخص با انصافی بعد از اطّلاع بر أخباری را که ما ذکر کردیم؛ و بعد از اطّلاع بر قرائنی که در این اخبار بود، و دلالت داشت بر اینکه مراد از این استخلاف همانست که بیان نمودیم؛ و در گفتار این دو فاضل بزرگوار گذشت؛ پوشیده نیست که مدلول این حدیث صریح است در نصّ بر إمامت و خلافت

هستند که علی علیه السّلام چون او را بر بیعت مجبور کردند و از تقاعد بر حذر داشتند، می‌گفت: یا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی فَلا تُشْمِتْ بِیَ الْأَعْداءَ وَ لا تَجْعَلْنِی مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ. و این جملات را مکرّرا می‌گفت و پیوسته می‌گفت.

عامّه أمیرالمؤمنین علیه السّلام، به خصوص وقتی که قرائن دیگری به آن ضمیمه شود؛ مثل روایت مشهوری که دلالت دارد بر آنکه هر چه از وقایع و حوادثی که در بنی اسرائیل واقع شده است در این امّت حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْل «بدون هیچ تفاوت، مانند دو لنگهٔ کفش که مشابه یکدیگرند» واقع می‌شود؛ و در این اُمَّت حادثه‌ای که شبیه قصّهٔ هارون و پرستش گوساله باشد، واقع نشده است مگر پس از رحلت پیغمبر

اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، از غصب کردن مقام خلافت، و عدم نصرت و یاری وصیّ پیغمبر. و در روایات فریقین: شیعه و عامّه وارد شده است که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام پس از این جریانات، در برابر قبر رسول الله آمد و گفت همان عبارتی را که هارون گفته بود:

یَابْنَ اُمَّ إنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کَادُوا یَقْتُلُونَنِی![1]

---

[1] در «غایة المرام» ص ۱۳۲ تا ص ۱۳٤ حدیث سی و یکم از خاصّه از شیخ طوسی در «أمالی» خود خطبهٔ مفصّل و پر محتوی و عالی المضامین حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام را که همه از فضایل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام و أهل بیت است مستدلاً و مبرهَنا در حضور معاویه بیان می‌کند تا می‌رسد به این فقرات که تقریباً در اواخر خطبه است و در ص ۱۳٤ است: و قد قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ما ولّت امّة أمرها رجلا قطّ و فیهم من هو أعلم منه إلّا لم یزل أمرهم یذهب سفالاً حتّی یرجعوا إلی ما ترکوا و قد ترکت بنو اسرائیل أصحاب موسی هارون أخاه و خلیفته و وزیره و عکفوا علی العجل و أطاعوا فیه سامریهم و هم یعلمون انّه خلیفة موسی، و قد سمعت هذه الامّة رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول لأبی علیه السّلام: أنت منّی بمنزلة هارون من موسی الّا أنّه لا نبیّ بعدی تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید: و قد کفّ أبی یده و ناشدهم و استغاث أصحابه فلم یُغَث و لم یُنْصَر و لو وجد علیهم أعواناً ما أجابهم و قد جعل فی سعة کما جعل النبیّ فی سعة و قد خذلتنی الاُمّة و بایعتک یا بن حرب و لو وجدت علیک أعواناً یخلصوک ما بایعتک! و قد جعل الله عزّوجلّ هارون فی سعة حین استضعفه قومه و عادوه و کذلک أنا و أبی فی سعة من الله حین ترکتنا الامّة و بایعت غیرنا و لم نجد علیهم أعواناً و إنّما هی السُّنَن و الأمثال یتبع بعضها بعضاً ـ الخطبة.

و نیز با سند دیگری در «غایة المرام» ص ۱۳۲ حدیث سی‌ام نظیر همین عبارات را از حضرت مجتبی علیه السّلام، در خطبه خود روایت کرده است.

و از جمله قرائن آنست که بعضی از مخالفین ما که سنّی مذهب هستند، ذکر کرده‌اند که: خلافت و وصایت موسی به أوْلادِ هارون انتقال یافت. پس یکی از منزله‌های هارون نسبت به موسی آنست که أولاد او خلیفه‌های حضرت موسی باشند. و بنابر این لازم است که به مقتضای حدیث منزله، حضرت إمام حسن و إمام حسین علیهما السّلام که به اتّفاق و إجماع خاصّه و عامّه به نام دو پسر هارون اسم گذاری شده‌اند، دو خلیفه پیغمبر باشند. و بنا به عدم قول به فصل؛ چون همهٔ مسلمین بدون استثناء قائل به إمامت و خلافت پدرشان أمیرالمؤمنین در صورت فرض إمامت این دو إمام هستند؛ خلافت آن حضرت جای تردید نخواهد بود.

و از جمله کسانی که از عامّه این مطلب را ذکر کرده‌اند؛ مُحَمّد شَهْرِسْتَانیّ

است که در ضمن بیان حالات یهود گفته است: أمر ولایت مشترک بود بین موسی و هارون، چون موسی از خدا خواست که: وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي «هارون را در أمر ولایت من شریک کن» و بنا بر این هارون وصیّ حضرت موسی بود. و لیکن چون هارون در زمان حیات موسی بدرود حیات گفت مقام وصایت موسی به یُوشَعُ بْنُ نُون به عنوان أمانت سپرده شد؛ تا به شُبَّیْر و شُبَّر: دو پسران هارون به طور مستقرّ برساند.

و این به جهت آنست که وصیّت و إمامت (مانند بعضی از امور دیگر) یک قسمت آن مُسْتَقَرّ و یک قسمت آن مُسْتَوْدَع است (قابل تغییر و غیر قابل تغییر). تا اینجا کلام شهرستانی تمام شد.

و از جملهٔ قرائن أخباری است که گذشت، و همچنین خواهد آمد؛ و این أخبار متواتر است و دلالت دارد بر آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مقامات و مواطن بسیاری در صدد تعیین علیّ را برای خلافت بوده و فضائل او را به جهت این منصب إظهار می‌کرده است؛ إلی غیر ذلک از آنچه در أبواب آینده می‌آید.

و من بعد از بیان این مطالب می‌گویم: ما اگر

بر فرض در برابر جمیع مناقشات خصم تسلیم شویم؛ با آنکه برای دفع یکایک از آنها إقامهٔ دلیل نموده‌ایم، هیچگاه خصم نمی‌تواند در این مناقشه کند که: حدیث منزله دلالت دارد بر آنکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام مخصوص‌ترین، و محبوب‌ترین افراد، در نزد رسول الله بوده است. و همچنان که در أبواب سابِق گذشت، نمی‌تواند محبوب‌ترین أفراد باشد، مگر آنکه با فضیلت‌ترین آنها باشد. فبناءً علی هذا مقدّم داشتن غیر علیّ را بر علیّ از چیزهائی است که عقل نمی‌پذیرد؛ وَ آن را قبیح می‌شمرد.

و کدام عقل إجازه می‌دهد که: صاحب مقام و منزلت هارونیّه، با سایر مناقب عظیمه و فضایل جلیله که با آن ضمیمه شود؛ رعیّت و تابع کسی باشد که جز قبائح شنیعه و مثالب فظیعه، با خود همراه ندارد. و حَمْد اختصاص به خداوندی دارد که حقّ را برای طالبان حقّ آشکارا نمود؛ و برای أحدی در این مسئله شبهه‌ای باقی نگذارد[1].

أبیاتی از اُزرِیّ دربارهٔ منزلت هارونیّه

و چه خوب شاعر أهْلِ بَیْت: اُزْری در این باب در ضمن قصیدهٔ طویلهٔ خود گفته است:

---

[1] «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۲٤٦.

«پیغمبر سلطانی است که خداوند پشت او را به برادرش محکم بست؛ تا آنکه اُمور به نحو أعلی و أتمّ بر پای خود بایستد.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۳

۱ـ و تو بیندیش در گفتار او که گفت: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی. و این گفتار را حکمتی می‌یابی که موجب انتباه و بیداری در خواب خفتگان می‌گردد.

۲ـ مگر بعد از موسی، برادرش هارون بهترین اصحاب او و مکرّم‌ترین از جهت مقام و شأن در نزد او نبود؟

۳ـ از آن مقام و منزلت غیر از نبوّت، چیزی خارج نیست؛ فلذا بهترین أفراد بشر: رسول خدا، آن را استثنا کرد.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۱ـ پیامبر گفت: هر کس که مرا مولای خود می‌بیند، باید در امروز حَیْدر را مولای خود ببیند!

۲ـ بار پروردگارا! این أمانتی است که از تُست و به سوی تُست؛ و امین جبرائیل آن را به نزد من آورده است!

۳ـ بار پروردگارا! ولایت آن‌کس را بر عهده بگیر که آن‌کس غیر از علی را وَلیّ خود نداند؛ و دشمن بدار آن‌کس را که او را دشمن دارد.

٤ـ پس جواب پیغمبر را بَهْ بَهْ به (آفرین آفرین بر تو ای علیّ) دادند؛ درحالی‌که کانون دلها و أندیشه‌های ایشان در کوره‌های گداختهٔ عداوت و دشمنی غلیان می‌کرد.

۵ـ ایشان در آن موقعیّت غیر از پذیرائی با گفتار چاره‌ای نداشتند؛ و اگر چه قصدشان و نیّتشان خلاف آن بود.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«اگر شما دو نفر، دربارهٔ سقیفه و آن قوم خود را به فراموشی زده‌اید؛ سوگند به خدا که من أبداً فراموش نمی‌کنم.» تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۱ـ آیا تو چنین می‌بینی که سقیفه که علی را عقب زد؛ و از مقام علی دور داشت؛ این‌طور فهمیده بود؟ چه چیز سقیفه را به این أمر آگاه کرد؟ و چه باعث فهمیدن او شد؟

۲ـ سقیفه شبیه‌ترین أفراد عالم را از آدمیان به پیغمبرش برکنار زد؛ آیا سقیفه در برادر پیغمبر اشتباهی دیده بود؟

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۱ـ مگر می‌شود پیغمبری بدون وصیّ باشد؟ تعالی الله از آنچه سفیهان می‌گویند.

۲ـ پنداشته‌اند که این زمین چراگاهی است، که مردم را در ورود به آن یَله و رها گذاشته‌اند.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۱ـ شکستند پیمان و سفارش أحمد را دربارهٔ برادرش، و به بتول عذراء از غصّه‌های دردناک چشانیدند.

۲ـ درحالی‌که فاطمهٔ زهراء دستاویزی است که غیر از آن که به ریسمان ولای او چنگ زند راه نجات ندارد.

و سپس از قول آن بی بی دو عالم مطالبی را بس مستدل و مُبَرهن در خطاب به آن قوم در مؤاخذه و معاتبهٔ ایشان، یکایک بیان می‌کند؛ تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«و شما عیناً از یهود پیروی نمودید؛ و به مثابه و مشابه آنها عمل کردید، در آن وقتی که چون

موسی به مناجات رفت؛ گوساله را پرستیده و خدای خود اتّخاذ نمودید!»

و تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۱ـ چه چیزی را شما پرستیدید، در وقتی که خاضع شدید و پذیرفتید که: تیم (أبو بکر) بر آل طَهَ ولایت کند؟

۲ـ این بُرده، لباسی است که خداوند مغضوب دارد کسی را که غیر از ماست، آن را به دوش افکند.

۳ـ خداوند می‌داند که حقّاً ما أهل بیتی هستیم که هیچ ننگ و عار و زشتی و پستی نمی‌تواند در این بیت منزل بگیرد.

٤ـ و به چه علّت پاره گوشت بدن مصطفی (فاطمه زهراء) در پنهانی باید دفن شود؛ و تربتش نیز پوشیده و مخفی گردد؟

۵ـ آری فاطمه از دنیا رفت؛ و از شدّت أندوه و غُصّه پربارترین مردم بود؛ و در دهان روزگار هنوز از آتش درون او گلوگیر شده؛ و روزگار نتوانسته است این غُصّه را فرو ببرد، یا بیرون افکند.

٦ـ آری فاطمه در زیر زمین مسکن گزید به طوری که هیچیک از مردم قبر او را نشناسد و مطّلع نشود. هر کانون قُدْس و مرکز طهارت و دل پاکی که فاطمه را در خود جا دهد؛ خوابگاه و منزلگاه فاطمه است.

أشعار شیخ صالح حلّی در مظلومیّت أمیرالمؤمنین و زهراء علیهما السّلام

باری در اینجا چقدر مناسب است أبیاتی از شاعر و مادح أهل بیت، قریب العصر زمان خود مرحوم شیخ صالح حلّی أعلی الله مقامه الشریف را بیاوریم:

۱۳

۱ـ به یاد می‌آورم نهضت داران و جستن کنندگان برای ستم رسانیدن به آل محمّد را؛ درحالی‌که محمّد هنوز کفن نشده بود؛ و به روی زمین افتاده بود.

۲ـ و آن کسانی را که به فاطمه گفتند: تو ما را با طولانی نمودن نوحه‌ها و ناله‌ها و سوزهای دائمی خود، آزار داده‌ای!

۳ـ و آن کسانی را که درخت أراک را بریدند؛ برای آنکه فاطمه در زیر برگ‌ها و شاخه‌های آن نتواند از تابش آفتاب سوزان مدینه، خود را در پوشش بدارد.

٤ـ و آن کسانی را که هیزم جمع کردند برای آتش زدن خانه‌ای که اگر آن خانه نبود، اُمور و أحکام و أساس متفرّق و متشتّت دین خدا، هیچوقت بهم پیوسته نمی‌شد، و مجتمع نمی‌آمد.

٥ـ و آن کسانی را که بر بتول عَذْراء فاطمهٔ زهراء در خانه‌اش هجوم آورده، و عزیزترین طفل در شکم او را سقط کردند.

٦ـ و آن کسانی را که جلوداری نموده، و إمامشان را از جلو با حمائل شمشیرش کشیده و گرفته برای بردن به مسجد به جهت بیعت و فاطمه أطهر که مُجَسَّمهٔ طهارت بود، در پشت سر او با ناله و فریاد می‌رفت؛ و از او دفاع می‌کرد و می‌گفت:

۷ـ دست از پسر عموی من بردارید! و گرنه برای دعا به درگاه خداوند، سر خود را برهنه می‌کنم؛ و شکوهٔ از همّ و غمّ خود را به بارگاه او

عرضه می‌دارم.

۸ـ ناقهٔ صالح و بچهٔ تازه متولّدشده‌اش در فضیلت و شرف در پیشگاه خداوندی بیشتر از من نبوده‌اند.

۹ـ و به قبر شریف پدرش رسول خدا روی آورد، با چشمهائی أشکبار، و دلی گداخته و آتشین و پر غصّه و أندوه.

۱۰ـ و درحالی‌که پنجه‌های مصیبت در قلب او فرو رفته بود گفت: وَا غَوثَاه برای دفع متجاوزان، یاوران من اندک‌اند.

۱۱ـ ای پدرجان! این سَامِرِیّ و گوساله‌اش إمام مردم شدند و مردم از هَارُونْ روی گردانیدند.

۱۲ـ با تحمّل و فشاری که برای صبر و شکیبائی بر خود وارد کنم، تازه از

کدامیک از مصائب و حوادث مؤلم می‌توانم اجتناب کنم و از شدّت آنها بکاهم؛ آن مصائبی که در زمرهٔ نوائب روزگار تا زنده هستم، یار و أنیس من خواهد بود؟!

۱۳ـ آیا از فقدان پدرم؟ و یا از غصب حقّ شوهرم؟ و یا شکستن استخوان پهلویم؟ و یا از سِقط بچه در شکمم؟

۱٤ـ و یا از ربودن میراث من؟ و بخشش و نحله‌ای که پدرم نمود؟ و یا از نادیده گرفتن این قوم حقّ مرا درحالی‌که مرا می‌شناختند؟

۱۵ـ ای پدرجان دو فرزند یتیمت: حسن و حسین را مقهور کردند و من از ایشان حقِّ خودم را خواستم؛ و مرا راندند و مطرود نمودند.

❊ ❊ ❊

باری اینک بحث را در مقام و موطن اوّل از مواقف و مواطن چهارده‌گانه‌ای که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در آنها حَدِیث مَنْزِله را بیان کردند به پایان می‌بریم؛ و بحث را در مواطن دیگر می‌بریم. و چون بحث دربارهٔ این حدیث در موطن أوّل بطور مُسْتَوفیٰ انجام شد، و ازهرجهت أطراف و جوانب مسئله بررسی شد؛ دیگر بحث را در سایر مواقف و مواطن به طور اختصار و اقتصار فقطّ از خود حدیث و

ورود آن، در آن موطن آورده و از بحث در جوانب و منضمّات آن مسئله خودداری می‌نمائیم[1].

مقام دوّم از حدیث منزلت، بعد از فتح خیبر

---

[1] صاحب بن عبّاد قصیدهٔ‌غرّائی در مناقب و فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام سروده است که تمام أبیات آن به سؤال و جواب ترتیب داده شده است و أولش این بیت است:

قالت: فمن صاحب الدین‌الحنیف أجبْ؟ ** فقلت: أحمد خیر السّادة الرُّسل

قالت: فمن بعده تُصفی الولاء له ** قلت: الوصیّ الّذی أربی علی زحل

«گفت: بنا بر این صاحب دین حنیف اسلام کیست؟ جواب مرا بده. گفتم: أحمد است که بهترین بزرگواران پیامبران است. گفت بنا بر این بعد از او کیست که مقام ولایت برای او برگزیده و خالص باشد؟ گفتم: وصیّ او که مقام و منزلتش از ستارهٔ زُحَل بالاتر آمده است.» تا می‌رسد به این بیت که:

قالت: فیوم حُنین من فرا وبَرا ** فقلت: حاصد أهل الشرك فی عجَل

«گفت: پس در روز جنگ حنین که بود که کافران را گردن زد و پوست کند؟ گفتم: همان که ریشه کن کنندهٔ مشرکان به سرعت بود».

قالت: فمن شبه هارون لنعرِفه؟ ** فقلت: من لم یَحُل یوما و لم یزُل

«گفت: پس شبیه هارون در این امّت کیست تا ما او را بشناسیم؟ گفتم: آنکه حتّی یک روز هم از حالی به حال دگری برنگشت و تغییر و تبدیل در او پیدا نشد.» تا می‌رسد به این بیت که:

قالت: أکلُّ الذی قد قلت فی رجلٍ ** فقلتُ: کلُّ الذی قد قلتُ فی رجلٍ

قالت: فمن هو هذا الفرد؟ سمه لنا ** فقلت: ذاك أمیرالمؤمنین علیّ

«گفت: آیا تمام این صفات و محامد و خیراتی که بیان کردی، در یک مرد جمع شده است؟ گفتم: تمام این صفات و محامد و خیرات در یک مرد جمع شده است. گفت: پس کیست این یک فرد که جمیع مکارم و فضائل در او گرد آمده است؟ نشانه‌اش را بگو! گفتم: آن یک فرد، أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام است.» (الغدیر، ج ٤، ص ٤٠ و ص ٤١)

مَقَام و مَوْطِن دوّم در وقت فتح خَیْبَر است که: چون رسول خدا لوای جنگ را به أبو بکر سپرد و فرار کرد؛ و پس از آن به عمر سپرد و فرار کرد؛ و سپس فرمود اینک لوای جنگ را به کسی می‌سپارم که خدا و رسول او او را دوست دارند، و او نیز خدا و رسول او را دوست دارد؛ او حمله می‌کند، و فرار نمی‌کند؛ و خداوند فتح را به دست او عملی می‌نماید؛ و بسیاری از آنان منتهز و مترقّب بودند که آنها را بفرستند، در این حال رسول خدا گفت: علیّ کجاست؟!

گفتند: چشمانش وَرَم کرده و درد می‌کند و نمی‌تواند ببیند؛ و در محلّ توقّف و منزلگاه مشغول آسیا کردن است.

حضرت رسول اللَه او را طلبیدند؛ و از آب دهان خود در چشمان او ریختند؛ و لوا را به دست او دادند، عَلِیّ مَرْحَب: یگانه مرد دلاور و بَطَل شجاع یهود را کشت، و قلعه را گشود؛ و در تاریخی قلعه را یکتنه به مکانی دور افکند و از جملهٔ اسیران دختر حُیَیّ بْنُ أخْطَب را به نزد رسول خدا آورد؛ در این حال رسول خدا آن جملات عجیب و تاریخی را دربارهٔ او می‌گوید

که از جملهٔ آن اینست: لَوْلاَ أنْ تَقُولَ فِيكَ طَائِفَةٌ مِنْ اُمَّتِی مَا قَالَتِ النَّصَارَی فِی الْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ،لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقَالًا لاَ تَمُرُّ بِمَلأ إلاَّ أخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمِكَ وَمِنْ فَضْلِ طَهُورِكَ فَاسْتَشْفَوْا بِهِ! وَلَكِنْ حَسْبُكَ أنْ تَكُونَ مِنِّی وَ أنَا مِنْكَ! تَرِثُنِی وَأرِثُكَ! وَ أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَیَ إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی! وَ إنَّكَ تُبرِءُ ذِمَّتِی! وَ تُقَاتِلُ عَلَی سُنَّتِی! الحديث[1].

«اگر جماعتی از اُمَّت من، راجع به تو نمی‌گفتند آنچه را که مسیحیان دربارهٔ مسیح بن مریم می‌گویند، من امروز راجع به تو سخنی را می‌آوردم؛ که بعد از آن بر هیچ گروهی عبور نمی‌کردی، مگر آنکه خاک زیر گامهایت را، و زیادی آب وضویت را بر می‌داشتند؛ و با آن طلب شفا می‌نمودند؛ و لیکن همین قدر برای تو بس است که: تو از من هستی؛ و من از تو هستم! تو از من إرث می‌بری، و من از تو إرث می‌برم!

---

[1] این حدیث را با بقیّهٔ فقرات آن، ما در ص ۷۸ و ص ۷۹ از همین جلد «امام‌شناسی» از «غاية المرام» ص ۱۱۵ و ص ۱۱٦ شماره ٦۰، از خوارزمی در فضائل خود، و نیز از کتاب «المناقب الفاخرة» و از طریق خاصّه از شیخ صدوق؛ و همچنین از «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۲٤۱ و ص ۲٤۲ روایت کرده‌ایم.

و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی، به غیر از آنکه بعد از من پیغمبری نیست! و تو هستی که ذِمّهٔ مرا ادا می‌کنی و بر سُنَّت من جنگ می‌نمائی!»

مقام سوّم از حدیث منزلت، در وقت بستن درهای مسجد است غیر از دَرِ علیّ

مقام و موطن سوّم در وقتی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دستور دادند: تمام دَرهای خانه‌های أصحاب را که به مسجد رسول خدا باز می‌شد، ببندند؛ و مسدود کنند مگر دَرِ خانهٔ علیّ بن أبی طالب علیه السّلام را، زیرا تا آن زمان خانه‌هائی که در أطراف مسجد بود یک درش به درون مسجد باز می‌شد. رسول خدا فرمود: تمام این درها حتّی دَرِ خانهٔ عمویش عبّاس و حمزهٔ سیّد الشهداء باید بسته شود؛ و هیچکس حقّ ندارد با حال جنابت در مسجد بیاید، و یا نکاح و آمیزش کند، و این أمر بر همه اُمَّت حرام است غیر از علیّ بن أبی طالب.

این أمر بر بعضی گران آمد، زیرا دَرِ خانه ابو بکر و حتّی عبّاس را هم بستند؛ پیامبر فرمود: نه من آنها را از مسجد بیرون کرده‌ام، و نه من علیّ را باقی گذارده‌ام؛ خداست که آنها را إخراج کرده و علیّ را داخل کرده است.

در «غاية المرام» از ابن بابويه با سند متّصل خود از معروف بن خرَّبوذ، از أبُوطُفَيل، از حُذَيفة بن اُسَيْد غفاریّ روايت كرده است كه: إنَّ النَّبِىَّ صلّى الله عليه و آله و سلّم قَامَ خَطِيبًا فَقَالَ: إنَّ رِجَالًا لاَ يَجِدُونَ فِى أنْفُسِهِمْ أنْ اُسْكِنَ عَلِيًّا فِى‌الْمَسْجِدِ

وَ اُخْرِجَهُمْ. وَاللهِ مَا أخْرَجْتُهُمْ وَ أسْكَنْتُهُ بَلِ اللهُ أخْرَجَهُمْ وَ أسْكَنَهُ. إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أوْحىَ إلَى مُوسَى وَ أخِيهِ أنْ تَبوَّأ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أقِيمُوا الصَّلَوةَ،[1] ثُمَّ أمَرَ مُوسَى أنْ لاَ يَسْكُنَ مَسْجِدَهُ وَ لاَ يَنْكِحَ فِيهِ وَ لاَ يَدْخُلَهُ جُنُبٌ إلاَّ هَارُونُ وَذُرِّيَّتُهُ، وَ إنَّ عَلِيًّا مِنّى بِمِنْزِلَةِ هارونَ مِن موسى وَ هُوَ أخى دونَ أهْلى؛ وَ لا لأحَدٍ أنْ يَنْكِحَ فيهِ النِّساءَ إلاّ عَلِىٌّ وَ ذُرِّيَّتُهُ. فَمَنْ سَاءَهُ فَهَيهُنَا؛ وَ أشَارَ بَيدِهِ نَحْوَ الشَّامِ[2].

---

[1] آیه ۸۷، از سورهٔ ۱۰: یونس: وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُيُوتًا وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ. علاّمه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر این کریمهٔ مبارکه در «المیزان» ج ۱۰، ص ۱۱۷ گفته‌اند: تبوّی مسکن و منزل گزیدن است و مصر شهر فرعون است، و قبله در أصل برای بیان نوع است مثل جِلْسَه یعنی حالتی که به واسطهٔ آن تقابل بین چیزی با غیر آن پیدا می‌شود و بنا بر این مصدر است که به معنای فاعل آمده است یعنی خانه‌های خود را متقابل هم قرار دهید تا بعضی از آنها روبروی بعض دگر باشد و در یکجهت قرار گیرد و غرض از این دستور آن بود که موسی و هارون بتوانند آنها را تبلیغ کنند و آنها هم بتوانند نماز خود را به جماعت انجام دهند همان طور که دلالت و یا اشعار دارد فقرهٔ بعد که: و أقیموا الصّلاة زیرا که بعد بلا فاصله آمده است. تا آنکه می‌فرماید: معنی این است که ما به موسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خود منزل‌هائی برای سکونت آنها درست کنید که خانه باشد. و گویا بنی اسرائیل تا آن زمان مانند هیئت بیابانی‌ها در چادر بوده و یا زندگی مشابه آن را داشتند. و شما دو نفر و قوم شما خانه‌هایتان را متقابل هم و در جهت واحدی قرار دهید تا بعضی از شما بدین‌وسیله بتواند با بعضی دیگر ارتباط برقرار کند و أمر تبلیغ و مشورت و اجتماع در نمازها ممکن باشد و اقامهٔ نماز کنید و ای موسی تو مؤمنین را بشارت بده به اینکه خدا ایشان را به زودی از فرعون و قومش نجات می‌دهد.

[2] «غایة المرام» ص ۱٤۳، حدیث پنجاه و دوّم از خاصّه.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای خطبه بپا خاست و گفت: مردمانی نمی‌توانند در خود ببینند که من علیّ را در مسجد جا دادم؛ و آنها را بیرون کرده‌ام. سوگند به خداوند که: من ایشان را خارج نکرده‌ام و علیّ را جا داده باشم؛ بلکه خداوند آنها را خارج کرد و علیّ را جا داد.

خداوند عزّوجلّ به موسی و برادرش وحی کرد که در شهر مصر برای قوم خود خانه‌هائی تهیّه کنید؛ و آنها را در آن خانه‌ها جا دهید؛ تا سکنی بگیرند؛ و شما دو نفر و سایرین خانه‌های خود را قبلهٔ خانه‌های یکدیگر قرار دهید؛ و إقامهٔ نماز کنید! و سپس خداوند به موسی أمر کرد تا کسی در مسجدش مسکن نکند؛ و نیز نکاح ننماید؛ و جنب داخل نشود مگر هارون و ذرّیّه او را؛ و حقّاً منزله علیّ با من

همان منزلهٔ هارونست با موسی؛ و اوست برادر من. و این حکم برای همهٔ أهل من نیست؛ و حلال نیست برای أحدی که در مسجد با زنان نکاح کند مگر علیّ و ذرّیّه او. و کسی که این حکم بر او ناگوار است، پس اینجا! و با دست خود إشاره به سوی شام نمود.»

و از مُظَفّر بن جعفر بن مُظَفّر عَلَوی، با سند متّصل خود از ابو رافع روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به خطبه ایستاد و گفت: خداوند عزّوجلّ موسی و برادر او را فرمان داد، تا برای قومشان در مصر خانهٔ سکنی تهیّه کنند؛ و آن دو را أمر کرد تا در مسجدشان جُنُب نباشد، و کسی با زنان نزدیک نشود؛ مگر هارون و ذرّیّهٔ او و إنَّ عَلِیًّا مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی و نسبت علیّ با من نسبت هارون با موسی است. پس حلال نیست در مسجد من با زنان نزدیکی کند؛ و نه آنکه جنب در آن بیتوته کند، مگر علیّ و ذرّیّهٔ او. و کسی که از این حکم ناخوشایند است پس اینجا! و دستش را به طرف شام برد[1].

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۴۲ و ص ۱۴۳، حدیث پنجاه و یکم از خاصّه. أصل

داستان بستن درهای مسجد را أحمد بن حنبل در مسند خود با اسناد متّصل خود از حذیفه چنین آورده است که: چون اصحاب رسول خدا از مکّه به مدینه هجرت کردند، خانه‌ای نداشتند که شب در آنجا بخوابند، و در مسجد می‌خوابیدند؛ و چه بسا محتلم می‌شدند. پس از این، برای خود در أطراف مسجد خانه‌هائی بنا کردند و درهای آن را به مسجد باز کردند؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم معاذ بن جبل را به نزد آنها فرستاد، و أبو بکر را صدا زد و گفت: خداوند تو را أمر می‌کند که از مسجد خارج شوی! گفت: سَمْعاً و طاعةً می‌شنوم و اطاعت می‌کنم! و أبو بکر در خانه‌ات را ببندی و از مسجد خارج شوی! عمر گفت: سمعا و طاعة و در خانه خود را بست و از مسجد خارج شد، و پس از آن معاذ را به نزد عمر فرستاد و گفت: رسول خدا تو را أمر می‌کند که در خانه‌ات را ببندی و از مسجد خارج شوی! عمر گفت: سَمْعاً و طاعةً و در خانه خود را بست و از مسجد خارج شد، و سپس به نزد حمزه فرستاد و در او را بست و او نیز گفت: سَمْعاً و طاعةً للّه و لرسوله و در این بین علیّ متردّد بود و نمی‌دانست که آیا او هم باید خارج شود، و یا باقی می‌ماند؟ و رسول خدا برای علیّ در مسجد خانه‌ای در میان خانه‌های خود بنا کرده بود. رسول خدا به علی گفت: اسکن طاهرا مطهّرا تو در مسجد ساکن باش که طاهر و مطهّر هستی! پاک و پاکیزه شده می‌باشی! آنچه را که رسول خدا به علی گفت، به گوش حمزه رسید! و به رسول خدا گفت: یا محمّد تو ما را بیرون می‌کنی و طفلان علیّ را نگه می‌داری؟! رسول خدا گفت: اگر أمر به دست من بود، من غیر از شما هیچکس را نمی‌گذاردم! سوگند به خدا که این مقام را به علیّ جز خدا کسی نداد؛ و لیکن تو بر خیر هستی هم از طرف خدا و هم از طرف رسول خدا! بشارت باد ترا! پیامبر او را بشارت داد و در روز واقعهٔ احد شهید شد. جا دادن علی را در مسجد برخی از مردان را به حَسَد با علی برانگیخت و در درون ناراحت شدند زیرا فضیلت علی بر آنها و بر غیر آنها جمیعاً روشن شد. این ناراحتی اصحاب به گوش پیامبر رسید و به خطبه برخاست و گفت: بعضی از مردان در نفس خود غضبناک شده‌اند که من علیّ را در مسجد مسکن داده‌ام؛ سوگند به خدا که من او را سکنی نداده‌ام؛ و نه من دیگران را بیرون کرده‌ام؛ خداوند به موسی و برادرش وحی فرستاد که: أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِکُما بِمِصْرَ بُیُوتًا وَ اجْعَلُوا بُیُوتَکُمْ قِبْلَةً وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ، و به موسی أمر کرد که هیچکس در مسجد او سکنی نکند و نکاح نکند مگر هارون و ذریّهٔ او، و إنّ علیّا بمنزلة هارون من موسی، و اوست برادر من، نه سایرین از أهل من. و در مسجد من جایز نیست که با زنان آمیزش کند مگر علیّ و ذرّیّهٔ او، و کسی که از این حکم بدش بیاید پس اینجا شام است و با دست خود اشاره به سوی شام کرد. (غایة المرام ص ۱۱۳، حدیث ٤٥، از عامّه)

و همچنین از ابن بابویه با سند متّصل خود از رَیّان بن صَلْت از حضرت امام علیّ بن موسی الرضا علیه السّلام در ضمن حدیثی که آن حضرت فرق‌های بین عترت رسول، و اُمّت را می‌شمردند؛ پس آیات اصطفاء را که در قرآن در دوازده مورد است بیان کردند؛ تا رسیدند به فرق چهارم؛ و آن عبارت بود: از إخراج رسول خدا همه اُمّت را غیر از عترت از مسجد. تا آنکه در این موضوع با رسول خدا سخن گفتند؛ و عبّاس سخن گفت؛ و گفت: ای رسول خدا تو علیّ را گذارده‌ای و ما را خارج کرده‌ای؟ رسول خدا گفت: من او را نگذارده‌ام و نه من شما را إخراج کرده؛ بلکه خدا او را گذارده است و شما را إخراج کرده است. و در این أمر، تبیان و استکشافی است برای قول رسول خدا که به علیّ گفت: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی.

علماء مجلس که همه در حضور مأمون

و ما در همین مجلّد از «امام‌شناسی» در ص ۷۲ از «ینابیع المودّة» از موفق بن أحمد خوارزمی و از «بحار الأنوار» از «کشف الغمّة» از خوارزمی آورده‌ایم که رسول خدا به أمیرالمؤمنین گفتند: یا علی! انّه یحلّ لك فی المسجد ما یحلّ لی و انّك منّی بمنزلة هارون من موسی الّا أنه لا نبیّ بعدی. الحدیث

بودند، گفتند: از کجای قرآن این أمر معلوم می‌شود؟!

حضرت گفتند: من به شما نشان می‌دهم در قرآنی که خداوند بر شما خوانده است! گفتند: بیاور!

حضرت گفتند: گفتار خداوند تعالی که: وَ أَوْحَيْنَا إِلَي مُوسَي وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّأَ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً و در این آیه منزلهٔ هارون نسبت به موسی وارد است؛ و نیز منزلهٔ علی نسبت به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است. و از اینجا گفتار رسول خدا روشن می‌شود که گفت: إِنَّ هَذَا الْمَسْجِدَ لاَيَحِلُّ إِلاَّ لِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ «این مسجد حلال نیست مگر برای محمّد و آل محمّد.»

علماء گفتند: ای أبو الحسن این شرح و این بیان جائی یافت نمی‌شود مگر در نزد شما جماعت أهل بیت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم. و کیست که بتواند برای ما آن را إنکار کند، درحالی‌که رسول خدا گفت: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا «من شهر علم هستم؛ و علیّ دَرِ آن است» فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا «و کسی که در جستجوی حکمت باشد، باید از دَرِ آن وارد شود.»

آنگاه حضرت رضا علیه السّلام گفتند: در آنچه ما توضیح دادیم، و شرح نمودیم از فضل و شرف و تقدّم و اصطفاء (برگزیدگی) و طهارت، کسی را یارای إنکار آن نیست؛ مگر شخص معاند و دشمن خداوند تعالی الْحَمْدُلِلهِ عَلَى ذَلِكَ و این همان جهت چهارم بود در فرق بین عترت و أُمَّت. و

امّا جهت پنجم ـ تا آخر حدیث[1].

مَقام و مَوْطن چهارم در وقت نزول آیه إنذار و حدیث عشیره است که چون آیه شریفه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ [2] «بیم بده و بترسان نزدیک‌ترین أفراد طائفهٔ خود را» نازل شد؛ رسول خدا مجلسی ترتیب داد؛ و به حضرت أمیرالمؤمنین گفت تا أعمام خود و بزرگان طائفهٔ بنی هاشم را دعوت کند؛ و ران گوسپندی را هم طبخ کند و قَدَحی از شیر نیز تهیّه بنماید. أمیر مؤمنان که در آن وقت که در بَدْو بعثت بود، و تقریباً از ابتدای نبوّت آن حضرت سه سال گذشته بود؛ سیزده ساله بود؛ أعمال رسول خدا و بزرگان و نزدیکان او را دعوت نمود؛ و پس از صرف طعام فرمود: خداوند مرا أمر کرده است که: نزدیکترین أفراد از أقوام و عشیرهٔ خود را بیم بده، و طائفهٔ با إخلاص خود را بترسان!

شما طائفهٔ مخلص و نزدیکترین أفراد از عشیرهٔ من هستید؛ و خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث ننموده است، مگر آنکه از أهل او برای او وارثی، و وزیری، و وصیّی معیّن نموده است. فَأَيُّكُمْ يَقُومُ

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۳۵، حیث سی و چهارم از خاصّه.

[2] آیهٔ ۲۱٤ از سورهٔ ۲٦: شعراء.

يُبَايِعُنِى عَلَى أَنَّهُ أخِى وَ وَزِيرِى وَ وَارِثِى دُونَ أَهْلِى، وَ وَصِيِّى، وَ خَلِيفَتِى فِى أَهْلِى، وَ يَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لاَنَبِىَّ بَعْدِى؟!

«کدام یک از شماست که برخیزد، و با من بیعت کند که برادر من، و وزیر من، و وارث من غیر از سایر أهل من، و وصیّ من، و جانشین من در میان أهل من، و نسبت او با من مانند نسبت هارون با موسی باشد، با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست؟»

تمامی آن حضّار سخن را بریدند، و إعراض کردند، مگر علیّ که إجابت

کرد، و با رسول خدا بیعت نمود.

این روایت را با این ألفاظ در «تاریخ دمشق» و «غایة المرام» و «مجمع البیان» روایت کرده است؛ و ما مختصر و محلّ حاجت از نقل آن را در اینجا آوردیم[1].

و نیز در کتاب سُلَیْم بن قَیْس وارد است که: در این حال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به أبی طالب گفت: یَا أبَا طَالِبٍ! اِسْمَعِ الأنَ لِاِبْنِکَ وَ أطِعْ فَقَدْ جَعَلَهُ اللهُ مِنْ نَبِیِّهِ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی[2].

«ای أبو طالب اینک به سخن پسرت گوش فرا دار؛ و از او اطاع کن؛ زیرا که خداوند او را نسبت به پیغمبرش به منزلهٔ هارون نسبت به موسی قرار داده است!»

و ما چون در پیرامون آیهٔ إنذار و حدیث عشیره در جلد أوّل امام‌شناسی درس ۵ مختصراً؛ و در همین جلد دهم در ضمن درس ۱۲٦ تا ۱٤۱ مفصّلاً بحث کرده‌ایم؛ فلهذا در اینجا فقط به همین مقدار اکتفا شد.

مقام چهارم و پنجم از حدیث منزلت، در وقت

---

[1] «تاریخ دمشق» ابن عساکر جزء اول، ص ۸۹، شماره ۱٤۱ از تاریخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و «غایة المرام» سیّد هاشم بحرانی ص ۱۳۵ و ص ۱۳٦، و «مجمع البیان» طبرسی، طبع صیدا، ج ٤، ص ۲۰٦.

[2] «کتاب سلیم بن قیس» ص ۱۹۹ و ص ۲۰۰.

حدیث عشیره، و عقد اُخوّت است

مَقام و مَوْطن پنجم در وقت عقد اُخُوَّت است که رسول خدا بین مهاجرین و انصار در مدینه بست، و در آنجا علیّ را برادر خود نمود؛ و این حدیث منزله را هم با اُخُوَّت او بیان کرد.

در «غایة المرام» از مسند أحمد بن حَنْبل با چهار سند؛ و از أخطب الخطباء موفّق بن أحمد خوارزمیّ با یک سند، روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در وقت عقد اُخوّت بین مهاجر و أنصار، چون عقد اُخوّت علیّ را با خود به تأخیر انداختند؛ و سپس بعد از همهٔ آنها این عقد را بستند، گفتند: أمَا تَرْضَی أ نْ تَکُونَ مِنِّی بمَنْزلَةِ هَارُونَ مُوسَی إلاَّ أنَّه لاَ نَبیَّ بَعْدِی[1]. و ما چون در جلد دوّم

«امام‌شناسی» درس ۲۲ تا ۲٤، دربارهٔ اُخُوَّت أمیرالمؤمنین علیه السّلام با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مفصّلاً بحث کرده‌ایم، فقط در اینجا به

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۱۲ تا ص ۱۱٤، حدیث شمارهٔ ٤۳ از عامّه از ابن مغازلی، و نیز شمارهٔ ٤٤، و ٤٦، و ٤۷ از عامّه از أحمد بن حنبل، و حدیث شمارهٔ ٥٤ از عامّه از خوارزمی.

حدیث منزله در این مورد اشاره شد[1].

مقام ششم از حدیث منزلة، در ضمن خطبهٔ غدیر است

مقام و موطن ششم ورود حدیث منزله از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در ضمن خطبه غدیر است که در جُحْفَه در وقت رجوع از حِجَّةُ الْوَدَاع بیان فرمود.

در «غایة المرام» از «احتجاج» شیخ أحمد بن علیّ بن أبی طالب طبرسیّ، با سند متّصل خود، و نیز از «رَوْضَة الواعظین» ابن فارسی، از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام حدیث و داستان غدیر را مفصّلاً بیان می‌کند، تا می‌رسد به این فقره که:

یَأْمُرُنِی عَنِ السَّلاَمِ رَبِّی وَ هُوَ السَّلاَمُ أ نْ أقُومَ فِی هَذَا الْمَشْهَدِ فَأُعْلِمَ کُلَّ أبْیَضَ وَأسْوَدَ: أنَّ عَلِیَّ بْنَ أبِیطَالِبٍ أخِی وَ وَصِیِّی وَ خَلِیفَتِی وَالإمَامُ مِنْ بَعْدِی وَالَّذِی مَحَلُّهُ مِنِّی مَحَلُّ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعدِی وَ هُوَ وَلِیُّکُمْ بَعْدَاللهِ وَ رَسولِهِ ـ تا آخر

---

[1] در «کنز العمّال» طبع حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۹۲ با اسناد به زید بن أبی أوفی، روایت اخوت را مقروناً به روایت منزله، روایت کرده است. و نیز در «الغدیر» ج ٦، ص ٣٣٤ و ص ٣٣٥، از «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۱، و «مناقب» خوارزمی ص ۲۲، و «الفصول المهمة» ابن صبّاغ ص ۲۲ آورده است.

خطبه[1].

«جبرائیل از خداوندِ سَلام که پروردگار من است؛ و اوست سلام؛ مرا أمر می‌کند که در این محضر بپا خیزم و بر هر سفید و سیاهی از مردم إعلام کنم که: علیّ بن أبی طالب برادر من، و وصیِّ من، و خلیفهٔ من، و إمام بعد از من است. و او آن کسی است که محلّ و مرتبهٔ او نسبت به من، مثل محلّ و مرتبهٔ هارون است نسبت به موسی؛ به غیر از آنکه بعد از من پیغمبری نیست؛ و اوست ولیّ و صاحب اختیار شما بعد از خدا و رسول خدا.» تا آخر خطبه.

***

[1] «غایة المرام» ص ۱۵۱ و ص ۱۵۲، حدیث شمارهٔ ٦٩، از خاصّه.

مقام هفتم از حدیث منزلت، گفتار رسول خدا است به اُمِّ سَلَمَه

مَقام و مَوْطن هفتم بیان کردن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حدیث منزله راست برای اُمُّ سَلَمَه و در این باره چندین حدیث وارد شده است؛ و از مضامین آنها معلوم می‌شود که روایت اُمُّ سَلَمَه این حدیث را در یکی از سایر مواطن و مواقف دیگر نبوده است که اُمُّ سَلَمَه فقطّ راوی روایت باشد؛ بلکه رسول خدا برای این زوجهٔ بزرگوار بالخصوص این منزله را بیان کرده‌اند؛ و او را نیز بر این مفاد شاهد گرفته‌اند.

از جمله خوارزمی در «مناقب» با سند متّصل خود از أحمد بن عبد الله بن داهر بن یحیی از ابن عبّاس روایت کرده است که قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: هَذَا عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ لَحْمُهُ لَحْمِی؛ وَ دَمُهُ دَمِی؛ وَ هُوَمِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی. وَ قَالَ: یَا اُمَّ سَلَمَةَ! اسْمَعِی وَاشْهَدِی هَذَا عَلِیُّ بنُ أبِیطَالبٍ أمیرُالْمُؤمِنِینَ؛ وَ سَیِّدُ الْمُسلِمِینَ؛ وَ عَیْبَةُ عِلْمِی؛ وَ بَابِیَ الَّذِی اُوتَی مِنْهُ؛ وَ أخِی فِی الدُّنْیَا؛ وَأخِی فِی الأخِرَةِ؛ وَ مَعِی فِی السَّنَامِ الأعْلَی![1]

---

[1] «غایة المرام» ص ١١٦، حدیث ٦٤ از عامّه.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: اینست عَلِیُّ بنُ أبیطَالِب که گوشت او گوشت من است؛ و خون او خون من است؛ و منزلهٔ او با من منزله هارون است با موسی؛ به جز آنکه پس از من پیغمبری نیست. و رسول خدا گفت: إی اُمُّ سَلَمَه، بشنو و گواه باش! این علیّ بن أبی طالب أمیر مؤمنان است؛ و سیّد و سرور مسلمانان است؛ و گنجینهٔ اسرار علوم من است؛ و دَرِ ورود به من است، که از آنجا باید وارد شد؛ و برادر من است در دنیا؛ و برادر من است در آخرت؛ و با من است در بلندترین مقامات قرب!»

و از جمله صاحب کتاب «المَنَاقِبُ الْفَاخِرةُ فِی الْعِترةَ الطَّاهِرَةِ» با سند خود روایت کرده است، از أعمش، از عبایهٔاسدیّ، از ابن عبّاس از اُمُّ سَلَمَه! که گفت: رسول خدا در وقتی که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام آمده بود به من گفت: ای اُمّ سلمه آیا این مرد را می‌شناسی؟! اُمُّ سَلَمَه با سستی گفت: این علیّ بن أبی طالب است!

رسول خدا گفت: نَعَمْ! لَحْمُهُ لَحْمِی؛ وَ دَمُهُ دَمِی؛ وَ هُوَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ

مُوسَى، إلاَّ أَنَّهُ لاَنَبِىَّ بَعْدِى. و بعد از بيان فقراتى كه در روايت أخير گذشت، اين جملات را إضافه دارد كه: وَ قَرِينِى فِى الأخِرَةِ. اِشْهَدِى يَا اُمَّ سَلَمَةَ! إنَّهُ يُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ[1].

«و او قرين و هم ترازوى من است در آخرت! گواه باش إى أُمّ سَلَمَه كه او با سه طائفهٔ شكنندگان بيعت (أصحاب جمل) و ستمگران (أصحاب صفّين) و خارج‌شدگان از دين (أصحاب نهروان) جنگ مى‌كند.»

و در زَوائد مسند عبد الله بن حنبل، با سند خود از ابن عبّاس روايت كرده است كه: رسول خدا به اُمّ سلمه گفت:

يَا اُمَّ سَلَمَةَ عَلِىٌّ مِنِّى؛ وَ أَنَا مِنْ عَلِىٍّ؛ لَحْمُهُ مِنْ لَحْمِى؛ وَ دَمُهُ مِنْ دَمِى؛ وَ هُوَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى! يَا اُمَّ سَلَمَةَ! اسْمَعِى وَاشْهَدِى! هَذَا عَلِىٌّ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ[2].

«اى أُمَّ سَلَمَه! علىّ از من است، و من از على هستم! گوشت او از گوشت من است؛ و خون او از خون من است؛ و نسبت او با من نسبت هارون است با موسى! اى اُمَّ سَلَمَه، بشنو؛ و گوش فرا دار؛ و شاهد باش كه: اين علىّ سيّد و سالار

---

[1] «غاية المرام» ص ۱۱۸، حديث ۷۰ از عامّه.

[2] «ينابيع المودّة» طبع أوّل اسلامبول، ج ۱، ص ۵۵، باب ۷.

مسلمانان است!»

***

مقام هشتم از حدیث منزلت، در موقع اسم‌گذاری حسنین علیهما السّلام است

مَقام و مَوْطِن هشتم در وقت اسم گذاری حضرت إمام حَسَن و إمام حُسَین علیهما السّلام است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نام‌های آنها و برادر دیگرشان مُحْسِن سِقْط را به ترتیب به أسامی سه پسر هارون: شُبَّر و شُبَّیْر و مُشَبِّر گذاردند[1].

در «غایة المرام» از ابن بابویه با سند متّصل خود از أبو حمزهٔ ثمالی از زید بن علی بن الحَسَین، از پدرش: علیّ بن الحسین روایت شده است که چون فاطمه علیها السّلام حسن را زائید؛ به علیّ گفت: او را اسم بگذار!

علیّ گفت: من در نام گذاری او بر رسول خدا سبقت نمی‌گیرم؛ و در نزد رسول خدا آمد؛

---

[1] و در «محاسن و مساوی» بیهقی، ج ۱، از ص ٦٥ تا ٦٨ روایت عالی المضمونی را از ابن عباس، با سند أبو عثمان قاضی الرَّیّ از اعمش از ابو سعید خُدریّ روایت کرده است که در آن گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به اُمُّ سَلَمَه: نعم، هذا علیّ، سِیَط لحمه بلحمی، و دمه بدمی، و هو منّی بمنزلة هارون من موسی، إلّا أنّه لا نبیّ بعدی آمده است.

و مطلب را معروض داشت. رسول خدا فرمود: من در نام گذاری او بر خداوند عزّوجلّ پروردگار من سبقت نمی‌گیرم.

خداوند عزّوجلّ به جبرائیل وحی کرد که برای مُحَمَّد مولودی متولّد شده است! اینک هبوط کن؛ و به او سلام برسان! و تهنیت و مبارک باد بگو؛ و بگو: إنَّ عَلِیًّا مِنْکَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی فَسَمِّهِ بِاسْمِ ابْنِ هَارُونَ!

«نسبت علیّ با تو نسبت هارون است با موسی! پس او را به نام پسر هارون اسم بگذار!»

رسول خدا به جبرائیل گفت: نام او چه بوده است؟! گفت: شُبَّر.

رسول خدا گفت: زبان من عربی است! گفت: او را حَسَن نام بگذار! و او را حسن نام گذارد.

و چون حضرت إمام حسین به دنیا آمد، خداوند عزّوجلّ به جبرئیل وحی فرستاد که: برای مُحَمَّد پسری متولّد شده است؛ پس هبوط کن؛ و تهنیت و مبارک باد بگو؛ و سلام برسان و بگو: إنَّ عَلِیًّا مِنْکَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی فَسَمِّهِ بِاسْمِ ابْنِ هَارُونَ! جبرائیل هُبوط نموده؛ و از جانب خدا عزّوجلّ تهنیت گفت؛ و گفت که: خدا ترا أمر می‌کند که او را به نام پسر هارون اسم گذاری

بنمائی! گفت: نام او چه بود؟ جبرائیل گفت: شُبَّیْر! رسول خدا گفت: لسان من عربی است. گفت: نام او حُسَیْن است! رسول خدا اسم او را حُسَیْن گذارد[1].

و نیز در «غایة المرام» از شیخ طوسی در «امالی»، از حضرت سجّاد علیه السّلام

[1] «غایة المرام» ص ۱۲۷، حدیث پنجم از خاصّه.

روایت می‌کند که گفت: اَسْمَاء بِنْتُ عُمَیْس خُثْعَمِیَّه برای من گفت که: من قابلهٔ جدّهٔ تو: فاطمه بنت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بودم در وقت میلاد حسن و حسین علیهما السّلام. چون فاطمه حسن را زائید؛ رسول خدا آمد و گفت: ای أسماء! پسرم را بیاور!

أسماء می‌گوید: من حسن را در پارچهٔ زردی که پیچیده بودم؛ به او دادم. پیغمبر پارچه را بیفکند؛ و گفت: آیا من با شما پیمان ننهادم که نوزاد را در پارچهٔ زرد نپیچید؟! رسول خدا پارچهٔ سفیدی طلب کرد؛ و حسن را در آن پیچید؛ و أذان در گوش راست او، و إقامه در گوش چپ او گفت. و سپس به علیّ علیه السّلام گفت: نام این پسرم را چه گذارده‌ای؟! أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول الله! من در نام او بر تو پیشی نمی‌گیرم!

رسول خدا هم فرمود: من هم بر پروردگارم عزّوجلّ پیشی نمی‌گیرم! رسول خدا گفت: در این حال جبرائیل علیه السّلام نازل شد؛ و گفت: خدای تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: یَا مُحَمَّدُ عَلِیٌّ مِنْکَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ انَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدَکَ! و بنا بر این نام او را به نام پسر هارون بگذار! رسول

خدا گفت: نام پسر هارون چه بوده است؟ جبرائیل گفت: شُبَّر، رسول خدا گفت: شُبَّرْ یعنی چه؟ گفت: حَسَن.

أسماء می‌گوید: رسول خدا حَسَن را حَسَن نامید. و چون حسین متولّد شد؛ من نیز مباشرت در أمر آن مادر و طفل نمودم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: ای أسماء پسرم را بیاور! من او را در پارچهٔ سفیدی پیچیدم؛ و به او دادم. رسول خدا نیز همچون حَسَن در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت. اسماء می‌گوید: در این حال رسول خدا گریه کرد، و سپس گفت: این پسر واقعه‌ای در پیش دارد؛ خداوندا لعنت کن کشندهٔ او را. و این مطلب را به فاطمه مگو!

أسماء می‌گوید: چون روز هفتم فرا رسید، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نزد من آمد و گفت: پسرم را بیاور! من حسین را نزد او بردم؛ و همان طور که برای حَسَن

عقیقه نموده بود، برای حسین نیز یک قوچ سرمه‌ای رنگ عقیقه کرد؛ و یک ران از پای آن گوسفند را به قابله‌اش داد؛ و سر او را تراشید؛ و معادل وزن موهای تراشیده شده، نقرهٔ سکّه‌دار تصدّق داد و سر او را با خَلوق[1] مالید و گفت: سر طفل را با خون گوسفند آغشته کردن از سُنَّت‌های جاهلیّت است.

أسماء می‌گوید: سپس حُسَیْن را در دامن خود نهاد؛ و پس از آن گفت: ای أبا عبد الله! بر من گران است! و سپس گریه کرد. من گفتم: پدرم و مادرم فدایت شود، در إمروز و در روز أوّل این کاری که کرده‌ای چه بود؟

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: بر این پسرم می‌گریم. گروهی ستمگر و متجاوز و کافر از بَنِی اُمَیَّه او را می‌کشند که خداوند در روز باز پسین آنها را مورد شفاعت من قرار ندهد! او را مردی می‌کشد که در دین ثُلْمَه و شکاف وارد کرده؛ و به خدای عظیم کافر شده است. بار پروردگارا من دربارهٔ این دو فرزندم همان را می‌خواهم که إبراهیم خلیل دربارهٔ ذُرِّیَّهٔ خود خواست. خداوندا دوست بدار هر که را که

---

[1] خِلاقَ و خَلُوق نوعی است از عطر که بیشتر از اجزای آن زعفران است.

آن دو را دوست دارد؛ و مبغوض بدار و لعنت بفرست هر که را که آن دو را مبغوض دارد؛ به قدر آسمان و زمین[1].

و نیز در «غاية المرام» از ابن بابویه با سند متّصل دیگر خود از ابن زبیر، از جابر بن عبد الله انصاریّ، حدیثی را به همین مضمون روایت می‌کند؛ و در آن نیز تصریح می‌کند که چه در وقت نام گذاری حَسَن و چه در وقت نام گذاری حُسَین، در هر دو حال جبرائیل از طرف خداوند پیام آورد که: إنَّ عَلِیًّا مِنْکَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی[2].

و نیز از ابن شهرآشوب در «مناقب» از أبو بکر شیرازیّ در کتاب خود «فِیمَا نَزَلَ مِنَ الْقُرآنِ فِی أمِیرالْمُؤمِنِین علیه السّلام» حدیث مهمّی در این باره، در همین مجلّد از «امام‌شناسی» در ص ٦٥ آوردیم.

---

[1] «غاية المرام» ص ١٣١، حدیث ٢٤، از خاصّه.

[2] «غاية المرام» ص ١٤٢، حدیث ٥٠، از خاصّه، و نیز در حدیث شمارهٔ ٤٩ از خاصّه روایت دیگری با سند دیگر قریب به همین مضمون از جابر روایت کرده است.

مقام نهم و دهم از حدیث منزلت، در دعای رسول خدا و گفتار او به أبوسفیان است

***

مقام و موطن نهم در وقتی است که أمیرالمؤمنین در سفری که همراه پیامبر بودند تب شدیدی کرده؛ و پیامبر دربارهٔ او دعاهائی کرد؛ و از جملهٔ آن دعاها همین مقام منزله بود که چون آن را برای أمیرالمؤمنین بازگو می‌کند؛ به این عبارت بیان می‌کند که: وَ سَأَلْتُهُ أنْ یَجْعَلَکَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی! وَ أنْ یَشُدَّ بِکَ أزْرِی! وَ یُشْرِکَکَ فِی أمْرِی! فَفَعَلَ؛ إلاَّ أنَّه لاَنَبِیَّ بَعْدِی! فَرَضِیتُ[1].

«و من از خداوند طلب نمودم که: نسبت تو را به من همان نسبت هارون با موسی قرار دهد؛ و اینکه به واسطهٔ تو پشت مرا محکم گرداند؛ و تو را در أمر من شریک کند! و خداوند همهٔ این طلب‌های مرا برآورد؛ به جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست؛ پس من راضی شدم.»

این روایت بسیار مهمّ و دارای محتویات راقی است؛ و از سُلَیْم بن قَیْس هلالی روایت شده است؛ و نیز ملاّ علی متّقی در «کنز العمّال»

---

[1] «کتاب سُلَیم بن قَیْس» ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲ و «کنز العمّال» ج ۱۵، ص ۱۵۰، شمارهٔ ٤۲۸.

مختصر آن را روایت کرده است؛ و ما تمام آن را در ص ۲۰ و ص ۲۱ از همین جلد «امام‌شناسی» آورده‌ایم.

مَقام و مَوْطن دهم در وقتی است که أبوسفیان می‌آید؛ و در کنار رسول خدا می‌نشیند، و از صاحب مقام إمامت و أمر ولایت بعد از آن حضرت سؤال می‌کند که: آن مرد کیست؟ و رسول خدا أمیرالمؤمنین را بیان می‌کنند.

در «غایة المرام» دو حدیث از طریق عامّه: یکی از حافظ بن محمّد بن مؤمن شیرازی در کتاب خود در تفسیر گفتار خداوند متعال: عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ[1] با إسناد خود به سِدّی مرفوعاً دربارهٔ أبو سفیان؛ و دیگری از ابن شهرآشوب، از طریق عامّه، از عبد خیر، از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام نیز دربارهٔ أبوسفیان روایت می‌کند. و این دو حدیث دارای مضمون واحدی هستند؛ و ما در اینجا عین حدیث ابن شهرآشوب را ذکر می‌کنیم:

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید که: صَخْرُ بْنُ

---

[1] آیهٔ ۱ تا ۳، از سورهٔ ۷۸: نَبَأ.

حَرْبٍ (أبو سفیان) به سمت پیغمبر روی آورده؛ و در کنار آن حضرت نشست و گفت: يَا مُحَمَّدُ هَذَا ألأمْرُ بَعْدَكَ لَنَا أوْ لِمَنْ؟ «ای محمّد! پس از تو این أمر خلافت و حکومت، برای ماست یا برای کیست؟!»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در جواب گفت: يَا صَخْرُ! الأمْرُ بَعْدِی لِمَنْ هُوَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی. فَأنْزَلَ اللهُ: عَمَّ يَتَسَآئَلُونَ عَنِ النَّبَأِ الْعَظِيمِ الَّذِی هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: إی صَخْر! أمر ولایت، پس از من برای کسی است که نسبت او با من نسبت هارون است با موسی! در این حال خداوند این آیه را فرستاد که ترجمه‌اش اینست: «از چه چیز با یکدیگر گفتگو دارند! از خبر عظیمی است که در آن اختلاف نظر دارند». بعضی به ولایت و خلافت او إقرار و اعتراف دارند؛ و برخی ولایت و خلافت او را تکذیب می‌کنند؛ سپس خدا می‌گوید: كَلاَّ (نه، چنین نیست) و این جمله ردّ است بر کلام آنها سَيَعْلَمُونَ خِلاَفَتَهُ بَعْدَكَ إنَّهَا حَقٌّ «ثُمَّ كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ» يَقُولُ يَعْرِفُونَ خِلاَفَتَهُ وَ وِلاَيَتَهُ إذْ يُسْأَلُونَ عَنْهَا فِی قُبُورِهِمْ فَلاَ يَبْقَی مَيِّتٌ فِی شَرْقٍ وَلاَ غَرْبٍ وَ لاَ فِی بَرٍّ وَ لاَ فِی بَحْرٍ إلاَّ مُنْكِرٌ وَنَكِيرٌ يَسْأَلاَنِهِ

عَنْ وَلاَيَةِ أَمِيرِالْمُؤمِنِينَ بَعْدَ الْمَوْتِ يَقُولاَنِ لِلْمَيِّتِ: مَنْ رَبُّکَ؟ وَ مَا دِينُکَ؟ وَمَنْ نَبِيُّکَ؟ وَمَنْ إمَامُکَ؟[1]

«ایشان به زودی خواهند دانست که خلافت او بعد از تو حقّ است؛ و پس از آن أبداً این چنین نیست که ولایت نباشد، بلکه به زودی خواهند دانست. خدا می‌گوید: خلافت او را و ولایت او را می‌دانند در وقتی که در میان قبرهایشان از آنها سؤال شود. و هیچ مرده‌ای نه در مشرق، و نه در مغرب، و نه در خشکی، و نه در دریا، باقی نمی‌ماند مگر آنکه نکیر و منکر از ولایت أمیرالمؤمنین بعد از مردنش سؤال می‌نمایند؛ و به میّت می‌گویند: پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیغمبرت کدام است؟ امامت کدام است؟»

❋❋❋

[1] «غایة المرام» ص ۱۱۹، حدیث ۷۹ از عامّه، و حدیث وارده از ابن محمّد بن مؤمن شیرازی را در تحت شمارهٔ ۷۳ در همین صفحه آورده است.

مقام یازدهم و دوازدهم از حدیث منزلت، در وقت گفتار دشمن و در وقت فرستادن خالد است

مقام و موطن یازدهم در وقتی است که بعضی از دشمنان گفتند كَمَثَلِ نَخْلَةٍ فِی كُنَاسَةٍ «مَثَل محمّد در میان أهل بیتش، مَثَل درخت خرمائی است که در مزبله روئیده شده باشد.»

محمّد بن إبراهیم معروف به ابن أبی زَیْنَب نُعْمَانِیّ در کتاب «غیبت» با إسناد خود از عبد الرّزاق، از معمّر بن راشد، از أبان بن أبی عیّاش از سُلَیم بن قیس هِلالیّ روایت می‌کند که: أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام گفت که: روزی من از نزد مردی عبور می‌کردم ـ و نام او را برای من برد ـ و او گفت: مَا مَثَلُ مُحَمَّدٍ إلاَّ كَمَثَلِ نَخْلَةٍ نَبَتَتْ فِی كِبَاةِ كَلْشَه «مثال محمّد نیست مگر مثال درخت خرمائی که در مزبلهٔ کلشه روئیده شده باشد» من به نزد رسول خدا آمدم؛ و این جریان را معروض داشتم.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به غضب آمد؛ و با حال خشم بیرون شد؛ و بر منبر

رفت؛ و أنصار چون خشم آن حضرت را نگریستند، دست به اسلحهٔ خود بردند. رسول خدا در منبر گفت: مَا بالَ أقْوَامٍ يُعَيِّرُونِى بِقَرَابَتِى وَقَدْ سَمِعُوا مَا أقُولُ مِنْ تَفْضِيلِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ إيَّاهُمْ، وَمَا اخْتَصَّهُمْ مِنْ إذْهَابِ الرِّجْسِ عَنْهُمْ وَ تَطْهِيرِ اللهِ إيَّاهُمْ، وَ قَدْ سَمِعُوا مَا قُلْتُ فِى فَضْلِ أهْلِ بَيْتِى، وَ وَصِيِّى، وَ مَا أكْرَمَه اللهُ بِهِ، وَخَصَّهُ، وَفَضَّلَهُ مِنْ سَبْقِهِ إلَى الإسْلاَمِ وَ بَلاَئِهِ وَ قَرَابَتِهِ مِنِّى وَ أنَّهُ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى صلّى الله عليهما[1].

«داعی و موجب گفتار أقوامی چیست که مرا دربارهٔ قرائب و نزدیکان من تعییر می‌کنند؛ درحالی‌که آنچه را که من راجع به آنها گفته‌ام، از برتری بخشیدن خداوند عزّوجلّ آنان را، و اختصاص دادن آنها را به زدودن رجس و پلیدی از آنها، و پاک و پاکیزه کردن خداوند ایشان را، از من شنیده‌اند؟!

و این گروه و أقوام از من شنیده‌اند؛ آنچه را که من در فضیلت أهل بیت خودم، و وصیّ خودم گفته‌ام آن چیزهائی را که خداوند او را بدانها گرامی داشته است؛ و اختصاص داده است؛ و فضیلت بخشیده است، از پیشی گرفتن

---

[1] «غاية المرام» ص ۱۳۵، حدیث ۳۷، از خاصّه.

در

إسلام، و امتحانات و ابتلائات او را، و قرابت او را با من؛ و اینکه منزلهٔ او با من همان منزلهٔ هارون است با موسی صلوات الله علیهما.»

و همچنین در «غایة المرام» همین مضمون را با تفصیلی و شرحی بیشتر، از سُلَیم بن قَیْس، و بیان یکایک از أئمّه علیهم السّلام و جعفر بن أبی طالب، و حمزة بن عبد المطّلب، و حضرت فاطمهٔ زهراء علیهم السّلام روایت کرده است[1].

❊ ❊ ❊

مقام و موطن دوازدهم در وقتی است که رسول خدا خالد بن ولید را به سوی بَنِی الْمُصْطَلَق فرستاد، و او بی‌محابا آنان را کشت؛ و پس از آن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را فرستاد، و حدیث منزله را دربارهٔ او گفت.

و این داستان، بنا به روایت ابن بابَویه، با سند متّصل خود، از محمّد بن مُسْلم، از حضرت باقر علیه السّلام بدین گونه است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خالد بن ولید را به سوی طائفه‌ای فرستاد که به آنها بَنِی الْمُصْطَلَق از بَنِی جُذَیمَه می‌گفتند؛ و در جاهلیّت در میان او و میان بنی مَخْزُوم، خواهر او به ازدواج و نکاح

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۳۹، حدیث ٤٤، از خاصّه.

رفته بود.

چون خالد به آنجا رسید، منادی او ندای به نماز داد، و آنان حاضر شدند؛ و خالد نماز خواند، و آنها نیز نماز خواندند؛ و چون نماز صبح فرا رسید، منادی او باز ندا در داد؛ خالد نماز خواند و آن جماعت نیز با خالد نماز خواندند. و پس از آن خالد، لشکر خود را أمر کرد تا ناگهان از جمیع جوانب آنها را محاصره کنند؛ و از هر جانب به غارت پردازند، و خالد مشغول کشتن شد؛ و زخمهای کاری وارد کرد.

مسلمین از آن جماعت خواستند که نامهٔ پیمان رسول خدا را با آنها ببینند که آیا إسلام آنها را مُمْضی است؟ و آنها در حمایت إسلام مصون و محفوظند؟ ایشان نامه را به آنها نشان دادند. آن نامه را به نزد رسول خدا آوردند؛ و از آنچه خالد بن ولید بر سر آن جماعت مسلمان بدون گناه، از قتل و جَرْح و غارت آورده بود؛ گزارش دادند.

رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم رو به قبله نمود و گفت: اللهُمَّ إنِّی أبْرَءُ إلَیْکَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ الْوَلیدِ «خداوندا! من به سوی تو بیزاری می‌جویم از آنچه را که خالد بن ولید به جای آورده است.» و سپس خالد به نزد رسول الله آمد.

در این حال رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام فرمود: به سوی بَنِی جُذَیْمَه برو؛ و آنها را از آنچه خالد بر سرشان آورده است، راضی کن! و پس از آن رسول خدا دو پای خود را بلند کرد و گفت: یا عَلِیُّ حکم و قضاوت جاهلیّت را در زیر دو قدم خود بگذار!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به سوی بنو جُذَیْمَه آمد، چون بدانجا رسید؛ در میان آنها با حکم و قضاوت خداوندی حکم نمود. و چون به نزد رسول الله بازگشت؛ رسول خدا گفت: ای علیّ از آنچه در آنجا انجام دادی ما را با خبر کن!

فَقَالَ یَا رَسُولَ الله! عَمَدْتُ فَأعْطَیْتُ لِکُلِّ دَمٍ دِیَةً، وَ لِکُلِّ جَنینٍ غُرَّةً، وَ لِکُلِّ مَالٍ مَالًا، وَفَضَلَتْ مَعِی فَضْلَةٌ، فَأعْطَیْتُهُمْ لِبُلْغَةِ کِلاَبِهِمْ وَ جَعْلَةِ رُعَاتِهِمْ، وَ فَضَلَتْ مَعِی فَضْلَةٌ فَأعْطَیْتُهُمْ لِرَوْعَةِ نِسائِهِمْ وَفَزَعِ صِبْیانِهِمْ، وَ فَضَلَتْ مَعی فَضْلَةٌ فَأعْطَیْتُهُمْ لِیَرْضَوْا عَنْکَ یَا رَسُولَ الله.

فَقَالَ صلّى الله عليه و آله و سلّم: أعْطَیْتَهُمْ

لِيَرْضَوْا عَنِّى ؟ رَضِىَ اللهُ عَنْکَ يَا عَلِىُّ! أَنْتَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إلاَّ أَنَّه لاَ نَبِىَّ بَعْدِى[1].

«أميرالمؤمنين عليه السّلام عرض كرد: إى رسول خدا! من چنين إراده كردم، و بر اساس آن إراده و نظريّه، در مقابل هر خونى كه ريخته شده بود، يک ديه (پول خون يک مسلمان) دادم؛ و در مقابل هر جنينى كه سِقط بود، يک بنده (غلام يا كنيز) دادم؛ و به إزاى هر مالى كه ربوده شده بود، و يا تلف شده بود، معادل همان مال را دادم؛ و مقدارى با من باقى ماند، آن را هم براى سدّ جوع سگ‌هاى آنها، و باز كاشتن نهال‌هاى كوچک خرماى از بن برآمدهٔ چوپانان آنها دادم؛ و در عين حال مقدارى نيز با من باقى ماند؛ آن را هم به جهت ترس و دهشت زنان آنها، و جَزَع و فَزَع كودكان آنها دادم؛ و نيز مقدارى هم كه باز با من باقى مانده

---

[1] «غاية المرام» ص ١٢٧، حديث ٦، از خاصّه.

بود؛ به آنها دادم تا از تو إی رسول خدا خشنود و راضی باشند!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: به آنها دادی تا از من راضی باشند؟! خدا از تو راضی باشد ای علیّ! نسبت تو با من نسبت هارون است با موسی، به غیر از آنکه پس از من پیغمبری نیست!»

مقام سیزدهم از حدیث منزلت، در معراج رسول الله است

مَقام و مَوْطِن سیزدهم در معراج رسول الله است که چنین منزله‌ای را خداوند برای علیّ بن أبی طالب نسبت به پیغمبرش قرار دادند؛ و رسول خدا برای امّت بیان کرد.

شیخ صَدوق: محمّد بن علیّ بن الحسین بن بابویه قُمّی با سند متّصل خود از وَهَب بن منبّه مرفوعاً از ابن عبّاس روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: چون مرا پروردگار من به معراج برد؛ ندا رسید: یَا مُحَمَّدُ! گفتم: لَبَّیْکَ رَبَّ الْعَظَمَةِ لَبَّیْکَ! آنگاه خدا به من وحی کرد که: ای محمّد! به چه سبب تنها برای عالم بالا معیّن شدی؟ گفتم: ای پروردگار من، نمی‌دانم! خطاب آمد: آیا از آدمیان برای خود، وزیر، و برادر

و وصیّی پس از من خودت برگزیده‌ای؟! گفتم: آن را که باید من برگزینم، تو برای من انتخاب بفرما! وحی رسید: ای محمّد! من برای تو از آدمیان، علیّ بن أبی طالب را انتخاب کرده‌ام!

من گفتم: ای خدای من! پسر عموی من! خداوند به من وحی کرد: إنَّ عَلِیًّا وَارِثُکَ وَ وَارِثُ الْعِلْمِ مِنْ بَعْدِکَ وَ صَاحِبُ لِوَائِکَ لِوَآءِ الْحَمْدِ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ صَاحِبُ حَوْضِکَ یَسْقِی مَنْ وَرَدَ عَلَیْهِ مِنْ مُؤمِنِی اُمَّتِکَ!

«ای محمّد! علیّ وارث تست؛ و پس از تو وارث علم تست! و دارندهٔ لِوای تست در روز قیامت؛ آن لوائی که لوای حمد است؛ و دارندهٔ حوض تست؛ کسانی را که از اُمَّت تو مؤمن باشند؛ و بر آن حوض (حوض کوثر) وارد شوند سیراب می‌کند!»

و سپس خداوند به من وحی کرد: ای محمّد! من بر خودم سوگند به حقّ یاد کرده‌ام که: از آن حوض، دشمنان تو، و أهل بیت تو، و ذُرّیّهٔ طیّبین و طاهرین تو

نیاشامند؛ و این حقّی است که هیچ جای شبهه نیست.

ای محمّد! من جمیع اُمَّت تو را داخل در بهشت می‌کنم؛ مگر آن کسی که إبا و امتناع کند از بندگان من! من گفتم: مگر می‌شود إی خدای من، کسی از دخول در بهشت امتناع ورزد؟!

خدا به من وحی کرد که: آری! گفتم: چگونه امتناع می‌ورزد؟

فَأوْحَی اللهُ لِی: یَا مُحَمَّدُ اخْتَرْتُکَ مِنْ خَلْقِی،وَاخْتَرْتُ لَکَ وَصِیًّا مِنْ بَعْدِکَ؛ وَ جَعَلْتُهُ مِنْکَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی، إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدَکَ؛ وَ أَلْقَیْتُ مَحَبَّتَهُ فِی قَلْبِکَ؛ وَ جَعَلْتُهُ أبًا لِوُلْدِکَ؛ فَحَقُّهُ بَعْدَکَ عَلَی اُمَّتِکَ کَحَقِّکَ عَلَیْهِمْ فِی حَیَاتِکَ؛ فَمَنْ جَحَدَهُ حَقَّهُ جَحَدَ حَقَّکَ؛ وَمَنْ أبیَ أنْ یُوَالِیَهُ فَقَدْ أبَی أنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ. فَخَرَرْتُ لِلّهِ سَاجِدًا شُکْرًا لِمَا أنْعَمَ عَلَیَّ.

«پس خدا به من وحی کرد که: ای محمّد! من از میان جمیع بندگانم، تو را اختیار کردم؛ و از برای تو نیز وصیّی اختیار کردم، تا بعد از تو بوده باشد؛ و منزلهٔ او را با تو، همان منزلهٔ هارون را با موسی قرار دادم، به غیر از آنکه پس از تو پیامبری نیست! و محبّت وی را در دل تو انداختم؛ و او

را پدر فرزندان تو ساختم. بنا بر این بعد از مردن تو حقّ او بر امّت تو، مثل حقّ تو بر اُمَّت تو در زمان حیات تو می‌باشد!

کسی که حقّ او را إنکار کند، حقّ تو را انکار کرده است؛ و کسی که از موالات او إبا کند از دخول در بهشت امتناع کرده است. پس من به سجده افتادم به شکرانهٔ نعمت‌هائی را که خدا به من عنایت کرده است.»

در این حال یک منادی ندا کرد: ای محمّد! سرت را بردار؛ هر چه می‌خواهی بخواه که من می‌دهم! من گفتم: ای خدای من! کسانی که بعد از من هستند، آنها را بر ولایت علیّ بن أبی طالب مجتمع کن؛ تا همگی در روز قیامت بر حوض من وارد شوند.

در این حال وحی رسید که: ای محمّد! من در میان بندگان خودم قبل از آفرینش، حکم کرده‌ام ـ و حکم من در میان ایشان جاری است ـ که هر که را

بخواهم به واسطهٔ علیّ هلاک کنم، و هر که را بخواهم به واسطه علیّ هدایت کنم. و پس از تو، علم تو را به او دادم؛ و او را خلیفه بر أهل تو و اُمَّت تو پس از تو قرار دادم؛ و حکم جدّی و إرادهٔ حتمی من است که: کسی را که او را مبغوض و دشمن دارد، و پس از تو ولایت او را إنکار می‌کند؛ داخل بهشت ننمایم. و کسی که او را مبغوض بدارد، تو را مبغوض داشته است؛ و کسی که تو را مبغوض بدارد، مرا مبغوض داشته است؛ و کسی که او را دشمن بدارد، تو را دشمن داشته است؛ و کسی که تو را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است؛ و کسی که او را دوست بدارد، تو را دوست داشته است؛ و کسی که تو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است؛ و من این فضیلت را برای علیّ قرار دادم. و من به تو عنایتی نموده‌ام که از صُلْب او یازده مَهْدیّ را خارج کنم که همهٔ آنها از ذرّیّهٔ تو هستند، از بانوی بکر بتول! و از ایشان بیرون آورم مردی را که عیسی بن مریم در پشت سر او نماز بخواند. او زمین را از عدل پر می‌کند، همچنان که از مردم پر از جور و ستم شده

باشد. به واسطهٔ آن مرد، نجات می‌دهم از هلاکت؛ و هدایت می‌کنم از ضلالت؛ و از کوری شفا می‌دهم؛ و از مرض بهبود می‌بخشم.

من عرض کردم: ای خدای من! آن‌وقت چه زمانی است؟!

خداوند عزّوجلّ به من وحی کرد که: آن در وقتی است که علم را کنار بگذارند؛ و به زینت و جمال ظاهری مشغول شوند؛ و قرائت کنندگان قرآن زیاد شوند؛ ولی عمل به آن کم شود؛ و کشتار زیاد شود؛ و فقهاء دین کم شوند؛ و فقهای ضلالت و خیانت بسیار شوند؛ و شعراء یاوه سرا زیاد شوند؛ و قبورشان را مسجد گیرند؛ و قرآن‌ها را زینت کنند؛ و مساجد را با طلا بیارایند؛ و ظلم و فساد بسار گردد؛ و کارهای زشت و ناپسندیده ظاهر شود؛ و امّت تو بدانها أمر شوند؛ و از معروف و پسندیده نهی گردند؛ و مردان به مردان، و زنان به زنان اکتفا کنند؛ و امرای از اُمَّت تو کافر شوند، و أولیای ایشان فاجر شوند؛ و معاونان و دستیاران آنها أهل عدوان و ستم گردند؛ و صاحبان را و تدبیر امور آنها فاسق شوند؛ و در این هنگام سه بار خسوف واقع می‌شود: یکبار در مشرق زمین، زمین فرو می‌رود و غرق

می‌شود؛ و یکبار در مغرب زمین؛ و یکبار در جزیرة العرب. و بصره به دست یک مرد از ذرّیّه تو که زنجی‌ها[1] از او پیروی می‌کنند خراب می‌شود؛ و مردی از أولاد حسین بن علیّ بن أبی طالب خروج می‌کند! و دجّال از مشرق زمین از سجستان[2] خروج می‌کند؛ و سفیانی ظاهر می‌شود!

من عرض کردم: ای خدای من! این فتنه‌ها بعد از من چه موقع خواهد شد؟!

پروردگار من به من به وحی فرستاد که: بلاء و حوادث بنی اُمیّه، و فتنه پسران عمویم عبّاس پیش می‌آید؛ و خدا به من از جمیع وقایع موجوده، و آنچه را که بعداً تا روز قیامت پیش می‌آید خبر داد.

و من چون به روی زمین هبوط کردم، تمام این مطالب و وقایع را به پسر عمویم رساندم؛ و رسالت خود را تأدیه کردم. وَ لِلَّهِ الْحَمْدُ عَلَى ذَلِكَ كَمَا حَمِدَهُ

---

[1] زَنْج و زِنْج گروهی از سیاه پوستان هستند، و به یک نفر از آنها زنجی گویند؛ و در فارسی آن را زنگی خوانند.

[2] در «معجم البلدان» گوید: سِجِستَان با کسر سین و جیم و سین مهملهٔ دیگر و تاء فوقانی با نون در آخرش، ناحیهٔ کبیر و ولایت وسیعی است. و بعضی گفته‌اند که: سجستان نام ناحیه است و اسم شهر آن زَرَنَج که بین آن و شهر هرات ده روز راه و هشتاد فرسخ است و در ناحیهٔ جنوبی هرات واقع است.

النَّبِيُّونَ وَ كَمَا حَمِدَهُ كُلُّ شَيْءٍ قَبْلِی وَ مَا هُوَ خَالِقُهُ إِلَی يَوْمِ الْقِيامَةِ[1].

مقام چهاردهم از حدیث منزلت، در وقت رحلت رسول الله است در حضور انصار

***

---

[1] «غاية المرام» ص ١٢٦، حديث أوّل از خاصّه، و در «إعلام الوری» ص ٤٢٩ از سيف بن عميره از بكر بن محمّد از حضرت صادق عليه السّلام روايت می‌كند كه: خروج الثلاثة: السفيانی و الخراسانی و اليمانی فی سنة واحدة، فی شهر واحد، فی يوم واحد، و ليس فيها راية بأهدی من راية اليمانی، لأنّه يدعو إلی الحق. و از حسن بن يزيد از منذر از حضرت صادق عليه السّلام روايت می‌كند كه: قال: يزجر الناس قبل قيام القائم عن معاصيهم بنارٍ يظهر فی السّماء، و حمرةٍ تجلّل السماء و خسفٍ ببغداد و خسفٍ ببلد البصرة، و دماءٍ تسفک بها، و خرابِ دورها، و فناءٍ تقع فی أهلها، و شمولِ أهل العراق خوف لا يكون معه قرار.

مقام و موطن چهاردهم تصریحی است در حدیث منزله که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در وقت رحلتشان در محضر أنصار مدینه، نموده‌اند.

در «غایة المرام» از سیّد ابن طاوس در طرفه دهم ـ که در تصریح حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در هنگام رحلت خود بر خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در

حضور أنصار مدینه است ـ از کتاب «طرائف» از حضرت إمام موسی کاظم علیه السّلام، روایتی بسیار راقی با محتویات أکید در سفارش رسول خدا به أنصار آمده است، که ما تمام روایت را در ص ۱٤۱ تا ص ۱٤۳ از همین مجلد «امام‌شناسی» آورده‌ایم؛ و در اینجا فقطّ به یک فقره از آن که راجع به حدیث منزله است اکتفا می‌شود:

اللهَ! اللهَ فِی أهْلِ بَیْتِی! مَصَابِیحِ الظَّلاَمِ؛ وَ مَعَادِنِ الْعِلْمِ وَ یَنَابِیعِ الْحِکَمِ وَمُسْتَقَرِّ الْمَلاَئِکَةِ؛ مِنْهُمْ وَصِیِّی وَ أمِینِی وَ وَارِثِی، مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی؛ أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟![1]

«خدا را در نظر آورید! خدا را در نظر آورید در أهل بیت من! چراغهای تابندهٔ در ظلمات، و معدن‌های دانش؛ و چشمه‌های حکمت؛ و محلّ تمکّن و استقرار فرشتگان. و از آنهاست وصیّ من، و أمین من، و وارث من، و نسبت او با من مثل نسبت هارون است با موسی! آیا من تبلیغ کردم و واقع أمر را رساندم؟»

باید دانست که این چهارده مقام و موطن مختلف

---

[1] «غایة المرام» ص ۱٤٤ و ص ۱٤٥ حدیث ۵۸ از خاصّه.

از گفتار رسول اللَه در خصوص حدیث منزله، و بیان نسبت أمیرالمؤمنین علیه السّلام با آن حضرت، به مثابه نسبت هارون با موسی بوده است؛ و گرنه مواطن و مقاماتی که رسول خدا او را به عنوان وزیر نامیده؛ و یا در دعاهای خود مقام وزارت را برای وی طلب نموده است بسیار است؛ و همچنین این چهارده موطن و مقام، مقاماتی است که ما بحمد اللَه و منّه در أثر فحص به دست آورده‌ایم؛ و شاید در واقع أمر بیش از اینها باشد؛ و بر متتبّع خبیر و متضلّع بصیر، مقامات و مواطن دیگری مکشوف آید، وَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الْمِنَّةُ.

همچنان که گفتار رسول خدا را در حین مرگ به أمیرالمؤمنین علیه السّلام که فَإِنَّکَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی! وَ لَکَ بِهَارُونَ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ إِذَا اسْتَضْعَفَهُ قَوْمُهُ وَ کَادُوا یَقْتُلُونَهُ، فَاصْبِرْ لِظُلْمِ قُرَیْشٍ إِیَّاکَ وَ تَظَاهُرِهِمْ عَلَیْکَ فَإِنَّکَ بِمَنْزِلَةِ هَارُون وَ مَنْ تَبِعَهُ،[1]

---

[1] «پس ای علیّ منزلهٔ تو با من مثل منزلهٔ هارون است با موسی؛ و از برای تو به هارون، محلّ تأسّی و الگوی اقتدای خوبی است، در وقتی که قوم وی او را ضعیف شمردند و نزدیک بود او را بکشند! پس ای علیّ! تو هم بر ستمی که قریش بر تو می‌کنند شکیبا باش! و بر پشتیبانی ای که برای هم بر علیه تو می‌نمایند پایداری کن! زیرا که تو به منزله هارون و پیروان او می‌باشی!»

تا آخر روایت را که در حدیث «کمال الدّین و تمام النعمه» وارد شده است، پس از ورود فاطمه و سرازیر شدن اشکهای او در حضور رسول خدا، و بیان رسول خدا فضائل و مناقب علیّ را برای او؛ اگر جُدا بگیریم از وصیّت به أنصار در حین مرگ، مقامات و مناقب و مواطن این حدیث به پانزده عدد می‌رسد[1].

و أیضا معلوم می‌شود که آن روایتی که در مودّت هفتم از «ینابیع المودّة» از حضرت صادق از پدرانشان علیهم السّلام آمده است که در ده موضع رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیهما السّلام بیان منزله را نموده‌اند؛ مواضع مهمّه بوده است؛ نه جمیع مواضع[2].

بحث کلامی در مفاد حدیث منزلت

باید دانست که آنچه را که ما تا به حال از حدیث منزله بیان کردیم، در سند آن و موارد متعدّدی بود که رسول خدا آن را بیان کرده‌اند؛ و

---

[1] این حدیث را ما در ص ۱۵۷ و ص ۱۵۸ از همین مجلّد از «امام‌شناسی» آورده‌ایم.

[2] این حدیث را ما در ص ۷۰ از همین مجلّد آورده‌ایم.

در موارد احتجاج و استشهاد به آن، و کتب علمائی که در آن ذکر شده است؛ و علمائی که آن را ذکر کرده‌اند، بوده است؛ و أمّا بحث کلامی یعنی بحث در مفاد و محتوای مضمون آن و کیفیّت دلالت آن بر خلافت و وصایت و وزارت و إمامت أمیرالمؤمنین علیه صلوات الله و صلوات المصلّین بطور مستقلّ نبوده است؛ مگر به عنوان إشاره و مگر گفتار مختصری از علاّمه أمینی که ما آن را در ص ۳٦٦ تا ص ۳۷۳ از همین مجلّد «امام‌شناسی» آوردیم؛ و دنبالهٔ بحث را تا ص ۳۷۵ کشاندیم. سیّد مرتضی عَلَم الهدی در کتاب شافی[۱] و در تَلْخیص الشَّافِی[۲] بحث بسیار مفصّل و کافی فرموده است؛ که آن شرح کلام و بحث و تتمّهٔ کلام صدوق در معانی الأخبار[۳] است، و مجلسیّ در بحار الأنوار[٤] کلام این دو استوانهٔ علم را آورده است؛ و نیز

شیخ مفید در إرشاد[٥]، و شیخ طبرسی در إعلام

---

[۱] «شافی» سیّد مرتضی، طبع سنگی، سنه ۱۳۰۱ هجریه قمریه ج ۱، ص ۱٤۸ تا ص ۱٦۷.

[۲] «تلخیص الشّافی» طبع نجف، سنهٔ ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۲۰٦ تا ص ۲۳٤.

[۳] «معانی الأخبار» طبع مطبعهٔ حیدری سنهٔ ۱۳۷۹ ص ۷٤ تا ص ۷۹.

[٤] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲٤۲ تا ص ۲٤٦.

[٥] «إرشاد» طبع سنگی، ص ۸۳ تا ص ۸٥.

الوَرَی[1] و ابن شهرآشوب در مناقب[2] و شیخ محمد حسن مظفّر در دلائل الصدق[3] و غیرهم من الأعلام و الأساطین در کتب خود آورده‌اند.

و ما قبل از ورود در این بحث، سزاوار است دو روایتی را که خود مبَیّن و شارح این حدیث مبارك است ذکر کنیم: أوّل شیخ صدوق از حسن بن محمّد بن سعید هاشمی در کوفه با سند متّصل خود از أبو هارون عبدی، روایت کرده است که او گفت: من از معنای قول رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به علیّ علیه السّلام: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسیَ إلاَّ أَنَّهُ لانَبِیَّ بَعْدِی، از جابر بن عبد اللَه انصاری، سؤال کردم! قَالَ: اسْتَخْلَفَهُ بِذَلِكَ وَاللَهِ عَلَی اُمَّتِهِ فِی حَیَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ، وَ فَرَضَ عَلَیْهِمْ طاعَتَهُ، فَمَنْ لَمْ یَشْهَدْ لَهُ بَعْدَ هَذَا الْقَوْلِ بِالْخِلافَةِ فَهُوَ مِنَ الظَّالِمینَ[4].

«او در پاسخ گفت: با این گفتار، سوگند به خدا که: او را چه در حال حیاتش، و چه بعد از

---

[1] «إعلام الوری بأعلام الهدی» طبع مطبعهٔ حیدری ص ۱۷۰ تا ص ۱۷۲.
[2] «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، ج ۱ ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳.
[3] «دلائل الصدق» طبع نجف، ج ۲، ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۵.
[4] «معانی الأخبار» ص ۷٤.

مردنش، خلیفهٔ خود نموده است؛ و پیروی و اطاعت از او را بر اُمّت واجب کرده است؛ و بنا بر این بعد از این گفتار اگر کسی شهادت به خلافت او ندهد؛ حقّاً از ظالمین خواهد بود.»

دوّم شیخ صدوق از أحمد بن حسن قطّان با سند متّصل خود از أبو خالد کابلی روایت کرده است که او گفت: به حضرت سَیّدُ الْعَابِدِین عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْن علیهما السّلام گفته شد: مردم می‌گویند: بهترین مردم بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم أبو بکر است؛ پس از آن عمر؛ پس از او عثمان؛ و پس از او علیّ است!

حضرت گفتند: پس این مردم با خبری را که سعید بن مُسَیِّب، از سَعْدُ بْنُ أبی وَقَّاص، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که به عَلِیّ علیه السّلام

گفت: اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أنَّهُ لاَنَبِیَّ بَعْدِی، چه می‌کنند؟! در زمان موسی مثل هارون چه کسی بوده است؟![1]

و شیخ مفید بعد از آنکه آمدن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در جُرْف به حضور رسول خدا و شِکْوهٔ او را از منافقین بیان کرده است، و نیز بعد از آنکه جواب رسول الله را به او که: اِرْجِعْ یَا أخِی إلَی مَکَانِکَ! فَإنَّ الْمَدِینَةَ لاَتَصْلَحُ إلاَّ بِی أ وْ بِکَ! فَأنْتَ خَلِیفَتِی فِی أهْلِ بَیْتِی وَ دَارِ هَجْرَتِی وَ قَوْمِی! أمَا تَرْضَی أنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هِارُونَ مِنْ مُوسَی، إلاَّ أنَّهُ لاَنَبِیَّ بَعْدِی،[2] بیان کرده است؛ چنین گفته است: این گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم متضمّن تنصیص آن حضرت بر إمامت أمیرالمؤمنین است؛ و اینکه او را از میان جمیع مخلوقات برای خلافت جدا کرده است؛ و دلیل بر فضیلتی است که هیچیک از اُمَّت را با او در این جهت شریکی نیست؛ و جمیع

---

[1] «معانی الأخبار» ص ٧٤.

[2] «ای برادر من! به مدینه باز گرد، چون شهر مدینه در صَلاح استوار نمی‌ماند؛ و از گزند آفات و فساد مصون نمی‌ماند؛ مگر آنکه یا من و یا تو باید در آن بوده باشد! و علی هذا تو خلیفه و جانشین من هستی در أهل بیت من، و در خانهٔ هجرت من، و در میان قوم من؛ آیا راضی نیستی که رتبه و منزلهٔ تو با من همان رتبه و منزلهٔ هارون باشد با موسی به غیر از درجهٔ نبوّت؟»

منازل و مقامات و خصائص هارون را نسبت به موسی برای او اثبات نموده است، مگر آن خصائص و آثاری که مانند اُخُوّت، عُرْف آن را تخصیص می‌زند؛ و یا مانند نبوّتی که خود رسول خدا آن را استثنا کرده است. مگر نمی‌بینی که تمامی درجات و مراتب هارون را نسبت به موسی مگر آنچه را که لفظاً و یا عقلاً استثنا شده است، برای علیّ قرار داده است؟!

هر کس در معانی آیات قرآن تأمّل کند؛ و به دقّت نگرد؛ و در روایات و أخبار وارده تفحّص و تجسّس نماید؛ به دست می‌آورد که: هارون، برادر پدری و مادری موسی بوده است؛ و در أمر ولایت و إمامت او شریک بوده است؛ و در أمر نبوّت او، و تبلیغ رسالات پروردگار او شریک او بوده است؛ و اینکه خداوند سبحانه به واسطه هارون، پشت موسی را محکم نموده است، و هارون خلیفه و جانشین موسی بر قوم او بوده است؛ و همان درجه و مرتبه از إمامت و وجوب إطاعت را بر قوم

داشته است که موسی داشته است؛ و هارون محبوب‌ترین مردم و با فضیلت‌ترین آنها در نزد موسی بوده است. خداوند عزّوجلّ از زبان موسی حکایت می‌کند که:

قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا[1].

«بار پروردگار من! سینهٔ مرا برای من بگشا! و أمر مرا برای من آسان کن! و گره را از زبان من باز کن، تا سخن مرا بفهمند! و از برای من از أهل من هارون را که برادر من است، وزیر من قرار بده! پشت مرا بدو استوار کن! و او را در أمر من شریک گردان؛ تا تسبیح تو را بسیار کنیم؛ و ذکر تو را بسیار گوئیم!»

خداوند این سؤال و حاجت موسی را پاسخ مثبت داد؛ و در این تمنّا و خواهش مسئلت او را برآورد؛ آنجا که گوید: قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسي[2].

«إی موسی؛ حاجتت برآورده شد؛ و مسئلتت

---

[1] آیات ۲۵ تا ص ۳٤ از سورهٔ ۲۰: طه.

[2] آیهٔ ۳٦ از همان سوره.

داده شد!»

و نیز خداوند از زبان موسی، خطاب به هارون در قرآن کریم حکایت می‌کند: وَ قالَ مُوسي لِأَخِيهِ هارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ[1].

«و موسی به برادرش هارون گفت: در میان قوم من به عنوان خلافت و جانشینی بمان! و إصلاح اُمُور اُمّت را بنما؛ و از راه مفسدان پیروی مکن!»

و بنا بر این آیات، چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، أمیرالمؤمنین علیه السّلام را نسبت به خودش، همان نسبت هارون با موسی را قرار داده است؛ برای أمیرالمؤمنین واجب و ثابت می‌شود جمیع مقامات و درجاتی را که هارون داشته است مگر آنچه را که عرف تخصیص می‌زند همچون اُخُوَّت؛ و مگر آنچه را لفظ روایت استثناء می‌کند همچون نبوّت؛ و این فضیلتی است که هیچیک از مخلوقات با أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آن شریک نیستند؛ و در مفاد و معنای این حقیقت با او برابر نیستند؛ و در هیچ حالی از أحوال، در نزدیکی و قُرْبِ این فضیلت نیز

---

[1] آیهٔ ۱۴۲ از سورهٔ ۷: اعراف.

نمی‌توانند قرار گیرند[1].

و شیخ مظفّر بعد از بیان این آیات، و حدیث منزله، و حدیث و دعای رسول الله پس از نزول این آیات که: خداوندا تو هم علیّ را وزیر قرار بده؛ و استجابت دعای او که: يَا أَحْمَدُ قَدْ أُوتِيتَ مَا سَأَلْتَ[2] «آنچه مسئلت نمودی به تو داده شد!» گوید: این آیه مبارکه اگر چه در أصل نزولش، ربطی به أمیرالمؤمنین علیه السّلام نداشته است؛ و لیکن چون ممکن است به ضمیمهٔ أحادیث حاکی از دعای

---

[1] «إرشاد» ص ٨٤ و ص ٨٥. و از آنچه ما بیان کرده‌ایم و بیان می‌کنیم، معلوم می‌شود که آنچه را که در «سیرهٔ حلبیّه» ج ٣، ص ١٥١ در مقام تضعیف دلالت این حدیث بر امامت آن حضرت آورده است، تا چه اندازه ضعیف و بی پایه است. در این سیره بعد از آنکه حدیث منزله را نقل کرده است چنین گفته است: آنچه را که رافضه و شیعه ادّعا کرده‌اند که این حدیث نصّ تفصیلی است بر خلافت علیّ کرّم الله وجهه از جهت عموم منزله و استثناء نبوّت، مردود است به آنکه این حدیث همان طور که آمدی گفته است صحیح نیست؛ و بر فرض صحّت آن ـ بلکه صحّت آن مسلّم است چون در صحیحین وارد شده است ـ می‌گوئیم: خبر واحد است؛ و هر یک از رافضیان و شیعیان خبر واحد را در مسئله امامت حجّت نمی‌دانند و بر فرض حجیّت آن، از آن استفاده عموم نمی‌شود؛ زیرا که مراد از این حدیث همچنان که ظاهر آن دلالت دارد، آنست که: علیّ کرّم الله وجهه در مدت غیبت رسول خدا در تبوک خلیفه و جانشین او در خصوص أهل او بوده است، همان طور که هارون خلیفه و جانشین موسی در میان قوم او در مدّت غیبت او از ایشان بوده است برای مناجات پروردگارش؛ و بر فرض قبول عمومیّت حدیث، تخصیص خورده است؛ و عامّ تخصیص خورده، در أفراد باقیمانده حجّت نیست؛ و اگر هم حجّت باشد حجیّتش ضعیف است؛ و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در سفرهای متعدّدی، غیر از او را خلیفهٔ خود نموده است فعلی‌هذا لازم می‌آید همگی آنها نیز خلیفه باشند.

[2] «دلائل الصّدق» ج ٢، ص ٢٢٣ و ص ٢٢٤.

رسول خدا، آن را دلیل بر إمامت آن حضرت گرفت؛ صحیح است که این آیه را نیز از جمله أدلّهٔ آیات قرآن بر إمامت علیّ به شمار آریم[1].

حال که این دو روایت و کلام مفید و مظفّر را آوردیم؛ و دانستیم که: این آیات مبارکات با ضمیمهٔ أحادیث نبویّه در منزله، و دعای آن حضرت در قرار دادن علیّ را به منزله هارونیّه، و استجابت دعای حضرت را مثل استجابت دعای موسی؛ دیگر برای قاری و یا مستمع، شبهه‌ای در جمیع منازل و مراتب حضرت

[1] «دلائل الصّدق» ج ۲، ص ۲۲٤.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام از إمامت و ولایت و خلافت و وزارت، باقی نمی‌گذارد؛ برای شرح و تفصیل سخن و نکات واردهٔ در حدیث منزله می‌گوئیم:

در این حدیث به نحو عمومیّت و استیعاب، همگی منازل و مقامات هارون برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام غیر از اُخُوَّت که معلوم است خارج است؛ و غیر از نُبُوَّت که خود رسول الله آن را إخراج کرده است؛ ثابت و مقرّر شده است. و از جملهٔ مقامات هارون، إمامت و ریاست بر اُمَّت در زمان غیبت موسی، در رفتن به کوه طور؛ و از جمله خلافت و عنوان جانشینی و وزارت که همان مقام دوّمی است در میان جمیع اُمَّت، چه در حیات و چه در ممات، در صورت فرض بقاء هارون بعد از موسی، می‌باشد؛ و جمیع این مقامات با نصّ صریح عمومیّت حدیث منزله از وزارت و معاونت مختصّه در أمر نبوّت، و از إمامت و ولایت، و از خلافت، و عنوان قائم مقامی، چه در حیات و چه بعد از ارتحال رسول خدا برای أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب ثابت است.

و این استیعاب و استغراقِ مفاد حدیث نسبت به تمامی منازل از دو جهت به دست می‌آید:

اوّلَ: از جهت إجراء مقدّمات حکمت در لفظ مَنْزِلَه همچنان که در فنّ اصول فقه از آن بحث می‌شود. بدین طریق که اگر از لفظ منزله، منزلهٔ خاصّی مراد باشد، مانند خصوص وزارت؛ و یا خصوص إمامت و غیرهما، باید بیان شود؛ و گرنه لازم می‌آید بیان مطلق و عدم بیان قید آن با فرض لزوم قید و اراده مُقیّد بما هو مُقَیّد. و این گونه تلفّظ از شخص حکیم غلط است. و اگر مراد از منزله، منزلهٔ مخصوصی نباشد؛ بلکه به نحو مهمله یعنی یکی از منازل غیر معیّن، هر چه باشد، بوده باشد؛ این‌گونه تلفّظ نیز هَذَر و عَبَث است؛ و شخص حکیم هَذْیان نمی‌گوید؛ و هَذَراً و عَبَثاً لب نمی‌گشاید. پس بنا بر این بناچار باید از لفظ منزله جمیع منازل را إراده کرده باشد، و هو المطلوب.

دوّم: آنکه استثناء، عبارت است از إخراج معنی و یا چیزی که اگر إخراج نمی‌شد، در جمله مستثنی منه به طور عموم وارد شده بود. یعنی خروج از معنای عامّ

و شاملی که در جملهٔ مستثنی منه إراده شده است. و چون در این حدیث، عبارت إلاَّ أنَّهُ لاَنَبِیَّ بَعْدِی وارد شده است؛ به دست می‌آید نبوّت که یکی از منازل است؛ و استثناء گردیده است؛ از معنای عامّ و شاملی بوده است که در عبارت مستثنی منه آمده؛ و آن لفظ منزله است. پس لفظ منزله به معنای همگی منازل و مقامات است.

در اینجا نیز ناگفته نماند که مراد از لفظ بَعْدی در عبارت إلاَّ أنَّهُ لاَنَبِیَّ بَعْدِی به معنای بعد از مردن من نیست؛ بلکه به معنای بعد از نبوّت من است. و رسول خدا می‌فرماید: دیگر پس از این پیغمبری من، پیغمبری نیست؛ چه آن پیامبر در زمان حیات من باشد، و چه بعد از مرگ من.

و از اینجا روشن می‌شود که عبارت أنْتَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی، شامل تمامی منازل برای آن حضرت می‌شود؛ از وزارت، و إمامت، و خلافت، چه رسول خدا در زندگی باشند؛ و چه پس از رحلت، همچنان که همهٔ این منازل، برای هارون به همین گونه ثابت بود؛ و نیز استخلاف رسول خدا أمیرالمؤمنین را در شهر مدینه در واقعهٔ تبوک که بدون شکّ یکی از مواطن و مواقف این حدیث است؛ بر این معنی دلالت دارد.

و به طور کلّی هر کس بدین حدیث بنگرد، می‌بیند که: رسول خدا برای مقام والای أمیر مؤمنان، مقام شخص دوّمی را بیان کرده‌اند؛ و در تمام اُمور از رتقْ و فَتْق و قضآء و حکومت و سپهسالاری و سیادت و ولایت در مرتبهٔ دوّم قرار داشته؛ و شخص رسول خدا شخص أوّل بوده‌اند و إمامت أمیرالمؤمنین علیه السّلام نه تنها بعد از رحلت رسول خدا بوده است؛ بلکه در زمان حیات آن حضرت إمام و والی مقام ولایت بوده‌اند. غایة الأمر در درجه و مرتبهٔ دوم، و در طول امامت و ولایت رسول الله؛ نه در عرض آن. و اینست مقام و مرتبه شخص دوّمی که از حدیث بدست می‌آید؛ و به عنوان استخلاف و جانشینی مورد مذاکره است. یعنی در درجهٔ دوم و در صورت غیبت و یا ارتحال رسول خدا بوده؛ و یا در حضور، و لیکن در رتبهٔ دوّم همچنان که معنای وزیر این حقیقت را می‌رساند[1].

---

[1] علاّمه طوسی در «تجرید الاعتقاد» بدین روایت استدلال بر امامت آن حضرت کرده است و گفته است: و لحدیث المنزلة المتواترة. و شارح قوشچی در شرح آن گفته است: بیان این دلیل آنست که بگوئیم: منزله اسم جنس مضاف است و دلالت بر عموم دارد مانند معرّف به ألف و لام، به دلیل صحّت استثناء؛ و چون نبوّت استثناء شود بقیّهٔ مناصب برای هارون علیه السّلام باقی می‌ماند و از جمله آنست که خلیفهٔ او باشد و متولّی در اُمور و متصرّف در مصالح عامّه و رئیس مفترض الطّاعه در صورت حیات او پس از موسی علیه السّلام بوده باشد؛ زیرا که سزاوار مقام نبوّت نیست که این درجهٔ رفیعهٔ ثابته در حال حیات موسی با وفات او از بین برود؛ و چون

و اگر کسی بگوید: این حدیث منزله، إثبات مقامات هارون را برای علیّ بن أبی طالب می‌کند؛ و چون می‌دانیم که هارون فقط در زمان حیات موسی، خلیفهٔ او در غیبت او بوده است؛ نه بعد از رحلت موسی؛ زیرا که او زودتر از برادرش موسی، بدرود حیات گفته است؛ بنا بر این بدین حدیث إثبات خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بعد از ارتحال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نمی‌توانیم بکنیم!

در پاسخ گوئیم: از این حدیث منزله، إثبات جمیع منازل هارون را نسبت به موسی برای أمیرالمؤمنین نسبت به رسول الله می‌کنیم؛ و در اینجا دو وصف: یکی تعلیقی، و دیگری تحقیقی برای هارون ثابت است:

تصریح شده است که نبوّت نمی‌باشد؛ بنا بر این جز با طریق إمامت نخواهد بود. آنگاه در صدد جواب بر آمده است و به وجوه غیر صحیح پنداری خواسته است این حقیقت را بپوشاند از جمله آنکه گفته است: این روایت خبر واحد است و در مقابل إجماع بر خلافت شیوخ ثلاثه قیام ندارد؛ و در آخر گفته است؛ و بعد اللّتیّا و الّتی این حدیث دلالتی بر نفی امامت سه خلیفهٔ قبل از علی علیه السّلام نمی‌کند. و پس از بحث کافی که ما نمودیم معلوم شد که نه تنها حدیث قطعی الصّدور و متواتر است؛ بلکه ما فوق حدّ تواتر است چنانکه اگر به حدیث متواتری بخواهیم مثال بزنیم باید به این حدیث مثال بزنیم؛ و از همه خنده‌آورتر همین کلام أخیر اوست که این حدیث ولایت و امامت علیّ را إثبات می‌کند؛ و این منافات با خلافت خلفای ثلاثهٔ پیشین ندارد؛ زیرا که ما هم می‌گوئیم: علیّ خلیفه و امام است، غایة الأمر در رتبه چهارم. و نظیر همین گفتار مضحک را نیز در حدیث متواتر غدیر دیدیم. فسبحانک ما أضیق الطّرق علی من لم تکن دلیله.

وصف تعلیقی آنست که بگوئیم: یکی از مقامات هارون اینست که اگر زنده بود، بعد از حضرت موسی خلیفهٔ او بود، و این وصف تعلیقی برای علیّ بن أبی طالب نیز هست. یعنی در صورت حیات او پس از رسول خدا خلیفهٔ او می‌باشد. غایة الأمر در هارون موضوع و شرط این قضیّهٔ شرطیّه، متحقّق نشد یعنی زنده نبود؛ و در علیّ بن

أبی طالب متحقّق شد و زنده بود. و تمامی منطقیّین گفته‌اند که: صدق قضیّه شرطیّه منوط به صدق مقدّم و شرط آن نیست. هر جا مقدّم و شرط آمد، جزاء و تالی به دنبال آن می‌آید؛ و هر جا نیامد، نمی‌آید. و این آمدن و یا نیامدن جمله شرطیّه أبداً ربطی به صدق أصل قضیّه ندارد. قضیّه صادق است در هر حال، اگر شرط وجود پیدا کرد، جزا هم متحقّق می‌شود، و اگر وجود پیدا نکرد، متحقّق نمی‌شود.

وصف تعلیقی یعنی خلافت هارون بر فرض صورت حیات او برای أمیرالمؤمنین هست. شرط این قضیّه دربارهٔ هارون وجود پیدا نکرد و خلیفه نشد؛ و دربارهٔ علیّ بن أبی طالب؛ وجود پیدا کرد و خلیفه شد.

برای دریافتن حقیقت این مطلب، شیخ صدوق، مثال شیرین و لطیف و صحیحی می‌زند؛ او می‌گوید: اگر خلیفه مثلاً به وزیر خود بگوید که: بر عهدهٔ تست که هر روزی که زَیْد تو را ببیند به او یک دینار بدهی! و بر عهدهٔ تست که به عَمُرو هم در صورت همان شرطی را که برای زَیْد نمودم، یک دینار بدهی! در این صورت برای عَمْرو مقرّر می‌شود همان را که برای زَیْد

مقرّر شده است.

پس اگر زَیْد سه روز نزد وزیر آمد، و او را دید، و سه دینار از او گرفت؛ و دیگر نیامد و دینارش قطع شد، و لیکن عَمْرو سه روز آمد و سه دینار را گرفت؛ برای او چنین حقّی هست که روز چهارم و پنجم و همینطور پی در پی أبداً بیاید؛ و تا وقتی که حیات دارد یومیّه و مقرّر خود را از وزیر بگیرد، و بر عهدهٔ وزیر است که تا وقتی که عَمْرو زنده است، هر روزی که به نزد او بیاید، یک دینار به او بدهد؛ و اگر چه زَیْد غیر از همان سه روزی را که آمده، چیزی از وزیر نگرفته باشد.

و وزیر چنین توانی ندارد که به عَمْرو بگوید: من به تو چیزی نمی‌دهم مگر به همان مقداری که زید گرفته بود. زیرا که در شرطِ زید این بود که: هر وقتی که آمد به او باید دیناری بدهی! و اگر باز هم علاوه بر آن سه روز می‌آمد، دینارهای دیگری می‌گرفت؛ و لیکن عَمْرو این شرط را عملی کرد؛ و به سوی وزیر آمد؛ پس بر وزیر واجب است که دینارهای بیشتری به او بدهد.

و همچنین است که اگر در شرطِ هارون وصیّ این باشد که: خلیفهٔ قوم موسی

شود. و این شرط برای علیّ ثابت شود؛ و علیّ در قوم باقی بماند، و زنده باشد؛ لازم است که خلیفهٔ پیغمبر در اُمَّتش گردد، نظیر همین مثالی را که ما برای زَیْد و عَمْرو زدیم؛ و این گفتار اگر بر قیاس صحیح و برهان قطعی عرضه شود؛ قابل إنکار نیست[1].

وصف تحقیقی یعنی خلافت هارون محقّقاً در زمان حیات او، و این برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام محقّق هست.

یعنی هارون در زمان حیات موسی تحقیقاً و فعلاً خلیفه بوده است؛ و این خلافت با مرگ او قبل از موت موسی منقطع شد، و پایان پذیرفت؛ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز تحقیقاً و فعلاً خلیفه بوده است، و این خلافت با إدامهٔ حیات او تا بعد از رحلت رسول الله إدامه یافت. فلهذا او خلیفه آن حضرت و إمام و والی بر اُمَّت بعد از ارتحال رسول خدا بوده است.

و لا یخفی آنکه این دو وصف تعلیقی و تحقیقی، دو وصف ثابت از أوصاف هارون و أمیرالمؤمنین هستند؛ و هر کدام مستقلاً می‌توانند در قیاس و برهان ولایت أمیر مؤمنان قرار گیرند،

---

[1] «معانی الأخبار» ص ٧٦، و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ٩، ص ٢٤٢، از شیخ صدوق.

و فرق آن دو فقطّ در تعلیق و تحقیق است؛ گرچه در منشأ با هم یکی باشند. تعلیق یعنی مُعَلَّق بودن خلافت هارون بر حیات او بعد از موسی؛ و تحقیق یعنی محقّق بودن این وصف خلافت او، در زمان حیات موسی.

و این دو وصف هر یک جداگانه از حدیث منزله برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام استفاده می‌شوند.

و اگر کسی بگوید: از کجا معلوم است که هارون بر فرض حیات او تا بعد از رحلت موسی، خلیفهٔ او می‌شد؟

در پاسخ گوئیم: این استفاده از مقامات و درجات هارون است که أوّلاً پیامبر بوده؛ و پس از مقام حضرت موسی، أفضل أهل زمان بوده، و موثّق‌ترین مردم در نزد موسی بوده؛ و نایب او در جمیع علوم او بوده است.

این منازل و مقامات برای هارون مشهور است؛ و اگر کسی بخواهد یکی از

آنها را إنکار کند؛ جمیع آنها را إنکار کرده است.

و علی هذا خَلْعِ هارون را از مقام خلافت بعد از ثبوت آن، باید به واسطهٔ منقصتی و یا جهالتی و یا ضلالتی باشد که در او پدیدار شده باشد، و عروض این عوارض بر پیغمبر جائز نیست.

و بنا بر این بدون شکّ در صورت إدامهٔ حیات تا بعد از ارتحال موسی، جانشین او می‌شده است[1].

---

[1] از جمله عبارات محیی الدّین عربی که بعضی دلیل بر تشیّع او دانسته‌اند عنوان فصّ هارونیّه است در کتاب خود «فصوص الحکم». چون او این فصّ را با این جمله آغاز نموده است: فصّ حکمةٍ امامیّةٍ فی کلمة هارونیّةٍ. قاضی نور الله شوشتری یکی از شواهد بر تشیّع او را همین جمله دانسته است. ملا سیّد صالح خلخالی که از مبرّزین شاگردان سید ابو الحسن جلوه بوده است در مقدّمه «شرح مناقب اثنا عشر» منسوب به محیی الدّین عربی گوید: تفهیم اشعار این عبارت بر حدیث منزله، شرح مبسوطی لازم دارد. آنگاه پس از بیان حدیث مستفیض بل متواتر منزله را از احمد حنبل و از «ارشاد» شیخ مفید گوید: بالجمله رؤسای علمای امامیّه رضوان الله علیهم اجمعین از این حدیث شریف بر خلافت آن حضرت برهان قاطعی استخراج نموده گویند: تمامی منزلتهای هارونی به قرینهٔ عموم منزله و وجود استثناء نبوّت به مقتضای این حدیث متواتر برای حضرت أمیر ثابت است. و من‌جملهٔ آن منزلت‌ها خلافت وی بوده برای حضرت موسی، پس حضرت أمیر نیز از روی میزان عمومی این حدیث دارای خلافت بلا فصل محمّدی می‌باشد کما فی هارون لموسی. فضلای سنّت و جماعت که در اطفاءِ نورانیّت این برهان با هر زحمت عصبیّت بر خود راه داده‌اند، در جوابِ این احتجاج واضح چنین گویند که اثبات خلافت حضرت أمیر به میزان عمومی این حدیث در صورتی صحیح است که وجود خلافت در خود هارون مسلّم باشد تا آنکه به میزان عموم منزله، نظیر همان خلافت برای حضرت أمیر ثابت شود، و حال آنکه حضرت هارون خود أصالةً شریک نبوّت موسی بوده نه خلیفه و جانشین وی؛ چنانچه شارح قوشچی گوید: و لو سلّم فلیس من منازل هارون الخلافة و التصرّف بطریق النیّابة علی ما هو مقتضی الامامة، لأنّه

این بحثی را که بدین طریق در اینجا نمودیم، واقع مطلب است؛ و جوابگوی شبهات غیر واردهٔ مخالفین.

شریک له فی النّبوّة. و قوله اخلفنی لیس استخلافا بل مبالغة و تأکیدا فی القیام بأمر القوم. چون این مقدّمات معلوم شد گوئیم: ازآنجائی‌که شیخ عارف را هوای تشیّع بر سر بوده از این عبارت دو گونه بشارت از حدیث منزله داده: یکی آنکه ایهامی در ظاهر عبارت نصب نموده بطوری که ممکنست از ظاهر عبارت بطور ایهام چنین قصد شود که حکمت طائفهٔ إمامیّه در کلمهٔ هارونیّه است که حدیث منزله و لفظ اخلفنی باشد. و دیگر آنکه بجهت مخالفت علمای جماعت از انکار خلافت هارونی که عقیدهٔ آن جماعت است، استکشاف نموده مقام هارونی را صریحاً با لفظ امامت عبارت آورد، و از مخالفت آن جماعت مبالات نکرد. (شرح مناقب، ص ٤١ تا ص ٤٦)

و امّا آنچه را که شیخ صدوق در جواب این شبهه که این منزله را پیامبر برای علیّ در زمان حیات خودش معیّن کرده است، فرموده است؛ تمام نیست و مستلزم اشکالاتی است:

او فرموده است: ما إثبات می‌کنیم که: مراد از منزله‌ای را که رسول خدا در حدیث منزله برای علیّ علیه السّلام معیّن کرده است، آن منزله را برای او بعد از وفات خودش قرار داده است؛ نه برای علیّ در زمان حیات خود.

و بعد از شرح و تفصیل بسیاری محصّلاً به دو دلیل در صدد إثبات این مدّعی بر آمده است.

أوَّل آنکه: چون نفی نبوّت در جمله إلاَّ إنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی به جهت علّت فضیلت و منزلتی است که موجب نبوّت می‌شده است؛ بنا بر این نفی نبوّت از علیّ، باید در وقتی باشد که آن فضیلت برای او همانند هارون در همان وقت مقرّر شده باشد؛ و چون نفی نبوّتی را که رسول خدا بعد از خودش نموده است، بعد از وفات اوست؛ نمی‌تواند این منزله برای علی در زمان حیات او باشد. زیرا این موجب لغویّت گفتار می‌گردد که: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی را در زمان حیات رسول الله بگیریم؛ آنگاه جملهٔ ألاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی را بعد از وفات او، و باید حتماً مُسْتَثنیٰ و مستثنیٰ منه در یک زمان بوده باشند.

دوّم آنکه: چون استثناء نبوّت بعد از حیات شده است؛ اگر منزله‌ای که موجب نبوّت شود، در حیات باشد؛ لازم می‌آید که علیّ در زمان حیات رسول خدا پیغمبر باشد؛ و این أمر فاسد است.

و اگر کسی بگوید: مراد از گفتار رسول خدا در لفظ بَعْدِی بعد از نبوّت باشد؛ نه بعد از مردن. این گفتار اشتباه است؛ زیرا که لازم می‌آید از خبری که مسلمین روایت کرده‌اند که إِنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدَ مُحَمَّدٍ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم (بعد از محمّد پیامبری نیست) این‌طور استفاده شود که: در زمان حیات رسول خدا پیغمبری نیست؛ و لیکن اشکالی ندارد که بعد از ارتحال او پیامبرانی بیایند[1].

و شیخ طبرسی نیز دچار اشتباه دیگری در استدلال شده است: او در وجه دوّم از استدلال خود، بدین حدیث گوید: چون لفظ بَعْدِی دلالت بر بعد از رحلت رسول خدا دارد؛ این خبر دلالت بر ثبوت جمیع منازل هارون برای

[1] خلاصهٔ گفتار صدوق در کتاب «معانی الأخبار» ص ٧٦ تا ص ٧٨.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از وفات رسول خدا می‌کند.

زیرا استثناء در خبر دلالت بر بقاء منازلی برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رسول خدا دارد که استثناء نشده است. زیرا همان طور که اگر استثناء مطلق باشد، می‌فهماند که: آنچه را که استثناء نشده است؛ نیز مطلق است؛ همینطور اگر مُقَیَّد به حال و یا وقتی شد، می‌فهماند که: آنچه را که استثناء نشده است؛ نیز در همان حال و یا وقت بوده است. مثل گفتار گوینده که بگوید: من یاران خودم را زدم مگر زید را در خانه؛ که دلالت دارد بر اینکه زدن یاران او در خانه واقع شده است[1].

و نظیر این اشتباه را نیز ابن شهرآشوب نموده است؛ آنجا که گوید: و به جهت آنکه آن حالی که مستثنی در آن نفی می‌شود؛ لازم است که برای مستثنی منه ثابت باشد؛ به جهت لزوم مطابقه بین آن دو.

و چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم استثناء نبوّت را پس از وفات خود نموده‌اند؛ لازم است که غیر از نبوّت از سایر منزله‌ها نیز بعد از وفات بوده باشد[2].

---

[1] «إعلام الوری» ص ۱۷۱ و ص ۱۷۲.

[2] «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۲۳.

اشتباه این بزرگواران در این بوده است که کلمهٔ بَعْدِی را پس از رحلت رسول خدا معنی کرده‌اند؛ فلهذا ناچار شده‌اند صدر حدیث را نیز در آن وقت بگیرند. و إشکالات این بسیار است. از جمله آنکه کلمهٔ بَعْد، إطلاق دارد؛ چه در زمان حیات، و چه در ممات. زیرا اگر به معنی بعد از نبوّت گرفتیم؛ لازم نمی‌آید که بفهماند: بعد از ممات جائز است پیغمبری بیاید؛ بلکه إطلاق آن نفی هرگونه آمدن رسولی را می‌کند. و جمله مستثنی اگر مطلق باشد؛ ضرری ندارد که جملهٔ مستثنی منه آن مقیّد باشد. مثل آنکه بگوئیم: من همه یاران خود را إکرام کردم،

مگر زید را در خانه. و این نمی‌فهماند که إکرام یاران همگی در خانه بوده است.

و علاوه بر تمام اینها صدور این حدیث در وقت عزیمت به تبوک جای شبهه نیست؛ و در نزد همگی از عامّه و شیعه مورد اتّفاق است؛ آنگاه چگونه می‌توان انتصاب أمیرالمؤمنین را در مدینه به این حدیث اثبات نمود؛ آن‌وقت مفاد و معنای آن را که منزله است؛ بعد از رسول خدا دانست؟! و اصولاً این حدیث می‌فهماند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام مطلقاً مثل هارون دارای مناصب و مقاماتی در زمان رسول الله بوده است؛ و شخص دوّمِ عالَمِ نبوّت و رسالت پیغمبر أکرم بوده است. و این معنای مستفاد از این حدیث، منافات با منازل او در خصوص زمان بعد از فوت رسول خدا می‌کند.

ختم کتاب و علّت عدم پیروی أکثریّت منحرف از أمیرالمؤمنین علیه السّلام

باری بعد از این همه نصوص و تصریحات رسول الله در نصب و تعیین أمیرالمؤمنین بر مقام جانشینی و إعطاء منزلهٔ هارونی، اگر کسی بگوید: چطور ممکن است مخالفت این نصوص را نمود؟ چطور می‌شود علیّ را خانه‌نشین کرد؟ چطور می‌شود حقّ مُسَلَّم او را غصب کرد؟

چگونه متصوّر است أکثریّت أفراد پس از رسول خدا از بیعت با او سرپیچی کنند؟

جواب همانست که استادنا الأکرم علاّمهٔ طباطبائی رضوان الله علیه به طور إجمال در تعریف شیعه بیان کرده‌اند:

«شیعه از راه بحث و کنجکاوی در درک فطری بشر، و سیرهٔ مستمرّهٔ عقلاء انسان، و تعمّق در نظر أساسی آئین اسلام که إحیاءِ فطرت می‌باشد، و روش اجتماعی پیغمبر اکرم، و مطالعهٔ حوادث أسف‌آوری که پس از رحلت به وقوع پیوسته، و گرفتاری‌هائی که دامنگیر إسلام و مسلمین گشته، و به تجزیه و تحلیل در کوتاهی و سهل‌انگاری حکومت‌های اسلامی قرون أوّلیّهٔ هجرت، بر می‌گردد، به این نتیجه می‌رسد که: از ناحیهٔ پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نصّ کافی در خصوص تعیین إمام و جانشین پیغمبر رسیده است، آیات و أخبار متواتر قطعی مانند آیه ولاَیت و حدیث غَدِیر و حدیث سَفِینَة و حدیث ثَقَلَیْن وحدیث حَقّ و حدیث مَنْزِلَت وحدیث دَعْوَتِ عَشِیرَة اقْرَبِین و غیر آنها به این معنی دلالت داشته و

دارند؛ ولی نظر به پاره‌ای دواعی تأویل شده و سر پوشی روی آنها گذاشته شده است»[1].

و جواب همانست که ابن مَکّی نیلی در اشعار خود آورده است که اگر اجماع صحیح باشد، همیشه و همگی إجماع بر علیه حقّ و برای إبطال آن نموده‌اند. او در ردّ دو بیت یُوسُف وَاسِطِیّ که در طعن بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام و تخلّف او از بیعت سقیفه بعد از رسول خدا آورده است؛ چنین گوید:

۱ـ آگاه باش! بگو به آن کس که در گفتار کفرآمیز خود گفته است؛ و پروردگار من بر گفتار او گواه است:

۲ـ (در وقتی که تمامی مردم بر پیروی از

---

[1] «شیعه در اسلام» استاد علاّمهٔ طباطبائی، طبع اول ۱۳۸۹ هجری قمری، ص ۱۱۳ و ص ۱۱٤.

شخصی مجتمع شوند؛ و در میان آنها یک نفر در رضایت بر پیروی مخالفت کند؛

۳ـ اجتماع همهٔ آنها بر پیروی از آن شخص دلیل است بر آنکه عقل آن مردِ مخالف فاسد است.)

٤ـ (به آن گوینده بگو:) دروغ گفتی! و این گفتارت نادرست است! و پندار تو را شخص ناقد خبیر جدا کنندهٔ کلام خراب و نادرست از سخن درست و استوار، جدا می‌کند؛ و تمیز می‌دهد؛ و غشّ و غلّ در آن را هویدا می‌سازد.

۵ـ زیرا تمام قوم موسی بر عبادت گوساله اجتماع کردند، إی شخص پلید و

إی متجاوز عصیانگر!

٦ـ و بر عبادت آن گوساله پایدار ماندند؛ درحالی‌که هارون منفرد و تنها و بی یاور بود.

٧ـ بنا بر این خطاکاران بسیار بودند؛ و أهل صواب و درستی تنها یک نفر بود که همان هارون بود.

ابیات قاضی جلیس در محبّت اهل البیت علیهم السّلام

باری در اینجا که می‌خواهیم به حول و قوّهٔ خدای متعال این مجلّد از «امام‌شناسی» را پایان دهیم؛ چقدر مناسب است با این أبیات قاضی جَلیس به ترنّم پردازیم:

١ـ محبّت من دربارهٔ آل محمّد مرا از هر گناهی حفظ می‌کند؛ و ایشانند سرمایهٔ ذخیرهٔ من برای روز حاجت؛ و ایشانند مایه شرف و علوّ منزلت من.

۲ـ إی پیروان حقّ بدانید که: سخن و گفتار من در وفاء به ایشانست؛ و افتخار و مباهات من با هر کس که بخواهم به واسطهٔ ایشانست!

۳ـ اگر من خود را به ریسمانی از أبو الحسن آویزان کنم، تحقیقاً خود را به ریسمانی که در دست خداست آویزان کرده‌ام.

٤ـ خداوند به واسطهٔ علیّ إسلام را از گزند حوادث حفظ کرد؛ و در مصونیّت آورد؛ و إسلام به واسطه علیّ تفوّق و برتری یافت بر تمام ادیانی که پیش

از إسلام دارای قیمت و علوّ بودند.

۵ـ أبو الحسن علیّ بن أبی طالب شوهر بتول عذراء صدّیقهٔ کبری است؛ و اگر فاطمهٔ زهراء نبود؛ إمامانی نبودند، تا ما را به دینِ رسول خدا رهبری کنند.

٦ـ پیغمبر أکرم در روز غدیر بر خلافت و إمامت او تصریح نمودند؛ و بنا بر این کسی علیّ را از منصب او بر کنار نکرد، مگر آن کس که در دینش متّهم باشد، و دینش بی‌ارزش و سُست باشد.

و الحمد للّه و له المنّة که این مجلّد از کتاب «امام‌شناسی» که جلد دهم آن است؛ و تمام آن در پیرامون روایت منزله تحریر یافته است؛ در لیله بیست و پنجم از شهر جمادی الاولی سنهٔ یکهزار و چهار صد و هفت هجریّهٔ قمریّه ـ علی هاجرها و وصیّ هاجرها آلاف التحیة و السّلام ـ پایان یافت.

اللهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ نَبِیِّنَا وَ آلِهِ کَمَا صَلَّیْتَ عَلَی مَلاَئِکَتِکَ الْمُقَرَّبِینَ! وَصَلِّ عَلَیْهِ وَ آلِهِ کَمَا صَلَّیْتَ عَلَی أَنْبِیَآءِکَ الْمُرْسَلِینَ! وَصَلِّ عَلَیْهِ وَ آلِهِ کَمَا صَلَّیْتَ عَلَی عِبَادِکَ الصَّالِحِینَ! وَ أَفْضَلَ مِنْ ذَلِکَ یَا رَبَّ العَالَمِینَ؛ صَلَوةً تَبْلُغُنَا بَرَکَتُهَا، وَ یَنَالُنَا نَفْعُهَا، وَ یُسْتَجَابُ لَهَا

دُعَآؤُنَا، إنَّكَ أكْرَمُ مَنْ رُغِبَ إلَيْهِ؛ وَ أكْفَى مَنْ تُوُكِّلَ عَلَيْهِ وَأعْطَى مَنْ سُئِلَ مِنْ فَضْلِهِ، وَ أنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ![1]

[1] این صلوات در ضمن دعای چهل و پنجم، از ادعیهٔ صحیفهٔ سجّادیّه آمده است.

ص ۱۸۸، س ۵؛ علی بن أبی‌طالب (تعلیقه):

آیة الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «الفصول المهمّة» طبع دوّم، ص ۱۲۶ تا ص ۱۲۹ مطالبی را در سبّ معاویه حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام را ذکر کرده است که شایان ذکر است. او می‌گوید:

«عامّه معاویه را معذور دانسته‌اند دربارهٔ لعن نمودنش در قنوت نماز مردانی را که

خداوند در محکم تنزیلش آنان را از رجس تطهیر نموده بود، و جبرائیل حکم به تطهیرشان را فرود آورده بود، و پیامبر به امر خداوند جلیل بوسیلهٔ آنها مباهله نموده بود؛ آن کسانیکه خداوند مودّتشان را فرض قرار داده و پیامبر ولایتشان را واجب نموده بود؛ آنها أحَدُ الثَّقَلَین هستند که لا یضِلُّ مَن تمسَّکَ بهما و لا یَهتدی إلی اللهِ مَن ضَلّ عنهُما (یکی از دو چیز ارزشمند و نفیس هستند که گمراه نمی‌شود کسی که به آن دو تمسّک کند و هدایت به سوی خدا نمی‌گردد کسی که از آن دو گمراه شود). افرادی را که معاویه در قنوت نمازش لعن می‌نمود یکی أمیر المؤمنین علیه السّلام برادر رسول خدا، و ولیّ او و تحمّل کنندهٔ مشکلات در تأسیس دین او، و وصیّ او، و کسیکه رسول خدا شهادت داد به آنکه یُحبُّ اللهَ و رسولَه، و أنّه بمنزلةِ هرونَ من موسی بود؛ و دیگر دو پسرانش دو سبط رسول خدا و دو ریحانهٔ وی: الحسن و الحسین سیّدا شبابِ أهلِ الجَنّة؛ بوده‌اند؛ و با آنها عبدالله بن عبّاس، حِبْر و دانشمند این امّت را لعن میکرد؛ با آنکه وجوب تعظیم ایشان به حکم ضروری دین اسلام را میدانست، و شرافت

مقام و منزلتشان نزد سیّد الأنام مشهود و ثابت بود. و چگونه اینطور نباشند و حال آنکه آنها أهل بیت نبوّت و موضع رسالت و محلّ رفت و آمد ملئکه و مَهبِط وحی و معدن رحمت میباشند.

معاویه به لعن و سبّ خود تنها اکتفا ننمود بلکه امر کرد تا در هر ناحیه و دهستان و قریه‌ای آن حضرت را لعن نمایند. و این را به عنوان سنّتی بر روی چوبهای آن نواحی و قریه‌ها (یعنی بر روی منابر آنها) در هر عیدی از عیدین و هر روز جمعه‌ای از خود بجای گذاشت. و پیوسته خطباء در تمام نواحی این بدعت کفر آمیز را جزئی از خطبه می‌شمردند، تا در سنهٔ ۹۹ بهترین بنی مروان: عمر بن عبد العزیز آنرا برداشت. همهٔ این مطالب به ضرورت تاریخ معلوم، و به حکم بدیهی و واضح، قطعی است. جمیع اهل علم بر صدورش اجماع کرده‌اند و تمام أهل سِیَر بر نقلش اتّفاق دارند. به کتب أخبار مراجعه کن تا بیابی که این مطلب مانند روشنی روز هویداست.

حضرت امام حسن علیه السّلام در هنگام صلح با معاویه با او شروطی نمود از جمله آنکه معاویه پدرش علیّ را سبّ نکند. معاویه این شرط را نپذیرفت و شروط دیگر را

پذیرفت. آنگاه حضرت امام حسن علیه السّلام از او خواست در جائیکه صدای سبّ معاویه به گوش آن حضرت میرسد او را سبّ ننماید. ابن أثیر و ابن جریر و أبو الفداء و ابن شحنة و هر کس که صلح معاویه و حضرت امام حسن علیه السّلام را ذکر کرده است همگی گفته‌اند: «معاویه این طلب را پذیرفت امّا بدان وفا ننمود.» بلکه علی و حسن علیهما السّلام را بر فراز منبر کوفه سبّ کرد. حضرت امام حسین علیه السّلام برخاست تا جوابش را بدهد؛ امّا حضرت امام حسن علیه السّلام او را نشانید، و خودش که پدرم و مادرم قربانش شود برخاست و چنان خطبه‌ای خواند که معاویه را رسوا ساخت، و گفتار معاویه را در دهانش همچون قطعهٔ سنگ متوقّف کرد (و یا گفتار خود را چون قطعهٔ سنگ در دهان او انداخت) که نتوانست پاسخ گوید. این قضیّه را أبو الفرج اصفهانی در «مقاتل الطّالبیّین» و بسیاری از اهل تاریخ و سیره نویسان ذکر کرده‌اند.

و پیوسته معاویه أمیر المؤمنین علیه السّلام را نزد هر بَرّ و فاجر لعن میکرد؛ و بزرگان و کوچکان را بر لعن تحمیل می‌نمود، تا آنکه طبق روایت مسلم در صحیحش سَعْدُ بْنُ أبِي وَقَّاص را امر به سبّ نمود... و أحنف بن

قیس را نیز أمر به لعن کرد و طبق تصریح جماعتی که از ایشانست أبو الفداء در تاریخش ضمن حوادث سنهٔ ٦٧، به او گفت: و اللَهِ لَتَصعَدَنَّ المِنبرَ و لَتَلعَنَنَّهُ طَوعًا أو کرهًا. در اینحال در میان معاویه و او گفتاری ردّ و بدل شد که معاویه ترسید اگر أحنف بر منبر قرار گیرد او را مفتضح کند، فلهذا وی را از منبر رفتن عفو کرد.

و همه می‌دانند که: معاویه حُجْر بن عدیّ و اصحابش را که از أبدال و أوتاد روزگار بودند نکشت مگر بجهت آنکه از لعنت کردن به أمیر المؤمنین و سیّد الوصیّین امتناع نموده بودند؛ و اگر دعوت معاویه را اجابت نموده و سبّ و لعن میکردند خونهایشان ریخته نمی‌شد. در اینجا لازم است به مقتل حُجر در اوّل جزء ١٦ از کتاب «أغانی» أبو الفرج مروانی، و در حوادث سنهٔ ٥١ از تاریخ ابن جریر و ابن اثیر و غیرهما رجوع کنی تا حقیقت أمر را بدانی؛ و بدانی که چون عبد الرّحمن بن حسّان عنزی از لعن علیّ علیه السّلام در مجلس معاویه إبا و امتناع نمود، معاویه او را به نزد زیاد فرستاد و امر کرد تا وی را به

بدترین کشتن بکشد. و زیاد او را زنده زنده دفن کرد!

معاویه پیوسته علناً علی رؤوس الأشهاد علیّ علیه السّلام را لعن میکرد و با ترغیب و ترهیب، تمام مردم را در جمیع شهرها تحمیل به سبّ و لعن او می‌نمود؛ و این با وجود آن بود که بطور صحیح از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که: مَن سبَّ علیًّا فقد سَبَّنی. این حدیث را حاکم تخریج نموده و صحیح شمرده است. و در نزد ما از روایات متواتر به شمار می‌آید. و نسائی در ص ۱۷ از «الخصائص العلویّة» و ابن حنبل در ص ۳۲۳، از جزء ششم از مسندش از حدیث امّ سَلِمَه از عبد الله یا أبو عبد الله جَدَلیّ روایت کرده‌اند که گفت: من بر امّ سَلِمه وارد شدم. به من گفت: أیُسَبُّ رسولُ اللهِ فیکُم؟! «آیا رسول خدا را در میان شما سبّ می‌کنند؟» من گفتم: معاذَ الله أو سبحانَ اللهِ أو کلمةً نحوَها. «پناه به خدا یا سبحان الله یا کلمه دیگری مشابه این.» امّ سلمه گفت: من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت: مَن سبَّ علیًّا فقد سَبَّنی. «کسیکه علیّ را سبّ کند حقّاً و تحقیقاً مرا سبّ نموده است.» آیة الله عاملی در تعلیقه فرماید:

(این فضیلت از خصائص أمیر المؤمنین علیه السّلام است. و بر این اساس نسائی آنرا در «خصائص» خود ذکر کرده است. و ما به این روایت و أمثال آن، حکم به کفر خوارج و أشباه خوارج می‌نمائیم ۰))